

# ارمغان ادبی

پژوهش‌های ادبی در ادبیات فارسی هند

نقاش  
دکتر یونس جعفری



پنج کتاب تازه چاپ

- ۵۵- ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد هشتم (۲۲، مقالهٔ تاریخی و ادبی)
- ۵۶- مجموعهٔ مقالات هادی حسن ایران شناسی هندی
- ۵۷- زبدة التواریخ، محمد محسن مستوفی (تاریخ صفویه)
- ۵۸- ناموارهٔ دکتر محمود افشار جلد نهم (۱۱ مقالهٔ تاریخی و ادبی)
- ۵۹- تاریخ ادیان، محمد بن نعمت فقیه بلخی، تصحیح استاد محمد تقی دانش پژوه

ارمغان ادبی

نخارش: دکتر یونس جعفری

۶۰

۱	۶۰۰
۴۲	۶۰

# ارمغان ادبی

پژوهش‌هایی در ادبیات فارسی هند

نوشته

دکتر یونس جعفری

ایران‌شناس و استاد زبان فارسی در هند

تهران - ۱۳۷۶



# مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی

## موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شماره ۶۰

### هیأت گزینش کتاب

دکتر سید مصطفی محقق داماد - دکتر یحیی مهدوی - دکتر سید جعفر شهیدی

دکتر جواد شیخ الاسلامی - ایرج افشار

تعداد یکهزار نسخه از این کتاب در مؤسسه دلارنگ حروف چینی و در چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران چاپ و صحافی شده است.

چاپ اول

# بنام پروردگار

## یادداشت واقف

- اول : طبق ماده ۲۳ و قفانه اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ه. ش. ( ... د آد باید صرف ترجمه و تالیف و چاپ کتب رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین گکب به جلد آید و در صورت احتیاج و استناد دادن جو از به نویسندگان شریح دستور این قفانه کرد )
- دوم : هدف اساسی این بنیاد فی طبق ماده ۲۵ و قفانه ( ... تقسیم زبان فارسی و تکمیل مهندسی در ایران میباشد . بنا بر این گنجی که با وجود این موقوفات منتشر شود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جزئیات تاریخی و تاریخ ایران باشد . کتب کلاسیکی در اس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود )
- سوم : طبق ماده ۲۶ مقصداری از کتب رسالات چاپ شده و با وجود این موقوفات باید بطور دیده و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی ، کتابخانه و قرائتخانه ای عمومی ایران خارج و بعضی از دانشندان ایران و سایرین چاپ و منتشر شود ...
- چهارم : چون نظر بازگانی در انتشارات این موقوفات نیست تا حدی که بیان هم جایز است طبق ماده ۲۷ و قفانه هیچ کتاب رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین سلبی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی دو ما بستی قیمت گذاری شود ... این افزایش ۲۵ درصد بواسطه حداقل حق الزحمه فرود شدگان و هزینه ایست که برای پست غیر تمیل میشود از کتاب فروشان تقاضا داریم که در این باخیری که ایداجنه تجاری نذر دمایاری شرکتی ساعی بنایند .
- پنجم : بر اساس موافقت نامه دوم مورخ ۱۳۵۲، ۴، ۱۲ که میان آتف و دانشگاه ملران به امضا رسید ، قفتمای همی از رقبات مانند جایگاه سازمان خست نامه خود و عمل نوسنه باستان شناسی بطور رایگان دانشگاه ملران گنار شده رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق ماده دوم در برای اجرای مفاد و قفانه که از جمله عبارت زودان جو از ادبی و

نشرکت تاریخی و لغوی راجع به ایران در استثنای کتب (سی) میباشد. در اختیار دانشگاه طهران قرار گیرد که  
وصول نمود و بنام این موقوفات اعطا و نشر کرد.

ششم : چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شد است که از طرف ریاست دانشگاه پلیتکنیک تهران  
این موقوفات که از طرف وقف بعضویت کینه اشعارت بنیاد معین شده و باشد برای سرپرستی او  
امور جزو نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای هیئت  
است و از طرف وقف نیز بعضویت کینه نامبرده معین شده و نسبت سرپرست انتخاب برقرار نمودم)

هفتم : چون نگارنده این بطور بواسطه کبر سن (۸۶ سال شمس)، از این پس نخواهم توانست به سرپرستی  
این کار بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره فی زنده  
اش خود ایرج افشار را گذار کردم. درین چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف  
موقوفات بطبع رسید و با کوشش و سرپرستی می بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا  
ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند با مراجعہ کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفها  
این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک زبان می  
و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز بهر یک از شرایط این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸. ش.

مستأد حق

## تکمله سوم

کتبی که با بودجه این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با بیت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه‌هایی که به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد درصد این مطابقت را ندارد، به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارایی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست به عهده بنیاد واگذار کرد. اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در برداشته باشد، کتبی که بونی از «ناحیه گرائی» و «جدائی طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی به قصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجه این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکته دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامه فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهیانه بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوخته بانکی این موقوفات چاپ نمود به شرط اجازه واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هر کس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکمله دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجه این موقوفات چاپ می‌شود باید منزّه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیله این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده

شود.»

عمده مخاطب این یادآورهای بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم. تا زمانی که نویسنده این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

## واپسین نوشته واقف

### تکمله و تبصره

## یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتاب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با تیت واقف و هدف و قفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه گرائی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزّه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آورده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران‌شناسی.

کتاب تاریخی و ادبی «عالمانه» خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیان‌بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانناز» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفته نظامی گنجوی:

چو نتوان راستی را درج کردن دروغی را نباید. خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه به سبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معامله مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیده ما بر اینست که اگر در این سودا ضرر مادی و مالی می‌کنیم

سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقتی در راه «ایده‌آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم. برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌ای منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوت‌هایی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمود افشار  
آذرماه ۱۳۶۲

## نظر واقف درباره جایزه‌های ادبی - تاریخی

شماره ۲۸/۸/۴

جوایز - جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیله تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیله ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنباله مطلب نانوشته مانده است).

### جایزه‌های داده شده

- |  |                                 |
|--|---------------------------------|
| دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگره (هندوستان) | ۱۳۶۸ - دکتر نذیر احمد           |
| دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه فردوسی (مشهد)   | ۱۳۶۹ - دکتر غلامحسین یوسفی      |
| دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی                       | ۱۳۶۹ - دکتر امین عبدالمجید بدوی |
| دانشمند ایرانی   | ۱۳۷۰ - دکتر سید محمد دبیر سیاقی |
| دانشمند پاکستانی، استاد بازنشسته دانشگاه پنجاب (لاهور) | ۱۳۷۰ - دکتر ظهورالدین احمد      |

## شورای تولیت

متولیان مقامی: رئیس مجلس - رئیس دیوان عالی کشور - وزیر فرهنگ (وزیر آموزش و پرورش) - وزیر بهداشت (وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی) - رئیس دانشگاه تهران یا معاونان اول آنها (طبق ماده ۲ وقفنامه)

متولیان منصوص: دکتر یحیی مهدوی (جانشین: دکتر منوچهر مرتضوی) - دکتر علیمحمد (کنونی) میر (جانشین: دکتر حسین نژادگشتی) - دکتر جواد شیخ الاسلامی - بهروز افشار - ایرج افشار - مهندس نادر افشار

## هیأت مدیره

استاد دانشگاه، و رئیس هیأت مدیره	دکتر سید مصطفی محقق داماد
معاون اول دیوانعالی کشور و نایب رئیس هیأت مدیره	حسین دادگر
از شورای تولیت	
مدیر عامل	ایرج رضایی
خزانه دار	ایرج شگرف نخعی
دبیر	کریم اصفهانیان

## رقبات موقوفه و مصارف آن

### توضیح مقدماتی

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارائی خود را بطوری که در وقفنامه‌های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد.

واقف در سال ۱۳۵۲ به ملاحظه وحدت منظوری که میان کارهای دانشگاه تهران و نیات خود دید قسمتی از رقبات موقوفات را به دانشگاه تهران سپرد تا آن مقدار از مقاصد مستدرج در وقفنامه‌ها که با کارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

قسمتی از این رقبات (باغ و ساختمان) به مؤسسه لغت‌نامه دهخدا اختصاص یافت زیرا کارهای آن مؤسسه با مفاد ماده ۳۷ وقفنامه منطبق است. قسمتی دیگر به مؤسسه باستانشناسی دانشگاه سپرده شده، زیرا پژوهش در مسائل تاریخی ایران یکی از منظوره‌های واقف (ماده ۲۵) است. این هر دو مؤسسه در حال حاضر در باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند و از آن رقبات به رایگان استفاده می‌کنند.

جز این، محل کتابخانه‌ای که در ماده ۳۹ پیش‌بینی شده است با کتابهای موجود در آن به اختیار دانشگاه تهران گذاشته شد که محققان در رشته‌های تاریخی از آن استفاده کنند. وضع سی و دو رقبه موقوفات و چگونگی استفاده از هر یک از آنها در حال حاضر به شرح زیر است:

### الف - در باغ فردوس شمیران

۱- ساختمان و باغی که برای بهبودستان پیش‌بینی شده بود (ماده ۳۵)، واقف در سال ۱۳۵۲ آن را با قرارداد برای استفاده رایگان سازمان لغت‌نامه دهخدا به دانشگاه تهران سپرده است. در سال ۱۳۶۹ شورای تولید موافقت کرد که قسمتی دیگر از باغ به دانشگاه سپرده شود تا با تخریب بنای کهنه، ساختمان جدیدی برای مؤسسه لغت‌نامه دهخدا و مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی به سرمایه مشترک دانشگاه تهران و موقوفه ایجاد شود.

- ۲- ساختمان و باغ (ماده ششم و قننامه چهارم) که برای مدرسه ملی علوم اجتماعی و آکادمی ملی زبان و کتابخانه پیش‌بینی شده بود برای استناد مؤسسه باستانشناسی و دایر نگاه داشتن کتابخانه به رایگان به دانشگاه تهران سپرده است. محل کتابخانه (طبقه اول همین ساختمان) براساس قرارداد منعقد شده با دانشگاه تهران مورد استناد کتابخانه مؤسسه است.
- ۳- ساختمان بزرگ مشتمل بر دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه: درآمد حاصل از اجاره دادن آنها به مصارف مشخص شده (مواد ۱۳ تا ۲۸) در وقننامه می‌رسد.
- ۴- ساختمان «متولی خانه»: همسر واقف در آن سکونت دارند.
- ۵- ساختمان «تولیت خانه»: طبق موافقت‌نامه واقف در اختیار دفتر مجله آینده قرار گرفته و اکنون یک طبقه آن دفتر موقوفه است.
- ۶- دو باب دکان در ساختمان کتابخانه برای اجاره دادن.
- مساحت عرصه رقبات واقع در باغ فردوس تجریش جمعاً ۱۰۲۳۹ متر است.
- ۷- هجده شماره تلفن (یک شماره در دفتر موقوفات، یک شماره در دفتر مجله آینده، دو شماره در متولی خانه، دو شماره در مؤسسه باستانشناسی، دو شماره در مؤسسه لغت‌نامه و بقیه در آپارتمانهای اجاره‌ای مورد استناد است).
- ۸- پنج ساعت و پنجاه و سه دقیقه از مجری المیاه قنات باغ فردوس: به مصرف آبیاری باغ می‌رسد.

#### ب - در خیابان آفریقا (جردن) نزدیک تقاطع میروdamاد و جردن

- ۱- سه قطعه زمین متصل به هم به مساحت ۵۸۸۵ متر: طبق موافقت قبلی و تأیید شورای تولیت برای ایجاد ساختمان دبستان اختصاص یافت و به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شد و اینک دبستان دکتر محمود افشار در آن دایر است.
- ۲- یک قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبه پیشین: طبق تصمیم شورای تولیت برای احداث تأسیسات دانشگاهی اختصاص یافته و به دانشگاه صنعتی امیرکبیر واگذار شده و اکنون در حال احداث ساختمان برای ایجاد استخر سربو شده و کتابخانه است.

#### ج - در مبارک آباد بهشتی (شهری)

- ۱- اراضی مزروعی به مساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبه مجلس شورای اسلامی به ملکیت و تصرف موقوفات بازگشته فعلاً در اجاره به زارعان صاحب نسق است. اما براساس تصمیم شورای تولیت و عقد قرارداد مقدار ۲۷۰۵۱۴ متر مربع جهت خانه‌سازی برای فرهنگیان به شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان شهرستان ری به اجاره واگذار شده و بقیه (بالغ بر ۱۱۱۵۵۶ متر) به حالت پیشین باقی است.

۲- یک قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱/۵۰ متر مربع با حتماً رودخانه کرج طبق موافقت نامه واقف به دانشگاه تهران سپرده شده. براساس پیشنهاد دانشگاه تهران و تصویب شورای تولیت اکنون مقرر است دانشگاه تهران پس از دریافت موافقت مقامات مسئول در آن به خانه سازی برای دانشگاهیان اقدام نماید.

۳- یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۲۰ متر متصل به آن باغ که طبق ماده ۳۱ و قننامه برای گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان بود به مناسبت مجاز نبودن دفن در محدوده شهری، شورای تولیت موافقت کرده است این رقبه به رقبه ردیف دوم منضم باشد.

#### د- در یزد

شش دانگ یک قطعه باغ و ساختمان در طرزجان بیلاق مشهور یزد که به اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفته و دبستان به نام محمد افشار (برادر واقف) در آن ایجاد و تولیت آن به همان وزارتخانه واگذار شده است.

#### مصارف موقوفه

۱- تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران (ماده ۲۵ تا ۲۸ و قننامه). تا زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته بود.

۲- کمک به انتشار مجله آینده از راه خریداری سالیانه ده درصد از تعداد چاپ شده آن مجله، برای اهداء رایگان به دانشمندان، و ایران شناسان و کتابخانه های کشورهای مختلف (ماده ۳۳ و قننامه اول و ماده ۴ و قننامه پنجم).

۳- اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش پژوهان و شعرا و نویسندگان بالاخص به بهترین نویسندگان و شاعران مجله آینده (ماده ۳۴ و قننامه). از سال ۱۳۶۸ دادن جایزه آغاز شده است.

۴- اهدای مقداری (حد اکثر ۱۵٪) از انتشارات موقوفه به کتابخانه های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایرانی و ایران شناسان خارجی (ماده ۲۶ و قننامه).

#### انتشارات و یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف درباره سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله های آن درباره نحوه انتشار کتابهایی که درین مجموعه می باید به چاپ برسد، به خواسته و تأکید آن مرحوم همیشه

به چاپ می‌رسد تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

شورای تولیت، پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) مقرر داشت بنیاد موقوفات براساس وقفنامه و نیات واقف رأساً به اداره امور انتشارات سپردازد. بدین منظور آیین‌نامه اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و برای گزینش کتاب، هیأتی مرکب از یک نفر از متولیان منصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت تعیین شد.

## جایزه‌های ادبی و تاریخی

ماده ۳۴ و قننامه اول - چنانچه در آمد موقوفات به مقدار قابل افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می‌تواند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان، دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند. بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجله آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی، طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می‌دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوم از متولیان و یک سوم از هیئت مدیره شرکت مطبوعاتی آینده یا هر کس را که آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

ماده ۵ و قننامه پنجم - به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوایز طبق ماده ۳۴ و قننامه اول مورخ دیماه ۱۳۳۷ به عهده آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصرأ به عهده واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

## بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

با دوستان دوران دانش‌اندوزی پس از فراغت از دورهٔ تحصیل دانشگاهی هفته‌ای یک بار گرد هم می‌آمدیم تا با سخنان دوستانه و بحث‌های سودمند و شنیدن اشعار دلاویز و حکایات لطیف و نکته‌های تازه و آموزنده فرسودگی تن را از تلاش در راه معاش رفع و جان را از راه گوش فریبهی دهیم و در میان گهگاه پیران تجربه آموخته و استادانِ عمر در کسب دانش و کمال‌گذارده نیز شمع جمع می‌شدند. در یکی از آن جلسات سخن از شبه‌قارهٔ هند به میان آمد و از همت بلند و عشق فراوان دانشی مردان آن سرزمین به زبان فارسی و گام‌های بلندی که در راه اعتلا و گسترش آن برداشته‌اند و تیمار و نوازشی که زائران ادیب و شاعران ایرانی را کرده‌اند تا همه‌جا قدر بینند و صدر نشینند. آگاه پیری عمر در مطالعه به سر برده گفت از جمله اهتمامی که مردم آن پهنهٔ ادب پرور در راه بسط زبان فارسی داشته‌اند اینکه کمتر کتابی از فارسی است که آنجا به زیور طبع آراسته نشده باشد. آن روز من این سخن را خالی از غرابتی ندیدم اما پس از گذشت سالها و آشنائی با عاشقان فارسیخوان و فارسیدان آن دیار و مطالعه در یکی دورشته از کارهای آنان که از جمله فرهنگ‌های فارسی و تذکره‌ها و کتابهای طبی و داروئی بود که به مناسبت تألیف کتاب «فرهنگ‌های فارسی به فارسی و فارسی به زبانهای دیگر» داشتم و نیز تصحیح چند فرهنگ تألیف شده در هند نظیر «فرهنگ آندراج» و «غیاث‌اللغات» و «چراغ‌هدایت» دریافتم که سخن آن روزی آن پیر گزافه نبوده است. فی‌المثل از جمع فرهنگ‌های تألیف شده در هند تا آنجا که استقصای من است احتمالاً تنها کتاب «سراج‌اللغه» خان آرزو باشد که حلیهٔ طبع نبوشیده است و شاید شرفنامهٔ منیری هم.

بحث درباره میزان علاقه مردم شبه قاره هند به زبان فارسی و توجه آنان با شیفتگی تام به آثار نظمی و نثری این زبان، خواه نویسنده یا ناظم آن ایرانی باشد یا هندی و تشویق و ترغیبی که از صاحبان این آثار ارزنده کثیر کرده‌اند، در حوصله این مقال نمی‌گنجد، بی‌شک شبه قاره هند در میان ممالکی که قلمرو زبان فارسی باید شمرده شود و حد آن را پهنه میان دریای چین و دریای روم باید دانست مقام نخستین را در خلق و حفظ آثار منظوم و منثور فارسی داراست و اهتمام آنان در بسط و اشاعه این زبان گاه بر آنچه ساکنان اصلی زبان کرده‌اند می‌چربد و کمیت و کیفیت این اهتمام نیازمند بحثی مستوفی است.

کتاب حاضر که در پنج بخش تهیه شده و جمعاً سی و هفت عنوان را در بر دارد، مکمل آن خدمات و مجاهدات است در حالیکه نکته‌های تازه و دقیق و ظریف و بحثهای دلکش و ترجمه‌های آبدار را بر سری دارد و تردیدی نیست که امروزه زبان فارسی که به سبب مسائل اقتصادی و غیراقتصادی دامنه آن در بیشتر قلمرو پیشین خود فراچیده می‌شود با نشر چنین آثاری می‌تواند هم توان و جان تازه‌ای بگیرد و هم از تلخی اثرات ناگوار زندگی مادی بکاهد.

ارزشیابی یکایک عناوین کتاب که با نکته‌های باریک و گره‌های گشوده شده و اطلاعات سودمندی که دارند اگر حمل بر گزافه‌گویی نشود حکم و مصداق تیمم کردن در کنار رودهای خروشان و چشمه‌های جوشان و برکه‌های پرآب زلال را دارد، از این روی خوانندگان عزیز را به خواندن و دوباره خواندن و بهره‌بردن از مطالب متنوع و مباحث شیرین آن تأکید می‌کنم. و از خداوند متعال برای نویسنده دانشمند آن مسئلت توفیق داریم.

تهران شمیران، هفتم بهمن ماه ۱۳۷۵ شمسی

دکتر سید محمد دبیر سیاقی

## یادداشت

پژوهش در زمینه زبان و ادبیات فارسی در هندوستان سابقه‌ای دراز دارد. از روزگاری که صنعت چاپ به آن سرزمین وارد شد (حدود دو‌ست سال پیش) هم چاپ متون کتابها و رساله‌های فارسی آغاز شد و هم آنکه قلمفرسایی در مباحث و مطالب ایران‌شناسی به زبانهای انگلیسی و اردو و همچنین به زبان فارسی در نشریه‌ها و مجله‌ها در شهرهایی مانند کلکته، حیدرآباد، بمبئی، دهلی، علیگره، کانپور و رامپور و دهها شهر دیگر آرام آرام رواج یافت و دانشمندانی مانند شبلی نعمانی و هادی حسن و محمد اسحق و دینشاه ایرانی گامهای استواری در آن راه برداشتند. مخصوصاً در قرن اخیر نه تنها، تدریس زبان فارسی در هند بی‌توقف ادامه داشته است بل فضایی هم بوده‌اند که پی تجسس و تحقیق در نسخ خطی بر آمده و فهرستهای متعددی از آنها تهیه و نشر کرده‌اند که حکایت از علاقه‌مندی سرشارشان به متون مؤلفان ایرانی است و ما ایرانیان می‌باید ارزش خدمات آنها را بدانیم و ارج بگذاریم. واقف این موقوفات از کسانی بود که بدین خصوصیت توجه کافی داشت و در ذکر قلمرو زبان فارسی تا به دامنه‌های چترال و دریابار بنگال عطف نظر می‌افگند.

پژوهشهای ایران‌شناسی در هندوستان پس از شبلی، هادی حسن، محمد اسحق و دینشاه که پیش از جنگ جهانی دوم بدین رشته پرداخته بودند (و نیز در پاکستان که پس از آن جنگ تشکیل شد) بیش از پیش رواج و دوام یافت. مخصوصاً با آمدن تنی چند دانشجو به ایران و تحصیل در دانشگاه تهران و حشر و نشر با طبقه فضلی ایران پرتوهای نوینی بر آفاق مطالعات ایرانی در شبه قاره هندوستان افکنده شد.

مجموعه‌ای که درین صفحات از پژوهشهای خواندنی و ماندنی دانشمند هندوستانی آقای دکتر یونس جعفری به دسترس علاقه‌مندان به قلمرو زبان فارسی می‌رسد نمونه‌ای دیگر است از کارهای ارزشمندی که فضلی ادب دوست سرزمین هند درباره ادبیات فارسی انجام داده‌اند و شایستگی تام داشت که به چاپ برسد.

این موقوفه بنا به نیت واقف و به مناسبت تأکیدی که همواره در نوشته‌های ایشان نسبت به اهمیت و رعایت زبان فارسی در شبه قاره هندوستان شده است در سلسله انتشارات خود تاکنون کتابهای «مقالات هادی حسن» از هادی حسن و «قند پارسی» از

تذیر احمد و «ادبیات فارسی در میان هندوان» از سید عبدالله را منتشر کرده است. اینک با نشر کتاب حاضر و کتاب دیگری که همزمان به نام «گفتارهای پژوهشی در زمینه ادبیات فارسی» از آقای امیرحسین عابدی انتشار خواهد یافت بر دامنه این گونه نوشته‌ها افزوده می‌شود.

همانطور که از راه ترجمه کردن تألیفات ایرانشناسان غربی بر آگاهیهای علمی آنان دست می‌یابیم از راه انتشار نوشته‌های ایرانشناسان هندوستان و پاکستان که گاهی مستقیماً تراوشهای فکری خود را به فارسی می‌نویسند و به چاپ می‌رسانند می‌توانیم با مطالبی آشنا شویم که از لحاظ معرفی فرهنگ ایرانی در کرانه دور دست زبان فارسی جلوه‌های دیرین دارد. جز آن نشانه‌ای است از قدرت این زبان در گروهی از پژوهشگران آنجا و گویای اینکه فارسی‌نویسی در آن منطقه هنوز زنده و استوار است.

پس موجب سرافرازی است که درین روزگار ادبا و نویسندگان آن خطه بخشی از مقالات خود را به زبان فارسی می‌نگارند و ما ایرانیان از آن منابع بی‌ترجمان بهره‌مند و از گفتار طوطیان شکر شکن هند شیرین‌کام می‌شویم.

امیدست پس از این نیز بتوانیم آثار دیگری از دانشمندان هندوستان و پاکستان را منتشر کنیم و دستداران ادب فارسی را با جلوه‌هایی بیشتر و گسترده‌تر از گوشه و کنار قلمرو زبان فارسی آشنا سازیم.

ایرج افشار

تیر ماه ۱۳۷۶

# بخش اوّل

## زبان و ادبیات فارسی

- خط فارسی

- تلفظ فارسی نامهای خارجی

- زبان - زبانها و گویشها

- سراپا

- سرو پا

- اوشا

- معرفی نسخه‌های خطی در کتابخانه رضای رامپور



## خط فارسی\*

آقای یونس جعفری از او نیورسیته‌دلهی نو نامه‌ای نوشته که در ضمن آن بسیاری از کلمات انگلیسی و فرانسه و آلمانی را به عنوان شاهد آورده که به شکل یکسان است و در تلفظ مختلف، و همچنین دو صفحه از کتاب روبنسن کروزو را که فارسی است و به خط لاتین، که مجال نشد گراور کنیم.

چنانکه اشاره فرموده‌اند نکته بسیار دقیق این است که خط و زبان فارسی تنها از آن ساکنان سرزمین ایران نیست، هم‌زبانان هند و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و دیگر دانشمندان فارسی زبان جهان در آن انبازی دارند، چند نفر دور هم بنشینند و این زبان و خط اصیل قدیم را انگلک بکنند... لطمه‌ای است عظیم به خط و زبان و شعر و فرهنگ فارسی که از خاورمیانه به اقصی نقاط جهان در طی قرن‌ها راه یافته و هنوز کم و بیش رواج دارد.

**حبیب یغمائی**

مقاله آقای مهندس... در مورد تغییر خط و زبان فارسی را خواندم و وقتی که این ساز ناموزون را شنیدم به قلم بردم شاید بتوانم به قدمت این زبان کهن اشارتی کرده باشم. بحث و جدال تغییر خط فارسی به لاتین و دلایل متعددی که برای این کار عرضه می‌شود بحث تازه‌ای نیست چرا که در دو قرن گذشته بارها این بحث در هند مطرح شده است و این بار نیز می‌بینم که در مجله وزین یغما به این موضوع اشاره شده است. استدلال کسانی که می‌خواهند خط فارسی را به لاتین تغییر دهند چنین است که نوشتن با خط فارسی مشکل است و به همین سبب هم نویسنده برای نگارش یک مقاله یا

یک کتاب باید نکات زیادی را از نظر املائی کلمات مراعات کند و جایگزین شدن خط لاتین می‌تواند این مشکل را برطرف کند. استدلال دیگر این است که زبان فارسی تابع خط فارسی است و باید برای اندیشیدن نیز از آن تبعیت کرد. نکته دیگر اینکه خطی که اکنون در زبان فارسی برای نوشتن مورد استفاده قرار می‌گیرد چیزی مرکب از خط عربی و فارسی است و به همین دلیل هم باید از صرف و نحو عربی برای درست نوشتن اطلاع کامل داشت. اما نکته‌ای که از دیدگاه دیگر باید بدان توجه کرد این است که خط و زبان فارسی چنان با هم عجین شده‌اند که نمی‌توان مرزی میان آنها قائل شد و به همین دلیل هم برای کسانی که با ادبیات فارسی و ریشه کهن آن سروکار دارند زبان فارسی تابع خط نیست بلکه این خط است که تابع زبان است. در مورد ترکیب خط فارسی و عربی نیز باید گفت که این مسأله در مورد ترکیب زبانهای دیگر فارسی و زبانهای غیرفارسی مصداق دارد و چنین است زبان و خط اردو و پنجابی کشمیری و غیره امروزی در سرزمین هند که اگر چنین استدلالی را بپذیریم باید این خطها را هم به لاتین تبدیل کرد - وقتی کمپانی هند شرقی بر سرزمین هند مسلط شد یکی از کارهایی که استعمار می‌خواست در این سرزمین انجام بدهد این بود که خط اردو (که خط فارسی است) تغییر دهد و به لاتین تبدیل نماید و من هم اکنون در کتابخانه دهلی کالج نسخه‌ای از داستان ربنسون کروزو اثر دانیل دفور دارم که به زبان فارسی است اما با خط لاتین چاپ شده و اکنون خط فارسی همچنان در هند زنده است و به راه خود می‌رود.

مسأله ترکیب خط فارسی و عربی می‌تواند حل شود چرا که زبان فارسی غنی است. به شاهنامه فردوسی نگاه کنید باغناي لغات و مفاهیمش و به بسیاری از آثار دیگر که می‌تواند ما را در این کار یاد و مددکار باشد. نکته اینجاست که خط فارسی تنها متعلق به کسانی که در سرزمین ایران مقیم هستند نیست بلکه این خطی است که در خارج از مرزهای ایران نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد و از آن جمله است خط اردو که همان خط فارسی است. فرض کنیم که مسأله تغییر خط را هم پذیرفتیم اما با آثار متعدد خود چکارکنیم؟ چقدر سرمایه و انرژی مصرف کنیم تا دوباره همه کتابهایی را که به خط فارسی چاپ یا با دست نوشته شده است با خط لاتین چاپ کنیم؟ آیا این کار شدنی است؟ به تجربه‌ای که مردم ترکیه بعد از تغییر خط بدست آورده‌اند نگاه کنید می‌بینید که این کار شدنی نیست و تنها راه اینست که بنشینیم و ببیندیشیم راه حل تازه‌ای بیابیم راه

حلی که عملی باشد و تا زمانی که این راه حل پیدا نشده است تنها راه اینست که باید با ادبیات کهن ایران آشنائی بیشتری حاصل کرد و نکاتی را که از نظر نگارش مطرح می شود مورد تعمق و اندیشه قرار داد تا جایی که ممکن است از واژه های فارسی استفاده کرد و باید افزود که خط عربی نیز خود از خط کوفی مشتق شده است و خط کوفی خود از خط پهلوی (دبن دبیره) گرفته شده است. حتی در زبانهای دیگر نیز هرگز خط تابع زبان نیست چنانکه کلمه گاه برای خود تلفظ خاصی دارد اما در نوشتن از این تلفظ عدول می کنیم و آن را به پیروی از قواعد خاص نوشتن می نویسیم چنین است:

Catle (Kat'l)	Women
Kettle (Ket'l)	Women (Wimin)
Was (Woz)	Shut
Wase (Vaz)	Sugar (Shoogar)

و حتی در یک زبان حروف همیشه یک تلفظ خاص ندارند مانند حروف (لا) که در کلمات زیر تلفظهای مختلف دارد:

Put (Poot)	Cut (Kut)
But	Nut
Out	Our

و حروف لاتین در زبانهای اروپائی تلفظهای مختلف دارد چون:

Paris	انگلیسی	پرس (بکسراول ودوم)	Cod	انگلیسی	گاد
Paris	فرانسه	پاری پاخی	God	آلمانی	خادگات
Collectioc	انگلیسی	کلکشن	Journal	انگلیسی	جرنل
Collection	فرانسه	کلکسیون (بتون غنه)	Journal	فرانسه	ژورنال
Royal	انگلیسی	رائل	Vater	آلمانی	فاتر
Royal	فرانسه	رویال	Father	انگلیسی	فادر
			Oung (Jung)	آلمانی	یونگ

و از همین گونه است «ز» «ذ» «ظ» «ض» یا «غ» «ق» یا «س» «ث» «ص» و غیره که تنها راه درست بکار بردن آنها آشنائی بیشتر با زبان فارسی است همچنان که در زبانهای دیگر و از آنجمله انگلیسی که بدان استاد جستیم.

## تلفظ فارسی نامهای خارجی

قبل از اینکه برای نوشتن و تلفظ کردن اماکن و اسامی که برای ایرانیان نامأنوس و ناآشنا می‌باشند طریق مستقلى به دست بیاوریم باید بدانیم پیشینیان در این مورد چه راهی پیش گرفتند. برای این منظور بیت ذیل اسدی طوسی را می‌توان مورد بررسی قرار داد:

سرائی بد از رنگ همچون بهار ز گردوی ایوان بلورین چهار<sup>(۱)</sup>

در این بیت «چهار» از زبان هندی گرفته شده است و معنای اصلی این لغت بوته و شاخه‌خارها می‌باشد و اصطلاحاً برای چلچراغ به کار می‌برند. در این واژه «های هوز» در جیم چنان مخلوط است که صدای جیم با پف باد از دهن خارج می‌شود و «ر» کامی است. ولی اسدی این واژه را در فارسی بر وزن چهار هم قافیه بهار کرده است. چون تلفظ کردن این واژه برای ایرانیان مشکل بود خیلی زود متروک گردید و در فرهنگ لغات راه نیافت. ولی همین واژه را چون در عهد قاجاریه (۱۱۹۷ - ۱۳۴۴ هـ) ایرانیان مقیم بمبئی به زادگاه خود به شکل «جار» استعمال کردند که به سبب آسانی تلفظ مورد پسند قرار گرفت و تاکنون مورد استفاده و در فرهنگها<sup>(۲)</sup> هم ثبت شده است.

همچنین «چهپه‌خانه» هم ترکیب هندی و فارسی است و چون مثل «چهار» تلفظ کردن این واژه (چهپه<sup>(۳)</sup>) برای ایرانیان سخت دشوار بود لذا این را به صورت «چاپ»

۱- دزگرساسب نامه این واژه با جیم فارسی نوشته شده است و این سهو حروفچینی می‌باشد.

۲- فرهنگ عمید، فرهنگ کاتوزیان و فرهنگ فارسی - انگلیسی جیم.

۳- چهپه: معنی مهر می‌دهد. معمولاً نقاشها مهرهای چوبی منقوش برجسته‌ای را روی پارچه‌های نازک می‌زنند و بدین طریق نقوش گلها روی پارچه‌ها منعکس می‌گردد. تمام این عمل را چهپ می‌نامیدند و بعداً این اصطلاح برای کار طباعت بکار برده شد.

قبول کردند.

در نامه آقای منصور<sup>(۱)</sup> هم کلمه‌ای به شکل جوړه آمده است. در زبان هندی این لغت به واو مجهول و رای کامی تلفظ می‌شود و معنای آن جفت و یک دست لباس می‌باشد.

مثال دیگر این نوع کلمات لغت «برهن» است. این واژه در سانسکریت با نون کامی آمده است ولی فارسی زبانان این را با نون کلن مانند گلشن و دشمن تلفظ می‌کنند. چنانچه منوچهری دامغانی این کلمه را هم قافیه تهمتن و نارون کرده است:

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب

تا نبینم روی آن برجیس رای تهمتن<sup>(۲)</sup>

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر

چون نگار آزرست و چون بهار برهن

بر دم طاووس خواهی کرد نقشی خووتر

در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون؟

این بحث جداگانه‌ای است که انگلیسی زبانان حروف مصوت را به چه شکل تلفظ می‌کنند و کجا آنها را صامت می‌گردانند ولی معاصرینی که درباره زبان انگلیسی زیاد اطلاع ندارند تمام حروف این زبان را ممدود دانسته طوری به خط فارسی نوشته‌اند که تلفظ اصلی کاملاً دگرگون شده است. بطور مثال واژه Picnic را بگیرند که ایرانیان آن را پیک نیک می‌نویسند در حالی که بایست این را پک نک نوشت و خواند چه ممکن است «پیک نیک» را کسی پیغام‌رسان نیک بخواند یا درک کند.

چون تحت همین اصل شاهکارهای ادبی زبان سانسکریت از انگلیسی به فارسی ترجمه گردید معنای بعضی کلمات و خصوصاً اسامی رجال تغییر پیدا کرد. معمولاً انگلیسیها در آخر هر کلمه سانسکریت که مختوم به فتحه باشد حرف A را می‌گذارند و چون ایرانیان این حرف را به الف مبدل می‌گردانند کلمه از حیث دستوری کاملاً متغیر

۱- مجله فرهنگ ایران زمین سنه ۱۳۵۱ صفحه ۲۱۷.

۲- دیوان منوچهری دامغانی به کوشش محمد دبیر سیاقی - چاپ دوم از انتشارات کتابفروشی زوار تیر ماه ۱۳۳۸ صفحه ۷۸.

می‌گردد. در این جا کلمه *اِنْدْرَ*<sup>(۱)</sup> (به کسر اول سکون دوم و سوم و فتح چهارم) را بگیرد. این اسم یکی از خدایان هندوهاست اگر همین کلمه را *اِنْدرا* (ENDRA) بنویسیم معنایش خدای مؤنث (زن خدا) خواهد بود. این به عنوان لقب الهه ثروت هم آمده است ولی انگلیسی زبانان هر دو را INDRA می‌نویسند که در فارسی به شکل ایندرا نوشته می‌شود. این نوع دگرگونیها در تلفظ برای کسانی که علاقه‌مند به مطالعه تطبیقی زبان اوستا و سانسکریت می‌باشند مشکل ایجاد خواهد کرد.

همچنین است کلمه اشوک (به فتح شین و کاف). شکل اصلی این واژه در سانسکریت «شوک» می‌باشد و الف برای نفی آمده است (کسی که در حال غم و اندوه نباشد) و این واژه هم معنای سوگ فارسی است. اگر همین کلمه را ASHOKA یا اشوکا بنویسم ذهن خواننده فوری متوجه نمی‌شود که این دو کلمه از یک ریشه گرفته شده‌اند. نتیجه‌ای که ما از مثالهای فوق می‌گیریم این است هر کلمه خارجی را چنانکه اهل زبان تلفظ می‌کنند در فارسی بپذیریم و اگر احتیاجی باشد طبق جدول الفبای آوایی بین‌المللی<sup>(۲)</sup> تلفظ آن را به خط لاتین در حاشیه بنویسیم و این نکته را هم در نظر داشته باشیم که تمام حرفهایی که مخلوط به «ها» باشند و با پف باد از دهن خارج می‌شوند و همه حروف خشن (مانند تای کامی، دال کامی، رای کامی و نون کامی) که از جدول زبانهای هند و آریائی خارج می‌باشند آن‌ها را از چهارچوبه واژه‌سازی و اصول تفریس کلمات بیرون کنیم و این آواها را به نزدیک‌ترین حرفی که در زبان فارسی موجود باشد مبدل سازیم تا تلفظ آنها به زبان و لهجه‌های ایرانی سازگار آید.

علاوه بر این برای هر مترجم لازم است قبل از شروع کردن کار ترجمه جدول حروف معادل را (خصوصاً در صورتیکه رسم‌الخط هر دو زبان جداگانه باشد) تعیین نماید و در پیش‌گفتار متذکر شود که برای این کار چه اصل و طریقی را در مد نظر داشته است تا بر خواننده روشن گردد که تلفظ لغات در زبانی که از آن اثری ترجمه شده است به چه نحو بوده است.

ضمناً این نکته را هم باید در این جا بصراحت اظهار نمود که برای مترجم تنها دانستن دو زبان کافی نیست بلکه باید آگاهی درباره فرهنگ، هنر، تاریخ و جغرافیای زبانهای

۱- اندر: رب‌الاریاب آریانزادان هند است.

مربوطه و یا به اصطلاح اطلاع عمومی هم داشته باشد و کسانی که توجه خود را به این نکته معطوف نداشته‌اند چندین جا دوچار اشتباهاتی و اغلاطی فاحش شده‌اند: مترجم سفرنامه تاورنیه بدون اینکه درباره جغرافیای هندوستان اطلاعی داشته باشد بندر SURAT را صورت نوشته است<sup>(۱)</sup> در حالی که در تمام کتابهای هند که در قرن دوازدهم به زبان فارسی نوشته شده این واژه با «سین» به شکل «سورت» آمده است. مرحوم رضازاده شفق کتاب هرمان اته را تحت عنوان تاریخ ادبیات فارسی ترجمه نموده است. در این کتاب وی بگوان داس هندی (Bhacwan Das Hendi) را به صورت بعنوان داس آورده است.

اکنون توجه به کلمه Pyiamas بنمائید. وقتی که انگلیسیها وارد هند شدند آنها بسیار کلمات فارسی را از این کشور گرفتند: بندوبست، خان و مان، مشعلچی، قلی، دربار و بازار از این قبیل هستند. میان آنها این کلمه هم بود. چون در عصر ما کالای تجارتي از اروپا وارد مرز ایران می‌شد و با شلوار و پیراهن و دامن پایجامه هم رسید ایرانیان بدون اینکه متوجه شوند این کلمه اصلاً فارسی است صورتش را مسخ کرده اسم این لباس را پیژاما گذاشتند. حالا هم این کلمه را پشت شیشه‌های البسه فروشی‌ها می‌توان دید. همچنین Major Davy تزوکات تیموری را از فارسی به انگلیسی ترجمه کرده است. در این کتاب وی اوقاف را اوقات خوانده ترجمه آن را Times کرده است<sup>(۲)</sup>.

اخیراً بعضی از نویسندگان ایرانی در مقالات خود از فرهنگ فارسی انگلیسی استاینگاس استدلالها آورده‌اند<sup>(۳)</sup> و بی‌خبر از این نکته که این مرد آلمانی نه بر زبان انگلیسی قدرت کامل داشته و نه بر فارسی تبحر واثق. اگر ما اوراق فرهنگش را بگردیم می‌بینیم او چندین جا دچار اشتباهاتی شده است. بطور مثال اصطلاح «پدر سگ» را در نظر بگیرید. وی معنای این اصطلاح را a dog - fathered (سگ اصیل، سگی که از تیره سگان باشد) نوشته است. این عبارت طبق دستور زبان انگلیسی صحیح نمی‌باشد. این مفهوم را اصطلاح عامیانه Son of a dog می‌تواند بهتر برساند. بهتر بود اگر وی CUR

۱- سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله) چاپ دوم ۱۳۳۶، کتابفروشی تأیید اصفهان، صفحه ۶۸۵ - ۶۸۶.

۲- تزوکات تیموری (انتشارات اسدی، ش ۶) ۱۳۴۲

(بر وزن شر) می‌نوشت چه این واژه ادیبانه هم هست و معادل پدرسگ هم می‌باشد. آریانپور این لغت را تقریباً به همین مفهوم بکار برده است (امریکائی‌ها تازه اصطلاح Son of a bitch به معنای مادرسگ وضع کرده‌اند). امیدوارم که این بحث مختصر و یک‌جانبه مورد پسند خوانندگان محترم واقع شود.

## زبان - زبانها و گویشها\*

زبان فارسی خاص کسانی که در داخل مرزهای سیاسی ایران امروز زندگی می‌کنند نیست. میلیونها مردم کشورهای همسایه و نزدیک و دور، هنوز این زبان را به عنوان وسیله ارتباط اجتماعی و بیان اندیشه‌ها و عواطف خود به کار می‌برند و به آن دلبستگی دارند. بنابراین در مباحث مربوط به فارسی دری هرگز نمی‌توان نظر ایشان را نادیده گرفت. مقاله ذیل که در جواب جستار سخن از هندوستان رسیده نمونه‌ای از این علاقه است و ما آن را با خوشوقتی از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

قبل از شروع به اصل مطلب که در باره نتایج بعدی استعمال گویشهای محلی در نوشته‌ها و مقالات می‌باشد لازم می‌دانم که به طور مقدمه اگرچه به اصطلاح توضیح و اوضحات می‌باشد مطالب زیر را به اطلاع خوانندگان محترم برسانم. می‌دانیم که اکثریت جمعیت ایران به زبان شیرین فارسی صحبت می‌کنند. (در اینجا ما مرزهای سیاسی کشور و تحول زبان فارسی را مورد بحث قرار نمی‌دهیم) و بیش از هزار سال است که از عهد سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری) تا حال این زبان از حیث زبان علمی، فرهنگی، ادبی و اداری دوام داشته است و یا بهتر بگوییم زبان روزمره مردم عامه اداره‌ها و مراکز علمی و فرهنگی بوده است. و به همین سبب کسانی که آرزو مند هستند که گویشها هم به پایه زبان مرکزی و ملی برسند شاید متوجه این نقطه نیستند که در کشورهایی که زبان گفتار عامه مردم و اداری و علمی یکی نیست دوچار چه اشکالات بزرگی می‌شوند. برای روشن شدن مطلب لازم می‌دانم تحولاتی که از این لحاظ در کشور هندوستان پدید آمده است بیان دارم:

قرنها پیش وقتی که آریانزادان سرازیر این خاک و بوم شدند آنان همراه خود زبانی آوردند که بعداً به اسم زبان سانسکریت معروف گردید. چون این زبان، زبان اشراف محسوب می‌شد و بومیان حق نداشتند به آن صحبت کنند بدین سبب از اعتبار این زبان کاسته شد. اگرچه زبان سانسکریت روی تمام زبانهای هندو حتی بر زبان افغانان تا مرز خراسان اثر خود را گذاشت ولی چون قدرت از دست داد تاکنون هیچ یک از زبانهای گروههای مختلف تابع این کشور که به آنها صحبت می‌کنند نتوانسته جایگزین آن گردد. اگرچه زبان سانسکریت در آن زمان زبان عامه نبود ولی تا آنجا وسعت و راه پیدا کرده بود که وحدت و مرکزیت ملت هند بر قرار بود ولی پس از انقراض این زبان می‌بینیم که تمام کشور به حالت ملوک الطوائفی در آمده است.

پس از قرنها چون مسلمین در شبه قاره هند راه برای خود باز کردند و زمام کشورداری را در دست گرفتند زبان فارسی (دری) زبان رسمی این مملکت قرار گرفت. اگرچه تمام شبه قاره هیچ وقت تحت تسلط و حکمرانی یک فرمانروا نبوده ولی چون زبان فارسی وسیلهٔ مراسلات میان تمام ایالتها و سرتاسر کشور بود بدین سبب این زبان بزودی زبان رابطه و فرهنگ گردید. و کتابهایی که هندی‌ها به این زبان نوشته‌اند از حیث تعداد و شمار بیش از آن است که تاکنون در ایران تألیف گردیده است.

اگرچه بعدها با تسلط بریتانیا زبان انگلیسی با زور و قدرت جای زبان فارسی را گرفت ولی باز هم وحدت ملی و فرهنگی دیده می‌شد. چون تسلط انگلیس‌ها خاتمه یافت و کشور هند استقلال یافت طبق آئین جمهوری هند زبان هندی رسماً زبان ملی معرفی شد. اگرچه این زبان از حیث جمله بندی و دستور شبیه زبان فارسی است و اکثریت مردم به این زبان صحبت می‌کنند ولی باز هم این زبان تمام افراد این کشور نیست و به همین سبب می‌بینیم که گاهی در شمال هند مردم در حمایت هندی و به مخالفت انگلیسی قدشان را علم می‌کنند و بر عکس در جنوب کشور علیه زبان هندی برمی‌خیزند. و عاقبت الامر موافقین و مخالفین به دعوا و مشاجره می‌پردازند و از سوزاندن و آتش زدن اداره‌های دولتی و ملی دریغ نمی‌دارند.

همچنین اهالی پاکستان پنجابی، سند، پشتو و بلوچی صحبت می‌کنند ولی چون در آنجا زبان ملی زبان اردو اعلام شده است که بسیار نزدیک ولی غنی‌تر از زبانهای فوق‌الذکر می‌باشد، می‌بینیم که دوستان گویشها و زبانهای محلی علیه اردو اظهار

نفرت می‌نمایند و مشاجره‌ای که در کراچی در اوائل به قدرت رسیدن ذوالفقار علی بوتو بین سندی و اردو زبانان صورت گرفت هنوز هم از یاد محو نشده است. به خاطر این، در بحث بالا فقط از اختلاف زبانهایی مانند هندی، اردو و پنجابی و غیره به عمل آمده است زیرا که به تصور اینجانب مراحل ایجاد و نضج گرفتن این گویشها به شرح زیر بوده است:

اولاً نویسندگان هر محل توجه خود را از زبان مرکزی برگردانده به استعمال گویشها پرداخته‌اند و دیری نخواهد گذشت که تعداد نویسندگان به زبان مرکزی به حدّ قابل توجه تقلیل خواهد یافت که البته ضرر و زیان ملی است. ثانیاً پس از مرور زمان این گویشها تحول نموده مستقلاً تبدیل به زبان خواهند شد و روزی خواهد رسید که مردم یک محل زبان اهالی محل دیگر را نخواهند فهمید و در این مورد به طور مجموع، ملت از لحاظ علم و فرهنگ و هنر از ملل دیگر عقب خواهد افتاد که جبران و تلافی آن قطعاً غیرممکن خواهد گردید.

شکی نیست که عصر ما عصر صنعت است. هر کشوری که برنامه بهبود و پیشرفت مادی و صنعتی را پی‌ریزی نموده است و منابع معدنی و تجارتمی خود را در نظر گرفته سعی می‌کند کارخانه‌های تولیدی صنایع مختلفه را باز کند. اگر در منطقه‌ای کارخانه‌ای تأسیس شد و مردم اطراف و اکناف و دور و نزدیک برای کسب معاش در آن ناحیه جمع شدند و زبانی که متعلق به آن محل نیست برای امور تجارتمی و اداری به کار بردند و اهالی آن قسمت حس کردند که گویش مورد استعمال‌شان تحت تأثیر زبان کارخانه اصالت خود را از دست خواهد داد حق دارند که برای حفظ گویش خود گامی بردارند و برای رسیدن به این هدف ایشان می‌توانند الفاظ و کلمات و ضرب‌المثال مخصوص آن محل را به صورت کتاب فرهنگ یکجا نمایند. برای این کار فرهنگ لغات عامیانه محمد علی جمالزاده، فرهنگ عوام نوشته امیرقلی امینی، فرهنگ عامیانه یوسف رحمتی و حسن امداد (شیرازی) را به طور نمونه پیش خود داشته باشند و یا مثل مرحوم صادق هدایت، صادق چوبک، بابامقدم و جمال میرصادقی داستان‌های کوتاه طوری بنویسند که در آنها اصطلاحات مخصوص گویش گنجانده شود. و به خاطر این منظور اگر چند رومان و نمایشنامه هم نوشته شود این نه تنها خدمت بزرگ گویش مورد پسند بلکه زبان ادبی آن گویش خواهد بود چه در هر گویشی اصطلاحاتی هست که مترادف آنها در

گوشیهای دیگر یا زبان ادبی وجود ندارد و ترجمه آنها هم ممکن نیست. ولی برای ارتباط تمام گویشها باز هم احتیاج به زبان واحدی است که قابل درک افراد مختلفه یا گویشهای متفاوت می باشد برای روشن شدن موضوع اگر دیوان و کلیات جلال‌الدین رومی، دیوان حافظ و غزلیات بهارخراسانی و شوریده شیرازی (و از معاصرین استاد خلیل‌الله خلیلی و پیمان یغمائی) را با دقت تمام مطالعه و مقایسه نمایم نتیجه چنین برمی آید که این شعرای بزرگ فارسی زبان ندرتاً به طور تفنن طبع به لهجه‌های محلی خود ابیات می سرودند.

حافظ گوید:

امن انکرتنی عن عشق سلمی      ته ز اول آن روی نهکو بوادی  
پی ماچان غرامت بسپریمن      غرت یک وی روشنی از امادی  
غم ایندل بوات خورد ناچار      و غرنه وابنی آنچت نشادی

ولی تعداد این نوع ابیات در مجموعه اشعار این سرایندگان انگشت‌شمار است و دلالت بر این امر می‌کند که این اخترهای تابناک شعر و ادبیات فارسی متوجه بودند که شعرگویی در گویشهای محلی نه اینکه سودمند نیست بلکه زیان آور خواهد بود. در این جا این نکته را هم نباید فراموش کرد که شعرای فارسی زبان از یک محل و نقطه برنخاسته‌اند بلکه بعضی از آنها خارج از کشور ایران متولد شدند ولی هر سراینده زبان فارسی خواه زبان مادریش فارسی بوده یا نبوده با خوش ذوقی و سلیقه خاص گویشهای محلی را در زبان فصیح دری به کار برده است.

چنانچه امیرخسرو دهلوی گوید:

داریم آرزو که حکایت کنیم بات      لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات  
هر برهن که دید رخ خوبت ای صنم      زنار را گسست ولگد زد به روی لات  
در این ابیات سراینده کلمات بات، پات و لات را بطور ابهام به کار برده است و این

الفاظ از گویش هندی گرفته شده است چه در هندی «بات» هم معنای صحبت و سخن است، «پات» برگ را می‌گویند و «لات» به معنی لت و لگد آمده است. همچنین می‌بینیم شعرای عهد غزنوی و سلجوقی کلمات گویش محلی و سخن سرایان عهد صفوی اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های اصفهان را آزادانه به کثرت به کار می‌بردند.

مولوی در «حکایت انکار کردن موسی بر مناجات چوپان» ابیات ذیل را به لهجه

خاص محل خود سروده است:

دستکت بوسم بمالم پایکت      وقت خواب آیم بروم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من      ای بیادت هی هی و هیهای من

دریبت ذیل صائب اصطلاح محلی اصفهان را به کار برده است:

از ناقصان خموشی عرض کمال باشد      نتوان به تخته کردن برچید این دکان را  
باید این نکته را هم اضافه کرد که زبان فارسی را نباید با زبانهای اروپائی مقایسه  
نمود. چه سرمایه ادبی ما بیشتر در شعر است (ادبیات زبانهای اروپائی از لحاظ شعر  
زیاد غنی نیست) و تنوع از حیث موضوعات در زبان فارسی با زبانهای اروپائی قابل  
مقایسه نیست و در بیشتر موارد نویسندگان اروپا مقلد نویسندگان و شعرای فارسی زبان  
بوده‌اند. کسانی که می‌خواهند به پیروی کارهای اروپائیان این زبان غنی و وسیع را  
برگردانند آنهایی هستند که از تحولات و تکامل زبانهای مختلف اطلاع ندارند و از  
عواقب نظریات خود مسبوق نیستند.

در پایان باید این را هم اضافه کرد که زبان و گویش‌ها مانند کاروانی هستند که بدون  
توقف برمسیر خود به طرف تکامل رهسپار می‌باشند. حدود زمان و قیود مکان  
نمی‌توانند این کاروان را از جلو بگیرند یا به تندروی وادار کنند.

علل سیاسی و استیلای اقوام بیگانه ممکن است برای مدتی زبان رسمی یک کشور را  
از رواج بیندازد ولی گویشها در این مورد از زبانها سخت جان‌ترند و برای دوام و  
استقامت بیشتر از زبان‌ها پافشاری نشان می‌دهند. آنها مثل آتشپاره‌هایی هستند که در ز  
یر خاکستر تابش و درخشندگی خود را حفظ می‌نمایند صلاح در این امر است که ما  
گویشها را بر حال‌شان بگذاریم و از فکر کردن [درباره] آنها درگذریم.

## سراپا

از پژوهندگان و زبان‌شناسان پنهان نیست که زبان فارسی و سانسکریت با تفاوت زمان از یک سرچشمه هستند و هر دو زمین بکر شعر و ادب را با عذوبت بیان و شیرینی کلام غنی نموده‌اند. نه تنها ریشه لغات و دستور هر دو زبان مبنی بر یک اصل بوده است بلکه بعضی اصناف سخن هم مشترک آمده است. بطور مثال توصیف اعضای بدن معشوقه را در نظر بگیریم:

معمولاً سخن سرایان زبان سانسکریت تحت عنوان «نک شک»<sup>(۱)</sup> نازک بدنان و سیمین‌تنان رویائی خود را مورد تعریف و تمجید قرار داده‌اند. اصطلاح «نک شک» که ترکیبی است از نک یعنی ناخن پا و شک به معنی نقطه اوج. بدین سبب سراینندگان زبان سانسکریت توصیف بدن زنان زیبا و خوش‌رویان طناز را از ناخن پا شروع می‌کردند و تا موهای سر هر عضو را جداگانه و سوا وصف می‌نمودند. مانند: ناخن‌های پاگرد و صاف درخشان صورتی رنگ، پاشنه‌ها مثل گوی عاج سفید و کنه‌های پا قرمزی و گداز باشند. دختر زیبا طوری راه رود که از حرکت پا اصلاً صدایی برنخیزد و رفتارش چنان نرم و سبک باشد که اگر حبابهای نبات زیر پایش باشند هیچ یک شکسته نشود. ساقها و رانها مثل درخت موز صاف و گوشت‌آلود ولی مانند خرطوم فیل چاق و نرم باشند و میان آنها کاسه زانو دیده نشود. همچنین سرین طوری برجسته و مخروطی و برآمده باشد که وقت راه رفتن چنان به نظر برسد گویا فیل بچه‌ای در عالم مستی آرام آرام قدم‌ها را

---

۱- تلفظ این اصطلاح به زبان سانسکریت چنین است: Nakh - Shekh = نکه شکه (به کاف تازی مخلوط به های هوز)

می دارد. عضوی را که فردوسی به «سم آهو»<sup>(۱)</sup> تعبیر نموده و مولوی آن را «کاف ران» پنداشته است شعرای هند آن را به برگی شبیه قلب و لب زیرین فیل جوان (وقتی که خرطوم را بیرون آورده باشد) تشبیه کرده اند. همچنین روم (موی زهار) را خط میخی نوشته با جوهر طلا رنگی دانسته اند. ناف باید گرد و عمیق و مثل نیلم (یا قوت کبود) شفاف باشد و بالاتر از آن روی شکم اگر سه خط افقی باشد این حسن را می افزاید نه تنها بلکه احساسات شهوانی را نیز برمی انگیزد. کمر باید مثل شاخ گل نازک باشد. سرین اگر کوه مانند هست کمر باید مثل کاه نازک باشد ملا مسیحی پانی پتی پستان های الهه عفت سیتا را چنان تعریف نموده است:

دو نارنجش که می نازد بدان صدر  
بدان ماند که گوئی دست تقدیر  
وزیران شه حسن ایستاده  
مگر ز آن خود سران شد عشق دلگیر  
این حباب های شباب با گدازی چنان وسیع و متصل یکدیگر باید باشند که اگر کسی سعی کند که در وسط آنها نخب باریکی بگذارد برایش جایی نیابد. پشت، قدری خمیده و روی گردن دراز هم سه خط افقی باشد که این هم نشان حسن و دلربائی است.  
رانجا وهیر دو عاشق و معشوق از خاک پنجاب اند. شخصی از شهر هیر به دیار رانجا آمد و مهمان او شد. رانجا از مهمان خود سؤال می کند که معشوقه اش هیر در حسن و رعنائی چگونه است و چقدر دلربا و طناز و عشوه گر می باشد.

صاحب دولت است یا مفلس	چشم او آهو است یا نرگس
قامتش سرو یا چو شمشادست	در غم عشق یا که آزادست
رخ او شمس یا چو روشن ماه	زلف مشکین دراز یا کوتاه
چین کشان است یا گشاده جبین	گردنش چون طلاست یا سیمین
ابروی او چون نون یا چوکمان	مژه اش همچو تیر یا چو ستان
چشم او همچو صاد یا چو غزال	الف بینی است یا چومه به جمال
دهنش همچو غنچه یا چون میم	سلک دندان چو دُر یا چون سیم

۱- سم آهوی رفته در برف بود (فردوسی)  
جای گندوشهوتی چون کاف ران (مولوی)

۱- ز سرنهانش یکی حرف بود  
در تو تا کفی بود از کافران

لب او لعل یا چو یاقوت است	بهر عشاق جوع یا قوت است
در تبسم چو غنچه یا چون گل	در سخن طوطی ست یا بلبل
روی او مهر یا به جلوه چو ماه	خال او مشک یا چو زاغ سیاه
زنخش سیم یا چو آب حیات	زندگی بخش یاست چاه ممات
غغبش سیب یا چو سیم صفا	بی وفا هست یا به سوی وفا
سیم بازوست یا به رنگ طلاست	گنج حسنش نهفته یا بملاست
ساعدهش همچو سیم یا چو بلور	هست شیرین مزاج یا پرشور
ید بیضاست دست او یا سیم	چوب در دست یا عصای کلیم
پنج انگشت سیم یا چو علم	چون چنارست یا بسان قلم
ناخانش چو بدر یا چو هلال	در کمالست یا گرفته زوال
مومیان است یا گشاده کمر	حسن او خور یا پری پیکر
قدم و ساق و ناخن پایش	بی تفحص رسید در رایش
عضوهای دگر عیان نگرفت	کرد بنهفته در بیان نگرفت <sup>(۱)</sup>

علاوه بر این در ادبیات سانسکریت چشمان را به دریاچه نیلگون و نیلوفر هم تشبیه نموده‌اند. به طوری که صائب تبریزی گوید:

روی آشناک و چشم آسمانگونش بین  
گر ندیدی چشمه خورشید و نیلوفر بهم  
همچنین موهای فرفری را به ابر سیاه، موج دریا، دم طاووس، کمند عشق، دود - آتش عشق، و موهای بافته را به زنجیر و قطار زنبورهای سیاه، مار سیه پیچیده به درخت چندن و زلف را به بچه مار و حلقه دام ماهیگیری مماثل یکدیگر قرار داده‌اند.

کالیداس که پیش از یک قرن میلاد مسیح در هند می‌زیسته در کتاب ادبی خود راماین بدن بانو خدا پاروتی همسر شیو (خدای آفرینش) را با کمال حسن و خوبی توصیف کرده است ولی پژوهندگان زبان سانسکریت معتقدند که سروده کالیداس اولین نمونه نک شک نیست بلکه شاعرانی پیش از وی هم بوده‌اند که وصف زنها را کرده‌اند ولی چون سندی در دست نداریم لذا درست نمی‌توان حدس زد که این نوع شعر در سانسکریت کی شروع شد. البته از شرح احوال بودا ضمناً چنان استنباط می‌شود شوهران همسران

خود را نقاشی می‌کردند و خال کوبی یکی از نمونه‌های این نقاشی‌ها می‌باشد. جلال‌الدین محمد اکبر شاه (۱۰۱۴ - ۹۶۳ هجری قمری) اولین پادشاه هند بود که توجه خود را به آثار سانسکریت مبذول گردانید و خواست آثار ادبی زبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه شود. چنانچه کار ترجمه شاهکارهای ادبی در عهد وی شروع شد. چون فارسی زبانان از این روش مطلع شدند آن‌ها «سراپا» را معادل «نک شک» قرار دادند و شاعرانی که در آن عهد در هند بودند این اصطلاح را در اشعار خود بکار برده‌اند. در این زمینه طبری نیشابوری گوید:

ز فرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم

کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست

همچنین صائب تبریزی که در عهد شاه جهان شاه (۱۰۶۸ - ۱۰۳۶) نوه جلال‌الدین اکبر شاه در هند بوده این اصطلاح را در یک بیت چنین بکار برده است:

کسی نظر ز سراپای او کجا فکند که هست دفتر گل فرد انتخاب تمام  
متأسفانه چنین به نظر می‌آید کسانی که برای کار ترجمه به زبان فارسی مأمور می‌بودند درباره زبان سانسکریت زیاد اطلاعی نداشته‌اند. آنها تفسیر و تشریح آثار سانسکریت را از برهمنان شنیده و آن را به فارسی در می‌آوردند و بدین سبب چون در اصطلاح سراپا «سر» اول آمده است آنها توصیف اعضای بدن نازنینان را به جای «پا» از «سر» شروع کردند و در نتیجه تمام اشعار پیرامون این موضوع به زبان فارسی از «سر» شروع شده است.

## سر و پا

در زیر بیتی که از آن صائب تبریزی می‌باشد ملاحظه شود:

به لباس زر خورشید مبدل نکم سر و پایی که من از بی سر و پایی دارم  
در مصراع ثانی واژه «سر و پایی» قابل توجه است زیرا که شاعر آن را در یک مصراع  
دو جا آورده است. «سر و پایی» دوم (با یای مصدری) معنای رأس و قدم می‌دهد و کلمه  
مرکب فارسی است و منظور از آن «سر و سامانی» می‌باشد. ولی «سر و پایی» اول ریشه از  
زبان سانسکریت گرفته است و شکل عامیانه می‌باشد. در زبان سانسکریت تلفظ فصیح  
آن شرش پاد<sup>(۱)</sup> (به کسر اول و فتح دوم) است و پس از مرور زمان صورت «شروپاد»<sup>(۲)</sup>  
(به کسر اول و واو مجهول) گرفت و بالاخره به شکل سروپا (به کسر اول) درآمد و معنای  
خلعت می‌دهد و مشتمل بر چیزی و چیزهایی است که آدم را از رأس تا قدم می‌پوشاند.  
اجمالاً باید گفت امیران دربار پادشاهان مغول بآبری هند (۱۲۷۵ - ۹۳۲ ه. ق) از  
ترکان و ایرانیان بودند که ایرانی و تورانی نامیده می‌شدند. امرای بومی که غالباً هندو  
بودند وابستگی به یکی از این دو گروه داشتند. پادشاهان مغول هند به این نکته توجه  
داشتند که هر لقب و جایزه و خلعتی که به امرای خود می‌دهند نامی بگذارند که در بین  
هموطنان‌شان معنی و مفهومی داشته باشد تا آنها ارزش و اهمیت آن را دریابند. به همین  
خاطر بود که ایرانیان را لقب امیر و امیرالامراء، تورانیان را ترخان و خان خانان و هندوها  
را رانا، راو، زای، رای رایان و راجه می‌دادند. زیرا که مردم آن زمان در ایران می‌دانستند  
امیری یا امیرالامرای چه سمت بزرگی است و عامه مردم آن زمان در ماوراءالنهر نیز

1- Sherāṣpād

2- Šeropād

قابل به ارزش ترخانی و خانخانی بودند و همچنین هندوها اهمیت و ارزش رابی و راجگی را خوب می‌شناختند و نه تنها راجه را از روی احترام می‌نگریستند و از او مرعوب می‌شدند بلکه او را به عنوان فوق‌البشر، تجسم خدا و یکی از خدایان خود می‌پرستیدند و او را نیایش می‌کردند و دیدن صورتش را صبح زود برای خود سعد و مبارک می‌پنداشتند.

جوائزی که به امراء داده می‌شد معمولاً مشتمل بود بر چند دست لباس و یک قبضه شمشیر و یا خنجر با دیگر ساز و برگ اسب و یراق فیل و غیره. ولی میان تمام اقلام و اشیاء مشترک پوشاکی هم وجود داشت که نشان می‌داد که آن جنس برای چه کسی است و زاد و بوم وی کدام منطقه است. چنانکه وقتی بحری بیگ سفیر شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۱۰۶) به دربار شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) رسید به وی جوائزی که داده شد درباره آن محمد صالح کنبو در عمل صالح<sup>(۱)</sup> چنین می‌نویسد:

مجملاً بحری بیگ در همین محفل همایون مورد الطاف گوناگون گشته به خلعت فاخره و جیغه مرصع سرمایه افتخار ابدی اندوخت و به انعام بیست هزار روپیه نقد نیز نوازش یافته اکرام پذیرفت...<sup>(۲)</sup>

و چون شاهجهان به تخت سلطنت رسید جوائزی به یکی از امرای خود داد که درباره آن محمد صالح کنبو چنین می‌نویسد:

مهابت خان از مرحمت خطاب والای خان خانانی و سپه‌سالاری و خلعت خاص با چارقب طلادوزی و خنجر مرصع و شمشیر و علم و نقاره و طوغ و اسب خاصه مزین به زین طلا و فیل خاصگی با یراق سیمین و پوشش مخمل زریفت و ماده فیل و چهارلک روپیه نقد و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسبه سه اسبه سرافراز صورت و معنی گشت...<sup>(۳)</sup>

همچنین محمد صالح کنبو درباره یکی از امرای هندو چنین بیان می‌کند:

«... چون به عرض مقدس رسید که رانا کرن آنجهانی شد و جگت سنگه پسرش از مدتها در دکن (جنوب هند فعلی) و کشمیر ملازم رکاب ظفر انتساب بود و فروغ

۱- عمل صالح موسوم به شاهجهان نامه (سه جلد) چاپ مجلس ترقی ادب لاهور، سال ۱۹۶۷ میلادی.

۲- ایضاً جلد اول صفحه ۲۷۸.

۳- ایضاً صفحه ۲۲۲.

اطاعت و ارادت از ناصیه اخلاص و اعتقادش پرتو ظهور می‌آید. بنابراین به عنایت آن حضرت از سر نو جبهه بختش به داغ عبودیت یعنی تیکه که به هندی زبان عبارت از قشقه راجگی است، زینت پذیرفت و به تجویز اشرف بر بساط جانشینی پدر تمکن یافته به منصب پنج هزاری پنج هزار سوار و سایر ولایاتی که در تصرف پدرش بود بر او مسلم گشت و به مرحمت سروپا و گهپوه<sup>(۱)</sup> (سنان شکارچی) مرصع و شمشیر مرصع و اسب و فیل که ضمیمه مراحم عمیمه شده بود مصحوب راجه بیرناین ارسال یافته سرافرازی جاوید پذیرفت<sup>(۲)</sup>.

از اقوال و اقتباسات فوق چنین برمی‌آید که جیغه مخصوص به ایرانیان، چارقب مختص به تورانیان بود و سروپا فقط به هندوها داده می‌شد.

به امیری و دانشمندی که سروپایی داده می‌شد وی چنان معتقد به ارزش آن بود که پس از دریافت کردن آن فوری از روی احترام و با کمال خرسندی روی سرش می‌گذاشت (چنانکه وقتی ایرانیان از یک شخص محترم هدیه‌ای می‌پذیرند از روی احترام خاص آن را می‌بوسند، با چشمان لمس می‌کنند و روی سر می‌گذارند) و این تشریفات حاکی این مطلب است که سروپا چیزی بود که با عقیدت و احترامات خاص روی سر گذاشته شود.

سروپا تنها چیزی نبود که تن‌ها را بپوشاند بلکه جنبه تحفظ و دفاع هم داشت. و این هم ممکن بود به جای لباس و یا پوشاک، سلاحی به عنوان جایزه بدهند. گاهی اوقات زیورآلتی که آن را به زبان هندی دهکدهکی<sup>(۳)</sup> می‌گفتند به عنوان انعام داده می‌شود، چنانکه درباره آن کنبو چنین می‌نویسد:

چون سایه اقبال همای چتر فرخنده آن همایون فال (شاهجهان) به سر وقت حدود رانا افتاد به مجرد اینکه نواحی آن ولایت مرکز اعلام نصرت اعتصام شد رانا کرن که بر جای پدر متمکن شده بود از ارادت منشی و اخلاص اندیشی به استقبال موکب اقبال شتافته در مقام کوکنده که پدرش نیز درین مقام شرف ملازمت دریافته بود به تاریخ چهارم جمادی‌الاول سنه هزار و سی و هفت پیشانی بخت را از پرتو سجود آستان

۱- gh'upva واژه هندی است به معنای چاقوی شکارچی که آن را در عهد صفوی قراولی هم می‌نامیدند.

۲- عمل صالح صفحه ۲۲۸.

۳- dhak dhaki چیزی که برق برق می‌زند.

قدسی مکان فروغ دولت بخشیده پیشکش نمایان کشید. و از عنایت خلعت گرانمایه و کمر خنجر مرصع و دهکدهکی لعل قطبی بدخشانی نژاد که سی هزار روپیه قیمت داشت و فیل خاصگی به ساز نقره و اسب عراقی مزین به زین طلا استمالت و استظهار یافته و محال جاگیرش به و برقرار مانده مرخص گردید.

درباره دهکدهکی صاحب مصطلحات الشعرا چنین می نویسد:

عنبردان و عنبرچه و عنبرینه<sup>(۱)</sup>: زیور (آلتی) است از عالم دهک دهکی هند که چوب آن به عنبر پر کنند و در آن گوهر تیمرو آویزند...

ناگفته نماند واژه «سروپا» رانه تنها صائب بلکه چندین شاعر فارسی گوی دیگر نیز به کار برده اند که از آن جمله است مولانا جلال الدین رومی که در بیت زیر چنین می گوید:

صورت بخش جهان ساده و بی صورت است

آن سروپای همه بی سروپا می رود

ولی نکته مهم این است که نحوه کاربرد این واژه توسط صائب با شیوه استفاده از آن توسط مولانای روم تفاوت بسیاری دارد.

در عصر حاضر سروپا جنبه دینی اختیار نموده و تنها سیکها که دین و مسلکی جداگانه از هندوها دارند به عنوان هدیه به دانشمندان و روحانیون و سران کشور که به معبد خود دعوت می نمایند، اهدا می کنند و آن مشتمل است بر یک شال زعفرانی و یا نارنجی با یک قبضه شمشیر و یا خنجر.

در آخر ضمناً این نکته هم اضافه شود که سروپا و سراپا<sup>(۲)</sup> دو چیز جداگانه است و هر دو را یکی دانستن اشتباه.

۱- فرهنگ مصطلحات الشعراء تألیف سیاکوتی مل متخلص به وارسته، صفحه ۱۹۳، چاپ اول تهران سال ۱۳۶۴.

۲- برای «سراپا» ملاحظه شود: مقاله همین نویسنده در مجله یغما چاپ تهران سال بیست و هفتم، شماره دهم، دی ماه سال ۱۳۵۳ (ذیحجه ۱۳۹۴) شماره مسلسل ۳۱۶، صفحه ۶۰۸.

## اوشا

در مقاله‌ای که به عنوان پارسی سره نوشته فرج‌الله بینش در مجله ارجمند ارمغان (شماره ۵ مراداد ماه ۱۳۵۰ هجری شمسی) انتشار یافته بود در صفحه ۳۴۷ به کلمه (اوشا) برخوردیم، می‌خواهم درباره کلمه (اوشا) جملاتی ذکر کنم که بی‌شک پس از روشن ساختن این کلمه و چگونگی استعمال و اصل آن علاقه و ارتباط زبان فارسی به زبان هندی را بخوبی روشن می‌سازد.

هندوها معمولاً نام دخترها را (اوشا) می‌گذارند (چند شرکت نیز به اسم اوشا نامیده شده و حتماً در ایران با پنکه اوشا و ماشین دوزندگی اوشا برخورد کرده‌اید). معنی این کلمه سحرگاه و بامداد آمده و اصل تلفظ این کلمه در زبان هندی ادبی و سانسکریت بر وزن خوشا آمده ولی در تکلم معمولاً بر وزن کوشا تلفظ می‌شود. اینجا بنده باید بگویم که بنابه نظر علمای هند و خاورشناسان سانسکریت‌دان آریائیها در حدود شش هزار سال الی هزار و دویست سال قبل از میلاد مسیح وارد این شبه قاره (هندو پاکستان فعلی) شدند. اینها بومیها را که معمولاً سیاه چرده بودند و زبانشان را پاک نمی‌دانستند، به آنها اجازه نمی‌دادند که به زبان مقدس آریائیها صحبت کنند چون ایشان معتقد بودند که زبان آریائیها زبان آسمانی است ولی چون با سیاه پوستان رابطه داشتند، در نتیجه نزدیک بودن کم کم کلمات بومی وارد زبان آریائیها شد. این زبان که مخلوط به کلمات بومی بود و از اصل تا اندازه‌ای منحرف گشته آن را زبان ویدائی یا ویدک سانسکریت نامیدند (معنی کلمه سانسکریت مصفا، پاک و متمدن می‌باشد).

در ناحیه ملتان فعلی در سرزمین پاکستان غربی یک نفر آریائی بنام پاننی در حدود

۵۰۰ قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد. این شخص تصمیم گرفت تمام کلمات بومیها را از زبان آریائیاها خارج کند و بر این اساس از خود دستور زبانی مرتب کرد و برای زبان آریائیاها اصول دستوری نهاد. زبانی که پیش از دستور پاننی نوشته و بین مردن متداول بود زبان ویدک سانسکریت و بعد از دستور پاننی زبان سانسکریت یا لوکیک سانسکریت نامیدند و معنای آن زبان مردم متمدن است.

نیز علمای هند معتقدند که اولین کتاب جهان که دست ما رسیده کتاب (ریگودا) می‌باشد که چکیده و گویای اصول دیانت آریائیاها در آن زمان بوده است. در این کتاب کلمه (اوشا) به معنای بامداد و سحرگاهان آمده و در اغلب داستانهای کهن هند اوشا به معنی دختر آسمان و خواهر شب آمده است. هندیها اوشا را ربّه‌النوع می‌دانند که میترا (آفتاب) عاشق و دلخواه اوست. همینکه میترا اوشا را می‌بیند دنبالش می‌آید و اوشا از او فرار می‌کند و این جریان هر روز در آسمان تکرار می‌شود.

بد نیست که این را هم اضافه کنم که الهه زیبای اوشا سوار درشکه باشکوهی شده که اسبهای سرخ رنگ آن را می‌کشند.

اوشا مانند دختری رقاصه به نظر می‌آید که لباسش نیز بسیار گرانبها است و معمولاً از این لباس رقاصه‌ها در هند استفاده می‌کنند. وی مرتباً لبخند زده و به قدری جالب به نظر می‌آید که انسان به هیچ وجه نمی‌تواند از دیدنش خودداری نماید. اوشا سینه خود را در مقابل بیننده باز نگه می‌دارد. او تاریکی را دور ساخته تمام دارائی و ثروت خود را جلوه داده و جهان را بکلی روشن ساخته حواس خمسه انسان را بیدار کرده همیشه جوان و زیبا به نظر آمده ولی هربار متولد شده لیکن در واقع او پیر و غیرفانی است. اوشا زندگی و نفس تمام جانداران است. وقتی که پرستنده عصر ویدائی او را نگه داشته چنان تحت تاثیرش می‌ماند که مجبور شده برایش قربانی نماید. به معنی دیگر می‌توان گفت که بامداد نشان اختصاصی آئین قربانی است. روز عبادت و پرستش از همین قربانی شروع می‌شود. هر که اوشا را می‌پرستد او را اولاد، دارائی، ثروت و بندها می‌بخشد تا که پرستنده بتواند به راحتی هر چه تمام زندگی خوش و طولانی داشته باشد. گاهی اوقات بامداد نیز طولانی است و انسان می‌تواند تمام ریگ ویدا را بخواند.

در کتاب ریگ ودا ابیاتی که در وصف اوشا ذکر شده بهترین ابیات به شمار می‌رود و هیچ جا بهتر ازین در وصف اوشا دیده و شنیده نشده است.

اجمالاً می‌توان گفت تاریخچهٔ این کلمه گویا شش هزار سال قدمت دارد و با آریائیها وارد این منطقه شد.

این را هم باید اضافه کنم که اعراب وقت غروب و در همان آن که آفتاب سرخ می‌شود کلمه شفق را استعمال کرده که غالباً در هر کتاب نثر و شعر و یا در هر کتاب و جایی ذکر شده آن را برای غروب آفتاب استعمال کرده‌اند ولی ایرانیان آن را برای بامداد و سرخی غروب آفتاب هر دو بکار بردند.

## معرفی نسخه‌ای خطی در کتابخانه رضا

کتابخانه رضا که در شهرستان رامپور (ایالت اترپرادش، هند) واقع است، دارای گنجینه پُربهایی از نسخ خطی به زبان‌های عربی، فارسی و اردو می‌باشد و میان هزاران جلد کتاب خطی و چاپی چند جلد نسخه خطی دیوان «صائب تبریزی» وجود دارد ولی در این جا از همه آنها صرف نظر نمودیم و تنها یک نسخه را در این جا مورد بررسی قرار می‌دهیم. شماره این نسخه ۳۳۴ و شماره سریال (Serial) آن ۶ می‌باشد و به خط لاتین (Kulliat-e-Saib) را نوشته‌اند. نسخه مزبور به خط زیبای نستعلیق به خط شفیعاً نگاشته شده، ولی در هیچ جا درباره خطاط و تاریخ تدوین و ترتیب آن، چیزی ذکر نشده است. در این شکی نیست که این دیوان در اوائل عهد شاهجهان (۱۰۶۸ - ۱۰۳۷ هجری) نسخه برداری شده ولی شماره گذاری روی صفحه‌ها بعداً انجام شده است.

این نسخه مشتمل بر قصاید و غزلیات و ابیاتی می‌باشد که «صائب» آنها را در دوره جوانی موقعی که سنش از سی و سه تجاوز نکرده بود سروده است، یعنی اشعاری که در اصفهان و مشهد و کابل و اکره و برهانپور به رشته تحریر آورده است. این دیوان نیز از قصاید شروع می‌شود و اولین قصیده در مدح رسول خدا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم می‌باشد و مطلعش این است:

تا نگردیده است خورشید قیامت آشکار

مشت آبی زن بروی خود زچشم اشکبار

در این نسخه این نکته هم جالب توجه است، که مرتب اول طبق معمول تمام غزل‌ها را ردیف‌وار گرد آورده است و پس از آن مصرع اول هر غزل را در نظر گرفته تمام غزل‌ها را به ترتیب الفبایی دسته‌بندی نموده است (در یک دو جا این ترتیب بهم خورده است

ولی این قدر کم است که آن را نادیده توان گرفت) در این جا مصرعه‌های اوّل چند غزل را که از ردیف دال گرفته شده است به طور نمونه نقل می‌شود:

از عیب پاک شو که هنرها همی دهند	صفحه ۴۸۰
از گرم روان خار مغیلان گله دارد	صفحه ۴۸۰
از کوچه (ای) که آن گل بی خار بگذرد	صفحه ۴۸۰
اگر ته جرعه خود باز بر خاک من افشاند	صفحه ۴۸۱
از روی نو خط یار هر جا سخن برآید	صفحه ۴۸۱
اگر آن غنچه دهن مهر زلب برگیرد	صفحه ۴۸۲
اسیر عشق تو دل تنگ از الم نشود	صفحه ۴۸۲
از آن فرهاد دایم جای بر کوه و کمر دارد	صفحه ۴۸۲
برانگیزد غبار از مغز جان درد	صفحه ۵۲۸
به مستی از ته دل آدمی خشنود می‌باشد	صفحه ۵۲۸
پای بر چرخ نهد هر که ز سر می‌گذرد	صفحه ۵۲۹
بدون نرفته ز خود حسن یار نتوان دید	صفحه ۵۲۹
بذوقی تکیه بر شمشیر جسمی (کذا) لاغرم دارد	صفحه ۵۳۰
بداغ عشق کار مردم دیوانه می‌سازد	صفحه ۵۳۰
پیرانه سرهای سعادت بمن رسید	صفحه ۵۳۰
بادشاهی نه به سیم و زر و گوهر باشد	صفحه ۵۳۱
به قتل هر که مایل آن دل بی‌باک می‌گردد	صفحه ۵۶۵
تقدیر قطع رشته تدبیر می‌کند	صفحه ۵۶۵
تیغ سیراب توفیض دم عیسی دارد	صفحه ۵۶۵
جوهر می‌برگ و ریشه مینا گردد	صفحه ۵۸۰
چهره زنگاری مرا غمناک نتوانست کرد	صفحه ۵۸۱
چه تمتع ز لبش دیده حیران گیرد	صفحه ۵۸۲
چشم خود خواجه اگر سیر به تقدیر کند	صفحه ۵۸۲

چنانکه از دانشمندان شعر و ادب پنهان نیست که شعر فارسی در دوره قاجاریه (۱۱۹۷ - ۱۳۴۴ هجری قمری) به انحطاط و در عصر پهلوی (۱۳۴۴ - ۱۳۵۸ هجری شمسی) کاملاً به رکود گرائید و به همین خاطر بود که آثار چندین شاعر بزرگ مثل

«صائب» و معاصرانش مانند «کلیم کاشانی» و «طالب آملی» و غیر هم از خاطر مردم محو گردید و به همین علت تقریباً پنجاه و شصت سال پیش از این در ایران «صائب» را آن طوری که باید و شاید مردم نمی‌شناختند. استاد زین‌العابدین (متولد ۱۲۹۳ هجری) اولین دانشمند ایرانی می‌باشند که شرح احوال این شاعر بزرگوار را نوشته و مجموعه‌ای از ابیات منتخب او را با عنوان «گلچین صائب» به چاپ رسانیدند. و از این به بعد در تهران انجمن صائب تأسیس گردید و چند تن شاعر برجسته شعر را به شیوه‌ای که «صائب» می‌سرود آغاز نمودند و این طرز و یا شیوه شعرگویی را «سبک هندی» نامیدند و چون طرفداران «صائب» از تهران به دیگر مناطق ایران به خاطر شغل و کسب کار انتقال یافتند آنها در آنجا نیز انجمن صائب را تأسیس نمودند و در حال حاضر نه تنها در تهران بلکه در مشهد مقدس، اصفهان و نیشابور انجمن صائب مستقلاً فعال است و شاعران و سخن‌سنان هر شب جمعه دور هم جمع می‌شوند و محافل مشاعره تشکیل می‌دهند. چون سبک هندی و یا به اصطلاح طرز شعرگویی صائب در ایران رواج و رونق یافت دوستداران شعر و ادب مجموعه‌های منتخب ابیات وی را به چاپ رسانیدند و بعد به چاپ و انتشار دیوان و کلیات وی نیز رو آوردند و تاکنون دواوینی که از این شاعر نامدار به چاپ رسیده است عبارتند از:

«کلیات صائب تبریزی» تنظیم و تصحیح از (مرحوم) استاد امیری فیروزکوهی، چاپ اول ۱۳۳۳ هجری شمسی (در یک جلد).

«کلیات صائب تبریزی» تنظیم و تصحیح از محمد عباسی، چاپ نشر طلوع سال ۱۳۶۱ هجری شمسی (در یک جلد).

«دیوان صائب تبریزی» تنظیم و تصحیح از محمد قهرمان، چاپ شرکت انتشار علمی و فرهنگی (تهران) ۱۳۶۵ (در شش جلد).

آثار صائب که تحت عنوان کلیات صائب تبریزی تاکنون به چاپ رسیده است مشتمل است بر ابیاتی (غزلیات، قصاید، رباعیات، مثنوی و ترجیع‌بند و غیره) که در یک جلد جمع‌آوری شده بود و مصحح آنها را روی اساس همین یک نسخه (به حروف سربی) به چاپ رسانید. ولی «دیوان صائب» (تصحیح استاد قهرمان) از همه مفصل‌تر است و مصحح محترم از چندین نسخه معتبر موجود در ایران و خارج استفاده نموده است و انتظار می‌رفت که این دیوان از همه جهت کامل باشد ولی چون با دقت نظر بررسی می‌کنیم می‌بینیم که چند صد غزل که در نسخه کتابخانه رضا می‌باشد در هیچ نسخه‌ای

که در ایران به چاپ رسیده است نیامده است. در حالی که دوست محترم آقای مهدی غروی این نسخه را در مقاله‌ای که در مجله وحید (۴۸/۴۵،۷) به چاپ رسانید و معرفی نموده‌اند. غزل زیر یکی از غزلیاتی است که در نسخه کتابخانه رضا روی صفحه ۳۷۴ مندرج است ولی در نسخه‌های چاپی ایران هیچ‌جا دیده نشده است:

شانه را زلف گره گیر تو بی‌دندانه ساخت

باد را سر درگم و مشاطه را دیوانه ساخت

سرمه را بی‌هوش دارو کرد چشم مست تو

حسن با کیفیت آئینه را میخانه ساخت

از لب حرف آفرین ما نبندد چون سخن؟

چشم‌غمازی که صدحرف از لب پیمانه ساخت

پیش ازین ما هم دماغ آشنایی داشتیم

معنی بیگانه ما را از جهان بیگانه ساخت

هر زمان، ساحل بغل مگشا که بهر زلف موج

ارّه پشت نهنگ از کشتی ما، شانه ساخت

آنکه من صائب ازو در آب و آتش می‌طپم

شمع و گل را می‌تواند بلبل و پروانه ساخت

غزل فوق نه تنها در نسخه‌هایی که چاپ شده، نیامده، بلکه در نسخه‌هایی که از روی

افست نیز به چاپ رسیده، موجود نیست.

در این شکی نیست که «صائب» شاعری توانا و پُر قدرت می‌باشد، سلاست و روانی، عذوبت و شیرین بیانی تناسب لفظی و به جا به کار بردن صنایع لفظی و معنوی خاصه شعر اوست ولی این قدرت بیان و روانی کلام در آثارش در یک دو روز یا به یک مرتبه به وجود نیامده، بلکه این نتیجه مشق سخن و تمرین بسیار در شعرگویی به مدت بیش از شصت و پنج سال می‌باشد. ایاتی که وی در روزهای جوانی سروده بود در بعضی جاها نیاز اصلاح داشت و چون وی بعداً متوجه این نکته شد و بعضی کلمات را تغییر داد و در آنها تناسب لفظی ایجاد کرد ابیات وی به اوج رسید. به طور مثال بیت زیر را در نظر بگیریم:

گلی که دیده شبنم به خون تشنه اوست    چو پشت دست ندامت کشیده می‌ماند

این بیت در نسخه کتابخانه رضا روی صفحه ۷۶۱ به همین صورت قید گردیده است

ولی پس از مدتی وی چون واژه «کشیده» را به «گزیده» تغییر داد این بیت از حیث تناسب لفظی معنایی پیدا کرد و در نسخه‌های بعدی بیت مزبور به این صورت قید گردیده است: گلی که دیده شب‌نم به خون تشنه اوست چو پشت دست ندامت گزیده می‌ماند برای پی بردن به این مطلب که شعر «صائب» در ابتدا چه وضع و حالت داشت و پس از مرور زمان چقدر رشد و نمو نمود و ذهن رسا و طبع وقاد از چه مراحل تکامل گذشته به اوج رسید، نسخه مزبور دارای اهمیت و ارزش خاصی می‌باشد.

«صائب» نه تنها در ابیات و مصراع‌ها بعضی واژه‌ها را تغییر داد بلکه در غزلیات هم وی مرتباً حذف و اضافه می‌نمود (البته حذف کمتر و اضافه‌ها بیشتر) چون ملک‌الشعرای دربار شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸ هجری قمری) بود و مردی متمول و ثروتمند، لذا خطاطان را برای مرتب کردن کلیات و کلام منتخب خود مشغول نگاه می‌داشت و هر وقت نسخه اشعار وی (کلیات و کلام منتخب) به دستش می‌رسید وی از اول تا آخر همه را با دقت نظر می‌خواند و اگر لازم می‌دانست بعضی کلمات را تغییر هم می‌داد. و هر وقت برای یکی از امرای هند نسخه‌ای از دیوان خود (کلیات و کلام منتخب) می‌فرستاد روی حاشیه آن با دست خود غزلی را اضافه می‌نمود که دارای بیتی و با ابیاتی مربوط به فرهنگ هند می‌شد. چنانکه در یکی از نسخه‌های وی در ضمن غزلیات ردیف «خ» غزلی آمده است که بیت زیر کاملاً مربوط به فرهنگ هند است:

چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند

در آن زمان که کند سبز من لب از پان<sup>(۱)</sup> سرخ<sup>(۲)</sup>

علاوه بر این هر وقت وی نسخه‌های خود را برای ایرانیان مرتب می‌نمود از آنها ابیاتی متعلق به فرهنگ هند و همچنین ابیاتی را که در آن عهد و زمان برای آن محیط سازگار نبود خارج می‌کرد. میان ابیاتی که وی از همه نسخه‌هایی که در ایران مرتب کرده بود، انداخت، بیت زیر جلب توجه می‌کند:

تا بود عمر کنم مدح ابوبکر و عمر

مهر عثمان و علی را (به خرابم) دادند

۱- برای واژه «پان» رجوع شود به مقاله همین نویسنده: مجله وحید ش ۷، ص ۵، ص ۶۱-۶۵۷.  
۲- دیوان صائب با مقدمه (مرحوم) ممتاز حسین، نیشنل پبلشنگ هاؤس، کراچی، اکتبر ۱۹۷۱، حاشیه ص ۲۳۳.

در غزلی که بیت فوق قید گردیده است مطلعش این است:

با لب تشنه جگر سر بسرابم دادند

آتشم را نفشانند و به آبم دادند<sup>(۱)</sup>

این غزل در چند نسخه خطی و چاپی ایران موجود می‌باشد ولی بیت فوق الذکر تنها در نسخه کتابخانه رضا آمده است و نمایانگر این نکته می‌باشد که «صائب» شاعری بود وسیع‌النظر و دوستدار نوع بشر ولی قابل احترام همه ادیان و مذاهب و مسالک بود و بیت زیر نیز حاکی عقیده وی می‌باشد:

خواهی به کعبه روکن و خواهی به سومنات

از اختلاف راه چه غم رهنما یکی است

در این جا این نکته هم گفتنی است که نه تنها «صائب» بلکه شاعرانی که در دوره صفویه (۹۰۵ - ۱۱۴۹ هجری قمری) از ایران به هند آمدند اکثر به نعت پیغمبر خدا (صلعم) و منقبت ائمه اطهار و همچنین در مدح خلفای راشدین ابیاتی می‌سرودند، چنانکه رباعی زیر از رضای اصفهانی است:

جام دل من پُر می بیغش آمد زان هر چه نوشتم همه دلکش آمد<sup>(۲)</sup>

چون<sup>(۳)</sup> مهر چهار یار در دل دارم زاقسام سخن رباعیم خوش آمد

درباره نسخه‌ای که ما در این جا صحبت می‌کنیم کاغذش بسیار فرسوده است - رطوبت محیط و کرم‌خوردگی هم روی آن اثر گذاشته است و در حال حاضر خواندن آن کار بسیار مشکل و دشوار است. لذا از مسؤلین کتابخانه تقاضا می‌شود که اگر آنها همّت بگمارند و با کمک چند نسخه دیگر نسخه مزبور را مرتب نمایند خدمت بزرگ و مؤثری برای ادبیات فارسی هند و همچنین محکم کردن روابط ایران و هند خواهد بود.

۱۵ فروردین ماه ۱۳۷۴

۱- ظفرخان متخلص به «احسن» (متوفی: ۱۰۷۳)، یکی از امرای دربار شاهجهان پادشاه مغول بآبروی هند محسوب می‌شد و «صائب» در هند همیشه در سفر و حضر با او مصاحبت داشت. در مقطع غزل چون اسم ظفرخان نیز آمده است لذا چنان به نظر می‌رسد که «صائب» غزل فوق را میان سال‌های ۱۰۳۴ و ۱۰۴۱ سروده باشد، چه «صائب» در چهار سال ابتدایی عهد شاه جهان در هند اقامت داشت: مقطع غزل چنین است:

فکر من همچو ظفرخان همه باشد به صواب «صائب» از مبدأ فیاض خطابم دادند

2- India Office Library, Persian Manuscript, Ethé 1538 (I.O.1568) F.206.

۳- در اصل: جو

# بخش دوم

## پارسی سرایان

- علل و تنظیم شاهنامه
- واژه‌ناشناخته دیو در شاهنامه فردوسی
- واژه‌های هندی در شاهنامه فردوسی
- رباعیات حکیم عمر خیام
- امیر خسرو دهلوی و تأثیر او در پیروان سبک هندی
- خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی (متخلص به قطب‌الدین)
- نظامی گنجوی
- حافظ شیرازی و اقبال لاهوری
- تگاهی به ابیات حافظ
- قدر و منزلت شعر حافظ در هند
- خواجه و هند
- درباره یکی از رباعیات کلیم کاشانی
- رباعی ملاشاه بدخشی
- مثنوی باسطی



## علل تنظیم شاهنامه فردوسی

حافظ محمودخان شیرانی  
ترجمه دکتر سید یونس جعفری

مثلی است معروف که می‌گوید اساس کارهای بزرگ بر اتفاقات کوچک نهاده شده شاید بتوان گفت که سرودن شاهنامه نیز که فردوسی بیش از سی و پنج سال عمر خود را صرف آن کرد در اثر اتفاقی کوچک آغاز شد.

روایت شده است که شبی فردوسی در باغ منزل خود در طوس بدلیلی نامعلوم بخواب نمی‌رفت و این بی‌خوابی باعث ترس و اضطراب او شده بود. خود شاعر نامدار واقعه را به کمال زبردستی به رشته نظم آورده می‌گوید:

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرده ماه	بسیج گذر کرده بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد	سپرده هوا را به زنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ	یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر	تو گفתי به قیر اندر اندوه چهر
نمودم ز هر سو سیه اهرمن	چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنکه که بر زد یکی باد سرد	چو زنگی برانگیخت زانگشت گرد
چنان گشت باغ و لب جو بیار	کجا موج خیزد ز دریای قار
فرمانده گردون گردان ز جای	شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون	تو گفתי شده سستی به خواب اندرون
جهان را دل از خویشتن پره‌راس	جرس برگرفته نگهبان پاس

نه آوای مرغ و نه هرّای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد  
 ند هیچ پیدا نشیب و فراز دلم تنگ شد زان درنگ دراز  
 روح لطیف او آزارش می داد و همدمی می خواست که با سخنان خود او را مشغول  
 بدارد و شب تار را به سحر رساند. همسر خود را خواست و شکوه از بیخوابی کرد  
 همسرش برای اینکه خاطر او را آرامش بخشد به نقل داستان بیژن و منیژه پرداخت.  
 فردوسی می گوید که مهربان یار از دفتر باستان داستانی از رزم و بزم مردان دانا و  
 خردمند که نموداری از عشق و محبت واقعی بود برایش بیان داشت و از او خواست که  
 این داستان را به رشته نظم آورد. فردوسی پذیرفت و بگوش کردن داستان پرداخت.  
 داستان بیژن و منیژه از داستانهای عشقی مشهوری است که لطافت آن هر شنونده‌ای را  
 به خود جلب می کند.

بیژن در بحبوحه شتاب تصمیم می گیرد به دشت ارمن رفته گرازها را از آن براند.  
 هنگامی که از کیخسرو رخصت طلبیده عازم میدان می گردد گرگین نامی که در دل کینه او  
 را داشت با بیژن همسفر بود. بیژن در جدال خود با گرازها موفق شده و آنها را از بین برده  
 و دندانهای آنها را گرد آورده قصد مراجعت می کند. از این پیروزی بیژن حسادت و کینه  
 گرگین بجوش می آید. با خود می گوید این جوان خردسال به علت این پیروزی در دربار  
 کیخسرو بر من و دیگران برتری خواهد یافت. لهذا نقشه‌ای طرح می کند تا بر شهرت  
 بیژن لکه‌ای وارد کند. بیژن را ندا داده می گوید به مسافت دوری از اینجا مرغزاری  
 پرشکوه هست که در روزهای بهاری دختران تورانی برای گردش و تفریح در آن گرد  
 می آیند. منیژه دختر خوبروی افراسیاب هم همیشه با آنها است. حالا بهار است اگر مایل  
 هستی بدانجا برویم و چند نفر آنها را گرفته با خود به ایران زمین بریم و بر ناموری خود  
 بیفزائیم. بیژن پاکدل گول گفتار گرگین را می خورد و به سوی توران زمین به حرکت  
 می آید.

گرگین فریبکار پا را از مرز ایران فراتر نمی نهد ولی بیژن یکه و تنها وارد کشور تورانیان  
 می شود. به زودی به چشمه ساری می رسد و زمین را چون قطعه‌ای از بوستان می بیند.  
 منیژه دختر افراسیاب نگاهش به بیژن می افتد و به جان و دل فریفته او می شود و بیژن را  
 توسط دایه خود به اردوگاه خویش دعوت می کند.

شهزاده منیژه برای اینکه بیژن از او جدا نشود او را بیهوش کرده به کاخ سلطنتی

می‌برد و پنهان از پدرش افراسیاب مدتی او را نگاه می‌دارد. پس از چندی خبر به افراسیاب می‌رسد. پادشاه خشمگین شده گرسیوز را می‌فرستد تا بیژن را گرفته سر از تنش جدا سازد. پیران و سسه به افراسیاب نصیحت می‌کند که از کشتن بیژن صرف‌نظر کند و در عوض او را زندانی سازد. به دستور افراسیاب بیژن را در چاهی می‌اندازند و کاخ سلطنتی و لباسهای فاخر منیژه را نیز گرفته او را با خفت و خواری در لباس‌گذاری در شهر رها می‌کنند. منیژه در نزدیکی چاه بیژن منزل می‌کند و با‌گذاری غذایی به کف می‌آورد و خود و بیژن را زنده نگاه می‌دارد. در این احوال گرگین به دربار ایران برمی‌گردد.

و چون نمی‌تواند دلیلی قانع‌کننده برای گم شدن بیژن بیاورد کیخسرو او را به زندان می‌اندازد و شاه ایران به وسیله جام جهان‌نما از محل زندان بیژن باخبر می‌شود. گیو پدر بیژن به نيمروز در پی رستم می‌رود و با او به ایران زمین برگشته با هفت تن از پهلوانان به همراهی گرگین در لباس بازرگانی به سوی توران زمین می‌رود تا بیژن را رهایی دهد. منیژه رستم را می‌بیند و انگشتر او را در غذای بیژن پنهان می‌کند و بدین ترتیب بیژن پی می‌برد که رستم برای رهایی او آمده است و از منیژه قول می‌گیرد که این را بر کسی فاش نکند. شبی از شبها رستم به راهنمایی منیژه بر سر چاه بیژن رفته او را بیرون می‌آورد و لباس بازرگانی خود را درآورده سلاح جنگی می‌پوشد و به همراهی هفت پهلوان وارد کاخ افراسیاب می‌شود. افراسیاب به شنیدن صدای رستم فرار اختیار می‌کند. پهلوانان ایران کاخ افراسیاب را غارت کرده به سوی ایران رهسپار می‌شوند. روز بعد لشکریان افراسیاب به دنبال پهلوانان ایرانی می‌آیند. جنگ بین آنها درمی‌گیرد. افراسیاب شکست خورده به توران زمین فرار می‌کند و رستم با بیژن و منیژه به پیروزی وارد ایران می‌شود.

این خلاصه داستانی است که به گفته خود فردوسی نامدار بخواهش همسرش به رشته نظم آورده. آغاز داستان را چنین گفته:

ستایش کنم ایزد پاک را	که گویا و بینا کند خاک را
به موری دهد مالش نره شیر	کند پشه بر پیل جنگی دلیر
بدان تنگی اندر بجستم ز جای	یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ	درآمد بت مهربانم به باغ

شب تیره خوابت نیاید همی  
 بیاور یکی شمع چون آفتاب  
 بچنگ آر چنگ و می آغاز کن  
 بیارود رخشنده شمع و چراغ  
 زدوده یکی جام شاهنشهی  
 توگفتی که هاروت نیرنگ ساخت  
 شب تیره هم چون گه روز کرد  
 از آن پس که گشتیم با جام جفت  
 که از جان تو شاد بادا سپهر  
 ز دفتر برت خوانم از باستان  
 همه از در مرد فرهنگ و سنگ  
 مرا امشب این داستان بازگوی  
 به شعر آری از دفتر پهلوی  
 بخوان داستان و بیفزای مهر  
 شب تیره ز اندیشه خواب آیدم  
 ایا مهربان یار پیراسته  
 بشعر آورم داستان سر بسر  
 ایا مهربان جفت نیکی شناس  
 ز دفتر نوشته گه باستان  
 خرد یاد دار و به دل هوش دار

مرا گفت شمعت چه باید همی  
 بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب  
 بنه پیشم و بزم را ساز کن  
 برفت آن بت مهربانم ز باغ  
 می آورد و نار و ترنج و بهی  
 گهی می گسارید و گه چنگ ساخت  
 دلم بر همه کار پیروز کرد  
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت  
 مرا گفت آن ماه خورشید چهر  
 پیمای تا من یکی داستان  
 پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ  
 بدان سروین گفتم ای ماهروی  
 مرا گفت کز من سخن بشنوی  
 بگفتم بیار ای مه خوب چهر  
 مگر طبع شوریده بگشایدم  
 ز تو طبع من گردد آراسته  
 چنان چون ز تو بشنوم در به در  
 بگویم پذیرم ز یزدان سپاس  
 بخواند آن بت مهربان داستان  
 به گفتار شعرم کنون گوش دار

مقدمه این داستان نشان می دهد که تنظیم داستان بیژن و منیژه قبل از سرودن اشعار دیگر شاهنامه به پایان رسیده بود.

در اینجا بی مناسبت نیست که قدری درباره «دفتر باستان» که فردوسی از آن نام می برد ذکری بنمائیم.

نامه خسروان یا دفتر باستان نام کتابی است که دو هزار سال قبل از زمان فردوسی به رشته تحریر آمده و مشتمل بر داستانهای شاهان باستانی و وقایع تاریخی بوده است. نسخه اصلی کتاب مزبور از بین رفته و تنها جزواتی از آن که داستانهای پراکنده بود در

دست موبدان باقی مانده. ابومنصور عبدالرزاق می‌گوید در سال ۳۴۶ هجری این جزوات تحت نظارت ابومنصور المعمری مجدداً تدوین و ترتیب گردیده است. اگرچه فردوسی از منابع دیگر نیز برای تدوین و تنظیم شاهنامه استفاده کرده است، مأخذ اصلی او همین نسخهٔ تدوینی ابومنصور بوده است:

داستان بیژن و منیژه نیز یکی از داستانهای موجود در این جزوه است. علامه شبلی نعمانی صاحب کتاب شعرالعجم معتقد است که داستان بیژن و منیژه پرداختهٔ خیال همسر فردوسی است ولی خود فردوسی می‌گوید:

بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان  
از این گفتار چنین می‌فهمیم که داستان بیژن و منیژه مأخذش جزوهٔ تدوینی ابومنصور است و به دلائلی چند اولین داستانی است که شاعر شهیر به رشتهٔ نظم آورده است:  
(اول) بنظر می‌رسد که فردوسی قبل از اینکه همسرش داستان بیژن و منیژه را برای او نقل کند اطلاعی از وجود دفتر باستان نداشته زیرا کمال اشتیاق را برای شنیدن این داستان نشان می‌دهد. قبل از شروع به داستان از قول همسرش می‌گوید:

بیمای تا من یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان  
پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ همه از در مرد فرهنگ و سنگ  
که چون گوشت از گفّت من یافت برخ شگفت اندرو مانی از کار چرخ  
(دوم) اگر فرض کنیم که فردوسی در آن زمان مشغول به سرودن اشعار شاهنامه بوده، باید لازم بدانیم که دربارهٔ چنین داستانی نیز اطلاعاتی داشته است و دیگر احتیاجی به شنیدن مکرر آن نبوده. همین‌طور اگر همسر او می‌دانست که فردوسی در حال تنظیم شاهنامه است تقاضای به نظم آوردن داستان بیژن و منیژه را از او نمی‌کرد.

(سوم) اگرچه فردوسی ذکر اغلب راویان و مأخذ داستانهای خود را نکرده است و دربارهٔ علل تنظیم آن داستانها بصراحت سخن نگفته است، بعلت اهمیتی که برای داستان بیژن و منیژه قائل بوده به تفصیل دربارهٔ چگونگی شنیدن آن اشعاری سروده است.

(چهارم) فردوسی بزرگترین سخن‌سرای رزم‌گوی ایران است و در حال حاضر بجز شاهنامه اثری دیگر که به او نسبت داشته باشد در دست نداریم ولی خود او در دیباچهٔ شاهنامه می‌گوید که شاعر داستان‌سرای مشهوری بوده و یکی از دوستانش او را تشویق

و ترغیب به سرودن شاهنامه کرده است. می‌گوید:  
 گشاده‌زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست  
 به نظر من شهرت فردوسی به علت سرودن داستان بیژن و منیژه بوده است که سالها  
 پیش از بوجود آمدن شاهنامه موردپسند و خوش‌آیند عامهٔ مردم بوده است.

(پنجم) اگر داستان بیژن و منیژه به موقع خود و به نوبت سروده شده بود به ایاتی که  
 فردوسی برای ارتباط وقایع گذشته در ابتدای آن می‌آورد احتیاجی نبود زیرا در داستانهای  
 قبلی دربارهٔ روابط کیخسرو و افراسیاب اطلاعات کافی داده شده. لهذا ایاتی چون:  
 چو کیخسرو آمد به کین خواستن جهان سازنو خواست آراستن  
 ز توران زمین گم شد آن تخت و گاه برآمد به خورشیدبر تخت شاه  
 پیوست با شاه ایران سپهر بر آزادگان بر بگسترد مهر  
 نشان می‌دهد که منظور فردوسی برای یادآوری و ارتباط آن وقایع بوده است.

(ششم) بطورکلی فردوسی داستانها و نامه‌ها را با اشعار ثنائی آغاز می‌کند و در  
 نامه‌های منوچهر به فریدون - زال به سام - سام به منوچهر - رستم به زال - پشنگ به کیقباد  
 - کاوس به شاه مازندران - رستم به شاه هاماوران - سیاوش به کاوس - افراسیاب به  
 سیاوش - سیاوش به افراسیاب - رستم به کیخسرو و غیره این ایات دیده می‌شود.  
 ولی در داستان بیژن و منیژه اگرچه نام‌هایی مفصل از طرف کیخسرو به رستم نگاشته  
 شده حتی یک بیت ثنائی نیز دیده نمی‌شود و به عقیدهٔ من سبب نبودن اشعار ثنائی در  
 وصف ایزد مَنان آنست که فردوسی تا آن زمان طرز نگارش شاهنامه را برای خود اختیار  
 نکرده بود.

(هفتم) یکی از خصوصیات شاهنامهٔ فردوسی ایجاز و اختصار آنست. فردوسی  
 سرودن شاهنامه را در نزدیکی سن پنجاه سالگی آغاز کرد و برای کار عظیمی که در پیش  
 داشت زمان بسیاری نداشت لهذا از اطالهٔ کلام و زیاده‌روی در تشریح وقایع خودداری  
 می‌کرد. ولی در داستان بیژن و منیژه این اختصار بچشم نمی‌خورد مثلاً ایاتی که در  
 وصف شب سروده پانزده بیت است که با این بیت شروع می‌شود:

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر  
 همچنین چهارده بیت دربارهٔ آراستگی و ترتیب دربار کیخسرو سروده است از این

قرار:

به بگماز یک روز بنشست شاد ز گردان لشکر همی کرد یاد

به دیبا بیاراسته گاه شاه  
 یکی جام یاقوت پر می به چنگ  
 بزرگان نشسته به رامش بهم  
 چو گودرز و گشواد و فرهاد و گیو  
 شه نوذران طوس لشکر شکن  
 همه باده خسروانی به دست  
 می اندر قدح چون عقیق یمن  
 پری چهرگان پیش خسرو به پای  
 همه بزم گه پر ز رنگ و نگار  
 ز پرده درآمد یکی پرده دار  
 که بر در به پایند ارمنیان  
 همی راه جویند نزدیک شاه  
 چو سالار هشیار بشنید تفت  
 بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید

در نامه کیخسرو به رستم نیز این بسط و تفصیل دیده می شود. می دانیم که بیژن نوه رستم بود و شرح و بسط زیاد در مورد او برای رستم لازم نبود.

در داستان اکوان دیو که قبل از داستان بیژن و منیژه به نظم آمده نیز اختصار دیده می شود. کیخسرو پیام خود را توسط گرگین برای رستم می فرستد و او را احضار به دربار خود می کند و رستم پس از دریافت فرمان شاهی به دربار کیخسرو می شتابد. برای اثبات صحت ادعای خود چند نمونه دیگر ذکر می کنیم. در مورد پیام بردن گرگین، فردوسی نامدار می گوید:

برون رفت گرگین چو باد دمان  
 چو آمد به زابل بر نامدار  
 تهمتن چو بشنید فرمان شاه  
 بیوسید خاک از بر تخت اوی  
 و یا همچو گوری که ترسد ز جان  
 بدو داد آن نامه شهریار  
 گرازان بیامد بدان بارگاه  
 همه آفرین خواند بر بخت اوی  
 کنون آمدم تا چه آراستی  
 در موردی دیگر در چند بیت بطور اختصار سخنسرای ما شرح شکست ایرانیان به

دست لشکر توران زمین و پراکنده شدن آنها را در کوه‌های هماون چنین بیان می‌کند:

فرستاده‌ایم از بر شهریار کند شاه ایران ترا خواستار  
کنون خیز و پیش شهنشه خرام دلیرا یلا پوردستانِ سام  
چنین گفت رستم گو نیک‌بخت که جانم فدای شه و تاج و تخت  
بگفت این و بر رخسار رخشان نشست بر خسرو آمد یل چیره‌دست  
زمین بوس کرد و ثنا گسترد بدان‌سان که او را سزاوار دید  
برخلاف آن در داستان بیژن و منیژه می‌بینیم که شاعر هر واقعه کوچکی را به تفصیل شرح و بسط داده است که در مثالهای گذشته بخوبی واضح است.

(هشتم) بهترین راهی که می‌توان بدان وسیله تقدم داستان بیژن و منیژه را بر اصل شاهنامه اثبات کرد مثال آوردن از اشعار آن داستان است که بخوبی آثاری از سبک دقیقی و رودکی در آن مشاهده می‌شود. دقیقی می‌گوید:

به پیش اندر آمد به دست اندرا به زهر آبداده یکی خنجر  
و فردوسی می‌گوید:

به ایوان افراسیاب اندرا ابا ماهرویی به بالین سرا  
بپیچید بر خویشتن بیژنا به یزدان پناهد ز اهریمن  
چنین گفت کای کردگارا مرا رهایی نخواهد بدن ز ایدرا

در هر دو شعر می‌بینیم که سبک یکی است و الف زائد برای حسن کلام بکار برده شده. در داستان بیژن و منیژه الف زائد در ۳۷ مورد بکار برده شده. در داستانهای بعدی مانند داستان کیومرث و پس از آن داستانهایی که در عصر سلطان محمود غزنوی سروده شده این شیوه کمتر دیده می‌شود.

با دلایلی که ذکر شد بخوبی واضح است که ادعای ما در مورد اینکه داستان بیژن و منیژه مدتی قبل از سایر داستانهای شاهنامه سروده شده مقرون به صحت است. فردوسی پس از آنکه دوستانش او را تشویق به سرودن این داستان کردند از زادگاه خود بسوی بخارا شتافت تا نسخه‌ای کامل از دفتر پهلوی بدست آورد. در مقدمه شاهنامه می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی  
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم

بطوری که خود می‌گوید برای جمع‌آوری داستانها به بلخ، مرو، هرات و خراسان نیز رفته است.

چنین یاد دارم ز موبد به بلخ به خسرو چو شد این جهان تار و تلخ  
 اوضاع سیاسی آن زمان در کشور ایران دچار هرج و مرج ملوک الطوائفی بود. آل  
 سامان قدرت خود را از دست داده بودند و هر دست‌نشانده‌ای اعلام خودمختاری کرده  
 بود. در سنه ۳۵۲ هجری الپتگین خراسان را ترک کرده و در غزنین مستقر شده بود و امیر  
 منصورین عبدالملک امارت خراسان را به عهده ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجزر و  
 پسرانش واگذار کرده بود. سیمجوریان و سامانیان سالها در جنگ و کشاکش بودند.  
 فردوسی این وقایع را چنین می‌سراید:

زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر جهان تنگ بود  
 فردوسی با وجود این اوضاع و اشکالات به سفرهای خود برای تکمیل داستانها  
 ادامه می‌داد و به تشویق دوستان خود دلخوشی داشت.  
 تاریخ شروع سرودن شاهنامه به تحقیق معلوم نیست و فقط می‌توان از روی اشعار  
 خود او معین کرد.

می‌دانیم که زمان سرودن شاهنامه پیش از سی سال بوده، شاعر نامدار می‌گوید:  
 بسی رنج بردم در این سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی  
 می‌دانیم شاهنامه در سنه ۴۰۰ هجری به پایان رسیده بنابراین می‌توان سنه آغاز آن را  
 سنه ۳۶۵ هجری دانست. در محلی دیگر فردوسی می‌گوید:

سخن را ننگه‌داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست  
 سلطان محمود غزنوی در سنه ۳۸۸ به تخت سلطنت نشست و فردوسی در آن زمان  
 ۶۶ سال داشت. فردوسی در ۳۸ سالگی سرودن شاهنامه را آغاز کرد و به این ترتیب  
 سنه ۳۷۰ هجری سال آغاز سرودن شاهنامه است. در سنه ۴۰۰ هجری می‌گوید:  
 کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیک باره بر باد شد  
 چون می‌دانیم شاعر نامدار ما در سنه ۳۸۸، ۶۶ سال از عمرش گذشته بود بنابراین  
 در سال چهارصد هجری ۷۸ سال داشته و بدین ترتیب نیز سال آغاز شاهنامه سنه ۳۷۰  
 هجری می‌شود که می‌توان آن را نزدیکتر به حقیقت دانست و به این حساب داستان بیژن  
 و منیژه در سنه ۳۶۵ هجری سروده شد.

## واژه‌ناشناخته دیو در شاهنامه فردوسی

همی گفت مانا که دیو پلید بر پهلوان بد که این خواب دید از زمانی که گوشمان با قصه و افسانه آشنا شد و شبها با قصه دیو و پری به خواب می‌رفتیم از دیو و شکل و صورت آن، تصویری خاص داشتیم. خیالی که هر کس به نوعی و نسبت به قدرت خلاقیت خود ساخته و پرداخته بود. ولی آنچه مسلم است، همه تصورات ما در یک امر مشترک بود و آن زشتی و پلیدی و تنومندی دیو است که دو شاخ ترسناکش علامت مشخصه وی بود؛ بی آنکه فکر کرده باشیم که دیوها نیز همانند سایر انسانها هستند با خصوصیات خاص که این خصوصیات نه صوری و ظاهری بلکه درونی و باطنی و عبارات بود از اعمال زشت و پلید آنها این خصلتها بهانه‌ای به دست اکثر سخن‌گویان و شاعران زمان داده بود که از این نام به عنوان سمبل بدی یاد کنند و همیشه با آن به مبارزه برخیزند.

اگر سیر و سیاحتی در شاهنامه فردوسی بکنیم، با کلمه «دیو»<sup>(۱)</sup> و «اهرمن» که همیشه طرف مقابل نیکبها و فرشته‌ها بوده و حادثه‌هایی محال را به بار آورده، رو به رو خواهیم شد. برای اینکه تا حدی تصورات کودکان خود را که از زمان قصه‌های بزرگان در ذهنمان نقش بسته خاتمه دهیم و چهره واقعی این موجود افسانه‌ای را دریابیم، لازمست نگاهی به تاریخچه زندگی و محل سکونت آنها بیاندازیم شاید گرهی از هزار گره ما گشوده گردد.

مورخین، مهاجرت نژاد آریا را از طرف شمال اروپا به جانب آسیا، حدود سه هزار و

۱- این واژه در اوستایی به صورت «دئو» آمده که کاملاً نزدیک به مخرج سانسکریت می‌باشد، دو پهلوی «دو» شده است.

پانصد سال پیش از میلاد مسیح تخمین زده‌اند و اظهار می‌دارند که استقرار چند تیره از این نژاد در آسیای مرکزی حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد صورت گرفته است. قبل از مهاجرت آریاییان از شمال اروپا به سوی آسیای مرکزی و قبل از اینکه فلات ایران به این نام نامیده شود، نزدیک سواحل شرقی و جنوبی دریای مازندران فعلی (Caspian Sea) افراد یکی از تیره‌های آریایی به نام کسپی (Kaspi) زندگی می‌کردند و چون آنها در هر دو طرف رود دیتیه (Daityas) - رود ارس فعلی - اسکان داشتند، بدین مناسبت به نام دیتی‌ها (Daitya) معروف شدند.

مورخین یونانی مانند هرودوت (Herodotus) و استرابو (Strabo) معتقدند که Caspian Sea از اسم مرتاضی به نام Kaspius یا Kaspios گرفته شده است که در کوه کاکیشیا (Caucasus) زندگی می‌کرده است. اولاد و احفاد این مرتاض یا به اصطلاح امروزه افراد ملت کسپی کنار ساحل جنوبی دریای مازندران تحت لوای پادشاهی به نام هیراناکشه (Hiranyakshpa) حکومتی به نام هرکانیه (Hyrkania) تأسیس نمودند و به زودی از آسیای صغیر گرفته تا مرزهای چین و تبت سرتاسر منطقه‌ای را که مشتمل بود بر آسیای صغیر، مملکت فارس، بعضی قسمتهای افغانستان فعلی و قسمتی از خاک شوروی و ترکستان شرقی را تحت تصرف خود درآوردند. در اطراف و جوانب مملکت دیتیه‌ها، اقوام پر قدرت و بزرگ دیگری به نام دوتاه‌ها (Devatas) و ناگ‌ها (Nagas) و گندروها (Gandharvas) و نیز ملل کوچکی چون کینارها (Kinnaras)، کچپها (معرب کشف Kachchapas) و یکشها (Yakshas) زندگی می‌کردند و همیشه بین این اقوام و دیتیه‌ها، جنگ و پیکار برقرار بود و علت این امر هم قدرت طلبی دیتیه‌ها و دوتاه‌ها بود که همیشه می‌خواستند علاوه بر خطه‌ی ارض [خشکی] صاحب دریا هم بشوند و از آنجا که دوتاه‌ها اختیار قدرت و فرمانروایی دریاها و زمین حاصلخیز را در دست گرفته بودند لذا با تمام ملل غیر آریایی متحد شده، علیه دیتیه‌ها می‌جنگیدند. دیتیه‌ها در اولین جنگ شکست خوردند و بعضی از سرداران‌شان مجبور به فرار از مملکت خود شدند بطوری که بعضی از ایشان به طرف اندونزی فعلی و جزایر پایین‌تر رفته و برخی به کشورهای آفریقای جنوبی پناهنده شدند.

از اطلاعات موجود چنین برمی‌آید که دیتیه‌ها آفتاب‌پرست بودند و برای نیایش آفتاب، معابد بزرگ سنگی ساخته و قربانی انسانها را روا می‌داشتند و ستاره‌بختشان

زمانی به اوج رسید و زندگی به کامشان گردید که آفتاب پرستی در بابل و بلاد شام و مصر نیز متداول گردید.

در منابع زبان سانسکریت از کسپیوس (Kaspios) مرتاض به اسم کشیب (Kashyap) یاد شده است و از قصص و اساطیر پورانها (Puranas) که تفسیر وداها می باشند چنان استنباط می شود که این مرتاض دوزن داشت که اسم یکی دیتی (Diti) و نام دیگری آدیتی (Aditi) بود. فرزندان ادیتی به اسم دیتیه و اولاد دیتی به نام دوتا یا دیوتا معروف شدند. باید اضافه نمود معنای دیتی به زبان سانسکریت «روشن» و «درخشان» می باشد. گویند دیتی مثل ماه زردپوست بود و آدیتی سفیدپوست و به همین دلیل آفتاب را ادیتیه نیز می گویند. و چون در آن عهد شناسایی نسل از مادر بود بنابراین، اولاد ادیتی به اسم سوریه و نثشی (از نسل خورشید) و فرزندان دیتی به نام چندرو نثشی (از نسل ماه) معروف گردیدند؛ اما به علت حسادت و رقابتی که در میان طرفین برقرار بود دیتیه ها همیشه از جهت نفرت و به خاطر تحقیر، ایشان را دیو می نامیدند.

پیش از شکافتن اصل مطلب و توضیح بیشتر در خصوص کلمه دیو و جهت روشن شدن ذهن خواننده عزیز نیاز است که به این تصویر مهادیو (خدای دیوها، یا بزرگ دیوها) که در حال مراقبه نشسته است و تریشول (چنگال) و گاونر و دنبک در نزدیک وی دیده می شود، در پایان همین مقاله توجه بیشتری شود.

در اینجا مردی سیاه چرده را می بینیم که روی قله کوه کیلاش (Kailash) که در کشمیر قرار دارد نشسته و پشت سرش قله های رشته کوه هیمالیا که از برف پوشیده شده به چشم می خورد. در نزد وی چنگال سه شاخه ای وجود دارد که تریشول (Trishul) نامیده می شود در قسمت چپ وی دنبکی مشاهده می شود. رود گنگ در موهای بلند تافته اش گیر کرده و مسیر خود را از دست داده است (بعدها توضیح داده می شود). با مشاهده هلال در موهایش می توان دریافت که وی چندرو نثشی (از نسل ماه) می باشد. وی در حالی که مارهایی به دور گردنش پیچیده، خود را با پوست پلنگ پوشانیده است. نزدیک وی گاونری است که اسمش ناندی (Nandi) است و برای سواری از آن استفاده می کرده.

اسم این مرد شیوا (Shiva) است و القابش شنکر (Shankar) یعنی نجات دهنده، مهادیو (خدای بزرگ) و رودرا (Rudra) می باشد. واژه «مها» در زبان سانسکریت معنای

بزرگ می‌دهد، بنابراین «مهادیو» یعنی «بزرگ دیوها». در این امر شکی نیست که این تصویر صد در صد خیالی است ولی آنچه برای ما جالب توجه می‌باشد این نکته است که تاریخچه دیوها و همچنین ناگاهها در این تصویر - که سببهای سه ملت (دیوها، ناگاهها و گندروها) را در یک جا جمع نموده است - پنهان است.

آریائزادان هند، شیوا یعنی مهادیو را خدای دراویدها (Dravidians) می‌دانند و به همین علت رنگ پوست بدنش سیاه نشان داده شده است و می‌توان گفت کلمه «دیو» در شاهنامه فردوسی برای دراویدها به کار رفته است و آنچه درباره پیکر شیوا در فوق گفته شده است از ابیات فردوسی هم مستفاد می‌شود:

سخن چون به گوش سیامک رسید	ز کردار بدخواه دیو پلید
دل شاه بچه برآمد به جوش	سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
سیامک بیامد برهنه تن	برآویخت با اهرمن یک تن
بزد چنگ ناگاه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه

در اساطیر هندی چنین معروف است که شیوا خاکستری را به بدنش می‌مالید که پس از سوزاندن مرده‌ها باقی می‌ماند و مرتاضان هندو هم پیش از نیایش، این وظیفه را انجام می‌دهند؛ چون از نظر آریائزادان اولیه، این کار زشت بود لذا فردوسی نیز این کار دیوها را به پلیدی نسبت داده است.

اما اینکه آریائزادان بر طبق اساطیر هندی فرزندان مانو (Manu) می‌باشند، این خود داستان جداگانه‌ای است. آنگونه که نوشته‌اند: وی نیز مثل نوح پیغامبر دچار سیلاب شدید و طوفان آب و باد شده بود و به کمک ماهی بزرگی به ایرانویج (تبریز فعلی) رسیده بود. و چون بقیه این داستان بعینه مطابق سرگذشت نوح پیغامبر است لذا از تکرار آن در اینجا صرف نظر می‌شود. در زبان سانسکریت مُنْشیه (Manushye) برای اولاد مانو یعنی آریائزادان به کار می‌رود و مُنْش (Manush) و «من» مخفف همین مُنْشیه است و چون دراویدها غیر از نژاد آریایی هستند بدین سبب فردوسی آنها را به «اهرمن» (غیر از منشیه یا اولاد مانو) یاد کرده است.

به گیتی بند هیچ‌کس دشمنش  
مگر در جهان ریمن اهریمنش  
در جای دیگر گوید:

شما رازمن هوش و جان در تن است  
به من نگرود آنکه اهریمن است

و در حال حاضر هم در هند افراد سیاهپوستی زندگی می‌کنند که خود را ابیر (Abhir) یا اهیر (Ahir) می‌نامند و خود را از نسل ماه (چَندروُنشی) و پیرو شیوا می‌دانند. در ایام قدیم شغل عمده‌شان گله‌داری گاوان شیرده و شیرفروشی بود ولی در روزهای جنگ به حمایت از راجه وقت، علیه دشمنش می‌جنگیدند. چنانکه کرشن (کریشنا Krishna، یکی از خدایان هندوها) که لقبش «شیام» است و به معنای رنگ سیاه می‌باشد، خود از خانواده چَندروُنشی می‌داند.

حال ادامه بحث خود را به کلمه «شیوا» یا «مهادیو» اختصاص می‌دهیم. در ابیاتی که پیش از این ذکرش گذشت کلمه «جنگ» برای «تَریشول» به کار رفته است. منظور از «دوتا» دو نوک از سه نوک این افزار کُشنده می‌باشد و شاید علت شکست خوردن دیتیه‌ها از دست دیوها همین بود که آنها (دیتیه‌ها) ابزاری برای جنگ کردن نداشتند. چنانکه از این بیت فردوسی نیز برمی‌آید:

بپوشید تن را به چرم پلنگ که جوشن نبد آنگه آیین جنگ

از آنجا که ناگاه مارپرست بودند به همین سبب دور بدن شیوا - در تصویر - مارهایی دیده می‌شود و نیز از آنجا که گندروها (Gandharva) در اصل خنیاگر بودند و طریق نیایش‌شان خواندن آواز و پایکوبی بود، به همین خاطر، دنبک که یکی از آلات موسیقی می‌باشد در اینجا ترسیم شده است.  
در بیت:

که شاها، دلیرا، گوا، سرورا سرافراز شیرا و گندآورا

منظور فردوسی از کلمه «گندآور» همان گندروها است که در سانسکریت گندهرَو (Gandharva) ذکر شده است. مورخین و باستان‌شناسان معتقدند که در دریای مدیترانه، نزدیک سواحل آسیای صغیر، جزایری وجود دارد که مجموعاً جزایر «آگین» خوانده می‌شدند. اهالی این جزایر نه تنها سیاه‌چرده بودند بلکه موهای فروری و بینی گود هم داشتند. چون جزیره تندوز (Tandos) از دیگر جزایر مهمتر بود، بدین مناسبت در منابع رومی از ساکنین این قسمت زمین بطور مجموع به نام ترامیلی‌ها (Tramilites) یاد شده که بعد از مدتها به «درامیلی» تبدیل شده و کلمه دراویدی صورت تحوّل و تکامل یافته کلمه «درامیلی» است. همچنین تامیل - زبان دراودیاها - نیز از همین کلمه ریشه گرفته است. موقعی که آریائزادان هنوز به صورت بدوی و ابتدایی زندگی می‌کردند و شروع کرده

بودند که آسیای مرکزی را مقر خود قرار بدهند، دراودیها از جزایر آگین مهاجرت نموده از راه ساحل مکران (بلوچستان) به خطه‌ای که بین رود سند و گنگ واقع است و وادی سند نامیده می‌شود وارد شده و آنجا را تحت تسلط خود آوردند و در سرتاسر این ناحیه طی ادوار مختلف بنای هفت شهر کوچک و بزرگ را نهادند، دراودیها به جهت اینکه بت‌پرست بودند به چندین اله و الهه اعتقاد داشتند. اکثر آنها از شیوا پیروی می‌نمودند. کلمه شیو در زبان تامیل به معنی رنگ سرخ آمده است و چون رنگ پوست دراودیها سرخ مایل به سیاه می‌باشد، بدین سبب آنها صورت خدای شان را با این رنگ آرایش می‌کردند. این مردم چنین عقیده داشتند که آب دریاها زهرآلود بود و شیوا همه اقیانوس‌ها را به هم زد و زهر آنها را خورد و بدین جهت رنگِ گردنِ وی، نیلگون گردیده است.

نگاه کنید به تصویری که در پایان مقاله آمده است. دیوها و دینی‌ها (آریانزادان) آب اقیانوس را به هم می‌زنند و شیوا زهر آنها را می‌خورد.

از وادی سند تقریباً ۵۰۰ مَهر کشف شده و میان آنها مَهری است که بر آن تصویر مردی در حالیکه روی سرش دو شاخ قرار دارد و چهار زانو نشسته حک شده است. صورت وی سرخ و در اطرافش حیواناتی مثل شیر، فیل، گوزن و گاومیش جمع شده‌اند. باستانشناسان معتقدند که این نقش پیکر شیواست که لقبش پشوپتی (Pasupati یعنی پرورش دهنده حیوانات) می‌باشد و چون وسیله آفرینش و تولید نسل را آلت تناسلی زن و مرد می‌دانستند، بدین سبب آنها را جداگانه از سنگ یک پارچه ساخته به نحوی که آلت تناسلی مرد روی عضو تناسلی زن قرار داشته باشد و چنین سنگی را که از آن زمان تاکنون پرستش می‌کنند مجموعاً شیوالینگ می‌نامند. از معانی کلمه شیوا و مَهری که از وادی سند به دست آمده است معلوم می‌شود که شاخها مربوط به دیوها بوده است که در خصوص کم و کیف آن بعداً سخن خواهیم داشت. حال لازم است که به اجمال سخنی از وضع و چگونگی ناگاہا به میان آوریم:

ناگاہا از کلمه ناگ می‌آید که در زبان فارسی هم معنایش مار می‌باشد. چون اکثریت مردم ایالت آسام (هند) انواع مارهای مختلف را می‌پرستند، بدین سبب این اصطلاح بر تمام فرق مارپرست اطلاق می‌شود و دولت هند به خاطر احترام به احساسات دینی شان در تاریخ اول دسامبر سال ۱۹۶۳ قسمتی از ایالت آسام سابق را به نام ناگالاند نام‌گذاری

نمود.

در اساطیر هندی چنین آمده است که ناگ‌ها فرزندان برهما (Brahma)، و از نژاد آریا هستند که خدای آفرینش و خدای آفریدگار به شمار می‌روند و در برهما‌لوک (منطقه زندگی کردن برهما که کشور برمه فعلی می‌باشد) به وجود آمده‌اند. این کشور را آن طرف کوه هیمالیا دانسته‌اند و چون می‌دانیم برمه در جنوب کشور چین واقع است به همین دلیل می‌توان گفت زادگاه ناگ‌ها، برمه می‌باشد که از آنجا مهاجرت نموده سرتاسر ترکستان را تحت تصرف خود در آورده‌اند. ناگ‌ها از نژاد Hiungu شناخته شده‌اند و این نام اصلی هونها (Huns) می‌باشد.

ناگ‌ها دارای چندین عشیره بودند که بعضی از آنها عبارتند از: تکچکها (Takchaks)، اهی (Ahi)، بسوکی (Basukis) و شش ناگ (Shesh Nags) و غیرهم. اسم عشیره تکچک از کلمه Taksaka که نوعی مار می‌باشد گرفته شده است و منگولهای ایل Tocharis و Takuir از پیروان این مار بودند و اسم خطه ترکستان از اسم همین قبیله Takhuir اخذ شده است.

علاوه بر تکچکها عشیره پرقدرت دیگری وجود دارد به نام اهی که صورت تحویل یافته کلمه اژی (اسی، ازی) می‌باشد. مؤسس تیره اژی پادشاهی است به نام ورترا (Viritra) ملقب به دهاک (Dahak) و دهاک نوعی مار گزنده و خطرناک است. در زبان سانسکریت واژه دهاک صفت فاعلی است و معنای آن سوزاننده می‌باشد. زهر این نوع مار چنان خطرناک است که اگر کسی را بگزد، بدنش فوری مثل زغال سیاه می‌گردد و به اصطلاح حالت سوزاندگی دارد. گمان می‌رود ضحاک صورت تحریف شده همین کلمه دهاک باشد زیرا که طبق اصل زبانشناسی اگر الف از لغت محذوف گردد، های هوز مشدد خواهد گردید و تبدیل شدن دهاک به شکل دهاک جای تعجب نیست. باری همین اژی دهاک بعداً در تاریخ به اسم ضحاک تازی معروف گردید و چون اجتماع انسانی در آن روزگار هنوز مراحل اولیه و بدوی حیات را می‌گذرانید و هیچ اطلاعی از اسلحه نداشت، ناگ‌ها از یک طرف مار و اژدها نگهداری کرده و پرستش می‌نمودند و از طرف دیگر برای ترساندن دشمن، از این حشرات و نیز حیواناتی مانند کژدم و هزارپا به عنوان آلات جنگی استفاده می‌نمودند. درباره ضحاک تازی نظر نگارنده این است که مارها بر شانه‌های او نرویده بودند بلکه او چون مارها را خدا و نگهدار خود می‌دانسته آنها را دور

بازوهایش پیچانده، همراه خود می‌داشت. بریدن سرهای انسانها به خاطر این بود که کاسه سر را خالی کرده در آن برنجک و شیر ریخته به مارها می‌خورانید و انجام دادن این کار به نظری نیایش کردن مارها و نوعی عبادت بود و هم‌اکنون نیز مارپرستان روز مخصوصی را که ناگ پنجمی نامیده می‌شود جشن گرفته و به مارها برنجک و شیر می‌خورانند و این جای تعجب نیست زیرا که در برخی اجتماعات انسانی دیگر هم دیده شده که در کاسه سر دشمن شراب خوردن را کار خوب و فعل قابل ستایش می‌دانستند. همچنین ضحاک را از نژادی تازی دانستن هم اشتباه است. در ریگ ودا اسمش ورترا (Viritra) و نام مادرش دنو (Danu) آمده است و فردوسی پدرش را «مرداس» دانسته است:

که مرداس نام گرنامه بود      به داد و دهش برترین پایه بود  
 پسر بد مر این پاک دل را یکی      کش از مهر بهره نبند اندکی  
 که آن پور را نام ضحاک بود      دلیر و سبکبار و ناپاک بود

«امرداس» در اصل «امرداس» می‌باشد زیرا که معنای واژه «مر» به زبان سانسکریت «فانی» آمده است و «امر» ضد آن است یعنی لافانی در ماه ایرانی مرداد و امرداد همین کلمه مر (به فتح اول) آمده است. کلمه داس و دسیوز در ریگ ودا هم آمده است و زبان‌شناسان معتقدند که در فارسی، این واژه به صورت «داه» بوده و به معنای دشمن به کار رفته است. چون طبق اصل زبانشناسی، هایِ هوز فارسی در زبان سانسکریت به سین مهمله مبدل می‌شود، لذا این کلمه نه تنها در سانسکریت بلکه در سایر زبانهای هند نیز داس تلفظ می‌شده و از آن مفهوم خدمتگزار استنباط می‌شده است و در اصل، معنای این کلمه، بنده و غلام نبود بلکه اسم قومی شهرنشین بود ولی آریانزادان آن را به مفهوم دشمن به کار بردند. در نوشته‌های باستانی هند، داسیوزها به صفت Visispra یاد شده‌اند که معنایش بدون آرواره و چانه می‌باشد و این مشخصات صورت منگولی است و بنابراین ضحاک را به جای آنکه از نسل سام (یعنی عرب نژاد) بدانیم، باید او را منگولی نژاد دانست و معمولاً این نوع اسمها را دراویدها می‌گذارند و چنین استنباط می‌شود که پدرش دراودی و مادرش منگولی بود.

درباره گندروها اطلاعات زیادی در دست نیست. کار عمده‌شان خدمتگزاری دیوها بود و به همین خاطر آنها را نیمه خدایان (Demigods) گفته‌اند. ایشان برای خوشنودی دیوها آواز می‌خواندند و با شنیدن صدای هر ضربه‌ای که به دنبک نواخته می‌شد

می‌رقصیدند. هر چند که از نژاد گندروها اطلاع دقیقی در دست نیست و نمی‌توان درباره آنها مطالب زیادی نوشت اما از دیدن برجستگی صورت و رنگ چشمانشان چنان برمی‌آید که آنها مثل جت‌ها و راجپوتها از تیره سیتی‌ها (Scythians) بودند. دلیل دیگر برای اثبات سیتی بودن آنها اینکه ایشان نیز همانند دیگر عشایر سیتی، قدرت‌پرست بودند و چون شیوا مظهر قدرت می‌باشد بدین سبب آنها پیروی از او را اختیار نمودند. دراودیه‌های تحت فرمانروایی شیوا (Shiva) نه تنها خطه‌ای که بین رود سند و گنگ واقع است بلکه بعضی قسمت‌های بلوچستان و سرتاسر کشمیر را هم در اختیار خود داشتند. تقریباً ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تمدن آنها به اوج خود رسیده بود. آنها مردمی بودند آرام و خواستار آرامش. چون زراعت که وسیله ارتزاق آنها بود رونق خوبی داشت، بدین سبب به جنگ و نبرد علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. علاوه بر این آنها درباره فولاد نیز اطلاعی نداشتند و آلات جنگی خود را که مشتمل بر تبر، نیزه، خنجر، تیر، گرز و کمان بود از جنس روی و برنز می‌ساختند و به طور مجموع بزم‌آرایی جنگی را بر جنگ و جدال ترجیح می‌دادند. همچنین برای سواری و حمل کالا از گاری (که به وسیله گاو کشیده می‌شد) یا مستقیماً از خود گاو نر استفاده می‌نمودند و ظاهراً درباره اسب اطلاعی نداشتند. همزمان با به اوج رسیدن تمدن آنها دین شان هم سرتاسر دنیای متمدن آن عصر را پوشاند. پس از آفتاب‌پرستی، مارپرستی توأم با پرستش ماه میان بابلیان و مصریان متداول گردید و آیه لا اُحِبُّ الْاَفْلَیْنِ (المائده ۷/۷۷) حضرت ابراهیم (ع) و بلعیده شدن مارها توسط عصای حضرت موسی (ع) شواهد این مدعا هستند و نام معبد سومنات چندین جا در ادبیات عهد سلطان محمود غزنوی به چشم می‌خورد. از شواهدی که در دست داریم چنان برمی‌آید که بعد از قرن ۱۸ پیش از میلاد مسیح، تمدن دراودیه‌ها رو به انحطاط گذاشت و در این حین، بین دراودیه‌ها و ایرانیان چندین مرتبه جنگ و آشتی هم شد و میان بعضی افراد هر دو ملت پیوند ازدواج هم بسته شد ولی این صلح و آشتی همه ساختگی و مصلحتی بود زیرا که هدف آریائزادان از رفتن به کشور دراودیه‌ها، اطلاع از وضع و چگونگی موقعیت جغرافیایی آن منطقه بود زیرا پس از کسب آگاهی‌های لازم مجدداً دراودیه‌ها را مورد حمله قرار داده و آنها را مغلوب ساختند.

قبل از اینکه آریائزادان با دراودیه‌ها نبرد آزمایی کنند با قومی به نام گرور یا گرود (Groud) روبرو شده بودند. این کلمه که در زبان سانسکریت هم آمده است به زبان

فارسی، سیمرخ نام دارد. وشنو (vaishnu خدای نگاه‌دارنده) از آن برای سواری استفاده می‌نموده است. این قوم نزدیک ساحل شرقی رود زرافشان فعلی زندگی می‌کردند. افراد این قوم در یک نبرد سرسخت ناگاهها را شکست دادند و آنها را وادار به فرار از ترکستان نمودند. بعضی افراد این قوم از راه قسمت شرقی کوه هیمالیا که زیاد هم مرتفع نیست وارد وادی کشمیر شده و در آنجا پناه گرفتند و تحت حمایت شیوا درآمدند. شیوا هم از این موقعیت استفاده نموده آنها را به مسلک خویش درآورده و بعداً اصطلاح دیو، نه تنها بر سیاه‌پوستان دراودی بلکه بر زردپوستان منگولی نژاد هم اطلاق می‌شد و از دیدن آثاری به نام دیونگری (Dewangiri) کنار رود برهم پترا (Brahmaputra) در انتهای قسمت جنوب شرقی ایالت آسام (هند) چنان استنباط می‌شود که دیوها از این راه وارد شده و بنای شهری را نهادند که از نظر سوق‌الجیشی بسیار مهم بود. غیر از شواهد تاریخی دلایل بسیار دیگری هم وجود دارد که وجود دراودیاها و همچنین ناگاهها به عنوان دیوها را در سرتاسر وادی کشمیر به ثبوت می‌رساند. نندادیوی (Nanda Devi) اسم یکی از قله‌های رشته‌کوه هیمالیاست که این قله منسوب است به الهه نندا. همچنین قله دیگری به نام دونگری (Dunagiri) وجود دارد که معنایش شهر دیوهاست. یکی از قله‌های هیمالیا تریشول نام دارد که نام سه‌شاخه شیوا که شرحش قبلاً آمده می‌باشد. بلندترین قله دنیا (Mount everest) قله اورست می‌باشد که اسم قدیمی آن گوری شنکر است. همان طوری که خوانندگان گرامی متوجه هستند شنکر یکی از القاب شیواست. پیروان شیوا معتقدند که وی (شیوا) همراه زنش ملقب به گوری (Gori) روی قله کوه، خانه و مسکن داشتند. در همین وادی کشمیر غاری است به نام آمرنات (خدای لافانی) که از سقف آن آب طوری می‌چکد که یک جا منجمد شده به شکل استوانه‌ای درمی‌آید و در نزد عوام «شیوالینگ» نامیده می‌شود.

علاوه بر این چند معبد دیگر در آنجا وجود دارد که عبارتند از آننت ناگ (Anant Naag) و شش ناگ (Shesh Naag) و غیره از اسامی این معابد که هم‌اکنون نیز مورد مراجعه خلائق می‌باشند، چنین برمی‌آید که ناگاهها اینها را بنا کرده باشند.

از آنجا که هر ملت‌ی شعاری مخصوص به خود داشته و دارد چنانکه وقتی مسلمین جنگ می‌کردند «الله اکبر» گویان حمله می‌بردند؛ پیروان مهادیو هم دارای شعاری می‌باشند که یکی از آنها «هر هر مهادیو» می‌باشد و چون می‌خواستند بر سر دشمن

بریزند «هر هر مهادیو» گویان جلو می‌رفتند. در این شعار «هر هر» تند تند و با سرعت گفته می‌شد و کلمه «دیو» را بسیار می‌کشیدند. شاید آریانزادان هر کسی را که از طرف مهادیو جنگ می‌کرد (چه زردپوست و یا سیاه‌چرده) دیو می‌خواندند. ناگفته نماند دراودیها و ناگاها مثل آریانزادان نسبت به پاکی نسل و خالص بودن نژاد حساسیت خاصی ندارند، چنانکه زردپوستان منگولی نژاد با دراودیها ازدواج می‌کردند و همچنین ترکان که معمولاً سفیدپوست هستند با زردپوستان منگولی (ناگاها) پیمان زناشویی و خویشی (مثل تاتاریها) می‌بستند و در نتیجه افراد نسل مخلوط آنها که سیاه‌چرده می‌باشند تاکنون در ایالات بنگاله و بیهار زندگی می‌کنند و اولاد و احفاد مخلوط سفید و زردپوست را تاکنون در ترکستان چین و دیگر نقاط روسیه می‌توان دید. با کمی توجه به قسمتی از داستان شاهنامه فردوسی، در خصوص کشتی دیو سفید و رها کردن کاووس و ایرانیان از بند، در خوان هفتم، این مطلب واضح‌تر می‌شود.

گرورها می‌خواستند از جانب راه شرقی کوه هیمالیا وارد وادی کشمیر بشوند و آریانزادان که تا دامنه کوه‌های هندوکش و پامیر رسیده بودند فشار می‌آوردند تا بتوانند از طریق درّه‌هایی مانند باشگول (Bashgul) و درّه دوره (Dorah) راههایی را برای رسیدن به کشمیر باز کنند. در این وضع و حال شیوا (Shiva) و یا پیروان وی که شیوا (Shaiva) یا شیوا نامیده می‌شدند راهی جز این ندیدند که با گندروان و ناگاها هم‌پیمان شده تا نگذارند که گرورها یا آریانزادان داخل کشمیر بشوند.

در نقشه شبه قاره هند کوه هیمالیا را می‌بینیم که از غرب تا شرق مثل سدّی کشیده شده است و در طرف شمال غربی آن رشته کوه‌های کوشان (هندوکش)، کوه سلیمان و سفیدکوه و غیره به چشم می‌خورند. چون رشته کوه هیمالیا فاقد درّه می‌باشد بدین جهت در ایام قدیم کسی از جانب چین و تبت و ترکستان به این کشور هجوم نیاورده است ولی برعکس در قسمت شمال غربی آن چند درّه کوچک و بزرگ وجود دارد که بعضی از آنها از نظر تجاری و برخی از نظر سوق الجیشی نقاط حسّاسی در تاریخ هند بوده‌اند و هم از این راه‌ها بوده که اقوامی مانند (هون، یونانی، ترک و عرب) بر هند استیلاء یافته‌اند. در این میان درّه‌هایی مانند خیبر (در شمال غربی شبه قاره هند)، بولان (جنوب شرقی کوئته - پاکستان)، کرّم (در جنوب درّه خیبر)، توچی (در جنوب کابل از جانب بنو - پاکستان) و گومل (در جنوب شبه قاره و در کنار رود گومل) از اهمّیت بیشتری

برخوردار می‌باشند. در طرف جنوب بلوچستان، ریگزارِ مکران دیده می‌شود که پاکستان را به ایران متصل می‌سازد. تمام مهاجرینی که بر هند حمله برده‌اند از این درّه‌ها و صحراها گذشته‌اند. غیر از خبیر اسامی تمام درّه‌هایی که در بلوچستان واقع هستند از اسمهای تیره‌های مختلف دراودیا گرفته شده است و زبان‌شناسان معتقدند که خود کلمه بلوچستان هم از اسم عشیره‌ای به نام بیل (Bhyl) گرفته شده است و همچنین گومل مأخوذ از ایلِ گوند (Gond) می‌باشد. دیوها برای جلوگیری از حمله متجاوزین آریایی از یک سو برای بستن راه قندهار (افغانستان فعلی) و قلات (پاکستان فعلی) گندروها را به نگهبانی گماردند و از سوی دیگر بر دهانه تمام دره‌هایی که در بلوچستان می‌باشند دراودیا را به عنوان مرزبان معین نمودند.

به وحشیگری دراودیا از این امر می‌توان پی برد که آنها گوشت ماهی و سایر حیوانات را می‌توانند خام بخورند و هم‌اکنون نیز در بعضی نقاط افغانستان و خصوصاً در نواحی هرات، افرادی از این ایلها موجود می‌باشند و هنوز عادت پیشینیان خود را از دست نداده‌اند.

آریائزادان از راه‌های زمینی و دریایی حمله می‌بردند و اینان دفاع می‌نمودند و به خاطر همین بود که آریائزادان از آنها در کتاب مقدس خود به اسم دسیوز (راهزن دریایی و دشمن) یاد کرده‌اند. دیوها برای حفظ مرزهای خود تا آنجا که ممکن بود سعی و کوشش نمودند ولی به قول سعدی شیرازی:

اسب لاغر میان به کار آید      روز میدان نه گاوپرواری

علت چیره شدن آریائزادان بر دیوها این بود که اینها اسبهای تیزرو داشتند و آنها تنها گاو. علاوه بر این چون در آن موقع آهن در جنوب شبه قاره هند کشف شده بود و تیغهای آهنی به دست آریائزادان رسیده بود و دراودیا و همچنین ناگاہا و گندروها از این کشف بی‌خبر بودند بدین جهت این فلز باعث پیروزی آریائزادان بر دیوان گردید. چون آریائزادان وارد وادی سند شدند، دیوها هزیمت نموده داخل وادی کشمیر شده و بر قله‌ای که موسوم به کیلاش (Kailash) است با کمال پایداری سنگر گرفتند. علت جمع شدن دیوها در آنجا این بود که دریاچه مانسروار (Mansrovar) نزدیک کوه کیلاش است و رودهای گنگ، سَرَس وَتی (Saraswati) و سند از آنجا سرچشمه می‌گیرند. دیوها می‌دانستند که آریائزادان در جستجوی چراگاه‌های سرسبز و شاداب هستند و لذا برای

بیرون کردن آنان از این خطه تنها راه را تغییر مسیر رودخانه‌ها یافتند. و البته در این اقدام موفق هم شدند و سنگهای محلی را که اکنون باره مولا (Brahma Mula) نامیده می‌شود با تریشول خرد کرده آب را از آنجا عبور دادند.

متأسفانه هندیها و همچنین ایرانیان عهد قدیم برعکس یونانیها توجهی به نوشتن تاریخ اسلاف خود نداشتند و هر چه مربوط به تاریخ آنهاست همه در خلال اساطیر و افسانه‌های باستانی باقی مانده است و لذا دشواری به دست آوردن تاریخ این جنگ‌ها و نبردها و شکستها و پیروزیهای مسلسل، کمتر از کوه‌کنند و کاه برآوردن نیست. و در این مورد ما مجبوریم به داستانهای کتابهای مقدس و اوراد وداها استناد کنیم. در «ودای مقدس» از رسیدن آریائزادان به وادی کشمیر و آزاد کردن آبهایی که دیوها بسته بودند یاد شده است. کوتاه سخن آنکه عشیره‌ای از دسیوزها که دارای بینی پهن و چانه باریک بودند و شیولینگ را می‌پرستیدند آبی را که از باران در دریاچه مانسرور جمع شده بود و به طرف هفت رود - واقع میان رود سند و گنگ - سرازیر می‌شد گرفتند و مسیر آن را به سوی غاری باز کردند که ناگهان از آن محافظت می‌نمودند. در همین کتاب درج گردیده است که تریترا (Tritra)، وریترا (Viritra یا اهی دهاک) را که از آن به نام خوک یاد شده است (و شاید همین اسم در زند اوستا به صورت Throtain آمده است) به کمک ایندر (Indra) در نزدیکی محلی به نام باره مولا کشت و تا حدی آب دریاچه را آزاد نمود. از مطالعه رامایان (Ramayana) دیگر کتاب مقدس هندوان چنان برمی‌آید که آریائزادان در گرفتن منابع تمام رودها یک مرتبه موفق نشدند. آنها منبع رود سند را از دیوها پاک کردند ولی سرچشمه رود گنگ مدتها در اختیار دیوها ماند و باگیری (Bhagirath) یکی از قهرمانان آریائزاد در هند مستقر شده، آن را بعد از گذشتن چندین نسل پس از بستن معاهده‌ای با دیوها آزاد ساخت:

به یاری خواستن باگیری نیو	از آنجا شد به درگاه مهادیو
ز بهر بندگی چون سرو آزاد	دو سال پیش <sup>(۱)</sup> بر یکپای استاد
مهادیو از کرم چون مهربان شد	به هر بد نیکوکار او ضمان شد
گشاده دیده برما <sup>(۲)</sup> چون در تفگ	روان بگشاد قفل چشمه گنگ

۲- برما = برهما خدا.

۱- ظاهراً: دو سال پیش

جدا از ابر شد باران رحمت	نه باران آیتی از شأن رحمت
معلق شُر شُر آبی از هوا ریخت	زدست قدرت خاص خدا ریخت
چو گنگ از آسمان در عالم افتاد	مها دیواولا بر فرق جا داد
به مار موی‌هایش شد نهانی	به جای زهر آب زندگانی

.....

مها دیو آن زمان زان جعد پرخم      گره بگشاد کرده حلقه‌ای کم

و بر اثر این پیمان آریائزادان هند، شیوا را یکی از سه خدا شناخته و او را خدای تخریب پذیرفتند. باید اضافه نمود که بیش از ورود آریائزادان به وادی کشمیر آن خطه، ارض سستی سر نامیده می‌شد. چه سر (Sar) به معنای دریاچه نیز می‌باشد و سستی اسم یکی از زندهای شیوا است و به همین مناسبت تمام وادی کشمیر به اسم سستی سر معروف بود ولی چون آریائزادان آن سرزمین را تصرف کردند نام آن را کشمیر نهادند زیرا جدّ اعلای آنان کاشیب (Kashyap) نامیده می‌شد.

وضع جغرافیایی و محل وقوع مرز شمال غربی شبه قاره هند چنین است که یاغیانی که از راه غزنی و یا کابل به این کشور هجوم آورده‌اند بدون هیچ مانعی به آسانی در وهله اول به شهر لاهور و در مرحله دوم به دهلی رسیده‌اند ولی راه برگشت نداشتند زیرا از اسکندر مقدونی گرفته تا نادرشاه افشار هر کسی که برای مراجعت به موطن اصلی خود از این رهگذر اقدامی نمود سر خود را زنده و سلامت به منزل نبرد بلکه دچار راهزنان کوهی و صحرائی و غارتگران دریایی گردید و یا به امراضی مانند مالاریا و وبا که در فصل تابستان بروز می‌کند مبتلی شد و با حال و روزی روبرو شد که بدتر از شکست و هزیمت می‌بود. حتی پادشاهان مغول بآبروی هند با وجود تمام سعی و کوشش و قدرت و ثروت لازم نتوانستند بعضی نقاط مهم توران زمین و افغانستان فعلی را که زادگاه نیاکان‌شان بود برای همیشه تحت سلطه خود داشته باشند. آریائزادانی هم که پیش از این زمان، به این سرزمین هجوم آورده بودند مانند لشکرکشان فوق‌الذکر به چنین سرنوشتی مبتلی شده و با مشقت فراوان خود را نجات می‌دادند.

آریائزادان چندین مرتبه به دراودیها حمله بردند و چون دراودیها در فن جنگجویی نبردآزمایی از آنها عقب‌تر بودند به ناچار شکست می‌خورند. فاتحین، اسم منطقه اشغالی را که مشتمل بر بلوچستان، افغانستان فعلی، کشمیر و استانهای پنجاب و سند

بوده آریه ورت (Aryavarat) گذاشتند و جز کسبه که آنها را برای خدمتگزاری نگهداشته بودند تمام پرستندگان شیوالینگ (Shiva Ling) را نجس پنداشته از مملکت خود که آن را مقدّس و جزو سرزمین خراسان و یا زمین آفتاب پرستان می‌پنداشتند بیرون کردند. منطقه مورد بحث قسمتی است که بین طلوع و غروب آفتاب واقع شده باشد. دراودها از وادی سند گریخته در جنوب هند پناهنده شدند و تاکنون در آنجا به سر می‌برند. اکثرشان در ایالاتی مانند آندراپردش (Andhra Pradesh) تامیل نادو (Tamil Nadu)، کرالا (Kerala) و میسور (Mysore) زندگی می‌کنند. این نکته را هم باید اضافه نمود که جمعیت مختصری از آنها در بلوچستان پاکستان در محلی بنام براهویی (Brahui) اقامت گزیده و به لهجه‌ای که شبیه زبان تامیل است تکلم می‌نمایند. همچنین ایلهای گوند و بیل که به زبان دراودی تکلم می‌کردند. دراودی محسوب می‌شدند.

ناگاہا هم از وادی کشمیر فرار نموده وارد ایالت آسام شدند و امروزه نیز در جنگلهای انبوه و صعب‌العبور به همان حالتی که هزاران سال پیش می‌زیستند هنوز زندگانی خود را ادامه می‌دهند. اگرچه مبلغین مسیحی، بسیاری از ناگاہا را به دین مسیح گرایاندند ولی با وجود این، مارپرستی و نگهداری درختانی که روی آنها این خزنده می‌پیچد در این قوم از بین نرفته و کسانی که قسمتهای مختلف کوهستانی ایالت آسام را سیاحت نموده‌اند، شاهد این مدعا می‌باشند که درختی پیدا نمی‌شود که روی آن حداقل یک یا دو مار پیچیده نباشد و این مارها چنان اهلی شده‌اند که تا از طرف کسی مورد آزار قرار نگیرند گزندی به کسی نمی‌رسانند.

### آیا دیوها هم شاخ داشتند؟

جواب این سؤال مثبت است ولی شاخها بر سرشان مثل شاخهای حیوانات نمی‌روید. پیش از اینکه پاسخ قانع‌کننده‌ای به این سؤال داده شود لازم است که درباره یکی از آداب و سنن ناگاہا اطلاعی در دست داشته باشیم و آن اینکه در سرتاسر هند افرادی که الهه دورگا (Durga) و الهه کالی (Kali) را به عنوان مظهر قدرت شیوا می‌پرستند برای خوشنودی و ارضای این دو الهه در روز مخصوص گاومیشهای نر را به عدد فرد، در معابدی که منسوب به این دو الهه می‌باشد می‌کشتند. طریقه قربانی کردن چنین بوده است که ساطور بزرگ داس مانندی را برگردن این حیوان طوری می‌زدند که

با یک ضرب سر از تن جدا گردد. (و اگر با یک ضرب سر از تن جدا نشود نه تنها این قربانی پیش آن دو الهه مقبول نخواهد بود، بلکه باعث برانگیختن قهر و غضب ایشان می‌گردد). پس از آن پرست سر این حیوان چنان‌کننده می‌شود که هر دو شاخ به پوست چسبیده می‌ماند و هر وقت جشنی دینی برپا می‌گردد آنها این نوع ماسکها (Masks) را بر سر می‌بندند و به رقص و پایکوبی می‌پردازند. از این رسم که از عهد قدیم تاکنون به جا مانده است، معلوم می‌شود که در عهدی که تمدن بشر هنوز در مراحل اولیه بوده، دیوها شاخها را محکم بر سر می‌بستند تا مانند حیوانهای شاخدار از سر خود دفاع نمایند. و امروز با وجود این که تمدن بشری پیشرفت نموده هنوز این رسم (الته در جشنهای مذهبی) به جا مانده است.

همانطوری که پیش از این اشاره شد، بر روی یکی از مهرهایی که از وادی سند به دست آمده است، تصویر شیوا با دو شاخ بر سر، نشان داده شده است. در حال حاضر این نکته مطرح نیست که ذوالقرنین لقب اسکندر مقدونی بود یا کورش کبیر، ولی از این لقب واضح و روشن است که نصب نمودن شاخها روی کلاه خود، تقریباً از دو هزار و پانصد سال پیش میان ارتشیان، مرسوم و رایج بوده است و پس از مرور زمان به صورت کلفی، پر سرخاب، نشان امتیاز درآمده است. چنانچه اگر به مجسمه‌های خدایان یونانی نظری بیفکنیم ملاحظه می‌شود که به جای دو شاخ، دو پر بر تارک آنها قرار گرفته است و همچنین در عکسهای سربازان و افسران تقریباً صد سال پیش اروپا، ملاحظه می‌شود که میله‌ای کوتاه و نوک تیز روی کلاه گنبدی شکل ایشان به چشم می‌خورد که بدل شاخ می‌باشد. پس با استناد به این دلایل به جرأت می‌توان گفت که دیوها شاخ داشته‌اند.

نه تنها دیوها بلکه سلتها هم از کلاهدوهای شاخدار استفاده می‌کردند. مردمان سلت طی هزاره اول پیش از میلاد در بخش بزرگی از اروپا ایرلند و دانوب زندگی می‌کردند و تمدن‌شان بین قرن پنجم تا حوالی سال ۲۲۵ پیش از میلاد به اوج قدرت خود رسیده و بعد از آن از بالتیک تا مدیترانه و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس متفرق و پراکنده شدند.

## پرواز دیوها

به هنگام مطالعه داستان دیوها این سؤال پیش می‌آید که مگر دیوها می‌توانستند

پرواز کنند؟ اگر منظور از پریدن جهش است پاسخ این است که آری دیوها دارای این قدرت بودند. سرتاسر شبه قاره هند و همچنین در دیگر مناطق گرمسیری درختی می‌روید که آن را به زبان انگلیسی، درخت بانیان (Banniyan tree) می‌نامند. این درخت دارای ریشه‌های هوایی می‌باشد که از بالا به پایین می‌آویزند و به زمین فرورفته به صورت شاخه درمی‌آیند. گاهی از اوقات قبل از این که شاخه‌های این درخت به زمین برسند بچه چوپان‌ها به منظور تفریح و بازی از آنها به صورت تاب استفاده می‌نمایند و همچو تارزان (Tarzan) می‌توانند خود را از جای پستی به بلندی برسانند و یا از رودخانه یا استخری عبور کنند. ولی چنانچه مقصود از پریدن، پرواز نمودن است متأسفانه در این مورد اطلاعات نویسنده بسیار محدود می‌باشد. اما در زبان سانسکریت کلمه و مان (Veman) آمده و این، افزاری یا دستگاهی جنگی بوده است شبیه به خدنگ (موشک)، و در «رامایان» که تقریباً دو قرن پیش از میلاد مسیح تألیف گردیده نام این دستگاه جنگی در چندین مورد به چشم می‌خورد. علاوه بر ومان به واژه پُشپک ومان (Pushpakveman) هم برمی‌خوریم و شاید «تخت سلیمان» تغییر یافته همین پشپک ومان باشد. چه در زبان سانسکریت گُلها را پشپک می‌گویند و این ومان‌ها، از گلها آراسته بود ولی درباره تکنیک و عمل کردن آن اطلاعی در دست نیست. در اساطیر آمده است که پشپک ومان شبیه پرنده‌هایی نظیر شاهین بوده‌اند که یک ارتش بزرگ می‌توانست بر آن نشسته به هوا برخیزد.

همان‌طوری که پیشتر اشاره شد، در او دیها انسانهایی متمدن با فرهنگی مخصوص به خود بوده‌اند - چنانکه فردوسی نیز یادی از آن نموده است:

پسر بد مر او را یکی هوشمند	گرانمایه طهمورث دیوبند
چو دیوان بدیدند کردارِ اوی	کشیدند گردن ز گفتارِ اوی
چو طهمورث آگه شد از کارشان	برآشفت و بشکست بازارشان
از ایشان دو بهره به افسون بیست	دگرشان به گرزگران کرد پست
کشیدندشان خسته و بسته خوار	به جان خواستند آنگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از ما کت آید به بر
چو آزاد گشتند از بند اوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نشستن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند

ولی پس از استیلای آریائزادان، ایشان مرتکب اشتباه بزرگ و جبران‌ناپذیری شدند. آنها به خاطر اینکه وضع اقتصادی‌شان خراب نشود و صنعت و هنری که وسیله معاش‌شان بود از دست نرود حتی فرزندان خویش را آموزش ندادند تا مبادا آریائزادان از آنها یاد بگیرند. ولی در نهایت این فکر به ضررشان تمام شد چرا که فاتحین تمام کسبه را که کارهایی از قبیل نساجی، درودگری، مسگری، بنایی و غیره بلد بودند به جبر نزد خودشان نگهداشتند و ادارشان نمودند تا خدمتگزار آنها باشند.

لازم به تذکر نیست که آریائزادان به پاکی زمین معتقد بوده‌اند. ایشان افراد ملل مفتوحه را نجس پنداشته، نمی‌گذاشتند که در شهر و قریه بمانند یا معبدی در نزدیک آبادی آریائزادان بسازند. ایشان می‌توانستند خارج از آبادی بر حاشیه شهر و یا ده نزدیک مجاری فاضلاب یا محلی که در آنجا زباله جمع می‌گردید و یا در جایی که مرده‌ها را می‌سوزاندند زندگی کنند. دیوها به خوک علاقه داشتند و معتقد بودند که این حیوان اولین مخلوق آفریدگار است. آنها هم چنین معتقد بودند اگر کسی دست خود را روی سر سگ گذاشته، قسم بخورد، دیگر غیر ممکن است از قول خود منحرف شود و یا از کاری که به عهده خود گرفته است روی گرداند. ولی آریائزادان هر دو حیوان را نجس پنداشته نام آنها را به عنوان بدترین فحش قرار دارند. هر چقدر فردی از دراودیاها سیاه‌تر بود نزد دیوها محترم‌تر و زیباتر بود، چنانکه معیار حسن و زیبایی در نظرشان، آبی سیر بودن پوست بدن است، ولی آریائزادان اصطلاحاتی مانند «جامه را نیلی کردن» و «جامه را به نیل زدن» وضع کردند که نشان عزاداری و ماتم است و تاکنون در ادبیات ایشان مورد استعمال است.

گر نبودی او کبود از تعزیت کی فسردی همچو یخ این ناحیت  
(مولوی)

\* \* \*

کفن یاور و تابوت و جامه نیلی کن که روزگار طیب است و عافیت بیمار  
(عرفی)

اگر قدری کنجکاو باشیم و درباره ادیان هند و آریایی و ادیان سامی دقت کنیم خواهیم دید که هر یکی از این ادیان علیه مسلک دراودیاها چیزی گفته است. که ما برای مثال به نجس بودن سگ و خوک اشاره کردیم. آنها اعضای تناسلی زن و مرد را به عنوان

خدای آفرینش می‌پرستند ولی نزول آیه «لم یلد و لم یولد» حاکی از این مطلب است که این اعضاء فقط و فقط، آلات تولید نسل می‌باشند و آفریدگارِ عالم خدای متعال یگانه است که از تمام این نوع مزخرفات، منزّه و مبرّی است.

فلسفهٔ تانتریک (Tantrik) از اصل نیایش دراودیه‌ها و ناگاها به وجود آمده است و یا به اصطلاح فلسفهٔ تانتریک مایه‌اش را از پیروان شیوا گرفته است. کسانی که این فلسفه را پیروی می‌کنند به محلی که مرده‌ها سوزانده می‌شوند می‌روند و روی سینهٔ مرده نشستند، اورادی می‌خوانند سپس کاسهٔ سرش را شکسته در آن برنج و خون را ریخته، می‌خورند و مسکرات می‌نوشند و در بدن مرده سوزنهایی را فرو می‌برند. جادوگری و اعمال پست همه مخصوص به این طبقه است. قمار و دزدی را عیب نمی‌دانند و همچنین آمیختن با بعضی حیوانات و چهارپایان در نظرشان عیب نیست. مصرف مشروبات الکلی و مخدّرات را عملی پسندیده می‌دانند و معتقدند که اگر کسی در حالت کیف و مستی مُرد از تناسخ نجات خواهد یافت.

کوتاه کلام آنکه در مسلک دیوها از تصوّف و عرفان و صفای باطن خبری نیست. هر چه هست این بدن است. عبادت و نیایش هم یعنی کیف کردن و لذت بردن از همین بدن اینان اسافل اعضای دوشیزگان را در نظر خود تجسّم کرده و توجه خود را به آن معطوف داشته و در مراقبه می‌نشینند. به نظرشان لذّتی که در اجتماع با نونهالان هست کمتر از نیایش خدا نیست بلکه این هم یک نوع عبادت است و بالاتر از آن عبادتی نیست و شاید به همین دلیل فردوسی به آنها نسبت پلیدی داده است.

### فهرست منابع

- ۱- شاهنامهٔ فردوسی، تهران ۱۳۱۰ (چاپ محمد رضانی صاحب مؤسسه خاور)
- ۲- فریدون، برگزیده از شاهنامهٔ فردوسی (ارمغان شرکتهای عامل نفت ایران)
- ۳- تاریخ ودی لیتراچور (اردو) تألیف حکیم احمد.
- ۴- ماه نو (مجلهٔ ماهیانه) - سندی مهرین، تألیف ابوالجلال ندوی (شمارهٔ ماه سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۵۶) و راماین مسیحی (چاپ نؤلکیشورلکتور)
- ۵- پیام (مجلهٔ فارسی) دی ماه سال ۱۳۵۴، سال هفتم شمارهٔ ۷۵ - چاپ بونسکو - ایران، تهران.



مها دیو (خدای دیوها یا بزرگ دیوها)



دیوها و دینی‌ها آریانزادان آب اقیانوس را بهم می‌زنند و شیوا زهر آنها را می‌خورد.



مجسمهٔ سرباز روسی (قرن دوازدهم میلادی) با کلاهخود چهارمیخی و یا چهار شاخه‌ای

در میان شواهدی که از هنر آغاز دوران تاریخی در اروپا نیست ما رسیده است، اشیاء چندانی وجود ندارد که به اندازه دیگه تیره‌ی که در ۱۸۹۱ در گولند سرود، در یوتاند (دانمارک) پیدا شد و اینک در موزه ملی کپنهاگ نگهباری می‌شود (شکل ۱) اینچه مورد بررسی و مجاهده قرار گرفته باشد. مدتی تصور می‌شد که این دیگه را از سرزمین گل به آنجا آورده‌اند. اما دانشمندان اکنون معلوم کرده‌اند که این دیگه در یک کارگاه اروپای سلتی شرقی، شاید در مجارستان، در یک قرن پیش از میلاد ساخته شده است. همان می‌رود که این دیگه بین غنیت چنگی بوده که به دانمارک آورده شده و بتوان هدیه در معن توری که از آنجا بیرون آوده‌اند، اما ساخته ششمست. این دیگه، مشکل از صفحات تیره‌ی که روی بدنه چینه‌ایه شده است و ۷۰ سانتیمتر قطر دارد، در تصویر آکنده

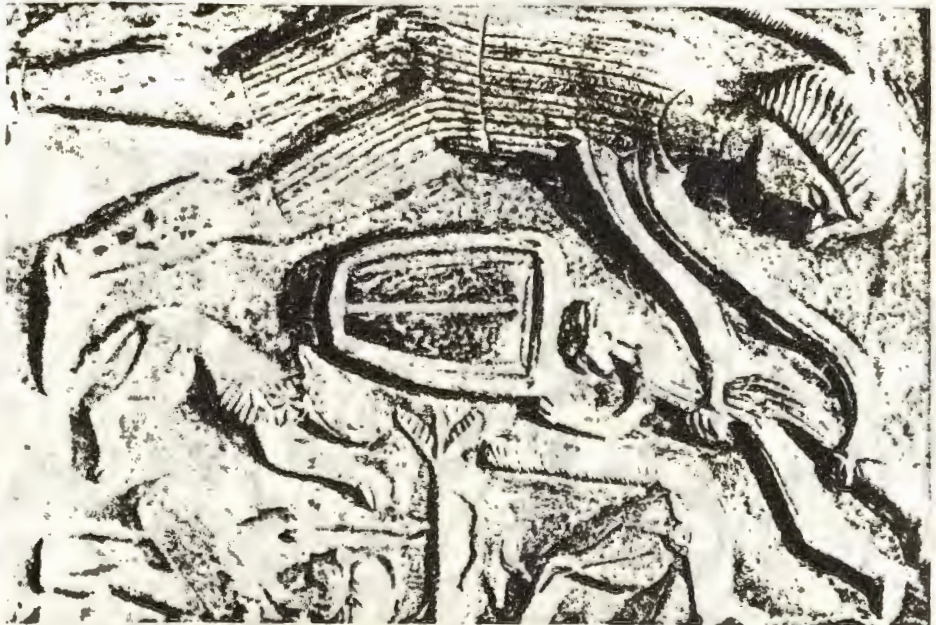


Photo © Roger Ayrat, Paris

## گنجینه گوندستروپ

### داستان سلتها روی يك ديگ نقره



Photo National Museum,  
Copenhagen



Photo © Erich Lessing-Magnum, Paris

## واژه‌های هندی در شاهنامه فردوسی

بعضی از محققین برآنند که فردوسی طوسی (متوفی ۴۱۱ هجری شمسی) در شاهنامه، پارسی نغز و زبان ناب به کار برده است ولی اگر ما در این مورد تحقیقی کنیم و به اصل و ریشه بعضی کلمات برسیم، خواهیم دید که در این حماسه بزرگ نه تنها کلمات تازی بلکه هندی، یونانی و حتی چینی هم به کار رفته است. اگر ما در اینجا تنها درباره تمام واژه‌های غیرفارسی صحبت کنیم سخن به درازا خواهد کشید، بنابراین فقط چند واژه هندی‌الاصل را مورد بررسی قرار داده به آنها بسنده می‌کنیم:

### باب

یک از دیگر استاد آنگاه دور

پُر از درد باب و پراز رنج پور

ص ۴۳۱ / ب ۱۶

واژه «باب» تاکنون در هند به صورت «باپ» به معنی پدر به کار می‌رود و چون قدما در نقطه‌گذاری زیاد دقت نمی‌کردند بنابراین گمان می‌رود فردوسی واژه‌هایی را که به بای فارسی (پ) به کار برده بود خطاطان آنها را به بای موحد (ب) نوشته‌اند.

### بهره

و همچنین است واژه بهره (به بای موحد) که به زبان هندی تاکنون به صورت پهر (به)

بای فارسی) به کار می‌رود. هندیهای قدیم تمام شب و روز را هشت بخش یا قسمت کرده بودند و هر قسمت (سه ساعت وقت) را بهر می‌گفتند و پاسبانان برای سه ساعت پاس می‌دادند و این خدمت «بهره» خوانده می‌شد لذا این کلمه (بهره) در فارسی به صورت بهره (به بای موحده) نفوذ پیدا کرد و به معنای مدت معینی از وقت به کار رفت.

دو بهره چون از تیره شب برگذشت  
سوار طلایه بیامد ز دشت

۲۳/۵۶۵

ناگفته نماند که واژه بهره همراه اصطلاح کوتوال (کوت + وال = دژبان) در زبان فارسی راه یافته و فردوسی نیز واژه کوتوال را در حماسه خود به کار برده است:

چو آگاه شد کوتوال حصار  
بر آویخت با رستم نامدار

۱۶/۲۰۷

در اینجا این نکته را هم باید اضافه نمود که فردوسی بهره را به معنی قسمت و بخش هم آورده است:

بفرمود پس گیو با شهریار  
دو بهره ز لشکر گزین کن سوار

۵/۲۸۵

در جای دیگر گوید:

ز لشکر دو بهره شده تیره چشم  
سر نامداران ازو پر زخشم

۸/۲۸۸

علاوه بر این در ملتان (پاکستان) و در مناطق بالاتر از آن کلمات مختوم به رای مفتوحه چنان تلفظ می‌شود که صداها غیرملفوظ از آن پیدا می‌شود. از این جهت واژه بهره در آن منطقه به صورت بهره تلفظ می‌شود.

باید این نکته را هم اضافه نمود که در سرتاسر عهد پادشاهان مغول بابر (۷۷۱ هـ - ۱۲۷۵) این کلمه به هر دو صورت (بهره و بهره) در کتابهای تاریخ به کار رفته است، (جلال‌الدین طباطبائی در پادشاه‌نامه، نسخه خطی شماره ۱۶۷۶ کتابخانه انگلیس لندن، ورق ۲۰۹ ب) می‌نویسد: بیست و پنجم مهر بندگان حضرت دو بهره روز آهنگ شکار

نمودند... به سمت صیدگاه شتافته... ص ۱۳۴

## پلنگ

همان خیمهٔ دیبهٔ رنگ رنگ

همه تخت پرمایه زرین پلنگ

۸/۴۵۱

پلنگ هم واژهٔ هندی‌الاصیل است و در شاهنامه به معنای تخت خواب به کار رفته. این تخت خواب در ساخت و شکل چهارچوبه‌ای است که روی چهارپایه قرار دارد. این چهارچوبه را ثروتمندان از نوار و عامهٔ مردم از ریسمانهایی از جنس کنف که کنار رودخانه‌ها می‌روید و مثل یال اسب می‌ماند، می‌بافند.

در عراق این نوع پلنگ را چارپایی می‌گویند ولی در هند چارپایی از پلنگ کوچکتر است. پایه‌های پلنگ را معمولاً از چوب درست می‌کنند ولی پلنگی که به دختر در جهیز می‌دهند پایه‌هایش مسی است که رویش قلع می‌زنند. و بعضی از ثروتمندان پایه‌هایی با روکش نقره و طلا برای خود می‌سازند. چنانچه جهان‌آرا دختر شاه جهان پادشاه سلسلهٔ تیموری هند به پدرش پلنگی هدیه داد که پایه‌های آن از طلای خالص و ناب بود.

## رای

به جنگ آیدش رای و سازد سپاه

به من پر کند روز روشن سیاه

۳/۴۵۱

رای هم کلمهٔ هندی است و معنای آن شاهزاده و رئیس و فرمانده می‌باشد و جزء القاب فرمانروایان کوشان محسوب می‌شد.

## سنج

بفرمود تا برکشیدند نای

همان سنج و شیپور و هندی‌درای

۸/۵۶۴

اصل کلمهٔ شنکه می‌باشد، معنای آن صدف حلزونی است. هندوها معمولاً موقعی

که نیایش می‌کنند در آن می‌دمند و چون باد در آن می‌پیچد صدایی مثل بوق می‌دهد.  
خاقانی همین کلمه را سپید مهره گفته:

رعد سپید مهره شاه فلک غلام

بر بوقییس لرزه ز آوا برافکنند

و مرتب کتابی به نام «حدودالعالم» همین کلمه را اشتباهاً سنک خوانده، در حالی که به زبانهای محلی سنک و به زبان سانسکریت شنک (بر وزن سنگ) تلفظ می‌شود. ناگفته نماند که در آخر کلمات سنک و شنک، هایی (ه) وجود دارد که در فارسی غیرملفوظ است ولی در زبان هندی به صورت «ه» بدون اعراب تلفظ می‌شود که برای غیر هندی‌زبانان شنیدن آن مگر با دقت میسر نیست. این الفاظ به خط لاتین Sankh و Shankh نوشته می‌شود.

### گاومیش

نگاری نگارید بر خاک پیش

همیدون به سان سر گاومیش

تلفظ این واژه به زبان سانسکریت مهش است و آن را با کلمه گاو به کار نمی‌برند و در بعضی لهجه‌های زبان پنجابی تاکنون این واژه مش خوانده می‌شود، ظاهراً این واژه از زبان پنجابی به فارسی دری راه یافته است و این کلمه برای گوسفند ماده به کار نرفته، چه در زبان سانسکریت این حیوان را میش می‌گویند چنانکه فردوسی هم گفته:

به دام آیدش ناسگالیده میش

پلنگ از پس پشت و روباه پیش

۷/۹۴

### سنجد

ز دیوان به پیشش سر سنجه بود

که جان و دلش زان سخن رنجه بود

۳/۲۸۶

در شاهنامه اسم یکی از دیوها سنجه آمده است، این کلمه هنوز به همین صورت در

زبان هندی به کار می‌رود و به عنوان اسم افراد نیز رواج کامل دارد (مثل سنجی گاندی).

### خنجر هندوان - هندی درای

علاوه بر این فردوسی بعضی کلمات هندی را هم به فارسی ترجمه کرده است، میان آنها یکی خنجر هندوان است و دیگری هندی درای:

چه از جوشن و ترک و برگستان

چه کوپال و چه خنجر هندوان

۱۲/۱۰۸

منظور فردوسی از خنجر هندوان همان کتار است که نوعی از کارد (خنجر) می‌باشد که چون به شکل میوهٔ تمر هندی است به همین نام (کتار) شهرت یافته است. این نوع خنجرها در عهد پادشاهان بابری هند بسیار مورد استفاده بود و اگر روی قبضه‌اش از فلز (نقره و طلا) گل و بوته نقش می‌کردند آن را «پهول کتاره» می‌گفتند.

«هندی درای» به معنای زنگ و ناقوس به کار رفته است. هندوها در معابد خود از دو نوع زنگ استفاده می‌کنند، یکی مثل لالهٔ واژگون است که در وسط سنگی نصب کرده و موقع نیایش آن را می‌نوازند و دومین مانند صفحهٔ گرد (دیسک) و وقتی آن را با چوب می‌کوبند همان موقع درشنکبه نیز می‌دمند. فردوسی این واژه را چندین جا به کار برده است:

خروشیدن کوس با کره‌نای

همان زنگ زرین و هندی درای

در اینجا منظور از زنگ زرین همان نوع اول زنگ است که طبعاً چون صنعت فلز از قدیم‌الایام در ایران و هند رواج داشته مورد استفاده بوده است و هندی درای نیز همان صفحهٔ مدور بوده است.

## رباعیات حکیم عمر خیام

«... شاید اطلاع دارید که تقریباً هفتاد سال پیش مستشرق روسی ژوکووسکی مقاله مفصلی راجع به رباعیات الحاقی عمر خیام به زبان روسی نوشت که بعداً به زبان انگلیسی ترجمه شد...»

یونس جعفری

احتیاجی نیست که در اینجا راجع به اولین ترجمه رباعیات عمر خیام به زبان انگلیسی و ابتکار مرحوم فیتز جرال (۱۸۸۳ - ۱۸۰۹) دانشمند انگلیسی صحبت بنمائیم - ولی ازین هم صرف نظر نتوان نمود که بعد از انتشار ترجمه انگلیسی رباعیات عمر خیام محققین چه در ایران و چه در خارج در پی آن شدند که تعداد صحیح رباعیات آن حکیم دانشمند را بدست آورند و به همین منظور دانشمندان ایرانی و خاورشناسان بر آن شدند که مجموعه‌ای از رباعیات خیام که از هر نوع الحاقات پاک باشد برای دوستداران خیام تهیه نمایند و برای رسیدن به این هدف به مطالعه نسخ خطی قابل دسترس پرداخته و پس از مباحثات فراوان و مقایسه قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ موجود مجموعه تازه‌ای را به چاپ رسانیدند. تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد از این نوع کتابها اولین بار در سال ۱۹۴۱ میلادی به زبان انگلیسی در حیدرآباد (هند) چاپ گردید. ساوا می گویند تیرت نویسنده کتاب نامبرده صد و یازده جلد کتاب خطی و چاپی از کتابخانه‌های هند و خارج بدست آورده ز بعد از دقت بسیار و تحقیقات عمیق مجموعه‌ای تازه تحت عنوان «نکتار اف گراس»<sup>(۱)</sup> انتشار داده است.

---

1- Nectar of Grace: Omar Khayyam's life and works by S.Govinda Tirtha. Kitabistan, Allahabad - 1941.

دومین کتاب راجع به شخصیت و آثار عمر خیام به اسم «نادرة ایام - حکیم عمر خیام» با سعی و کوشش آقای یکانی در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی منتشر شد. کتاب مزبور از حیث مجموع بهترین کتابی است که تاکنون بدست دوستداران خیام رسیده این کتاب نه تنها تشنگان باده ناب طریق حقیقت را سیراب کرد بلکه جبران بی خیری چند قرن گذشته را هم نموده است و شاید بتوان گفت که تا در چند قرن آینده نیز چنین کتابی تحریر نخواهد شد. تمام کتاب از حیث مطالب منقسم به ۲۳ فصل می باشد (اگر چه این فصول شماره گذاری نشده) و هر فصل خود به تنهایی حاکی از کوشش خستگی ناپذیر مؤلف در جمع آوری و سنجش و تحقیق در مطالب است. در آخر این کتاب بزرگ تمام رباعیات خیام که بعد از مقایسه چهارده نسخه که از ایران و خارج بنده است، مؤلف آمده ثبت گردیده است. مطالعه این رباعیات چنان به نظر می رساند که بعد از قرن ها اکنون شراب صاف عرفان که از هر نوع آرایش و ته جام مصفا شده به ما رسیده ولی متأسفانه با وجود تقلای قابل تقدیر مؤلف کتاب مذکور در زدودن الحاقات از اشعار خیام به نظر می رسد که موفقیت غایی نصیب او نگشته و هنوز می توان بعضی اضافات را در آن کتاب یافت که از آن خیام نبوده بلکه منسوب به او می باشد مثلاً در صفحه ۳۳۷ چنین آمده است:

من بنده عاصیم رضای تو کجاست      تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی

این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

و همین رباعی در «مناجات نامه و نصایح خواجه عبدالله انصاری»<sup>(۱)</sup> دیده می شود.

من بنده عاصیم رضای تو کجاست      تاریک دلم نور ضیای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی

آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

باید دانست خواجه عبدالله انصاری در سال ۳۹۸ متولد شد و در ۴۸۱ وفات یافت و اگر ما هم مانند سایر محققین سال وفات خیام را ۵۱۷ فرض کنیم می توان گفت که ۳۷ سال بعد از وفات خواجه انصاری خیام زیسته بنابراین می توان گفت در سالهای کهولت پیر هرات خیام دوره شباب را می گذرانیده است. شکی نیست که خواجه انصاری میان

۱- مناجات نامه و نصایح خواجه عبدالله انصاری - چاپ دوم انتشارات کاوه - تهران [از روی نسخه چاپ بران]

معاصرانش به زهد و ورع و پارسائی و پرهیزگاری معروف و به خاطر همین خصوصیتش مورد احترام مردم نیز بوده است.

شاید خيام از روی بزرگواریش یا مورد پسندیدگی خود ایاتش را در جنگ خود جا داده که بعداً به اسم او منسوب گردید. علاوه بر این خواجه انصاری شاعر هم بوده و انصاری تخلص می کرده است.

با اجل شطرنج بازی می کنی انصاریا  
عاقبت بینی تو مات و او دغای باخته

و در مناجات خود ابتدا وی اظهار عجز و نیاز به درگاه خداوندی به نثر ساده نموده و بعداً همان افکار را به شعر برگردانیده چنانکه قبل از نوشتن رباعی فوق الذکر وی مقدمه‌ای به نثر چیده و می گوید:

الهی چون نیکان را استغفار باید کرد نایکان را چکار باید کرد. الهی گفתי بکن و نگذاشتی و گفתי مکن و بران داشتی. الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم آدم را که روزی کرد.

الهی چون حاضری چه جویم و چون ناظری چه گویم. الهی می بینی و میدانمی و بر آوردن می توانی. الهی چون همه آن کنی که خود خواهی پس از این بنده مفلس چه می خواهی. الهی همه می خواهند که در تو نگرند و عبدالله می خواهد که در وی نگری. الهی علمی که افراشتی نگوئسار مکن و چون در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن. الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است کرمی که همه را نرسد چه مقدار است. الهی چون دریای عنایت تو موج زند خیانت که پیدا آید و چون به چشم رحمت نگری گناه که نماید. الهی آفریدی رایگان و روزی دادی رایگان بیامرز رایگان که تو خدائی نه بازرگان...

و بلافاصله این دوبیتی را می آورد: من بنده عاصیم.... الخ  
بدین ترتیب دیده می شود که ایات فوق می تواند مربوط به انصاری باشد تا خيام و همچنین یک رباعی دیگر خيام

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت از من خبرت که بینوا خواهی رفت

بنگر چه کسی و از کجا آمده‌ای

میدان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت<sup>(۱)</sup>

و این رباعی هم در مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری چنین آمده:

گر از بی شهوت و هوا خواهی رفت از من خیرت که بینوا خواهی رفت<sup>(۲)</sup>

بنگر چه کسی و از کجا آمده‌ای

میدان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت

اینک یک رباعی دیگر از خواجه انصاری را با یک رباعی از خیام مقایسه می‌نمائیم:  
انصاری گوید:

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب و ز شاخ بره: سایه داری مطلب<sup>(۳)</sup>

عزت ز قناعت است و خواری مطلب

با عزت خود بساز و خواری مطلب

خیام گوید

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب و ز گردش دوران سر و سامان مطلب<sup>(۴)</sup>

درمان طلبی درد تو افزون گردد

با درد بساز و هیچ درمان مطلب

این نوع مقایسات چنان به نظر می‌رسند که خیام کتب ادبی متقدمین و معاصرینش را خوانده و بعضی اشعار مورد علاقه را یادداشت نموده است و از آنجائیکه نیازی به ثبت نام سراینده‌گان مزبور نمی‌دیده این امر در ذهن آیندگان چنین توهمی را بوجود آورده که این اشعار نیز از خود او می‌باشد و باید گفت اصولاً در آن عصر نوشتن نام یا تخلص شاعر بعد از کلامش مرسوم نبوده است چنانکه نظام‌الملک طوسی در سیاست‌نامه هیچ کجا اسم شاعر را بعد از نقل ابیاتش نیاورده است. مرحوم محمد قزوینی در همین کتاب (سیاست‌نامه)<sup>(۵)</sup> به بعضی اشعار برخورده است که نام سراینده آن معلوم نیست. صرف‌نظر از مقایسه ابیات خیام و خواجه انصاری در گفته خیام و رشحات نظامی

۱- نادره ایام حکیم عمر خیام صفحه ۳۶۲

۲- مناجات نامه صفحه ۴۳

۳- ایضاً صفحه ۵۲

۴- رباعیات حکیم عمر خیام مصحح محمد رضانی - کلاله خاور تهران خرداد ۱۳۱۵ صفحه ۲

۵- سیاست نامه مصحح محمد قزوینی، چاپخانه حیدری ۱۳۳۴ صفحه ۱۳۶

صرفنظر از مقایسه ابیات خیام و خواجه انصاری در گفته خیام و رشحات نظامی گنجوی هم یک رباعی مشترک آمده

از هر چه خورد رند شراب اولی‌تر با سبزه خطان باده ناب اولی‌تر<sup>(۱)</sup>

عالم همه سربسرخراست و بی آب (کذا)

در جای خراب هم خراب اولی‌تر

و همین رباعی در دیوان قصائد و غزلیات نظامی گنجوی چنین آمده

از هر چه خورد مرد شراب اولی‌تر<sup>(۲)</sup> در بتکده‌ها باده ناب اولی‌تر

عالم چو خرابست و درو جائی نیست

در جای خراب هم خراب اولی‌تر

و این نمونه‌ای بود ازین اشتباه‌ها که امید است آیندگان در رفع آن هر چه بیشتر بکوشند.

۱- نادره ایام حکیم عمر خیام صفحه ۳۶۲

۲- مصحح مرحوم استاد سعید نفیسی - چاپ کتابفروشی فروغی تهران ۱۳۳۸ ه. ش صفحه ۳۵۴

## امیر خسرو دهلوی و تأثیر او در پیروان سبک هندی\*

همه می‌دانیم امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ - ۸۲۵ هـ) در عهدی می‌زیسته است که در سرتاسر جهان شعر و ادب فارسی سبک عراقی\*\* متداول بود و نه تنها در ایران بلکه خارج از آن کشور هم شاعرانی بودند که به این سبک شعر می‌سرودند و سرایندگان ایرانی و استادان بزرگ شعر را تقلید هم می‌نمودند. اشعار و ابیات امیر خسرو هم از این کلیات مستثنی نیست چنانچه در این مورد در غزلیات و مثنویهای وی اشاراتی صریح به چشم می‌خورد:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت

شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

و همچنین در مثنوی قران سعدین درباره شیخ شیراز (۶۱۰ - ۶۹۴ هـ) چنین می‌گوید:

ور غزلت یاد جوانی دهد      وز خوشی طبع نشانی دهد

تن زن از آنها که کسان گفته‌اند      هرچه تو گویی به از آن گفته‌اند<sup>(۱)</sup>

نوبت سعدی که مبادا کهن      شرم نداری که بگویی سخن

این هم مسلم است که خسرو دهلوی پنج مثنوی را که عبارتند از: (۱) مطلع الانوار (۲) شیرین و خسرو (۳) مجنون و لیلی (۴) آئینه سکندری و (۵) هشت بهشت به جواب خمسه نظامی گنجه‌ای (۵۳۵ - ۵۹۹ هـ) به رشته نظم آورد ولی با وجود این تقلید و پیروی خسرو سعی نموده است برای خود راه جداگانه‌ای ایجاد کند و درین مقصود تا اندازه‌ای هم موفق گردید. برای روشن شدن این موضوع لازم است ما ابیاتی را از لیلی و مجنون نظامی و مجنون و لیلی امیر خسرو بطور مثال در این جا نقل کنیم.

نظامی در داستان لیلی و مجنون در یک جا موضوع صحبت مجنون با زاغ را مطرح

کرده است:

مجنون چو گل خزان رسیده  
زان آب که بر وی آتش افشانند  
چون سایه نداشت هیچ رختی  
بر شاخ نشسته دید زاغی  
چون زلف بتان سیاه و دلبند  
مجنون چو مسافری چنین دید  
گفت ای سیه سپید نامه  
شبرنگ چرائی ای شبافروز  
روزی که رسی به نزد یارم  
دریاب که گر تو در نیابی  
گفتی که مترس دستگیرم  
روزی آبی که مرده باشم  
بینائی دیده چون بریزد  
این تیر زبان گشاده گستاخ  
او پر سخن دراز کرده  
چون گفت بسی فسانه با زاغ

امیر خسرو هم در این مورد ابیاتی دارد:

زاغی بسرش نشست خونخوار

می گشت میان آب دیده  
کشتی چو صبا به خشک می راند  
بنشست به سایه درختی  
چشمی و چه چشم چون چراغی  
با دل چو جگر گرفته پیوند  
با او دل خویش همعنان دید  
از دست که ای سیاه جامه  
روزت ز چه شد سیه بدین روز  
گو بی تو ز دست رفت کارم  
ناچیز شوم در این خرابی  
ترسم که در این هوس بمیرم  
مهر تو به خاک برده باشم  
از دادن توتیا چه خیزد  
وان زاغ پریده شاخ بر شاخ  
پرنده رحیل ساز کرده  
شد زاغ و نهاد بر دلش داغ<sup>(۲)</sup>

.....

.....

زان مرغ پریده دست مالان  
شد تا به در سرای لیلی  
برگرد چو ماه سر ز دیوار  
وین گریه چرا کنی بدین سوز  
وین کار منست چون کند کس  
تن زن تو که دل شکسته ماییم  
چون دید در آن نشانه درد

آمد به سوی قبیله نالان  
گریان به هزار وای ویلی  
لیلی که شنید ناله زار  
گفتا که تو کیستی بدین روز  
رنجیده منم درین جهان بس  
تو ناله مکن که خسته ماییم  
آن یار عزیز مهر پرورد

گفتا منم آشنای یارت  
 لیلی که شنید دوست را نام  
 بوسید بصد نیاز پایش  
 گفت ای سخت بدین نکویی  
 کان گم شده را چگونه دیدی  
 روز از تف آفتاب چونست  
 دل را به غم که می سپارد  
 پایش ز رحیل در چه سنگست  
 اندیشه چیست در گمانش  
 رنجه چه شوی برای آن یار  
 او یار منست یار تو نیست

گفتا که مریز سیل اندوه  
 چشمی که نهاد از غمش داغ  
 کان لاله خوشست بر سر کوه  
 می کرد ز غصه طعمه زاغ<sup>(۳)</sup>

اگرچه هر دو استاد توانا تحت یک عنوان ابیاتی سروده اند ولی باز هم میان گفته آن دو فرقی دیده می شود در مثنوی نظامی، مجنون با زاغ صحبت می کند ولی برعکس در سروده خسرو، لیلی برای دریافت نمودن وضع و حالت مجنون دوان و نفس زنان تا به پای دیوار می آید و درباره عاشق زار خود جويا می شود. در این جا باید این نکته را به صراحت یادآوری کرد که خسرو ابیات فوق را کاملاً طبق آداب و رسوم هندیان سروده است چه تاکنون در سرتاسر هند میان تمام طبقات مردم و خصوصاً بین زنها مرسوم است وقتی که زاغی آوازی سر می دهد و روی دیوار می نشیند از او شگون می گیرند و می پرسند مگر مهمانی از دور برای ما می آید؟ ناگفته نماند در بعضی اساطیر ایرانی پیش از اسلام «کلاغ» از حیث پرنده «پیغام رسان» ذکر شده است و خورشید وی را نزد مهر فرستاد (رجوع شود به مجله پارس شماره ۴۱۱۹ صفحه ۵ ستون دوم تحت عنوان مراسم نیایش مهر<sup>(۴)</sup>)

باید در اینجا این نکته را هم توضیح داد بعضی از دری زبانان معتقدند شگون گرفتن از صدای زاغ یکی از توهمات اهالی خراسان می باشد ولی حقیقت امر این است زاغ

یکی از پرندگان بومی هند است و در ادوار مختلف مثل میمونها از این کشور صادر هم شده است. در ادبیات زبان سانسکریت ذکر این پرنده چندین جا به چشم می خورد در داستانها نقش آن همان بوده است که هد هد در قصه سلیمان پیغامبر و بلقیس می داشت. علاوه بر این اسم این طائر در راماین کتاب مقدس هندوان که محقق و دانشمندان حدس زده اند والمیکی آن را بین سالهای سیصد و پانصد پیش از میلاد به رشته نظم کشید، آورده شده است. صرف نظر از این در داستانهای پنج تنترا نیز این مرغ چندین جا نقش مهمی را ایفا کرده است. قیاس این است که این توهم پس از ترجمه پنج تنترا یا خیلی پیش از این همراه کولیهای ایران و کوچیهای افغانستان که از نسل جتها هستند وارد کشورهای همجوار هند شد. چون در کتاب منطق الطیر شیخ عطار از این جانور ذکری نشده گمان می رود این توهم به او نرسیده و تنها در مناطق گرمسیری که هم مرز هند بودند این شگون محدود ماند.

حالا می رسیم به عهد شاهان تیموریان بآبری هند (۹۳۷-۱۳۷۵ ه) که معاصرین شان در ایران صفویها (۹۰۵-۱۳۴۹) بودند. میان تمام جانشینان ظهیرالدین بابر (۹۳۲-۹۳۷ ه) اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴ ه) پر قدرت ترین پادشاه بود. وی نسبت به دین و زبان و ادب هندوان علاقه خاصی داشت و می خواست شاهکارهای زبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه گردد. چنانچه فیضی دکنی (۹۵۴-۱۰۰۴ ه) به امر این فرمانروا داستان عشقیه «نل و دمن» را به شعر فارسی در آورد. چون از ابتکار نظامی گنجه ای و جواب خمسه نظامی که خسرو گفته بود کاملاً مطلع و با خبر بود بدین جهت برای نظم کردن این داستان هندی، لیلی و مجنون و لیلی امیر خسرو را بطور نمونه پیش خود داشت چنانکه خود می گویند:

صد بلبل نغمه گر اگر خاست      کز هند گل عراق برخاست  
پیراسته ام معانی بکر      در گنج طبع و دهلوی فکر

همچنین وقتی ملا مسیحی پانی پتی داستان رزمی و کتاب مقدس هندوان راماین را منظوم ساخت وی هم پنج گنج نظامی و مثنویات خسرو را در نظر می داشت:

گدایی را کرم فرما تمامی      به تاج خسروی تخت نظامی  
به لفظم بخت معنی نوجوان ساز      بر اقلیم سخن صاحب قران ساز  
کهن فیض نظامی کن چنان نو      که خود را باز شناسم ز خسرو

از اشارات فوق چنان برمی آید که نظامی و خسرو هر دو در پی ریزی شالوده

داستان سرائی سبک هندی دست داشته‌اند ولی در مورد غزل (سبک هندی) به وثوق می‌توان گفت که این امیر خسرو دهلوی بود که یک‌تنه گوی را از میدان برد. میان پادشاهان گورکانی هند نورالدین جهانگیر شاه (۱۰۰۴ - ۱۰۳۷ هـ) برای شعر دوستی و سرپرستی سخنوران بسیار معروف بود وی در تزک خود سخن‌سرایان فارسی‌گوی را به حسن بیان و خوبی معانی یاد کرده است. میان تمام سخن‌سنجان ایرانی و هندی خسرو، حسن (دهلوی) و جامی نزد وی و درباریانش مزیت و برتری خاصی بر دیگران داشتند. (ناگفته نماند شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی، گلستان و بوستان سعدی و دیوان حافظ کتابهای درسی محسوب می‌شدند و آنها را طلاب در مدرسه‌ها می‌خواندند) بدین جهت شاعرانی که از کشور ایران وارد مرز و بوم هند می‌شدند و شهرت این سه شاعر را می‌شنیدند طبعاً آثار و کلامشان را به رغبت فراوان و شوق وافر مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دادند. از یک طرف آداب و سنن هندیان، تنوع فرهنگ و رسوم این سرزمین و از طرف دیگر مطالعه دواوین شعرای سابق‌الذکر طبع شاعرانه را روح تازه‌ای می‌بخشید و رکود و سکوتی که پس از حافظ شیرازی در شعر فارسی به وجود آمده بود در هند می‌شکست. در سطور ذیل خواهیم دید چطور خسرو دهلوی شعرای سبک هندی را تحت نفوذ خود قرار داد.

پان، برگی است سبز رنگ شبیه قلب به اندازه یک کف دست. پیچه آن در سرتاسر هند، بنگله‌دش و شری لنکا به کثرت می‌روید و مردم کشورهای نامبرده بجای آجیل از آن استفاده می‌کنند و معمولاً با مقداری آهک یا گچ و توتون، خمیر پوست درخت خار مغیلان و فوفل ریز شده می‌جویند. امیر خسرو این برگ را به اسم بیره<sup>(۴)</sup> تنبول یاد کرده است و برای دفع بعضی امراض مفید دانسته است:

بیره تنبول که صد برگ بست	چون گل صد برگ بیامد به دست
نادره برگی ز جوق بوستان	خوبترین نعمت هندوستان
تیز چو گوش فرس تیز خیز	صورت و معنی به صفت هر دو تیز
تیزی او آلت قطع جذام	قول نبی رفته علیه‌السلام
پر رگ و در رگ نه نشانی ز خون	لیک رود از دودش خون برون
طرفه نباتی که چو شد در دهن	خونش چو حیوان بدر آید ز تن <sup>(۵)</sup>

صرفنظر از این که از روی طب این برگ چه قدر مفید و سودمند است از جویدن این

دهان و دندان و همچنین لبها قرمز رنگ می‌گردند و زنها تاکنون آن را جزو آرایش لبان می‌دانند. صائب تبریزی این منظره را در نظر گرفته می‌گوید:

مکن ز باده لعلی لب چو مرجان سرخ

ز پشت دست ندامت مساز دندان سرخ

ز غوطه‌ای که به خون زد خدنگ دانستم

که عاقبت رگ گردن کند گریبان سرخ

نشان صافی شست است اینکه چشمش را

نشد ز ریختن خون خدنگ مژگان سرخ

چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند

در آن زمان که کند سبز من لب از پان سرخ

سیاه خانه این دست داغ لاله شود

اگر چنین شود از اشک من بیابان سرخ

به شیر طفل مرا رام خویش نتوان کرد

مگر به خون کند از مهر دایه پستان سرخ

به تلخرو مکن اظهار تنگدستی خویش

که از طپانچه بحر است روی مرجان سرخ

می دو آتشفشان را نشئه دگر باشد

خوش آن زمان که لب یار گردد از پان سرخ

جواب آن غزل طالب است این صائب

کزوست روی سخن‌گستران ایران سرخ

صائب در جای دیگر می‌گوید:

ز برگ پان لب جانان عقیق پیمان شد

حنای عید می از بهر بوسه پیدا شد

ملاظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۵ هـ) که در شهر حیدرآباد (جنوب هند) در دربار

ابراهیم عادل شاه می‌زیسته در وصف این برگ چنین لب می‌گشاید:

چنین سبز تلخی ندید است کس که با نکه‌تش عشق ورزد نفس

از بیت چهارم غزل صائب که در فوق درج شده است چنان برمی‌آید که وی کلمه سبز

را برای دلبران هندی بکار برده است. او در جای دیگر به اسم سبز ملح یاد می‌کند:

می‌کشد در خاک و خون نظارگی را دیدنش

کم ز ابر دیدگان در پای‌شان مالیده است؟

شاعر دیگری می‌گوید؟

در هند هیچ چهره ندیدیم بی‌نمک      گویا که هند را ز نمک آفریده‌اند  
ولی مدتی پیش از این شاعران نامدار ایرانی امیرخسرو در وصف معشوقان هندی  
ترکیب کان نمک را بکار برده بود:

خنده ضایع مکن ای کان نمک در هر جای

پاره‌های جگر سوخته بریان این جاست  
تقریباً تا دو قرن پیش معمول بود که زنان اعیان و اشراف هندوها خود را با جسد مرده  
شوهر می‌سوزانیدند<sup>(۶)</sup>.

خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش

کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

جای دیگر می‌گوید:

جان فدای دوست کن، کم زان زن هندو نه‌ای

کز وفای شوی در آتش بسوزد خویش را

این رسم که ستی نام دارد برای سراینندگان ایرانی مسیر تازه‌ای برای مضمون‌آفرینی و  
موضوعات عشق و وفا باز کرده درباره این رسم هندوان صائب تبریزی در غزلیات خود  
چندین جا متذکر شده است.

زنده می‌سوزد برای مرده در هندوستان      دل نمی‌سوزد درین کشور عزیزان را بهم

همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

آتش عشق ز خاکستر هندست بلند

زن درین شعله ستان بر سر شوهر سوزد

بیشتر قسمت خاک هندگرمسیری است و بدین سبب مردم این دیار ترجیح می‌دهند  
هر روز بدن‌شان را بشویند. رسم هندوان چنین است صبح زود بیدار می‌شوند و کنار

رودخانه ویا لب جوئی خود را می‌رسانند و تا طلوع آفتاب آب تنی را ادامه می‌دهند. وقتی که آفتاب برمی‌آید هر دو دست را با هم کاسه نموده در آن مقداری آب می‌گیرند و طرف خورشید نگاه کرده دعاها می‌خوانند و معروفست روزی حضرت نظام‌الدین اولیاء مرشد روحانی امیرخسرو روی پشت‌بام نشسته کنار رودخانه را تماشا می‌کرد. هندوان طبق دین خود مشغول نیایش و عبادت بودند. حضرت نظام‌الدین رو به امیرخسرو نموده فرمودند:

هر قوم راست راهی دینی و قبله‌گاهی

اتفاقاً در آن لحظه حضرت نظام‌الدین اولیا کلاهی را که بر سر می‌داشت تا اندازه‌ای کج گذاشته بود. امیرخسرو فی‌البداهه به طرف ایشان اشاره کرد و مصراع زیر را خواند:

من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

کلیم و صائب از این حدیث بیخبر نبودند و آنها هم درین مورد ابیاتی سروده‌اند. کلیم گوید:

هر کس به قبله‌ای کرد روی نیاز خود را

هندو صنم پرستد من سرو ناز خود را

صائب می‌فرماید:

هر کسی راهست صائب قبله‌گاهی در جهان

برگزیدم در دو عالم من جناب عشق را

بزرگترین خصوصیت امیرخسرو انسان‌دوستی وی است. در نظر وی بودائی، جهود و مسلمان همه یکسان و برابر بودند. شکی نیست وی با ایرانیان و تورانیان رابطه نزدیک و علاقه خاصی می‌داشت ولی با هندوان عشق می‌ورزید و آداب و سنن‌شان را از چشم استحسان می‌نگریست و طریق عبادت و نیایش آنها را دوست می‌داشت. خود می‌گوید:

کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست

هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست

این نوع فکر و اندیشه بعضی از نویسندگان و سرایندگان را که از مرز و بوم ایران وارد هند می‌شدند تحت تأثیر قرار داد. ظهوری ترشیزی در رساله سه نثر در ضمن معرفت ممدوح چنین می‌نویسد:

«زنار را با سبچه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد و کفر را با

ایمان نه سری‌ست که صداکش صندل چاره از پیشانی بر همان نبرد (۷)...

صائب در این مورد چنین می‌گوید:

خواهی به کعبه روکن و خواهی به سومنات

از اختلاف راه چه غم، رهنما یکیست

آقای زین‌العابدین مؤمن که به اینجانب حق استادی هم دارند صائب را «مهمترین و آخرین شاعر بزرگ هندی‌گوی ایران، دانسته‌اند»<sup>(۸)</sup>. بزرگی و عظمت این سراینده نامدار در این امر است که وی نه تنها از سخنوران معروف ایران مانند مولوی، سعدی، حافظ و معاصرانش کسب فیض نموده بلکه از کلام خسرو هم مستفیض گردیده و چندین غزل به جواب غزلیاتش سرود:

این جواب آن غزل صائب که خسرو گفته است

ضایع آن روزی که مستان را به هشیاری گذشت

در جای دیگر می‌گوید:

این آن غزل خسرو معنی است که فرمود

خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند

این بود مختصری درباره شالوده‌ای که به دست امیر خسرو دهلوی ۷۰۰ سال پیش ریخته شده بود و بعداً توسط سخنورانی مانند جامی (متوفی ۸۹۸هـ)، بابافغانی (م ۹۲۵هـ)، عرفی شیرازی (م ۹۹۹هـ) نظیری نیشابوری (م ۱۰۵۶هـ) و غیر هم کاخ مجلل و پرشکوه سبک هندی بنا گردید و سپس کلیم کاشانی و صائب تبریزی (متوفی ۱۰۶۱ و ۱۰۸۸) این بنای با عظمت و پر شوکت را با مضمون تراشی، دقیقه‌یابی، قدرت بیان، ندرت خیال و نازک‌آفرینی بیش از پیش زیبا و مزین ساختند. در آخرین غزلی از صائب که به جواب آن سروده است نقل فرموده این موضوع را به پایان می‌رسانیم.

مده پندم که من در سینه سودای دگر دارم

زبان با خلق در گفتست و دل جای دگر دارم

خرامان هر طرف می‌برد جان من نیاساید

که من دل خار خار از سرو بالای دگر دارم

مرا این تشنگی از بهر آبی دیگرست ارنه

نمی‌بینی که در هر دیده دریای دگر دارم

طیبیا خویش را زحمت مده چون به نخواهم شد  
 که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم  
 ترا گر رأی خونریزی مسکین ست بسم الله  
 چه می‌پرسی ز من جانا که من رأی دگر دارم  
 همه مستی من در کار چشم و زلف و رویت شد  
 لبم خاموش در هر یک تقاضای دگر دارم  
 مران سوی کسانم چون تنم شد خاک در کوبت  
 نماند آن سر که جز پای تو در پای دگر دارم  
 نمی‌اندیشی از دمه‌های سرد من همی گوئی  
 که در هر کو چو خسرو باد پیمای دگر دارم<sup>(۹)</sup>

\* \* \*

برو ساقی که می در جام صهبای دگر دارم  
 پری در شیشه از آئیه‌سیمای دگر دارم  
 مرا بگذار چون نرگس خمار آلوده ای ساقی  
 که من این جام زر از بهر صهبای دگر دارم  
 به چشم سرو بستان تیغ زهرآلوده می‌آید  
 که من این خار خار از سرو بالای دگر دارم  
 نگردد گوهر دریای امکان سنگ راه من  
 که من در سر هوای سیر دریای دگر دارم  
 نه مجنونم که چشم آهوان گردد نظر بدم  
 نظر بر گوشه چشم دل‌آرای دگر دارم  
 علاج این طیبیان می‌کند درد مرا افزون  
 من این درد گرامی از مسیحای دگر دارم  
 به من عرض متاع خود دهد یوسف نمی‌داند  
 که من این خرده جان بهر سودای دگر دارم  
 مرا کوه غم از دل سیر صحرا بر نمی‌دارد  
 که من چون لاله داغ و کوه و صحرای دگر دارم

ز کلک صنع هر دل از سویدا نقطه‌ای دارد  
 من از داغش به هر عضوی سویدای دگر دارم  
 تو بهر جتتی در کار زاهد من برای او  
 تو دل جای دگر داری و من جای دگر دارم  
 مکن تکلیف سیر گلشن جنت مرا صائب  
 که من در سر هوای سرو بالای دگر دارم (۱۰)

### پاورقی

\* از اوائل قرن هشتم رفته رفته تغییری در اسلوب سخن‌پردازی و طرز افکار روی نمود، شعر سادگی خود را از دست داد و توجه خاصی به بعضی صنایع بدیعه بخصوص استعاره و تشبیه پیدا شد خیالیابی و مضمون‌تراشی که از خواص مردم هند است ذهن‌گویندگان را بخود متوجه ساخت، این تحول در هند از اوائل قرن هشتم بتوسط امیر خسرو و در ایران از اواسط همین قرن به وسیله حافظ شیرازی در شعر فارسی آغاز گردید بنابراین باید گفت نخستین سنگ‌بنای سبک هندی در هندوستان و ایران به دست این دو سخنور استوار شد.

\*\* از مشخصات سبک عراقی می‌توان سلاست و روانی و سادگی را نام برداز تکلف و تصنع برکنار بوده و هیچ‌گاه صنایع شعری را بر خواننده تحمیل نمی‌کند و در عین حال پیرایه‌های رنگین و بازی با الفاظ او را از توجه به معنی و بیان مافی‌الضمیر که اصل سخن است باز نداشته به عبارت دیگر حسن صفت و لطف مضمون و عبارت را بهم می‌آمیزد پیچیدگی در عبارت و مضمون جز به ندرت یافت نمی‌شود به عنوان بزرگترین گوینده این سبک در غزل می‌توان سعدی را نام برد.

- ۱- نقل از کتابچه‌ای به نام امیرخسرو دهلوی تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۱۷.
- ۲- لیلی و مجنون نظامی، چاپ امیرکبیر، آبان ماه ۱۳۳۵، صفحه ۵۱۸.
- ۳- مجنون و لیلی امیرخسرو، چاپ مسکو، ۱۹۶۴، صفحه ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶.
- ۴- بیره (به رای کامی) کلمه هندی است به معنی برگ پیچیده و تنبول که آن را به زبان سانسکریت تام بول (به ضم بای موحده) می‌گویند برگ پان است که ادویه‌ای روی آن ریخته می‌شود.
- ۵- این ابیات را نماینده بنگله‌دش آقای دکتر مهدی حسین در سمیناری که در تاریخ ۳ بهمن ماه درباره امیر خسرو در دهلی منعقد گردید قرائت نمود.
- ۶- برای تفصیل رجوع شود به مقاله ستی در مجله ارمغان شماره نهم (آذر ماه ۱۳۵۲) به قلم نویسنده این سطور.

۷- سه نثر ظهوری - نثر دوم چاپ نولکشور

۸- تحول شعر فارسی (زین‌العابدین مؤتمن)

۹- کلیات عناصر و دواوین امیرخسرو، طبع لکهنو، صفحه ۳۵۳

۱۰- کلیات صائب، چاپ کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶، صفحه ۶۶۲

## قطب‌الدین بختیار کاکاکی

حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکاکی معروف به نایب خواجه غریب نواز معین‌الدین چشتی (اجمیری) از سادات اوش<sup>(۱)</sup> می‌باشند. ایشان از اولاد و احفاد حضرت امام حسین علیه‌السلام بشمار می‌روند و بدین سبب سلسله‌نسب‌شان بیست پشت به مولای متقیان حضرت امیرالمومنین حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) می‌رسد. چون ایشان چشم برین جهان ناپایدار گشودند والدین اسم‌شان را بختیار گذاشتند. گویند روزی از طرف خدای عزوجل ندایی رسید و به امر حق تعالی قطب‌الدین لقب برایشان گذاشته شد. معروفست روزی در منزل قاضی<sup>(۲)</sup> حمیدالدین ناگوری مجلس سماع منعقد بود و مردم دسته دسته به خاطر مستفیض شدن از آواز قوالان گرد آمده بودند چون مدعوین برخاستند ایشان فرمودند که تمام حضار مجلس و اهل طریقت بجای خود بنشینند این فرموده هر دو آستین خود را افشانند و در چشم زدن کاک (کلوچه بزرگ) گرم و حلوای خوشمزه از هر دو آستین فرو ریخت و تمام حاضرین آن را با رغبت تمام به حد سیری خوردند بدین جهت ایشان بکاکاکی معروف شدند. سنه ولادت ایشان درست در دست نیست و شاید بدین جهت آقای علی اصغر حکمت در تألیف خود «نقش پارسی بر احجار هند» ذکر آن را ننموده‌اند. از کتابهای

۱- رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا جلد ۱۵۷ صفحه ۴۹۵.

۲- محمدبن عطا ملقب به حمیدالدین از اهالی شهر ناگور (بر وزن فی‌الغور قره ایست نزدیک به شهر اجمیر تابع ایالت راجستان - هند) بود و در عهد شمس‌الدین التمش پادشاه دهلی منصب و مقام قضاوت را بعهده داشت وی مرید و خلیفه شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود. اگرچه برای مدتی حضرت قطب‌الدین را قرآن مجید تدریس می‌کرد ولی به ایشان احترام زیاد می‌گذاشت و دوستانه رفتار می‌کرد. وی در سنه ۶۰۵ هجری فوت کرد و مدفنش هم نزد مزار حضرت قطب‌الدین می‌باشد.

تاریخ و سیر همینقدر دریافت نموده‌ایم که ایشان هنوز طفل شیرخواره ۱۸ ماهه بودند که پدرشان فوت کردند و تعلیم و پرورششان را والده‌شان بعهده گرفتند.

چون سن‌شان به چهار سال و چهار ماه رسید به مکتب مولانا ابو حفص<sup>(۱)</sup> رسیدند و تحصیلات مقدماتی را آنجا فراگرفتند. چون تحصیلات ظاهری را در زادگاه خود به پایان رسانیدند عازم بغداد شدند. آنجا در مسجد ابواللیث سمرقندی با خواجه معین‌الدین حسن چشتی سنجری ملاقات نمودند. در آن مسجد شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اوحدالدین کرمانی، شیخ برهان‌الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی نیز حضور داشتند. خواجه قطب‌الدین در «دلیل‌العارفین» نوشته‌اند:

«به تاریخ پنجم ماه رجب دام قدره سنه ۵۱۴ ربیع عشر و خمس مائة در ریش نحیف ضعیف را که یکی از سلک بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب به قطب‌الدین بختیار اوشی ست چون دولت پایوس آن شاه فلک دستگاه در بغداد به مسجد امام ابواللیث سمرقندی حاصل شد همان زمان بشرف بیعت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت...»

ولی به نظر من اینجا سهواً نسخه برداری شده است زیرا که سنه ۵۱۴ خیلی قبل از ولادت شهاب‌الدین سهروردی (۶۳۲-۵۳۹ هجری) و خواجه معین‌الدین چشتی (۶۳۴-۵۳۷ هجری) اتفاق افتاده. شبیر حسن چشتی در ضمن شرح احوال خواجه قطب‌الدین بختیار کاکا می‌نویسد که شاید این سنه ۵۸۴ بوده و کاتب یا نسخه نویس دیگری اشتباهاً آن را ۵۱۴ ثبت نموده است.

پس از بیعت گرفتن خواجه قطب‌الدین بختیار کاکا در تزکیه نفس و صفای باطن پرداختند و روزی به جایی رسیدند که حضرت خواجه معین‌الدین چشتی خرقه خلافت به ایشان تفویض نمودند. وقتی که حضرت قطب‌الدین با حضرت خواجه معین‌الدین چشتی بیعت نمودند سن‌شان بیش از هفده سال نبود.

حضرت خواجه قطب‌الدین هنوز در بغداد اقامت داشتند که حضرت معین‌الدین چشتی رخت سفر سوی هند بستند. برای حضرت قطب‌الدین این جدائی و مفارقت پیر دستگیر بسیار شاق آمد و نتوانستند که از صحبت هادی طریقت و سالک سلوک حقیقت

مهجور بمانند چنانچه ایشان هم عازم هندوستان شدند و در راه برای مدتی در شهر ملتان (پاکستان) اقامت نمودند. و در آنجا با شیخ الاسلام حضرت شیخ بهالدین زکریا ملاقات نموده از راه هانسی<sup>(۱)</sup> وارد شهر دهلی شدند.

در آن روزگار شمس‌الدین التتمش (۶۳۳ - ۶۰۷ هجری) که او هم جانشین و خلیفه حضرت خواجه معین‌الدین چشتی بوده در شمال هند حکمرانی می‌کرد و دهلی را پایتخت خود قرار داده بود وقتی که خبر ورود آن حضرت را دریافت نمود با قشون سپاه به پیشواز آمد و شاهانه استقبال ایشان نمود. و با آن حضرت اظهار نمود که در شهر در کاخ سلطنتی اقامت نمایند. ایشان این پیشنهاد را قبول نکردند و تقریباً دو فرسنگ دور از شهر اقامت گرفتند. ولی چون آمد و رفت برای شاه و ارادتمندان دشوار بود بنابراین ایشان نزد مسجد اعزالدین (در جوار میناره قطب فعلی دهلی) مسکن نمودند. سلطان شمس‌الدین التتمش منصب و مقام شیخ‌الاسلامی به ایشان پیشنهاد کرد ولی ایشان از قبول آن امتناع نمودند.

قبل از اینکه حضرت خواجه قطب‌الدین بختیارکاکای تصمیم بگیرند که عازم هند شوند حضرت خواجه معین‌الدین چشتی ولایت دهلی به ایشان تفویض نمودند و امر فرمودند که ارشاد و هدایت مردم را به عهده خود بگیرند. چنانچه وقتی که ایشان قدم نزول بر این خاک نهادند و در درس و هدایت مشغول شدند در مدتی کوتاه تعداد مریدان به هزاران نفر رسید. به محبت و ارادتی که اهالی دهلی نسبت به ایشان داشتند از این می‌توان پی برد که چون حضرت خواجه معین‌الدین چشتی وارد دهلی شدند و خواستند که حضرت قطب‌الدین را همراه خود به شهر اجمیر<sup>(۲)</sup> ببرند نه تنها مریدان آن حضرت بلکه شاه وقت هم سراسیمه و آشفته در خدمت حاضر شد و درخواست نمود که ایشان از ترک نمودن این شهر باصفا صرفنظر نمایند.

چون حضرت خواجه معین‌الدین چشتی عقیدت مخلصانه و الفت والهانه و التهاب بیتابانه مردم را ملاحظه فرمودند به حضرت خواجه قطب‌الدین اجازه فرمودند که در دهلی مستقلاً منزل اختیار کنند.

حضرت قطب‌الدین دو مرتبه در رشته ازدواج منسلک شدند. نخستین بار تزویج‌شان

۱. هانسی (با سکون نون) قریه‌ای است تابع ایالت هریانا به فاصله ۱۲۳ کیلومتر از دهلی.

۲. اجمیر تابع ایالت راجستان می‌باشد و یکی از شهرهای مقدس مسلمین بشمار می‌رود.

به موقعی در اوش اتفاق افتاد که ایشان تصمیم مسافرت گرفته بودند و این عقد حسب الامر والده‌شان منعقد گردید ولی بیش از سه روز طول نکشید. علتش این بود که معمولاً ایشان هر شب سه هزار مرتبه درود و تحیات به روان پاک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرستادند. پس از عقد به مقتضای فطرت بشری ایشان در رفاقت نو عروس این وظیفه را انجام ندادند. شبی یکی از مریدان ایشان که اسمش را رئیس احمد آورده‌اند در رؤیا دید که آن حضرت (محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم) بوی ارشاد فرمودند که به قطب‌الدین این پیغام را رسان که هدایا و تحف سلام و تحیات که هر شب برای ما می فرستادی سه شب است که بما نرسیده. مرید مذکور صبح خواب را پیش حضرت قطب‌الدین تعریف کرد و ایشان معترف شدند که به خاطر خوشنودی و خوشگذرانی در صحبت نو عروس از فرستادن درود غفلت ورزیدند چنانچه ایشان همسر را طلب فرمودند و زر مهر را پرداخته او را از حباله نکاح خارج کردند و طبق دستور سابق خود را مشغول ریاضت و عبادت الهی نمودند. عقد ثانی ایشان در دهلی اتفاق افتاد. اسم دومین همسر را بی بی حنبل نوشته‌اند. از بطن این منکوحه دو پسر شیخ احمد معروف به خواجه احمد تماچی و شیخ محمد متولد شدند.

درباره وصال ایشان چنین مرقوم است: «روزی در خانقاه شیخ علی سنجری مجلس سماع بود. درویشان صاحب حال و اهل کمال حاضر بودند. حضرت قطب‌الاقطاب نیز تشریف داشت. قوالان قصیده شیخ احمد جام قدس سره که در وی این بیت است می‌گفتند:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است  
حضرت قطب‌الاقطاب را حالی پدید آمد که مطلق از هوش برفت. شیخ محمد عطا عرف قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی حضرت خواجه را به خانه آوردند. قوالان نیز به خدمتش آمدند. تا سه شبانه روز حضرت خواجه قدس سره در همان حال مستغرق بود و قوالان را همان می فرمود و تواجد می نمود چنانچه استخوانهای مبارک به جایی نمانده بود و از سوایم احوال استغراق بسیار غلبه کرد قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش که را اشارت فرمائید که به جای شما باشد. فرمود که دستار و خرقة و مصلی و نعلین چوبین که از خواجه بزرگ معین الحق والدین به ما رسیده است به شیخ فریدالدین مسعود رسانید

که جانشین ما است. این بگفت و جان به مشاهده حق تسلیم کرد. سیرالعارفین (منقول از کتاب شبیر حسن چشتی صفحه ۷۹) این حادثه جانکاه در تاریخ ۱۴ ربیع الاول سنه ۶۳۴ به وقوع پیوست:

درباره مدفن ایشان چنین روایت شده است که آن روز جمعه بود و ایشان پس از ادای نماز عید به محلی رسیدند که امروز مرقد مبارک بنا شده است. برای مدتی آنجا توقف نمودند و صاحب املاک را در حضور خود طلب فرموده قیمت آن قطعه را پرداختند و پس از آن فرمودند که محل مدفن من اینجا خواهد بود.

قبل از عهد سلطنت شیرشاه سوری (۹۵۲-۹۴۸ هجری) روی مرقدشان جز مشت خاک و مسجد گل آلود بنایی دیگر وجود نداشت. وقتی که این پادشاه برای شکار می‌رفت گذر وی ازین مقام افتاد او به خاطر حفظ حرمت این آستان پاک امیرالامرا خلیل‌الله خان را حکم نمود که احاطه‌ای چهارگوشه بنا کند چنانچه در اول سال جلوس این فرمانروا (۹۴۸ هجری) محوطه‌ای بوجود آمد که هر طرف آن دروازه بزرگی بنا کرده بودند. پس از مدتی تمام این دیوار منهدم گردید و تنها دروازه شمالی از آن به جا ماند که کنون هم آن را می‌توان دید.

پس از شیر شاه پسرش اسلام شاه سوری (۹۶۱-۹۵۲ هجری) در سال ۹۵۸ دیوار محوطه و مسجد را از نو تعمیر و مرمت کرد او نه تنها عمارت مسجد را از سنگ و گچ درست کرد بلکه آن را وسیع‌تر نیز نمود. پس از اسلام شاه در عهد شاهان مغول بابر فرخ سیر شاه (۱۱۳۱-۱۱۲۴ هجری) در دوران شاهزادگی در سنه ۱۱۲۰ در مسجد مزید تویع آغاز نمود و در اطراف مرقد ضریحی مشبک از مرمر و دروازه بلند و بالا تعمیر کرد این کار در سال ۱۱۳۰ به پایان رسید. روی رواق مسجد این تاریخ کنده شده است:

مورد لطف و عنایات شه والا جناب

ساخت از روی ارادت و زرسوخ اعتقاد

خسرو فرخ سیر شاهنشاه مالک رقاب

مسجد زیبا بنا و سجده گاه شیخ و شاب

با سروش غیب هاتف گفت در گوش خرد

سال تاریخ بنایش «بیت ربی مستجاب» (۱۱۳۰)

ناگفته نماند که مسلمانان این شبه قاره عموماً و اهالی این دیار خصوصاً معتقدند که این شهر آستانه ۲۲ خواجه می‌باشد و نیز عقیده دارند که اگر در حوزه این خواجهگان یک ولی کامل دیگر اضافه می‌شد و در این جا مدفون می‌گردید این محل اینقدر مقدس و متبرک می‌شد که بر مکه معظمه و مدینه منوره برتری و تفوق می‌داشت و زائرین حج بیت‌الله احرام این شهر می‌بستند. البته این عقیده کسانی هست که زیاد درباره اسلام و تصوف اطلاع ندارند و از طبقه کاسب به شمار می‌روند.

جایی خوانده‌ام که پیش از اسلام در ایران سه آتشکده بزرگ وجود داشت یکی در آذربایجان دومین در فارس و سومین در خراسان بود. پیروان حضرت زرتشت به خاطر انجام دادن وظایف دینی برای زیارت این آتشکده‌ها می‌رفتند و باصطلاح مسلمین فریضه حج را این طور ادا می‌نمودند. همچنین مسلمانان این شبه قاره معتقدند که اگر کسی اینقدر قدرت و استطاعت نداشته باشد که از حج بیت‌الله و زیارت روضه‌های ائمه اطهار و اولیای دین مشرف گردد حداقل زیارت سه آستانه بزرگ یعنی مرقد حضرت قطب‌الدین بختیار کاکلی، درگاه حضرت خواجه نظام‌الدین معروف به اولیاء و زیارتگاه حضرت خواجه معین‌الدین چشتی بشتابد. و این زیارت کمتر از حج بیت‌الله محسوب نخواهد بود.

چنانچه هر سال مردم در ماه ربیع‌الثانی از تمام مناطق دور و نزدیک نخست برای عرض سلام در آستانه حضرت قطب‌الدین جمع می‌شوند و مروحه (بادبزن دستی) را که با گل‌های طبیعی و کاغذهای رنگین و نقره‌ای آراسته نموده‌اند مانند بیرق در دست گرفته عازم اجمیر شریف می‌گردند. در آنجا زیارت روضه حضرت خواجه معین‌الدین چشتی نموده دوباره به دهلی برمی‌گردند و پس از سلام در درگاه حضرت قطب‌الدین در آستانه حضرت نظام‌الدین اولیاء حاضر می‌شوند و نذر ادا کرده و فاتحه خوانان به وطن خود برمی‌گردند. و چون به وطن خود می‌رسند دیگ بزرگ آش یا قورمه آویزان می‌کنند و آن را دیگ خواجه (قطب‌الدین) می‌نامند.

حضرت قطب‌الدین طبع موزونی هم داشته‌اند و در شعر «قطب‌الدین» تخلص می‌کرده‌اند اینک چند غزل بطور نمونه اینجا نقل می‌گردد:

تا عکس روی یار در افتد به جام ما

ساقی بیار جام می لعل فام ما

دارم امید آنکه لبالب بود مدام  
 خالی نگردد از می عشق تو جام ما  
 ما راجز این اراده نباشد که دائماً  
 اندر حریم وصل تو باشد مقام ما  
 حاسد برو که تلخی ایام ما گذشت  
 شیرین شده ز شربت دیدار کام ما  
 چون قرب ما ملائکه دیدند بیگمان  
 هر دم زنند کوس سعادت به نام ما  
 ما همنشین یار وفادار گشته‌ایم  
 ای بی‌خبر ز لذت وصل دوام ما  
 ظلمت نماند در همه آفاق ذره‌ای  
 یکسان‌شد از فروغ رخسار صبح و شام ما  
 ای قطب دین منال که از دولت وصال  
 ایام شد ز روی ارادت غلام ما

\* \* \*

ذکر حضرت قطب‌الدین در کتابهای زیر هم آمده است:

- سیرالاقطاب - جوامع‌الکلم از سید محمد گیسو دراز - سبع سنابل - دلیل‌العارفین -
- مسالک‌السالکین - مکتوبات سید اشرف جهانگیر سمنانی - فوائد الفواد - ملفوظات
- میرسید سلطان - سیرالعارفین - اقتباس الانوار - بحرالمعانی - مرآة الاسرار - مرآة‌الابرار -

و BEALE (T.W.): An Oriental Biographical Dictionary Delhi, 1971

## نظامی گنجوی\*

حافظ محمود شیرانی (فقید)  
ترجمه دکتر سید محمد یونس جعفری

کتاب «شعرالعجم» که با کوشش آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی به زبان شیرین فارسی ترجمه شده علامه شبلی نعمانی برای دانشجویان لیسانس و فوق لیسانس فارسی در پنج جلد نوشته است. این کتاب تقریباً پنجاه سال پیش یکی از مهم‌ترین کتاب‌های زبان اردو راجع به تاریخ ادبیات فارسی بشمار می‌رفت و تاکنون در این شبه قاره اهمیت خود را از دست نداده ولی با وجود تمام این وصف‌ها این کتاب خارج از نقائصی هم نیست. چنانکه از اسم کتاب (تنقید شعرالعجم) برمی‌آید، حافظ محمود شیرانی کتاب شعرالعجم را مورد نقد قرار داده و در حقیقت اشتباهاتی که از کلک شبلی نعمانی سر زده بود، همه را یک یک درآورده و با استفاده از اسناد تاریخی و براهمین مدلل درباره آنها بحث مفصل نموده است.

باید اینجا این را هم ذکر کنم که شبلی نعمانی از مخالفان پرفسور ادوارد براون و حافظ شیرانی از طرفداران او بوده و چون در بعضی محافل ادبی علامه شبلی علیه پرفسور مزبور زبان گشوده، حافظ شیرانی با آشفتگی قلم را علیه علامه شبلی برداشت. در حقیقت تقریباً پنجاه سال پیش در هند یک مجادله ادبی شروع شد. هنوز حافظ شیرانی درباره جلد اول شعرالعجم بحث را تمام نکرده بود که ادبا و شعرا از وی خواستند که دیگر از این نقد و تبصره دست بردارد و بدین جهت این بحث ادبی ناتمام

\* - بمناسبت برگزاری بزرگداشت نظامی گنجه‌ای در سال ۱۳۷۰ در شهر تبریز.

ماند و به جلد اول شعرالعجم ختم شد. این را نیز باید گفت که مقالات حافظ شیرانی در مجله (اردو) از سنه ۱۹۲۲ تا سنه ۱۹۲۷ چاپ شده است.

در این کتاب ترتیب کار چنین است که حافظ شیرانی اول قول شبلی را نقل نموده و سپس آن را مورد بحث قرار داده و از تمام منابعی که تا آنموقع میسر بوده استفاده نموده و در حق دعوی خود دلائل محکمی آورده است. ناگفته نماند که نقد حافظ شیرانی بر اساس چاپ اول شعرالعجم می‌باشد. چون در انتشارات بعدی علامه شبلی بعضی جمله‌ها را حذف کرده است و ترجمه آقای فخرداعی گیلانی بر اساس اولین چاپ نیست بلکه به استناد انتشار بعدی می‌باشد. در این ترجمه اقوال شبلی از کتاب آقای فخر داعی نیامده آنها را اینجانب خود به فارسی برگردانده است.

چنین نقل شده است:

الیاس یوسف نام، کنیه ابومحمد، لقب نظام‌الدین، تخلص «نظامی». نام پدرش مؤید بود.

(شعرالعجم، ص ۲۱۷)

در اصل نام «شیخ نظامی» الیاس بود چنانچه در این بیت چنین می‌گوید:

و الیاس کالف بریز لامش هم با، نود و نه است نامش<sup>(۱)</sup>

(لیلی مجنون، «خمس نظامی»، مطبع مصطفوی، بمبئی، ۱۳۳۷، ص ۲۰۸)<sup>(۲)</sup> از بیت

دیگر نیز چنین استنباط می‌شود که نام او اویس بوده است:

یارب تو مرا کاویس نامم در عشق محمدی تمامم

زان شه که محمدی جمال است روزیم کن آنچه در خیال است

(لیلی مجنون، خمس، ص ۲۰۴)

پدر او یوسف و جدش زکی و پدر بزرگ وی مؤید بوده است:

گر شد پدرم به نسبت جد یوسف پسر زکی مؤید

(لیلی مجنون، خمس، ص ۲۰۹)

۱- الیاس بحساب حروف ابجد صد و دو می‌شود، چنانچه از این الف و ب را که عدد سه می‌باشد، کم کنیم مابقی نود و نه می‌ماند.

۲- ابیات «نظامی» از همین «خمس نظامی» اقتباس شده‌اند.

چنین آمده است که:

در حقیقت وطن او تفرش<sup>(۱)</sup> بوده ولی چون حاکم نشین آن قم است، لذا بجای تفرش خود را به قم منسوب داشته است.

(شعرالمعجم، ص ۲۲۷)

ساکتین تفرش خودشان را تفرشی ملقب می‌کنند، مثلاً میر عبدالغنی تفرشی، میرزا طاهر تفرشی، امیر قدسی تفرشی تا ثبا تفرشی، و غیره، ولی این روایت نسبت به تفرشی بودن «نظامی» ضعیف است. در اصل وی از ده تامن تفرش بوده که عموماً «من» را حذف کرده و به آن ده «تا» می‌گفته‌اند. چنانچه حال اعقاب و اخلاف او آنجا سکونت دارند.

به تفرش دهی هست «تا» نام او نظامی از آنجا شده نامجو لیکن در خمسه هیچ‌جا درباره تامن و تفرش ذکری نشده است. اما «نظامی» خود را به گنجبه چنین نسبت داده است که محل دیگری نیست تا او را به آن نسبت دهند. چنین مندرج است که:

«سال ولادت او را کسی معترض نشده ولی چون سال وفاتش بنا بقول صحیح ۹۵۶ هجری است و سنین عمرش را هم عموماً ۶۳ سال نوشته‌اند، پس سال ولادت او باید ۵۲۳ هجری بوده باشد.»

(شعرالمعجم، ص ۲۲۷)

راجع به تاریخ وفات «نظامی» بین مورخین اختلاف نظر زیادی وجود دارد، چنانچه در تذکره دولتشاه سنه ۵۷۶، آتشکده سنه ۵۸۷، جهان‌آرا سنه ۵۹۷، کشف‌الظنون ۵۹۶، صبح صادق و شاهد صادق ۶۰۲ و تقی کاشی ۶۰۶ آمده از این اختلاف نظر بخوبی روشن است.

در اصل «نظامی» شرف‌نامه را در سنه ۵۹۶ به پایان رسانده است. در میان مورخین ما چنین رسم بوده که هنگامی که تاریخ وفات در دسترس نباشد، تاریخ آخرین نوشته مصنف را تاریخ وفات او قرار می‌دهند. چنانچه تاریخ وفات حکیم سنائی و عنصرالمعالی کیکاوس و غیره را چنین فرض کرده‌اند.

«نظامی» در اقبال‌نامه تاریخ وفات بعضی از حکما را نوشته و خود در آنوقت ۶۳ سال

۱- تفرش در اصل طبرش بود و چنانکه شرف‌الدین علی وزیر عراق (وزیر جلال‌الدین منکبرنی) به عنوان طبرشی معروف بوده است.

داشت و چون شیفته رسول اکرم حضرت محمد (ص) بود و ایشان ۶۳ سال عمر فرمودند، او نیز آرزو داشت که در چنین سنی بدرود زندگی گوید تا در این مورد نیز تابعیت اکمل از رسول خدا (ص) کرده باشد. اما آرزو کردن چنین امری چیز دیگری است و برآوردن آن امری دیگر. لیکن از منابع موجود چنین حاصل است که او بعد از پایان رساندن سکندرنامه چند سالی نیز زنده بوده است. برای بدست آوردن تاریخ وفات وی دلیل محکمی در دست است و آن اینکه در لیلی مجنون «نظامی» سن خود را  $۷ \times ۷ = ۴۹$  نگاشته است:

زین سحر سحرگهی که رانم      مجموعه هفت سبع خوانم  
(خمسه، ص ۲۰۷)

چنانکه کتاب لیلی مجنون در سنه ۵۸۴ هجری پایان یافت:

کاراسته شد به بهترین حال      در سلخ رجب به ثی وفا دال  
تاریخ عیان که داشت با خود      هشتاد و چهار بعد پانصد  
(خمسه، ص ۲۰۴)

بنابراین اگر از سنه ۵۸۴ چهل و نه سال کم کنیم باقی ۵۳۵ است که تاریخ تولدش می‌باشد. درباره تاریخ وفاتش چنین می‌توان گفت که او تا سنه ۶۰۷ هجری زندگی می‌کرده است.  
چنین گوید:

«شهریاران با عظمت آن زمان نوازش و قدردانی او را از لوازم سلطنت خود شمرده و خواهش می‌کردند کتابی بنام آنها در نظم تألیف نماید... و اول کسی که این گوی افتخار را ربود، بهرام‌شاه بود که مخزن‌الاسرار را «نظامی» در ۵۷۵ هجری به نام او تألیف نمود و آن شهریار ادب‌پرور هم پنجهزار اشرفی (سکه طلا) و یک قطار شتر که بار آنها از اقسام پارچه‌های نفیس قیمتی بود، صله بوی عطا فرمود.»

(شعرالعجم، ص ۲۲۸)

این روایت که «نظامی» مخزن‌الاسرار را به امر بهرام شاه<sup>(۱)</sup> نوشته است، صحیح

۱- شرح حال ملوک ارزنجان در کتابهای تاریخی خیلی کم است. مؤسس خاندان منگوچک دو پسر داشت. اسحق و دومی داوود بود که هر دو بر تخت سلطنت رسیدند. پسر داوود الملک السعید فخرالدین بهرام شاه در سال ۵۵۰ هجری به تخت سلطنت جلوس کرد. بعضی می‌گویند که او در سال ۶۱۵ و برخی معتقدند در سال

نبوده بلکه او با میل خود در ابداع این کتاب کوشید و بعد از اتمام کتاب به نام بهرام شاه معنون کرد:

بر همه شاهان زپی این جمال      قرعه زدم نام تو آمد بفال  
در اکثر نسخه‌های این کتاب تاریخ تألیف مخزن الاسرار سنه ۵۵۹ آمده است چنانچه  
شبلی نعمانی هم متذکر شده و برای دلیل این ابیات را آورده است:

بود حقیقت به شمار درست      بست و چهارم زربیع نخست  
از گه هجرت شده تا این زمان      پانصد و پنجاه و نه افزون بران  
در بعضی نسخه‌های قدیم بجای سنه پنجاه و نه سنه هشتاد و دو ذکر شده به نظر من  
سنه هفتاد و دو از همه صحیح‌تر و نزدیک‌تر به سال حقیقی می‌باشد. چه در نعت سوم  
«نظامی» یکجا سنه ۵۷۰ را آورده:

پانصد و هفتاد بس ایام خواب      روز بلند است به مجلس شتاب  
و همچنین آنوقت سنش کمتر از چهل سال بوده و می‌توان گفت که شاید وی سی و  
هفت یا سی و هشت سال داشته چنانچه در مخزن الاسرار می‌گوید:

طبع که با عقل به دلالگیست      منتظر نقد چهل سالگیست  
صله‌ای که «نظامی» پس از نوشتن مثنوی مخزن الاسرار دریافت، درباره آن ابن بی بی  
اولین بار بطور اختصار در سلجوق‌نامه چنین می‌نویسد:

«ملک فخرالدین بهرام شاه صاحب سیرت نیکو و علو همت و فرط مرحمت بود و در  
ایام پادشاهی از مملکت ارزنجان در کمال خورسندگی بود و کتاب مخزن الاسرار را  
«نظامی» گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد. پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار  
جائزه فرمود.»<sup>(۱)</sup>

شکی نیست که این داستان راجع به دریافت نمودن صله بسیار معروفست ولی  
اینجانب اینجا توجه خواننده گرامی را به گفته «نظامی» جلب می‌نمایم که او هر چه در  
مثنوی شیرین خسرو گفته برخلاف آنست که در فوق ذکر شده است. «نظامی» جود و  
سخای خسرو پرویز را که در حق بارید رامشگر دربار خود داشت، ستایش نموده ولی

۶۲۲ وفات یافت.

۱- منقول از کتاب «راحت الصدور» تصحیح دکتر محمد اقبال، حاشیه ص ۲۰۷. طفرل تگین ممدوح انوری  
ابوردی بود.

بعداً از کم التفاتی و بی اعتنایی ممدوحین عصر خود گله می نماید:

طنباب هرزه از گردن بینداز	چو عالی همتی گردن برافراز
ز چون من قطره‌ای دریایی آموز	بخورسندی طمع را دیده بردوز
وزان خرمن نجستم برگ کاهی	که چندین گنج بخشیدم بشاهی
نه او داد و نه من درخواست کردم	به بی برگی سخن را راست کردم
ولی نعمت شدم دریا و کان را	مرا این بس که پر کردم جهانرا

(خمسه، ص ۱۰۸)

پس از پایان رساندن مخزن الاسرار، او داستان شیرین خسرو را سرود و اگر وی از دریافت نمودن صلۀ مخزن الاسرار شکایت می‌کند، این امریست طبیعی، از آیات بالا هم چنین استنباط می‌شود که بهرام شاه هدیه‌ای برای او نفرستاد. چنین آمده است که:

«بلافاصله سوار بر اسب شده عازم مقصد گردید و مدت یکماه طی طریق می نمود تا آنکه بپای تخت رسید.»

(شعرالمجم، ص ۲۳۰)

از قول مولانا «نظامی» چنین استنباط می‌شود که مسافت بین پایتخت اتابک قزل ارسلان از گنجه سی فرسنگ بوده است. وقتی که او «نظامی» را به دربار خود خواست و قاصد نزد او رسیده «نظامی» احتیاجی نداشت که برای مدت یک ماه در حال سفر باشد:

شبی روزی سفر کن کانگه از راه به سی فرسنگ آمد موبک شاه

در بعضی نسخه‌ها این بیت چنین آمده است: بسی روزی سفر کن... الخ

ظاهراً این را شبلی «بسی روزی سفر کن» خوانده که در نتیجه در ذهن خود سفر یک ماه را قرار داده است.»

چنین مندرج است که:

«یکی از سلاطین که به «نظامی» امر کرد کتابی در نظم به اسم او تألیف نماید، منوچهر خاقان کبیر جلال‌الدین والدین پادشاه اخستان بوده است که یکی از بزرگترین سلاطین شروانیه شمرده می‌شود. این سلسله ایرانی الاصل و از نسل بهرام چوبین بودند. خود منوچهر پادشاهی بود بغایت علم دوست و هنرپرور از اهل فضل و ادب... این پادشاه فرمانی به «نظامی» نوشت که داستان لیلی مجنون را بنظم بیاور.»

(شعرالمجم، ص ۲ - ۲۳۱)

خاقان کبیر منوچهر هرگز اظهار خواهشی برای بنظم در آوردن لیلی مجنون ننمود. چه او خیلی پیش از این تاریخ فوت کرده بود. این کتاب به امر ابوالمظفر جلال الدین اخستان پسر منوچهر منظوم گردید زیرا که وی در آن روزها فرمانروای شروان بود:

مطلق ملک الملوک عالم	خاقان جهان ملک معظّم
یعنی که جلال دولت و دین	صاحب جهت جلال و تمکین
زینده ملک هفت کشور	تاج ملکان ابوالمظفر
کیخسرو کیقباد پایه	شروان شه آفتاب سایه
مهریست که مهر شد غلامش	شاه سخی اخستان که نامش
درّ صدف ملک منوچهر	بهرام نژاد و مشتری مهر

(خمسه، ص ۲۰۴)

چنین نقل شده است که:

«او در ازای این خدمت از پادشاه صله‌ای که درخواست کرد، این بود که فرزندش جزو ندیمان و مصاحبان ولیعهد گردد.»

(شعرالمعجم، ص ۲۳۳)

حقیقت اینست که «نظامی» در داستان لیلی مجنون پس از مدخ شاه اخستان فرزندش را که نام وی را نیز به نام پدر بزرگش منوچهر گذاشته بودند، جداگانه خطاب نموده و در این ضمن گفته که فرزند من (محمد) از من تقاضا نموده که من (نظامی) او را در تحت تربیت شما بگذارم تا او در حمایت شما مصون بماند و شرف همدرسی هم بیابد:

پشت من و پشت زاده من	آن گوهر کان کاده من
وز گوهر کان شه سخن راند	گوهر بکلاه و کان برافشاند
برکش به پناه آن خداوند	کاین بیکس را بعهد و سوگند
کو نو قلم است و من نوآموز	بسپار مرا بعهدش امروز
اندرز ترا بفال گیرد	تا چون گهرش کمال گیرد
خردست ولی بزرگ رایست	کان تخت نشین که اوج سایست
هم والی عهد و هم ولیعهد	آن یوسف هفت بزم و نه مهد
فرزند شه اخستان منوچهر	نو مجلس و نو نشاط و نومهر

(خمسه، ص ۲۰۲)

پس از توصیف و تمجید اظهار مدعا چنین نموده است:

دارم بخدا امیدواری	کز غایت ذهن و هوشیاری
آنجات رساند از عنایت	کآماده شوی بهر کفایت
هم نامه خسروان بخوانی	هم گفته بخردان بدانی
این گنج نهفته را درین درج	بینی چو مه دو هفته در برج
دانی که چنین عروس مهدی	ناید ز قران هیچ عهدی
گر در پدرش نظر نیاری	تیمار برادرش بداری
از راه نوازش تمامش	رسمی ابدی کنی بنامش
تا حاجت مند کس نباشم	سر پیش و نظر ز پس نباشم
این گفتم و قصه گشت کوتاه	اقبال تو باد و دولت شاه

چنین گوید:

«بعد از وفات قزل ارسلان برادرزاده اش ابوبکر نصره الدین پسر محمد بن ایلدگز بر تخت سلطنت جلوس کرد. مثنویاتی که تا آنوقت سروده بود، تمام بموجب امر سلاطین عصر بوده است ولی سکندرنامه را بدون آنکه از جایی اشاره بشود بلکه به میل خودش به حلیه نظم درآورد و به نام ابوبکر نصره الدین که بین او و این طبقه سلجوق ارتباط مخصوص از قدیم برقرار بود، منتشر ساخت.»

(شعرالمعجم، ص ۲۳۳)

از بعضی ابیات سکندرنامه چنین اثبات می شود که این کتاب را «نظامی» به امر

نصره الدین نوشته است:

نشاط از تو دارد گهر سفتنم	سزاوار تسب آفرین گفتم
خرد کاسمان را زمین می کند	برین آفرین آفرین می کند
چو فرمان چنین آمد از شهریار	که بر نام ما نقش بند این نگار
بگفتار شه مغز را تر کنم	بگفت کسان مغز در سر کنم
فرستم عروسی بدان بزم گاه	کزو چشم روشن شود بزم شاه

(خمسه، ص ۱۲)

جای دیگر گوید:

چو فرمود شه باغی آراستن	سمن کشتن و سرو پیراستن
-------------------------	------------------------

بسرسبزی شاه روشن ضمیر  
 به نیروی فرهنگ فرمان‌پذیر  
 یکی سرو پیراستم در چمن  
 که بر یاد او می‌خورند انجمن  
 (خمسه، ص ۲۵۵)

چنین مندرج است:

«و این مثنوی را تقدیم پادشاه نموده و در ازای آن علاوه بر مبلغی نقد، یک اسب سواری و جامه‌های گرانبهای چندی با اشیاء نفیسه دیگری صله به او عطا گردید.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۳)

و در حاشیه چنین اضافه می‌نماید:

ولی تعجب است که مبلغ نقد هزار ذکر شده است و اگر مراد هزار دینار هم باشد، باز این مبلغ نه درخور مقام «نظامی» است و نه شایسته مقام یک پادشاه مشرقی می‌باشد.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۳)

درباره این موضوع «شیخ نظامی» چنین گفته است:

چو شه دید در گوهر دل‌پسند	پسندید و شد کار گوهر بلند
از آن نقد رومی که باشد درست	هزارم پذیرفته بود از نخست
چو من نزل درخورد او ساختم	بیای وی این در بر انداختم
هزارم پذیرفته را داد زود	بسی چیزها نیز بر وی فرود
ز مرکوب و دیبا و صدگونه چیز	همان خلعت پادشاهانه نیز
دو صد نقد دیگر ز دیوان بهر	نوشتم با درار دیوان دهر
بدان تا رسانندگان جو بجو	رسانند هر سالی از نو بنو

(اقبال‌نامه، نسخه خطی)

از ابیات بالا چنین استنباط می‌شود که چون شاه برای نوشتن این داستان به «نظامی» وعده داده بود که بعد از اتمام این کتاب هزار اشرفی [سکه طلا] به او بپردازد و وقتی که او کتاب را نوشت و از نظر پادشاه گذرانید، او نه تنها هزار سکه طلایی معهود را دریافت نمود بلکه خلعت و البسه دیبا هم نصیب او گردید و دوست اشرفی سالیانه هم برای او مقرر شد. این را هم نباید فراموش کرد که این صله تنها برای برشته نظم کشیدن اقبال‌نامه (سکندرنامه بحری) به او اهدا گردید. شرف‌نامه سه سال پیش از این در سلک نظم درآورده شده بود و صله‌اش از این عطا منفصل بود. همچنان این صله را «نظامی» با میل

و رغبت و با دعای فراوان و انبساط قبول نموده و حالا ما را ناید که: از او ایرادی بگیریم و از داد و دهش شاهان شرق گله نماییم. «نظامی» این صله را در آیات زیر تذکر نموده و این موضوع را پایان رسانیده:

خدایا جهان را بدین گنج بخش      برافروز چون دیده را از درخش  
فلک را بحشمت گراینده دار      بدو داد و دین هر دو پاینده دار  
(اقبالنامه، نسخه خطی)

چنین نقل شده است که:

من از بعضی اساتید شنیده‌ام که قدر و منزلت نظامی در نزد سلاطین آن عصر تا این حدّی بوده است که یکی از سلاطین دخترش را به پسر «نظامی» بزنی داد ولی اینجانب آن را در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمه سکندرنامه بحری چنان برمی آید که او پسر و دخترش را با هم بخدمت نصره‌الدین فرستاده بود، چنانکه می‌گوید:

دو گوهر برآمد ز دریای من      فروزنده از روی‌شان رای من  
یکی عصمت مریمی داشته      یکی نور عیسی برو تافته  
فرستاده‌ام هر دو در نزد شاه      که یاقوت را درج دارد نگاه  
عروسی که با مهر مادر بود      به از پرده‌دارش برادر بود  
بباید چو آید بر شهریار      چنین پردگی را چنان پرده‌دار  
چومن نزل خاص تو جان داده‌ام      جگر نیز با جان فرستاده‌ام

از شعر اخیر اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار می‌گردد.

(شعرالعجم، ص ۲۳۴)

ولی من این کشف غریب علامه شبلی را قبول نمی‌کنم و نمی‌توانم از این توضیح چیزی بدست بیاورم و روشن سازم که چرا «نظامی» دخترش را نزد نصره‌الدین فرستاد و دخترش آنجا از عهده چه کاری می‌توانست برآید؟ اگر خویشی و قرابت منظور بود، شبلی می‌بایست این امر را روشن سازد و من حاضرم این ادعا را بنمایم که «نظامی» اصلاً دختری نداشت و او تنها پسری داشت که اسمش محمد بوده که درباره وی خود می‌گوید:

یکدانه اولین فتوحم      پیمانۀ آخرین صبحم

از آیات فوق نیز نمی‌توان چنین استنباطی کرد. حقیقت اینست که او بعد از تألیف

سکندرنامه اثر خود را با دست پسرش نزد ممدوح فرستاد. و این منظومه را دختر خود گفته است.

از «دو گوهر» منظور مولانا «نظامی» فرزند صلیبی یعنی محمد و فرزند معنوی سکندرنامه می باشد. در ترکیب «عصمت مریمی» هم شاعر بطرف منظومه خود اشاره نموده و اصطلاح فکر بکر را که میان شعرا متداول بود، به طرز نوینی درآورد. از کلمه «عروس» منظور از منظومه خود می باشد. همچنین از کلمه «مادر» نباید این را بفهمیم که همسر «نظامی» بوده بلکه شاعر خود را «مادر» یا مخزن این ابیات نامیده است. کسانی که با سبک «نظامی» آشنا هستند، با گفته من توافق کامل دارند که شیخ «نظامی» بعضی جاها قلب یا درون خود را به زن شباهت می دهد و منظومه خود را بهمین مناسبت عروس می نامد، چنانکه از مثال ذیل این مطلب را می توان بخوبی درک کرد:

ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است	که مریم صفت بکر و آبستن است
تقاضای آن شوی چون آیدش	که از سنگ و آهن برون آیدش
عروس مرا پیش گوهرشناس	کند تازه روی بسی اقتباس

(خمسه، ص ۲۵۴)

بگفتار شه مغز را تر کنم	بگفت کسان مغز در سر کنم
فرستم عروسی بدان بزمگاه	کزو چشم روشن شود بزم شاه
عروسی چنین شاه را بنده باد	بدین مهر آفاق فرخنده باد

(خمسه، ص ۱۲۹)

این گنج نهفته را درین درج	بینی چومه دو هفته در برج
دانی که چنین عروس مهدی	ناید ز قران هیچ عهدی
گر در پدرش نظر نیاری	تیمار برادرش بداری

(خمسه، ص ۲۰۷)

ابیاتی که مولانا شبلی در اینجا ثبت گردانیده یکی از آنها را حذف کرده و این بیتی است که می تواند هر نوع اشتباه و سوءظنی را برطرف سازد:

بنوبت‌گه شه دو هندوی بام	یکی مقبل و دیگر اقبال نام
--------------------------	---------------------------

(خمسه، ص ۳۳۱)

منظور از مقبل پسرش محمد و از کلمه اقبال مقصود او اقبال‌نامه است.

چنین آمده است که:

«او وقتی که این مثنوی را می‌نوشت، سنش بالغ بر ۶۳ سال بود چنانچه در آن جا که وفات هر یک از حکما را تحت عنوان جداگانه ذکر کرده ضمناً به نام خودش که می‌رسد، چنین می‌گوید:

«نظامی» چو این داستان شد تمام به عزم شدن تیز برداشت گام  
 فزون بود شش مه ز شصت و سه سال که بر عزم ره بر دهل زد دوال  
 بعد از مثنوی مزبور هم شاعری و هم عمر او هر دو خاتمه پیدا نمود. در تاریخ وفاتش سخت اختلاف است. دولت شاه می‌نویسد که آن در سال ۵۹۶ هجری وقوع یافته ولی آن مخالف با قول خود «نظامی» می‌باشد. تقی کاشی می‌گوید که او در ۶۰۶ هجری وفات یافته است. «جامی» ۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او می‌داند. لیکن اینقدر مسلم است که وفات او بعد از ۵۹۹ هجری بوده و ظن قوی اینست که آن از ششصد بیابا نباید تجاوز کرده باشد.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۴)

درست است که «نظامی» با تذکر وفات حکمای یونان تاریخ مرگ خود را هم تعیین نموده ولی از روی این پیش‌بینی نمی‌توان چنین استنباط کرد که حتماً وی در همان سن و سال یا در حدود قرن ششم فوت کرده باشد. البته شکی نیست که بعلت عشق و علاقه زیاد او نسبت به پیغمبر دین مبین اسلام وی آرزومند بود که در همان سن وفات یابد و علاوه بر این او خود را هم در زمره حکمای یونان مشمول دانسته و نه تنها مقالات آنها را مندرج ساخته بلکه تحت عنوان جداگانه‌ای مقاله‌های خود را هم بطور مفصل نوشته است. همچنین با تذکر تاریخ وفات آنان، تاریخ مرگ خود را هم تخمین زده ولی به نظر من او بعد از آن تاریخ نیز زندگی می‌کرد چه در بعضی نسخه‌های سکندرنامه ابیاتی دیده می‌شود که می‌توان از آنها چنین پی برد که «نظامی» نه تنها در آغاز قرن هفتم زندگی می‌کرده بلکه در قسمت اعظم سالهای عشره اول قرن هفتم نیز زنده بوده است. ابیاتی که در این مورد دیده شد، اینجا نقل می‌گردد:

طرف‌دار موصل به مردانگی      قدر خان شاهان بفرزانگی  
 سر سرفرازان و گردن‌کشان      ملک عزّ دین قاهر شه نشان

بطفرای دولت چو طغرل تگین<sup>(۱)</sup> ابوالفتح مسعود بن نور دین نورالدین ارسلان شاه والی موصل در سال ۶۰۷ هجری فوت کرد و پسرش الملک القاهر عزالدین مسعود در همان سال بر تخت سلطنت نشست و در سال ۶۱۵ هجری وفات یافت (جامع التواریخ). از ابیات فوق چنین برمی آید که «نظامی» سکندرنامه را بعزالدین هم منسوب گردانیده و سبب این احتمال اینست که این انتساب در سال ۶۰۷ هجری پس از مرگ نصره‌الدین ابوبکر (متوفی: ۶۰۷ هجری) وقوع یافته و تا این مدت روابط «نظامی» هم با دربار اتابکی اعتیادی نبود. چنین مندرج است که:

«او قصائد زیادی سروده لیکن چیز مهم و تازه‌ای در این قصائد یافت نمی‌شود. در قصائدش به سبک سنائی رفته اخلاق و تصوف را با هم آمیخته لیکن در این قسمت از سنائی خیلی عقب است و بدین جهت هم قصائدش مقبول واقع نشده فقط قطعه‌ای ساخته است حاوی عبارات سلیس و روان و معانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته است آنرا جواب گوید و آن قطعه اینست:

دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود  
می زدم ناله و فریاد کس از من نشنود  
یا نه بد هیچ کس از باده‌فروشان بیدار  
یا که من هیچ کسم هیچ کسم در نگشود  
پاسی از شب بگذشت بیشترک یا کمتر  
رندی از غرفه‌برون کرد سر و رخ بنمود  
گفت خیر است در این وقت کرامی خواهی  
بی‌محل آمدنت بر در ما بهر چه بود  
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی  
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود  
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند  
که تو دیرآیی و اندر صف پیش استی زود

۱- طغرل تگین ممدوح انوری ابیوردی بود.

این خرابات مغان است درو ره ندهند  
 شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود  
 هر چه در جمله آفاق در اینجا حاضر  
 مؤمن و برهمن و گبر و نصاری و یهود  
 گر تو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی  
 خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود  
 عصمت بخاری و عرفی شیرازی نیز با تبدیل قافیه آنرا جواب گفته‌اند ولی با اندک  
 تأملی معلوم می‌شود که این جواب نیست.»

(شعرالمعجم، ص ۷-۲۳۶)

ممکن است «نظامی» قصائدی را هم سروده باشد ولی از این قصائد در حال حاضر اثری نیست<sup>(۱)</sup>. در تذکره آتشکده ایبات منتخب از دو قصیده او نقل شده است. شکی نیست که این قطعه (که به غزل شباهت زیاد دارد) را عموماً به «نظامی» منسوب گردانیده‌اند و در آتشکده هم به نام «نظامی» آمده و نویسندگان بعدی نیز پیروی صاحب آتشکده را نموده‌اند ولی به نظر من مورخان و تذکره‌نویسان در این مورد اشتباه نموده‌اند. نویسنده این مقاله دارای یک جلد از دیوان مولانا عراقی می‌باشد. بظاهر این نسخه در قرن هشتم هجری نوشته شده است. این قطعه در دیوان عراقی با اختلافات جزئی مندرج شده و تخلّص عراقی هم در آن آمده است. این قطعه چنین است:

بخرابات شدم دوش مرا بار نبود  
 میزدم نعره و فریاد و ز من کس نشنود  
 یا نبند هیچکس از باده‌فروشان بیدار  
 یا خود از هیچکسی هیچکسم در نگشود  
 چونکه یک نیمه‌شب یا کم یا پیش برفت  
 رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود  
 گفت خیرست درین وقت تو دیوانه شدی  
 مغز پرداختی آخر بنگویی که چه بود

۱- مرحوم سعید نفیسی آنها را تحت عنوان «احوال و آثار و قصاید و غزلیات نظامی گنجوی» جمع کرده و بوسیله کتابفروشی فروغی تهران در سال ۱۳۳۸ خورشیدی چاپ شده است. (مترجم)

گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی  
تا درین وقت ز بهر [چو] تویی در که گشود  
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایم  
تا تو اندر دوی و اندر صف آئی زود  
این خرابات مغانست و درو زنده دلان  
شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود  
سر کوشان عرفا [بند] و سرشان کعبه  
عاشقان همچو خلیلند<sup>(۱)</sup> و رقیبان نمرود  
زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل  
سودشان جمله زیانست و زیان شان همه سود  
ای عراقی چه زنی حلقه برین در شب و روز

زین همه آتش خود هیچ نه بینی جز دود  
بنابراین می توان گفت که این قطعه از سروده های «نظامی» نبوده بلکه از آن عراقی  
می باشد و دلیل من اینست که این ابیات در نسخه ای<sup>(۲)</sup> آمده که تقریباً شش قرن پیش  
نسخه برداری شده و این امر بر کسی پوشیده نیست که نسخه خطی هر قدر قدیم تر باشد  
اعتبار آن بیشتر می باشد. علاوه بر این در این غزل واردات عشق حقیقی به زبان ساده و  
روان اظهار شده است. مطالب و مفاهیم کلمات مانند خرابات، باده فروش، رند، مغان،  
شاهد و شمع و شراب و سرود در نزد صوفی ها غیر از آن است که عوام در محاوره و

۱- در اصل: عرفاست [و] خلیله. این بیت بخط دیگر افزوده شده است.

۲- خصوصیات نسخه خطی مزبور: در کلمات ماقبل حرف علة و حروف صحیح الحركت «دال» بصورت «ذال» نوشته شده است. مثلاً دیدی شاد، یابد، آمد، و بدان را نسخه بردار بشکل دیدی، یابد، شاد، آموذ بدان آورده است. بعضی جاها الف را از کلمه «است» حذف نموده و خوش است خیر است و مسکین است را خوشست خیرست و مسکینست نوشته است. آنچه، چنانکه و آنکه را بصورت آنچه، چنانک و آنک مرقم نموده و نکته های تا و یا را مسطح ننوشته بلکه بالا و پائین شیب وار گذاشته مثلاً «ت» و «ی» را ت و ی آورده است. علاوه بر این روی یای تحتانی نکته ها گذاشته مثلاً دیدی، دمیدی، و خمیدی را دیدی و خمیدی می نویسد. کاف بیانیه را با های مختلفی و با «ی» نیز نوشته. بین جیم و کاف و بای فارسی و تازی هیچ فرقی نیست. وقتی که «ب» و «ی» یا نون و تا را پشت سر هم می نویسد نکته ها را یکجا گذاشته است. چنانکه تنگنای و بیرون بصورت برون و ننگنای نوشته است. روی میم و دال مهمله و سین مهمله و را مهمله جزمی واژگون نهاده و کرسی های همزه را هم نزده است.

مکاتبه خود بکار می‌برند و یا احیاناً در کتابهای لغت به چشم می‌خورد. مغربی گوید:

اگر بینی درین دیوان اشعار	خرابات و خراباتی و خمّار
بت و زنار و ناقوس و چلیپا	مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا
شراب و شاهد و شمع شبستان	خروش بربط و آواز مستان
می و خال و قد و بالا و ابرو	عذار و زلف پیچان، پیچ گیسو
مشو زنهار ازان گفتار در تاب	برو مقصود ازان گفتار دریاب
میچ اندر سر و پای عبارت	بین اشعار ارباب اشارت
که هر یک را ازین الفاظ جان نیست	بزیر هر یکی پنهان جهان نیست

شکی نیست که اظهار احساسات معنوی به زبان مجازی با سنائی شروع می‌شود و او نخستین سراینده بوده که این سبک را برای خود اختصاص داده است ولی در حقیقت این شیخ عطار بود که سنائی را پیروی نمود و سبک وی را مورد پسند خود قرار داد. در اشعار شیخ عطار رموز عرفان بصورت ابیاتی که دربارهٔ مستی خمار و سرشاری مفهوم می‌شده است، بیان داشته یعنی حقیقت را در لباس مجاز و کعبه را در آغوش بت‌خانه جایگزین کرده است. پس از عطار مولانا جلال‌الدین رومی و شیخ عراقی هم این سبک را پیروی نمودند، زیرا که لذت بادهٔ عشق آنها را چنان فریفته و شیفته کرده بود که بناچار رندی و سرمستی بمنزلهٔ روح روان در اشعارشان آمده است. در غزل فوق عراقی این احساس بطور واضح بچشم می‌خورد.

در ضمن ابیات رزمیهٔ «نظامی»، شبلی نعمانی دو بیت ذیل را هم نوشته است:

ز سمّ ستوران دران پهن‌دشت زمین شش شد و آسمان‌گشت هشت  
فرو رفت و بر رفت روز نبرد نم خون بماه‌ی و بر ماه گرد<sup>(۱)</sup>

حقیقت امر اینکه این دو بیت از آن فردوسی می‌باشد و در تمام نسخه‌های مطبوعه و خطی شاهنامه دیده می‌شود. ابیاتی که بنده علی‌خان در جنگ خود از شاهنامهٔ فردوسی انتخاب نموده این دو بیت نیز در آن آمده است. اگر درین مورد کسی شکی داشته باشد برایش لطیفه‌ای از تذکره مخزن‌الغرائب که دربارهٔ سرخوش (صاحب تذکرهٔ کلمات‌الشعرا) نوشته شده اینجا نقل می‌گردد. (ناگفته نماند که احمد علی سبندیلوی

۱- این دو بیت در ترجمهٔ فارسی نیاورده است.

صاحب مخزن الغرائب طرز و رفتار خودستائی سرخوش را به نظر استحسان و پسندیدگی نمی‌نگرد). لطیفه اینست: شبی در خواب دیدم که روح من در سیر سماوات است. شوری در گوش من می‌آید که احسنت و آفرین باد هیچ صورتی به نظر در نمی‌آید، من پرسیدم که تحسین چه چیز را می‌کنند؟ گفتند بیتی از «ملا نظامی» گنجوی مقبول ملاالاعلی افتاده است که گفته:

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت  
گفتم شعر خود بلند است اما رزمیه است این جا چه مناسبت دارد؟ اینجا باید که شعر  
توحید و نعت درجه قبول یابد. در خواب خنده می‌کنم و می‌گویم که راست گفته‌اند که  
«معلوم شد شعر فهمی عالم بالا».

صاحب مخزن الاسرار بدین قول سرخوش چنین اضافه می‌نماید:  
دروغ‌گو را حافظه نباشد. این عزیز شعر فردوسی را به شیخ «نظامی» قرار داده و  
فرشتگان را به نسیان نموده که شعر فردوسی را به نام شیخ «نظامی» گویند.  
چنین نقل شده است که:

بتاریخ چهاردهم ماه رمضان در سنه ۵۹۳ هجری به فرمایش سلطان غیاث‌الدین کرب  
ارسلان علاء‌الدین آقسنقری او «نظامی» هفت‌پیکر را به رشته نظم در آورد. در این مثنوی  
داستان بهرام گور هم آمده...<sup>(۱)</sup>

«نظامی» اسم این پادشاه را کرب ارسلان نوشته است:

عمدة المملکة علاء‌الدین حافظ و ناصر زمان و زمین  
شاه کرب ارسلان کشور گیر به ز الب ارسلان بتاج و سریر

از ابیات فوق چنین برمی‌آید که لقب «غیاث‌الدین» با اسم پادشاه هیچ ارتباطی ندارد.  
در اصل این علاء‌الدین امیر مراغه و اولاد و احفاد آقسنقر احمدیلی بوده که او را باطنیان  
در سنه ۵۲۷ هجری کشتند. درباره علاء‌الدین همینقدر اطلاع داریم که ایتوغمش او را در  
سال ۲۰۲ هجری در دژ مسکونی خود محاصره نمود. صاحب راحت‌الصدور در ضمن  
شرح احوال سلطان طغرل او را خداوند مراغه خوانده است.

عموماً تذکره‌نویسان معتقدند که بهرام نامه بفرمایش علاء‌الدین منظوم گردید ولی

۱- در ترجمه فارسی شعرالعجم این جمله شبلی نیامده است.

بنابر تحقیق من نظامی بمیل خود منظومه خود را به این ممدوح منسوب کرده است. ایات ذیل مؤید نظر من است:

چون من الحق شناختم به قیاس      کاهل فرهنگ را تو داری پاس  
نخری رزق کیمیا سازان      نه پذیری فریب طنازان  
نقش این کارنامه ابدی      بر تو بستم به طالع اسدی  
(هفت پیکر، مطبوعه نولکشور لکهنو، سال ۱۳۲۲ هجری، ص ۱۱)

جای دیگر می‌گوید:

این چنین نامه بر تو شاید بست      کز تو جای بلند نامه هست  
چونکه شد لعل بسته بر تاجش      بر تو بستم ز بیم تاراجش  
گر بسمع تو دل‌پسند بود      چون سریر تو ارجمند بود  
(هفت پیکر، مطبوعه نولکشور لکهنو، ص ۱۱۲)

زمانیکه علاءالدین در دژ روئین بسر می‌برد، «نظامی» فرصت را مغتنم شمرده منظومه خود را بهمراه نامه‌ای به خدمت او فرستاد.

چنین گوید که:

«این خدمتش واقعاً قابل ملاحظه است که با وجود ارتباط او با دربارهای عدیده و مثنویاتی که بنام سلاطین و امرا ساخته است، معذک قصائد را از قید مداحی آزاد کرده است و ثابت کرده که این قسمت عمده از شعر را می‌توان صرف کارهای بهتر و مفیدتری نمود ولی افسوس که در این خصوص کسی از او متابعت نکرده و از آنروز تاکنون قصائد اختصاص بخوشامد و تملق و بهمین طرز گفته می‌شود.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۸)

از «خمس نظامی» که در دسترس است این مطلب را می‌توان نتیجه گرفت که او نتوانست از مدح پادشاهان عصر خویش خودداری نماید و اگرچه او به قصیده چندان تمایلی نشان نداد و قریحه مدح‌گویی خود را در قصیده‌سازی نیازموند لیکن او مهارت مدح‌گویی خود را در مثنوی‌ها بخوبی به جلوه ظهور رسانید و استادی خود را در امر مدح و ستایش ممدوحین بحد اعلاء ممکن در رسانیده. جایی که شعرا مهارت و قدرت خود را در قصائد خود نشان می‌دهند، اگر او ذوق مداحی را در قصائد، بکار می‌برد بخوبی قابل تعبیر بود که در چه قالب شیوا و زیبایی می‌توانست بیان خود را عرضه کند.

در این مورد شبلی نعمانی یکجا چنین می‌نویسد:

«... در مثنویاتش مدایحی که نوشته است بقدری شدید و زورمندند که قصائد در مقابل آن گویی قابل ذکر نمی‌باشد... و چیزی که بیشتر از همه حیرت‌انگیز است، اینکه او خود را در نظر سلاطین مانند یک شاعر مفلس گداپیشه معرفی می‌کند بدین نحو: من نمک‌خوار اعلیٰ حضرتم، غلامم، بنده آن درگاهم با توجه کمی از طرف ذات اقدس ملوکانه تمام پریشانی‌های من اصلاح می‌شود و مشکلاتم حل خواهد گردید.»

(شعرالعجم، ص ۲۳۵)

ولی بدرستی روشن نیست که آیا «نظامی» قصائد هم سروده است یا نه؟ طبق گفته عرفی وی تنها مثنوی‌ها را سرود. و غیر از آنها از وی آثار دیگر در دست نیست.<sup>(۱)</sup> ولی از گفته «نظامی» چنین استنباط می‌کنیم که او تحت ضرورت و اقتضای زمان و مکان گاهی هم از غزل‌گویی و قصیده سرایی اهل ادب را مسرور می‌ساخته است. درباره دیوانش هم اشارتی دیده شده ولی اکنون غیر از مثنوی‌ها از آثار دیگرش چیزی در دسترس نیست. او نیز چنین می‌گوید:

گر ساز کنم قصائد چست      او پیش نهاد فلانند سست

(خمسه، ص ۱۹۳)

وقتی که وی به دربار قزل ارسلان رسید، قصیده‌ای نیز همراه برد:

درآمد راوی و برخواند چون در      ثنای کان بساط از گنج شد پر

(خمسه، ص ۱۹۲)

چون قصائد وی هنوز دیده نشده بنابراین نمی‌توان گفت که آیا در این مورد او شیوه حکیمانه پیش گرفته یا طرز مدح سرایی را موردپسند خود قرار داده است. قصیده‌ای که به او منسوب داشته‌اند مصراع اولی آن اینجا نقل می‌گردد:

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی... الخ<sup>(۲)</sup>

۱- من با نظر محمود شیرانی موافق نیستم بدلیل اینکه دیوان غزلیات و قصاید در ایران طبع گردیده است. (مترجم)

۲- این قصیده در نسخه مطبوعه ایران ذکر نشده است. (مترجم)

## شرح احوال «نظامی»

من در مورد شرح حال و آثار و اقوال «نظامی» اطلاعات زیادی ندارم ولی در اثر مطالعه هر چه بنظر من رسیده آنرا اینجا نقل می‌کنم:

هنوز «نظامی» پسر خردسالی بود که پدرش فوت کرد. او یکی از پندهای پدرش را در کتاب شیرین خسرو بیان نموده است:

پدر کز من روانش باد پر نور      مرا پیرانه پندی داد مشهور  
که از بیدولتان بگریز چون تیر      وطن درکوی صاحب دولتان گیر  
(خمسۀ، ص ۱۸۲)

مادرش رئیسه‌ای از خانواده کرد بوده که تعلیم و تربیت و نگهداشت فرزندش را بعهده خود گرفته بود:

کو مادر من رئیسه کرد      مادرصفتانه پیش من مرد  
غم بیشتر از قیاس خورد است      گرداب فزون ز قد مرد است  
(خمسۀ ص ۲۰۹)

یک دایی هم داشته که اسمش خواجه حسن یا عمر<sup>(۱)</sup> بود. این دایی خرج و بیشتر احتیاجات زندگی وی را تأمین می‌کرد:

کو خواجه حسن که خال من بود      خالی شدنش وبال من بود  
(خمسۀ، ص ۲۰۹)

تعداد همسران وی را سه زن درج کرده‌اند. احیاناً اگر تعداد زنانش را بیش از سه شمرده باشند، باعث تعجب نخواهد بود. زیرا اینان کنیزانی بودند که قبل از وفات وی بدرود زندگی گفتند و تعجب اینکه «نظامی» چنان تصوّر می‌کرد که بعلت بد یمنی مثنوی‌های وی او همسران خود را یکی بعد از دیگری از دست داد. اولین کنیز که فرستاده شاه دربند بود، وقتی فوت کرد که او مشغول برشته نظم کشیدن داستان شیرین خسرو بود و بمناسبت مرگ شیرین «نظامی» مرثیه زن خود را هم گفته است:

سبک رو چون بت خفچاق من بود      گمان افتاد خود کافاق من بود  
همایون پیکری نغز و خردمند      فرستاده به من دارای دربند

۱- در لیلی مجنون (مطبوعه نولکشور، لکهنو سنه ۱۳۳۲) اسمش خواجه عمر آمده است.

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج      به ترکی داده رختم را به تاراج  
(خمسه، ص ۱۱۸)

وقتی که دوّمین زن مرد، او داستان لیلی مجنون را بنظم درمی آورد:  
چو برگنج لیلی کشیدم حصار      دگر گوهری کردم آنجا نثار  
(خمسه، ص ۲۶۷)

همین که شرف‌نامه را بپایان رسانید، زن سوم نیز بدرود زندگی گفت. در مثنوی  
اقبال‌نامه مرثیه‌اش را نیز ذکر کرده است:

ازان به‌کنیزی مرا داده بود	فلک پیشتر زانکه آزاده بود
همان کاردانی در اندیشه داشت	همان مهر و خدمتگری پیشه داشت
فرش طرح کرده بسی شاه را	پیاده نهاده رخس ماه را
بجز من نکس در جهان مرد او	خجسته گلی خون من خورد او
ز چشم منش چشم بد دور کرد	چو چشم مرا چشمه نور کرد
که گفتمی که تا بود هرگز نبود	رباینده چرخ آن چنانش ربود
چگویم خدا باد خوشنود ازو	بخوشنودی کان مرا بود ازو

(خمسه، ص ۲۶۶)

او خود چنین می‌گوید که در مورد زن‌ها بخت من بسیار نامساعد افتاده است. هر  
وقت مثنوی تازه‌ای را آغاز می‌کنم، زنی را از دست می‌دهم:

مرا طالع طرفه هست از سخن	که چون نو کنم داستان کهن
در آن عهد کان شکر افشان کنم	عروس شکر خنده قربان کنم
ندانم که با داغ چندین عروس	چگونه کنم قصه روم و روس

(خمسه، ص ۲۶۶)

درباره تعداد اولاد و اعقابش همین‌قدر اطلاع داریم که او تنها پسری به نام محمد  
داشته و غیر از این پسر، فرزند دیگری نداشت. وقتی که محمد هفت ساله بود، «نظامی»  
مثنوی شیرین خسرو را می‌سرود و برای اولین بار ذکرش در این داستان آمده است:

بین او هفت ساله قره‌العین	مقام خویشتن در قاب قوسین
منت پروردم و روزی خدا داد	نه پرتو نام من نام خدا باد

(خمسه، ص ۱۷۸)

وقتی که نظامی داستان لیلی و مجنون را بنظم درمی آورد، پسرش چهارده سال داشت:

ای چارده ساله قره‌العین	بالغ نظری علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی	چون گل به چمن حواله بودی
واکنون که بچارده رسیدی	چون سرو باوج سرکشیدی

(خمسه، ص ۲۰۸)

همین که «نظامی» داستان سکندرنامه را آغاز نمود، سن محمد به هفده سال رسیده بود:

وزین هفده خصل آوردن بدست	شده هفده ساله بدینسان که هست
--------------------------	------------------------------

محمد عوفی در تذکره لباب‌الالباب ابیاتی از «نظامی» که در مرثیه مرگ فرزندش محمد سروده بود، آورده است که اینجا نقل می‌گردد:

ای شده همسر خوبان بهشت	آن چنان عارض و آنکه بر خشت
برزخِ عمر بسر بروی خوش	دوزخی ناشده رفتی به بهشت
خط نیاورده بسر عمر هنوز	این قضا بر سرت آخر که نوشت
چه عجب گر شودی جان جهان	خاک از دیده من خون آغشت
سبزه زار خط اندر خاکست	آب کی باز توان داد بکشت

(لباب‌الالباب، مطبوعه اروپا، ص ۳۹۷)

از بعضی قرائن چنین برمی آید که محمد در عهد جوانی فوت کرد و شاید مرگ او پس از اتمام یافتن اقبال‌نامه اتفاق افتاد.

«نظامی» بیشتر آثار خود را وقتی که با دربار شاهان ارتباط داشت، خلق نمود:	
منکه سرسبزم نماند چو بید	لاله زرد و بنفشه گشت سفید
باز ماندم ز ناتنومندی	از کله‌داری و کمربندی
خدمتی مردوار می‌کردم	راستی را کنون نه آن مردم
روزگارم گرفت و بست چنین	عادت روزگار هست چنین
نافتاده شکسته بودم بال	چون فتادم چگونه باشد حال

(خمسه، ص ۱۱)

وقتی که «نظامی» مثنوی مخزن‌الاسرار را می‌سرود، از روی حساب سنش می‌بایست

سی و هفت سال باشد زیرا که بنظر من او این کتاب را در سنه ۳- ۵۷۲ هجری برشته نظم درآورد. و وقتی که شیرین خسرو را آغاز نمود سالهای عمرش چهل بود:

پس از پنجاه چله در چهل سال      مزن پنجه برین حرف ورق مال  
(خمسه، ص ۵۹)

جای دیگر می گوید:

چو در عهد چهل سال از کم و بیش      رسد گوئی چنان را آن چنان پیش  
(خمسه، ص ۵۷)

بعضی اشارات به سن پنجاه سالگی نیز آمده است:

بدین پنجاه ساله حقه بازی      بدین یک مهره گل تا چند بازی  
نه پنجه سال اگر پنجه هزار است      قلم درکش که هم ناپایدار است  
(خمسه، ص ۳۲)

وی در سن ۴۹ سالگی کتاب لیلی و مجنون خود را خلق کرد. بهرام نامه در سنه ۵۹۳ هجری اتمام یافت. آن وقت از روی حساب عمرش نزدیک به ۵۸ سال بود. شرف نامه را در سنه ۵۹۶ و اقبال نامه را در سنه ۵۹۹ پایان رسانید. آخرین تألیف او «اقبال نامه» بیشتر از سایر تصانیف وی طول کشید. او این داستان را در سن پنجاه سالگی شروع کرد و وقتی که آنرا پایان رسانید، سنش شصت و سه سال بود. درباره سن پنجاه سالگی خود چنان می گوید:

چو تاریخ پنجه درآمد بسال      دگرگونه شد بر شتابنده حال  
(خمسه، ص ۱۲۳)

در اقبال نامه نیز اشارتی است که نشان می دهد وی تقریباً تا به سن ۵۷ سالگی رسیده بود:

هنوزم به پنجاه و هفت از قیاس      درم بر ترازو نهد حق شناس  
درباره سن شصت سالگی در اقبال نامه چنین می گوید:  
به شصت آمد اندازه سال من      نگشت از خود اندازه حال من  
(خمسه، ص ۳۳۲)

و در آخر ذکر عمر شصت و سه سال هم آمده. (اقبال نامه)

فزون بود شش مه ز شصت و سه سال      که بر عزم ره بر دهل زد دوال  
(خمسه، ص ۳۳۰)

از تمام قرائن و بررسی‌های فوق چنین برمی‌آید که وی تقریباً ۲۵ تا ۲۶ سال بابت خلق اثر خود (خمسه) صرف نمود. ولی آنچه مسلم است اینکه وی بطور مداوم در نظم خمسه کوشا نبوده و در خلال تنظیم کتاب خمسه خود گاه‌گاهی دست‌اندرکار نظم و خلق سایر آثار خود نیز می‌شده است. چه بسا اتفاق بیفتاد که وی قبل از به پایان رسانیدن کتابی و یا داستانی که شروع کرده، داستان و یا کتاب دیگری را آغاز می‌نموده است. برای مثال او شیرین خسرو را خیلی پیش از لیلی مجنون، و سکندرنامه را قبل از بهرام‌نامه شروع کرده جایی که لیلی مجنون را زودتر از شیرین خسرو و بهرام‌نامه را قبل از سکندرنامه پایان رسانید.

تنها کتاب «نظامی» که تاریخ تألیفش به درستی معلوم نیست، کتاب شیرین خسرو اوست. در یک بیت ذکر سینه ۵۷۶ هم آمده است:

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال      نزد بر خط خویان کس چنین فال  
(خمسه، ص ۱۸۹)

بعضی از تذکره‌نویسان معتقدند که سال ۵۷۶، تاریخ اتمام داستان می‌باشد ولی عقیده آنان درست نیست زیرا که او شاید در سال مذکور این داستان را آغاز نموده و یا برای اولین بار منتشر نمود و این مثنوی را بموقعی شروع کرده که طغرل بن ارسلان (۵۷۱ - ۵۸۰) بتخت سلطنت جلوس کرده بود:

ملک طغرل که دارای وجود است      سپهر دولت و دریای جود است  
بسلطانی بتاج و تخت پیوست      بجای ارسلان بر تخت بنشست  
من این گنجینه را در می‌گشادم      اساس این عمارت می‌نهادم  
(خمسه، ص ۵۴)

در ابتدا او تصمیم داشت که نسخه‌ای از این داستان را بخدمت طغرل تقدیم نماید تا او به اتابک شمس‌الدین ابوجعفر محمد نامه‌ای بنویسد که او (اتابک شمس‌الدین) این سخن‌سرا را مورد عنایات و الطاف شاهانه خود قرار دهد:

بدان لفظ بلند گوهر افشان      که جان عالم است و عالم جان  
اتابک را بگوید کای جهانگیر      نظامی وان گهی صدگونه تقصیر  
که آمد وقت آن کورا نوازیم      ز کار افتاده‌ای را چاره سازیم  
چنین گوینده‌ای در گوشه تا چند      سخندانی چنین بی‌توشه تا چند

کنون عمریست کین مرغ سخن سنج      بشکر نعمت ما می برد رنج  
بدان سرکز سریر عرش پیش است      که گر بنوازش بر جای خویش است  
(خمسه، ص ۵۴)

ولی بعد از به پایان رسانیدن این داستان تنها فکرش این بود که چگونه و چه وقت می تواند یک مجلد از این کتاب را بخدمت طغرل تقدیم نماید:

بدین نیکو که مقصود دل آمد      بکم مدّت مرادم حاصل آمد  
درنگ از بهر آن افتاد در راه      که تا فارغ شود از شغلها شاه  
بفتح هفت کشور سر بر آرد      سر نه چرخ را در چنبر آرد  
شکوهش چتر بر گردون رساند      سمندش کزّه بر جیحون جهانند  
(خمسه، ص ۵۴)

ولی چنین روایتی که وی در مقصود خود موفق شد یا نه در دست نیست و تنها مدرک و شاهد چند بیتی است که در اینجا آورده شده و از این ابیات چنین استنباط می شود که وی به دربار اتابک شمس الدّین راه یافت:

بدستوری حدیثی چند کوتاه      بخوانم من اگر فرمان دهد شاه  
من شب خیز کز پیکان راهم      جرس جنبان هارونان شاهم  
به عرض بندگی دیر آدمم دیر      اگر دیر آدمم شیر آدمم شیر  
چه خوش گفت آن سخن گوی جهانگرد      که دیر آی و درست آی ای جوانمرد  
سبب عذرخواهی وی این بود که او به خدمت اتابک شمس الدّین سر وقت نرسیده و علت تأخیر این بود که اتابکان برای مدتی گنجه را تحت تصرف خود داشتند:

ز گنجه فتح خوزستان که کرد است      ز عمّان تا به اصفاهان که خورد است  
(خمسه، ص ۵۵)

«نظامی» تا مدّتی که اتابکان گنجه را تحت تصرف خود داشتند، از حضور در دربار آنان امتناع می ورزید و همین که وی کتاب خود را تقدیم نموده چنین گفت:

درین اندیشه بودم مدّتی چند      که نزلی سازم از بهر خداوند  
نبودم تحفه جیپال و فغفور      که پیش آرم زمین را بوسم از دور  
بدین مشتت خیالی فکرت انگیز      بساط بوسه گه کردم شکرریز  
اگرچه مور قربان را نشاید      مگس نزل سلیمان را نشاید

نبود آبی جزین در مغز میغم وگر بودی نبودى هم دریغم  
(خمسه، ص ۵۶)

چون او کتاب خود را به اسم اتابک محمد (برادر بزرگ قزل ارسلان) اهدا کرده بود، بدین جهت از قزل ارسلان معذرت خواهی نمود:

که گر بودم ز خدمت دور یک چند نبودم فارغ از شغل خداوند  
کمر بستم به تعلیم فسانه بدین خدمت ترا کردم نشانه  
چو شد پرداخته در سلک اوراق مسجل شد بنام شاه آفاق  
«نظامی» بخاطر تقدیم این کتاب به اتابک محمد چنین توضیح می دهد که چون تمایل  
او (قزل ارسلان) همیشه این بوده است که هر چیزی را به برادر بزرگ خود نسبت دهد،  
چنانچه به پیروی از تمایلات قزل ارسلان بود که او (نظامی) کتاب خود را باسم اتابک  
منسوب کرده:

چو دانستم که این جمشید ثانی که بادش تا قیامت زندگانی  
اگر یک برگ گل بیند درین باغ بنام شاه آفاقش کند داغ  
مرا این رهنمونی بخت فرمود که تاشه باشد از این بنده خوشنود  
(خمسه، ص ۵۷)

اتابک محمد در نظر داشت که دو فقره ده بابت صلۀ کار «نظامی» به او دهد ولی  
قباله هایش هنوز حاضر نشده بود که اتابک در سال ۵۸۲ هجری فوت کرد. از آنجایی که  
قزل ارسلان از تمام موضوع مطلع بود، بعد از رسیدن به تخت سلطنت وی را به دربار  
خود که از سی فرسنگی گنجه بود، بار داد. وقتی «نظامی» به دربار قزل ارسلان رسید، از  
او محبت ها دید و مورد عنایت وی قرار گرفت و قزل ارسلان ناحیه حمدونیان را بعنوان  
صله و پاداش باو بخشید و گویا «نظامی» بدین قانع نشده و در نظر داشت بعد از دریافت  
قباله ده اعطایی سلطان بدستور وی ده دیگری از شهزادگان نیز باو رسد تا برای یک کار  
از دو حاکم صلۀ دریافت نموده باشد:

یکی ده زان دو شه را داد باید خود از شهزادگان دیگر گشاید  
(خمسه، ص ۱۲۵)

ولی خواسته «نظامی» باکشته شدن قزل ارسلان در رختخوابش جامه عمل نپوشید و  
وی بدریافت ده دوم نائل نگشت. طبق گفته صاحب جامع التواریخ این حادثه در ماه

شوال سال ۵۸۷ هجری روی داد:

غبار فتنه از گیتی فرو روفت	بسلطانی چو شه نوبت فرو کوفت
نفازش گرد هفت اقلیم را خورد	شکوهش پنج نوبت بر فلک زد
که می دانست کان طبل رحیل است	خروش طبل گفتمی تا دو میل است
چو برفش زادن و مردن یکی بود	بدان اورنگش آرام اندکی بود
چو ذوالقرنین آب زندگانی	بری ناخورده از ایام جوانی
که باشد آن جهان ازین جهان بیش	شهادت یافت از زخم بداندیش

(خمسه، ص ۱۹۳)

قزل ارسلان (۵۸۷ - ۵۸۲ هجری) فقط پنج سال حکمرانی کرد. «نظامی» این دوره حکومت پنج ساله را حکومت پنج نوبت نامیده و حادثه کشته شدنش را به شهادت تعبیر نمود. نصره الدین (۵۸۷ - ۶۰۷ هجری) قائم مقام وی گردید و سراینده ما اثر خود را بنام اتابک نو بپایان رسانید:

گر او را سوی گوهر گرم شد جای	نسب داران گوهر باد بر پای
خصوصاً وارث اعمار شاهان	نظرگاه دعای نیک خواهان
مؤید نصره الدین کافرینش	ز نام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابک	فریدون وار بر عالم مبارک
ابوبکر محمد کز سر داد	ابوبکر و محمد زو شده شاد

(خمسه، ص ۴-۹۳)

همچنین نسخه های مختلف سکندرنامه به نام های ممدوحین مختلف در دست است. قدیم ترین نسخه این کتاب به اسم ملک عزالدین مسعود خلف قطب الدین مردود والی موصل (۵۷۶ - ۵۸۹) تقدیم شده است:

ملک عز دین آنکه چرخ بلند باو داد اورنگ خود را کمند

مؤید نظر من این امر است که «نظامی» عمر خود را پنجاه و سن محمد فرزندش را هفده سال نوشته است. از تذکر سنین پدر و پسر هویدا است که «نظامی» منظم کردن سکندرنامه را بین ۵۸۵ و ۵۷۸ هجری آغاز کرده بود و همین کتاب بعداً به اسم پسر جلال الدین اخستان منسوب گردید:

اگر شد سهی سرو شه اخستان تو سرسبز بادی درین گلستان

گر او داشت از نعمتم بهره‌مند  
تو زان بهتر و برترم داشتی  
رساند از زمینم بچرخ بلند  
در باغ را بسته نگذاشتی  
مرا از کریمان صاحب زمان  
توئی مانده باقی که باقی بمان  
(شرف‌نامه، خمسه، ص ۱۹۶)

آخرین نسخه همین کتاب بخدمت اتابک نصره‌الدین ابوبکر تقدیم شده است. چون او در سال ۶۰۷ هجری وفات یافت، «نظامی» این کتابها را به نورالدین ارسلان شاه معنون نمود. چنانچه تمام این تنوعات در صفحات قبلی هم آمده است.

در سال ۵۹۰ هجری زلزله مهیبی تمام عراق را لرزاند و گویا شدت این زمین‌لرزه چنان بود که بیشتر خانه‌ها را با خاک یکسان نمود و در این واقعه هزاران هزار نفر جان خود را از دست دادند. «نظامی» این روی داد را در نه بیت خود چنین بیان می‌کند:

ازان زلزله کاسمان را درید  
چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت  
شده شهرها در زمین ناپدید  
که گرد از گریبان گردون گذشت  
معلق زن از بازی روزگار  
که ماهی شد از کوهه گاو دور  
فلک را سلاسل زهم برگسست  
جهان را چنان در هم افشرد سخت  
ز بس گنج کائروز بر باد رفت  
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر  
بکم مدّت آن مرز ویران و بوم  
بفرو تو آبادتر شد ز روم  
(خمسه، ص ۲۵۸)

در اینجا چند بیت از «نظامی» آورده می‌شود که ضمن مبدح از قزل ارسلان اشاره‌ای به طوفان سهمناک نیز می‌نماید:

اگر طوفان بادی سهمناک است  
ز حیف این قران ما را چه بیم است  
قرانی را که با این داد باشد  
سلیمانی چنین‌داری چه باکست  
که دارا دادگر داور رحیم است  
چو فال او مبارک باد باشد  
(خمسه، ص ۵۷)

و در جایی دیگر چنین می‌گوید:

نگه دارم به چندین اوستادی چراغی را درین طوفان بادی

(خمسه، ص ۱۹۰)

از روی حساب منجمان این طوفان در ۲۹ جمادی‌الثانی به وقوع پیوست و این همان طوفانیست که انوری در اثر ذکر آن مورد استهزای مردم قرار گرفت. منجمین آن عصر معتقد بودند که چنین طوفانی روی خواهد داد ولی عقیده شعرا مانند «انوری»، «ظهیر فاریابی»، «نظامی» و «کمال اسمعیل» برعکس آن بود.

«نظامی» چندین مرتبه دربارهٔ روابط فردوسی و سلطان محمود خزنری اشاراتی

نموده است:

گرت خواهیم کردن حق‌شناسی نخواهی کردن آخر ناسپاسی

و گر با تو ره ناساز گیریم چو فردوسی ز مزدت بازگیریم

فقاعی را تو دانی سرگشادن توانی مهر یخ از زر گشادن

در آغاز بهرام‌نامه هم چنین اشاره‌ای نموده است:

در سخا و سخن چو می‌پیچم کار بر طالع است من هیچم

نسبت عقربی است با قوسی بخل محمود و بذل فردوسی

اسدی را که جود او بناوخت طالع و طالعی بهم در ساخت

(خمسه، ص ۶)

در شرف‌نامه نیز ممدوح را خطاب نموده چنین می‌گوید:

زر پیلوار از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست

در اقبال‌نامه هم چنین آمده است:

بیاد «نظامی» یکی طاس می خوری هم بائین کاوس کی

ستانی باین طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز

دو وارث شما را ز دو کان کهن ترا در سخا و مرا در سخن

بوامی که ناداده باشد نخست حق وارث از وارث آید درست

(خمسه، ص ۲۵۹)

اگرچه این ابیات چندان اطلاع وسیعی را به ما نمی‌دهد ولی همین قدر بر ما روشن می‌سازد که در عصر «نظامی» چگونه از جود و سخای سلطان محمود و محرومی

فردوسی سخنها می‌گفتند. در این مورد نام فردوسی تنها نامی نیست که آورده شده، او یادی از نام «اسدی» نیز نموده است ولی آنچه مسلم است منظور «نظامی» از «اسدی» همان مؤلف گرشاسپ‌نامه نبود بلکه اشارتی است بسوی اسدی بزرگ. گرشاسپ‌نامه را «اسدی» در سال ۴۵۸ هجری به نام ابودلف والی ازان سرود و این منظومه هیچ نوع ارتباطی با سلطان محمود غزنوی ندارد. ولی او «اسدی» بزرگ بود که مورد لطف و عنایت سلطان محمود غزنوی قرار گرفت ولی این مطلب تا چه حد درست می‌باشد، بدرستی بر ما معلوم نیست و در سفر طولانی تاریخ گم گشته است.

این عقیده که «نظامی» در طول مدت عمر خود عزلت‌گزین بوده و گوشه‌گیری اختیار نمود و هرگز به دربار شاهان نرفت، صحیح نیست.<sup>(۱)</sup> آنچه بر ما روشن است اینکه «نظامی» خلق آثار خود را از سن ۳۷ سالگی آغاز نمود ولی این سؤال هنوز باقیست که وی تا به سن ۳۷ سالگی مشغول به چه کاری بوده است و چگونه چرخ زندگی خود را می‌گردانیده ولی مسلماً شخصی چون «نظامی» با چنان قدرت ادبی و قریحه و ذوقی که داشته است، بی‌کار ننشسته و بنابر شواهدی وی به دربارهایی پیوسته بوده چنانکه بیت زیر نیز مؤید چنین عقیده‌ایست:

ز شاهان گیتی درین غار ژرف کرا بود چون من حریفی شگرف

از ابیات زیر چنین برمی‌آید که وی به دربار اتابک محمد و برادرش قزل ارسلان راه یافته بود و گویا به دربار فخرالدین بهرام شاه نیز رفته است و قصد داشت که چنین رفت و آمدی را همچنان ادامه دهد که در این اثنا لشکر دشمن گنجه را محاصره نمود و بدین جهت «نظامی» از قصد خود منصرف شد.

بود بسیجم که درین یک دو ماه تازه کنم عهد زمین بوس شاه  
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند راه برون آمدنم بسته‌اند  
پیش تو از بهر فزون آمدن خواستم از پوست برون آمدن  
باز چو دیدم همه ره شیر بود پیش و پسم دشنه و شمشیر بود  
لیک درین خطه شمشیر بند بر تو کنم خطبه بنام بلند

(خمسه، ص ۱۲)

۱- ابیات ذیل برعکس این عقیده عمومی است:

چون بعهد جوانی از بر تو بر در کس نرفتم از در تو  
همه را بر درم فرستادی من نمی‌خواستم تو می‌دادی

ولی با وجود این تفاسیر نمی‌توان انکار کرد که «نظامی» آدم گوشه‌گیری نبوده و کنج عزلت نمی‌گزید:

چو مشک از ناف عزلت بو گرفتم      به تنهایی چو عنقا خو گرفتم  
گویا بعد از رسیدن به پنجاه سالگی گاه‌گاهی تمایل نشان می‌داد که از گوشه‌ی عزلت بیرون آید و با مردم تماس بگیرد.

برون آی زین پرده‌ی هفت‌رنگ      که زنگی بود آئینه‌ی زیر زنگ  
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید      که جوینده باشد ز تو ناامید  
(خمسه، ص ۱۲۲)

در جای دیگر می‌گوید:

توانم در زهد بر دوختن      بزم آمدن مجلس افروختن  
(خمسه، ص ۱۲۴)

ولی او بیشتر از تمایلات عزلت‌گزینی خویش پیروی کرد و گوشه‌انزوارا اختیار نمود:  
ولیکن درخت من از گوشه‌ی رست      ز جاگر بجنبم شود بیخ سست  
(خمسه، ص ۱۲۴)

گاه‌گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که سایرین از سروده‌ی او ابیات دزدیده و در قالب اسم خود ارائه می‌نمودند و عجیب‌تر آنکه او را مورد اتهام نیز قرار می‌دادند:

دزد در من بجای مرد است      بد گویدم این چه جای درد است  
دزدان چو بکوی دزد پویند      در کوی دوند و دزد گویند  
گر دزدی من حلال باشد      بد گفتن من وبال باشد  
او دزد و منش گزارم از شرم      دزدی خجل است آن به آرم  
نی نی چو بکدیه دل نهاده است      گو خیز و بیا که در گشاده است  
گنج دو جهان در آستینم      در دزدی مفلسی چه بینم  
واجب صدقه‌ام بزیردستان      گر خواه بدزد و خواه بستان  
(خمسه، ص ۲۰۷)

در جای دیگر چنین می‌گوید:

برین چارسو چون نهم دستگاه      که ایمن نباشم ز دزدان راه  
چو دریا چرا ترسم از قطره دزد      که ابرم دهد بیش ازان دست‌مزد

سیاهان که تاراج ره می‌کنند      بدزدی جهان را سیه می‌کنند  
 بروز آتشی بر نیارند گرم      که دارد همی دیده از دیده شرم  
 دبیران نگر تا بروز سفید      قلم چون تراشند از مشک بید  
 نهان مرا کاشکارا برند      ز گنجه است اگر تا بخارا برند  
 به ار من گزارم که خود روزگار      بهر نیک و بد باشد آموزگار  
 (خمسه، ص ۱۲۲)

### نگاهی به شعر «نظامی»

«نظامی» با طبع رنگین و مشکل‌پسندش سخن‌سرایی را به اوجی رسانید که پیک تخیل قدما و متأخرین هرگز به آن مقام نرسیده و در آینده هم نخواهد رسید. هر چند «امیر خسرو دهلوی» و «جامی» برای رسیدن به مقامی چنان رفیع از هیچ کوششی فروگذار نکردند ولی حتی فکر عالی آنها هم نتوانست بدان پایه برسد:

منکه درین مرحله‌شان مانده‌ام      قدری ازان بیشترک رانده‌ام  
 سبک عراقی سبکیست که برای تخیل بلند، ابهام و استغراق فراوان، مشکل‌پسندی، و صنایع لفظی و معنوی کلمات باشکوه و مستعارگویی معروفست. «منوچهری»، «قطران تبریزی»، «قوامی مطرزی» و «خاقانی» شعرای نامور این سبک بشمار می‌روند. «نظامی» هم در این مورد پیرو شاعران بزرگ این سبک بوده است ولی خصوصیت سبک «نظامی» در این زمینه این بود که طرز قصیده‌گویی و اصطلاحات و کلماتی که مخصوص صنف سخن بوده است، در مثنویهای خود بکار برده است. کثرت استعمال صنایع لفظی و معنوی، ایجاد تراکیب نو، تشبیهات جدید، کنایات و استعارات فراوان منظومه‌وی را مشکل و دقیق ساخته است. او فکر ساده‌ای را در کلمات ساده و معمولی بیان نمی‌کند بلکه برای آن استعاره و کنایه بکار می‌برد و بصورت دلکش و زیبا جلوه می‌دهد. جستجوی مطالب جدید و باریک‌بینی هم در کلام وی فراوان دیده می‌شود. گاهی اتفاق می‌افتد که کلمات در ابیات وی معانی دقیق و مفاهیم ظریف را نمی‌توانند ادا نمایند و بدین سبب اشعار وی همیشه بصورت معما جلوه‌گر می‌شوند. در پیدا کردن معانی لطیف و مطالب ظریف چنان ذوق و شوق نشان می‌دهد که گویی از ساده‌گویی بیزار است. بنظر وی شعر آنست که با تلاش و زحمت بسیار تراشیده شود:

سخن گفتن و بکر جان سفتن است      نه هر کس سزای سخن گفتن است

بدین دل فریبی سخن‌های بکر      بسختی توان زادن از راه فکر  
(خمسه، ص ۱۲۵)

در جای دیگر می‌گوید:

از پی لعلی که برآرد ز کان      رخنه زند بیضه هفت آسمان  
به که سخن دیرپسند آوری      تا سخن از دست‌بلند آوری  
(خمسه، ص ۱۳)

دیگر:

سخن کو از سر اندیشه ناید      نوشتن را و گفتن را نشاید  
سخن گوهر شد و گوینده غواص      بسختی در کف آید گوهر خاص  
(خمسه، ص ۵۸)

در نظر او فروختن کلام بخاطر سیم و زر کار پستی است:

سیم‌کشانی که چو زر مرده‌اند      سکه این کار بزر برده‌اند  
هر که بزر نکته چون روز داد      سنگ ستد لعل شب‌افروز داد  
میوه دل را که بجانی دهند      کی بود آبی که بنانی دهند  
(خمسه، ص ۱۳)

او شعرايي را که قصیده می‌سرودند، دوست نمی‌داشت و بدین‌جهت وی امیر معزی را که در عصر ملک شاه و سنجر، ملک الشعراي دربار بود، بنظر استحسان نمی‌نگریست:

آنکه سرش زرکش سلطان کشید      بازپسین لقمه ز آهن چشید  
وآنکه چو سیماب غم زر نخورد      نقره شد و آهن سنجر نخورد  
(خمسه، ص ۱۳)

راجع به شعرگویی نظر وی اینست که سخن‌دانی چشمه‌ایست پر از عقل و حکمت که آنرا نباید بخاطر سیری شکم گل‌آلود ساخت. شعر را طوری باید ساخت که در چهارچوبه شریعت اسلام بماند و متجاوز از آن نباشد. این فکر و نظر «نظامی» بود که وی سخن‌گویی را آغاز نمود. اگر او در تنگنای تنگدستی قرار نگرفته بود، هیچ‌وقت معنویت و عرفان را از دست نمی‌داد و می‌توانست آثار دیگری چون مخزن‌الاسرار بوجود آورد. ولی متأسفانه اقتضای امر و احتیاج زندگی این طلسم‌گشای معانی و عارف ربانی را نغمه‌سرای بوستان مجازی گردانید. احتیاج و اقتضای روزگار که روی هر دو سیاه باد،

نگذاشتند این شاعر شیرین کلام عروس سخن را از توده خاک عالم ناسوت کشانده در صومعه لاهوت بنشانند. این طائر قدسی را روزگار بدبختی وادار می‌کند که بنایی قصر شیرین و محمل آرای نایب لیلی را قبول کند. او قدرت خلاقه خود را در آراستن دیهیم «خسرو» و پیراستن سرپوش بهرام صرف می‌نماید، گلشن پیرای چمن معرفت شکفته‌ترین گل‌های چمن را می‌چیند و آنها را بصورت حلقه نثار گردن سکندر می‌نماید. باید دید سبب چیست که «نظامی» عنان توسن فکر را در سمت دیگر گردانیده است؟ علتش معلوم است. مردم دنیا بیش از اسرار الهی و رموز عرفان خواهان داستان‌های عشق و عاشقی بوده‌اند و این مرد فرشته خوی و نیک سیرت مجبور شد که از مقام علویت و الوهیت فروتر آید. چنانچه این اضطراب و پریشانی در آیات زیر نمایان است:

مرا چون مخزن الاسرار گنجی      چه باید در هوس پیمود رنجی  
لیکن در جهان امروز کس نیست      که او را در هوس‌نامه هوس نیست

(خمسه، ص ۵۸)

وی مخزن الاسرار را بروی دنیا طلبان گشود ولی چیزی دستگیرش نشد. شیرین خسرو را با بیانی شیوا بیاراست و قریه‌ای بعنوان صله دریافت کرد. اگرچه احتیاج او را روی خرابه دنیا نشانند ولی در این خرابات هم او ذوق معنویت را از دست نداد. حتی در ضمن وصف عشق، آموختن پندهایی مملو از حکمت و دانش را حفظ نمود. ناز شیرین و عشوه‌گری لیلی را با دور اخلاق و بشردوستی مزین ساخت و در ضمن تذکر واقعات تاریخی درس خوش خلقی و پند خوش رفتاری را هم می‌داد. مختصراً همین قدر می‌توان گفت که در دیر او حریمست و در خراباتش صومعه صوفی مسلکان.

همانطور که رب‌النوع را به اسامی مختلف یاد می‌کنند، «نظامی» نیز گنجینه سخن‌گویی و طبع سخن‌سرایی را به اسامی مختلف و متنوع یاد کرده. گاهی آنرا سروش گفته و در جای دیگر هاتف خوانده و نیز این تمایل سخن‌سرایی را سلیمان و طغان شاه هم لقب داده است:

مرا چون هاتف دل بود دمساز      برآورد از رواق همت آواز

(خمسه، ص ۵۸)

و در بعضی جاها همین ذوق شعری را با اسم خضر یاد کرده است:

مرا خضر تعلیم گر بود دوش      برازی که آمد پذیرای گوش

(خمسه، ص ۱۲۶)

بر اساس بیت فوق میان شارحین «نظامی» نزاعی درافتاده. آنها معتقد بودند که وی خود را شاگرد حضرت خضر دانسته ولی بیت زیر این معما را حل می‌نماید و این نزاع را از بین می‌برد:

همانا که آن هاتف خضر نام      که خارا شکاف است و خضرا خرام  
(خمسه، ص ۲۸۴)

### مقایسه فردوسی و «نظامی»

بنظر من مقایسه دو شاعر بزرگ مانند «فردوسی» و «نظامی» کاریست بسیار سخت و دشوار و شاید نتوان یکی را بر دیگری برتری و فضیلت داد. بین «فردوسی» و «نظامی» فاصله دو قرن است. از زمان «فردوسی» تا عصر «نظامی» زبان فارسی بسیار پیشرفت نموده بود و همچنین تحت نفوذ شعرگویی بدیع‌الزمان و عتبی، زبان فارسی در عصر «نظامی» تا حدی شیرینی و ملاحظت بخصوص پیدا کرده بود که تا زمان «فردوسی» چندان آشکار نبود. چمن زمین سخن تا آن عهد ساده و بی‌رنگ مانده و از سعی و کوشش «منوچهری»، «اسدی»، «قطران»، «نصرالله»، «عبدالحمید مستوفی» و «قاضی حمیدالدین» بشکل گلشن هفت رنگ درآمد و وقتی که «نظامی» شعرگویی را آغاز نمود شعر فارسی به اوج شیرینی و رونق خود رسیده بود و او در رونق دادن و شیرین ساختن زبان فارسی چنان سعی و کوشش نمود که بتوانست به آسانی گوی سبقت را از دیگر شاعران عصر خود و پیشینیان برآید. از حیث هوش و ذکاوت، علم و دانش، نازک‌بینی و تخیل عالی بر سایر شعرای هم‌عصر خود برتری داشت که این خود سبب رشکی برای آنها بود. در کلیه اشعار او گرایش عجیبی در بکار بردن صنایع لفظی و معنوی مشاهده می‌شود. در شیرین بیانی و رنگ‌آرایی معانی ید طولایی داشته، وی در عنفوان شباب شعرگویی و سخن‌سرایی را آغاز نمود. قدر و منزلت دستش را بوسید و سلاطین عصر او را مورد لطف و عنایت خود قرار دادند. از طرف دیگر تا اندازه‌ای بی‌نیاز از تلاش معاش بود و تنها کاری را بعهده می‌گرفت که مایه شهرت و موفقیت او باشد و شاید اگر قصیده‌سرایی در پیش می‌گرفت، تا بدین پایه موفق نمی‌گشت.

طرف دیگر، فردوسی طوسی است. این پهلوان نامور وقتی پای خود را در میدان سخنوری می‌نهد که عهد شباب و جوانی را پشت سر گذاشته بود. این مرد چهل و هشت

یا پنجاه ساله اولین مرتبه پای خود را بطرف هفتخوان سخن برداشت و در جستجوی نامه‌های خسروان و داستان‌های پراکنده عهد پارینه بسیار وقت خود را صرف نمود. در داستان‌سرایی نمونه‌ای پر ارزش و قابل ملاحظه در دستش نبود. تنها دقیقی است که او را در این راه کمک می‌نماید. بخاطر نگه داشتن محیط باستانی، او نامه خسروان را طوری ترجمه می‌کند که در بعضی جاها ابیاتش کاملاً تحت‌اللفظی درمی‌آید. او بخاطر معانی و مطالب رنگین فصاحت شعری را از دست داد. او عجله داشت که هر چه زودتر در حیاتش این کار بزرگ به پایان برسد. بدبختی او در اینجا بود که کسی او را سرپرستی ننمود و غیر از آلام پیری، بیماری، عسرت و تنگدستی همدم دیگری نداشت. مرگ ناهنگام پسر جوانش هم کمرش را شکست. ولی با وجود تمام این ناکامی‌ها کشتی را به ساحل مراد رسانید.

«نظامی» با وجود این همه رنگینی و خوش‌بیانی و جادوآفرینی و سحرانگیزی در بکار بردن کلمات پرشکوه و موشکافی افکار نازک و ظریف به پایه بلند «فردوسی» نمی‌رسد و در این میدان نمی‌تواند گوی سبقت را از پهلوان طوس ببرد. «فردوسی» از همه حیث بر «نظامی» برتری دارد و کسی نمی‌تواند انکار کند که «فردوسی» به ما پارسی سره یاد می‌دهد.

«فردوسی» حق زیادی بر گردن «نظامی» دارد و از این رو شیخ «نظامی»، به «فردوسی» احترام می‌گذارد. هر وقت سخن از «فردوسی» به زبان می‌آورد، چنان کلماتی بکار می‌برد که آشکارا نشان‌دهنده ارادت خاص او نسبت به «فردوسی» است. گاهی او را به اسم دانای طوس یاد کرده و گاهی به نام دانای پیشینه خوانده و در جای دیگر او را پادشاه شعرا گفته است. او خود را از وارثین «فردوسی» می‌داند و از ممدوح خود حقی طلب می‌نماید که از آن «فردوسی» محروم مانده است. غالباً دیده می‌شود «نظامی» اقوال «فردوسی» را در ابیات خود بکار برده برای مثال چند نمونه از آنها در این جا ذکر می‌کنیم:

چه خوش گفته است فردوسی طوسی      که مرگ خر بود سگ را عروسی  
(خمسه، ص ۱۹۵)

مثل زد درین آنکه فرزانه بود      که بر ناید از هیچ ویرانه دود  
(خمسه، ص ۲۵۵)

نگر آنکه دانای پیشینه گفت که بر در نشاید دو سوراخ سفت  
(خمسه، ص ۱۲۶)

چنین زد مثل شاه گویندگان که یابندگان جویندگان  
(خمسه، ص ۱۲۶)

بعضی معتقدند که «امیر خسرو» و «جامی» هر دو از ابیات «نظامی» استفاده نموده‌اند و مصراع‌های آن شاعر بزرگ را در مثنوی‌های خود بکار برده‌اند. مجدداً نمونه‌ای چند از آنها در اینجا ذکر می‌شود:

«نظامی»:

مرا ای کاش کی مادر نزادی وگر زادی بخورد سگ بدادی  
«جامی»:

مرا ای کاش کی مادر نمی‌زاد وگر می‌زاد کس شیرم نمی‌داد  
«نظامی»:

دو کارست با فرّ و فرخندگی خداوندی از تو ز ما بندگی  
«خسرو»:

ای صفتت بنده نوازندگی از تو خدائی و ز ما بندگی  
«نظامی»:

زن از پهلوی چپ گویند برخاست نیاید هرگز از چپ راستی راست  
«جامی»:

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده  
اگر بدانیم که مخترع این افکار «نظامی» بوده این کوتاه نظری و شقاوت در حق «فردوسی» خواهد بود. حقیقت امر اینست که نه تنها «نظامی» بلکه «جامی» و همچنین «امیر خسرو دهلوی» خوشه چین درخت تناور و کامبخش «فردوسی» هستند و کسب فیض از ابیاتش نموده‌اند. برای دانستن نفوذ «حکیم طوسی» بر سخن‌آرای گنجه لازم است چند نمونه از اشعار هر دو شاعر را در اینجا مقایسه نماییم:

«فردوسی» «نظامی»

نوشتند نامه بهر کشوری فرستاد نامه بهر کشوری  
بهر نامداری و هر مهتری بهر مرزبانی و هر مهتری

نهادند سرها که تا زنده‌ایم  
 بدین عهد و پیمان سرافکنده‌ایم  
 بخور چیزی از مال و چیزی بده  
 ز بهر کسان نیز چیزی بنه  
 پراکنده‌ای چند را گرد کرد  
 که از آب دریا برآورد گرد  
 زمین گر بضاحت برون آورد  
 همه خاک در زیر خون آورد  
 دو دل یک شود بشکند کوه را  
 پراکندگی آرد انبوه را  
 مکن تکیه بر زور بازوی خویش  
 نگاهدار وزن ترازوی خویش  
 ز شیران بود روبهان را نوا  
 نخندد زمین تا نگرید هوا  
 سخن تا توانی بآزم گوی  
 که تا مستمع گردد آزم جوی  
 سیه شیر چندان بود کینه‌ساز  
 که از دور دندان نماید گراز  
 ز بهر درم تند و بدخو مباش  
 تو باید که باشی درم گو مباش  
 جهان در جهان خلق بسیار دید  
 رمید از همه با کسی نارمید  
 که شاه جهان از گمان برتر است  
 جهان کان گوهر شد او گوهر است  
 یکی گرگ را کو بود سهمناک  
 ز بسیاری گوسفندان چه باک  
 بکام تو بادا سپهر بلند

به آواز گفتند ما بنده‌ایم  
 بفرمان و رایت سرافکنده‌ایم  
 بخور هر چه داری فزونی بده  
 تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه  
 سپاه پراکنده را گرد کرد  
 زمین آهنین شد هوا لاجورد  
 زمین گر گشاده کند راز خویش  
 نماید سرانجام و آغاز خویش  
 که گر دو برادر نهد پشت پشت  
 تن کوه را خاک ماند بمشت  
 نباشی بی‌ایمن بی‌ازوی خویش  
 خورد گاو نادان ز پهلوی خویش  
 نخندد زمین تا نگرید هوا  
 هوا را نخوانم کف پادشا  
 درشتی ز کس نشنود نرم گوی  
 سخن تا توانی بآزم گوی  
 سیه مار چندان دمد روز جنگ  
 که از کام دریا برآید نهنگ  
 ز بهر درم تند و بدخو مباش  
 تو باید که باشی درم گو مباش  
 که او چون من و چون تو بسیار دید  
 نخواهد همی با کسی آرمید  
 که شاه جهان از گمان برتر است  
 چو برتارک مشتری افسر است  
 که شیری نترسد ز یک دشت گور  
 نتابد فراوان ستاره چو هور  
 بکام تو بادا سپهر بلند

ز چشم بدانت مبادا گزند  
 که دانست کین کودک خردسال  
 شود با بزرگان چنین بدسگال  
 پناه بلندی و پستی تویی  
 همه نیستند آن چه هستی تویی  
 زمانه دگرگونه آئین نهاد  
 شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد  
 چو رخت از سر کوه برد آفتاب  
 سر شاه شاهان درآمد بخواب  
 درین پرده بر آسمان جنگ نیست  
 که این پرده با کس هم آهنگ نیست  
 زهی بارگاهی که چون آفتاب  
 ز مشرق به مغرب رساند طناب  
 نه حرفی که عالم زیادش برد  
 نه باران بشوید نه بادش برد  
 دشمن دانا که غم جان بود  
 بهتر ازان دوست که نادان بود

ز چشم بدانت مبادا گزند  
 که دانست کین کودک ارجمند  
 بدین سال گردد چو سرو بلند  
 جهان را بلندی و پستی تویی  
 ندانم چنی هر چه هستی تویی  
 که مرغی که زرین همه خایه کرد  
 بمرد و سر باز بی مایه کرد  
 چو از سرو بن دور شد آفتاب  
 سر شهریار اندر آمد بخواب  
 چنین است گیتی و زین ننگ نیست  
 ابا کردگار جهان جنگ نیست  
 یکی خیمه‌ای داشت افراسیاب  
 ز مشرق بمغرب کشیده طناب  
 بنا کردم از نظم کاخی بلند  
 که از باد و باران نیاید گزند  
 چو دانا ترا دشمن جان بود  
 به از دوست مردی که نادان بود

## حافظ شیرازی و اقبال لاهوری

نویسنده: یوسف حسین خان  
مترجم: یونس جعفری

اقبال لاهوری در اولین چاپ مجموعه شعری تحت عنوان «اسرار خودی» شعر حافظ شیرازی را سخت مورد ایراد قرار می‌دهد. نظرش درباره کلام این رند خراباتی این است که اگر کسی آن را چندبار بخواند جنب و جوش و سعی و کوشش از او کاسته می‌شود. همچنین درباره تصوف عقیده‌اش این است که این فلسفه ملتها را سست رأی می‌کند و تأثیرش کمتر از مواد مخدر نیست. بنابراین وی شعرای متصوفه را مسؤلیت انحطاط اجتماع اسلامی در مشرق زمین می‌داند. وی همچنین درباره «خودی» هم از فکر و عقایدی که عرفا و متصوفه داشته‌اند انحراف نموده آن را به صورتی عرضه می‌کند که منطبق بر احتیاج اجتماعی و بالا بردن شخصیت فرد در اجتماع و به کار انداختن افراد به طرف سعی و کوشش مفید و سودمند باشد.

اینک ابیاتی که در آن وی بر حافظ خرده می‌گیرد:

هوشیار از حافظ صہبا گسار	جامی از زہر اجل سرمایہ دار
رہن ساقی خرقہ پرهیز او	می علاج ہول رستاخیز او
نیست غیر از بادہ در بازار او	از دو جام آشفته شد دستار او
آن نقیہ ملت می خوارگان	آن امام امت بی چارگان
نغمہ چنگش دلیل انحطاط	ہاتف او جبرئیل انحطاط
مار گلزاری کہ دارد زہر ناب	صید را اول ہمی آرد بہ خواب
بی نیاز از محفل حافظ گذر	الحذر از گوسفندان الحذر

از مطالعه ابیات فوق چنان بہ نظر می‌رسد کہ اقبال درباره افکار حافظ و طرز بیانش

در ذهن خود دو نظریه داشته است. با وجود مخالفت سرسختی که وی درباره فلسفه حافظ مشتمل بر خوشگذرانی و تسلیم و رضا می‌باشد از حیث لطافت بیان، طرز غزلگویی، شیوه دلکش غزلسرایی قائل به عظمت و بزرگی او بوده و سعی می‌کرده که در سرودن ابیات وی را پیروی نماید و همان تراکیب و کلمات و اوزان شعری را انتخاب کند که قبلاً حافظ از آنها استفاده نموده و اینقدر به او علاقه‌مندی نشان می‌داد که یک مرتبه در صحبت خصوصی با یکی از دوستانش که اسمش خلیفه عبدالحکیم بود چنین اظهار عقیده کرده است که: «گاهی اوقات حس می‌کنم روح حافظ در وجود من حلول کرده است»

با وجود این اختلاف نظری که نسبت به وی می‌داشت مصرعه زیر:

از دو جام آشفته شد دستار او

حاکمی این مطلب است که وی تحت تأثیر شیرین‌بیانی حافظ باده‌گسار رفته و از این

بیت الهام گرفته است که:

صوفی سرخوش ازین دست که کچ کرد کلاه

به دو جام دگر آشفته شود دستارش

پس از ایراد بر افکار حافظ وی عرفی شاعر را با حافظ مقایسه نموده است و می‌گوید هر دو شاعر از خاک پاک شیراز برخاسته‌اند ولی هر دو در افکار با یکدیگر متفاوت‌اند. وی حافظ را جادو بیان و عرفی را آتش زبان دانسته و معتقد است کلام حافظ از خصوصیتی مانند همت و شهامت و جرأت و مردانگی فاقد است ولی عرفی برعکس آن بلند حوصلگی و عزم قوی و اراده بلند را تشویق می‌کند. به نظر وی فلسفه خودی‌اش از افکار عرفی شیرازی متأثر است:

حافظ جادو بیان شیرازی است      عرفی آتش زبان شیرازی است

این سوی ملک خودی مرکب جهانند      آن کنار آب رکناباد ماند

این قتیل همت مردانه‌ای      آن ز رمز زندگی بیگانه‌ای

روز محشر رحم اگر گوید بگیر      عرفیا فردوس و حورا و حریر

غیرت او خنده بر حورا زند      پشت پا بر جنت‌الماوا زند

باده زن با عرفی هنگامه‌خیز      زنده‌ای از صحبت حافظ گریز

پس از اظهار نظر اقبال درباره حافظ عده‌ای از مسلمین شبه قاره هند و خصوصاً

دوستاناران شعر حافظ به او تاختند و مقالاتی تند علیه اقبال در ررژنامه‌ها و مجلات به چاپ رساندند و اقبال هم این ابیات را از نسخی که بعداً منتشر کرد حذف نمود. گرچه اقبال مایل نبود که وی از زمره شعرا شناخته شود ولی این آرزو را نیز داشت که احساساتی را که در قلب خود می‌پروراند به وجه احسن پیش ملت هند ابراز نماید و به این دلیل شعر را برای بیان افکارش انتخاب نمود. او از این نکته هم بی‌خبر نبود که کلام وی هر چه از نظر فکر محتوی و عقیده آزادی‌طلبی عالی باشد باز هم از حیث حسن بیان و شیرینی و دلکشی به پایه شعر حافظ نخواهد رسید و پیش غزلیات او رونق به‌سزایی نخواهد داشت. به این دلیل وی از تشبیهات و استعارات ترکیباتی که حافظ به کار برده بود استفاده کرد.

شعر اقبال لاهوری موقعی به اوج خود رسید که نه تنها هند بلکه اکثر دیار اسلامی و بیشتر کشورهای آسیا تحت سلطه استعمارگر اروپایی قرار داشت. در این شبه قاره اوضاع مسلمین میان تمام افراد این ملت وخیم‌تر بوده - وضع اقتصاد به هم خورده، دوری از علم و دانش، قناعت به فقر و فاقه، حالت یأس و ناامیدی و از همه بدتر تسلط یک قوم بیگانه.

اگرچه سید احمد خان هندی مؤسس دانشگاه اسلامی علیگر برای تجدید حیات ملت اسلامی در هند چندین مرتبه در سراسر کشور سخنرانی‌ها دایر کرده بود، همچنین الطاف حسین متخلص به حالی یکی از همکاران صمیمی سید احمد خان به وسیله منظومه خود معروف به «مسدس حالی» برای دمیدن روح آزادی‌خواهی و بالابردن سطح زندگی در اجتماع هند گام مؤثری برداشته بود ولی اقدامات این دو مرد نجیب و دوستانار ملت برای بهتر ساختن اوضاع اجتماعی کافی نبود و مسلمین هنوز در وجود خود اعتماد کامل حس نمی‌کردند. باید در اینجا این نکته را هم به صراحت بیان کرد که اگرچه سعی و کوشش سید احمد خان و الطاف حسین برای رفاه و پیشرفت ملت اسلامیة مقدماتی و تا اندازه‌ای محدود بود ولی باز هم زمینه‌ای برای فعالیت اقبال لاهوری تهیه و آماده ساخته بود. افکار و آثار این دو مرد برای اقبال غنیمت بود زیرا وی موقعی وارد صحنه سیاست هند شد که مردم تا اندازه‌ای از وضع نابسامان موجود آگاهی یافته بودند ولی کسی پیش استعمارگران انگلیسی جرأت نداشت که حرفی علیه حکمرانان جابر بر زبان بیاورد. اقبال این نوع افراد را به اسم همراهان سست عنصر یاد

کرده است. ولی باز هم او وجودشان را غنیمت دانست و از افکار خودش نیمجان‌شان را به حرکت آورد. وی معتقد بود تغییر اوضاع اجتماعی احساس و افکار افراد را هم عوض می‌کند. چنانکه در فوق نیز اشارت رفت، راهنمایان سیاسی هند در عهد اقبال رفاه اجتماعی را تا اندازه‌ای محدود می‌خواستند ولی طائر فکر اقبال از قید و بند متنفر بود. او برای پرواز خود فضای بیکران را می‌خواست. او هیچ وقت آماده نبود در دام پر بزند بلکه همه آرزویش این بود که تارهای دام را گسیخته بالای آن در وسعت آسمانها پرواز خستگی‌ناپذیر بنماید.

پس از انقراض دولت مغولیهٔ بابری هند (۱۷۵۷ - ۱۵۲۶ میلادی) مسلمین این شبه قاره مجبور بودند زندگی را به وضع نکبت‌بار ادامه بدهند. چنین کشورهایی مانند ترکستان، چین شمال غربی، اندونزی، مالزی و آفریقای شمالی از حیث پستی و خواری به حضيض‌ترین نقطه رسیده بودند. شاعری روشن ضمیر و خودآگاه مانند اقبال نمی‌توانست این کیفیت و حال را ببیند و تحمل نماید. چنانکه او علیه این محیط گردن برافراخت و صدا برآورد و زندگی خود را به خاطر بهتر ساختن اوضاع و زنده کردن حس معنویت در اذهان مردم هند وقف نمود. وی مفهوم خودی را (که منظورش از این کلمه خود اعتمادی بوده) تغییر داد. او مخالف سرسخت درویش عزلت‌گزین و خانقاه‌نشینان درون‌گرا بود و آرزویش این بود آدم با روش برون‌گرایی و حس خود اعتمادی به تحصیل علوم جدید بپردازد تا نه تنها دربارهٔ انفس بلکه در مورد آفاق هم اطلاعات کاملی در دست داشته باشد. به نظر وی شناختن نفس به وسیلهٔ خودی (خود اعتمادی) و فرا گرفتن علوم به خاطر شناختن آفاق وسیله‌ای بود که ملت را به طرف آزادیخواهی راهنمایی کند.

گرچه وی از اصطلاحاتی (مانند: نی، می، جام و شراب) که موردپسند متصوفه بوده استفاده کرده است ولی عقیده‌اش این بوده که جام و مینا و شراب و بادهٔ اهل مشرق باید یکسر مبدل گردد. نیی باید که صدایش قلبها را در سینه به جنب و جوش آورد. میی شاید که جان را مانند شیشه بگدازد:

نیی که دل ز نوایش به سینه می‌رقصد      میی که شیشهٔ جان را دهد گداز آور  
جای دیگر می‌گوید:

به هر زمانه اگر چشم تو نکو نگرد  
طریق می‌کده و شیوهٔ مغان دگر است

من آن جهان خیالم که فطرت ازلی

جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا

اقبال برای سروده خود یک طرف از افکار دانشمندان اروپایی مانند: فیخته، نیچه، برگسون و از شعر کوبته مایه و توشه گرفت و طرف دیگر از آثار فلاسفه اسلامی که عبارتند از:

ابن مسکویه، ابن عربی، عبدالکریم جبلی بهره‌ور گردید. میان سرایندهگان فارسی زبان وی سخت تحت تأثیر ملای رومی قرار گرفت. گرچه در مورد خودی ملای رومی و اقبال افکار و احساسات متفاوت دارند ولی در عقاید تصوف هر دو توافق زیاد دیده می‌شود. زیرا هر دو مبلغ مایل به سعی و کوشش تحرک و جد و جهد می‌باشند. در اینجا این نکته را هم باید به صراحت بیان نمود اقبال از اثر مولانا (مثنوی معنوی) کورکورانه تقلید نکرد بلکه از این دفتر بزرگ گلچینی کرد و هر چه موافق افکار وی بوده از آن برچیده به کار برد. افکار و احساس متفکرینی که اسامی شان در فوق گذشت چنان در افکار اقبال عجین شد که دیگر آنها را از شخصیت اقبال جدا نمی‌توان کرد.

اقبال پس از مطالعه دیوان حافظ شیرازی بدین نتیجه رسیده بود که آهنگی که در اشعار لسان‌الغیب به کار برده شد زیاد تند و هیجان‌آور نیست بلکه بسیار نرم و نازک و لطیف و سبک خرام به استماع می‌آید و همچنین موضوعاتی که حافظ برای غزلیات خود انتخاب کرده حاکی آرامش روحی وی در امور زندگی بوده است. برعکس اقبال با ملتی سر و کار داشته که نمی‌توانست از این‌گونه آهنگهای ملایم و لطیف بیدار گردد و برای پیشرفت و سعادت در زندگی همگام او شده برای نیل به سعادت رهسپار گردند. پس از کسب اطلاعات درباره احساس درونی حافظ و اثر روح ایاتش او دست خود را به دامن ملای رومی (۶۰۴-۶۷۲ هـ) آویخت و ایات این عارف وارسته را طبق احتیاج عصر خود توجیه و توضیح داده در تفسیر مفاهیم و معنای ایاتش موشکافی کرد و این خود حاکی احساسات درونی و وسعت قلب و نظر او می‌باشد. از ایات این شاعر شوریده و سرمست برای آزادیخواهی و بیداری ملت هر قدر ممکن بود استفاده کرده و در مختصرترین کلمات می‌توان گفت او جنب و جوش و مستی شادمانه مولانا را در قالب کلمات لطیف و نازک حافظ شیرازی ریخت و این کیفیت شوریدگی و حال را در غزلیاتش می‌توان به وجه احسن مشاهده نمود. در این شکی نیست که اقبال نسبت به

مولانا جلال‌الدین رومی با خلوص نیت اظهار عقیده کرده و در اشعار خود وی را به لقب پیر رومی و خود را مرشد هندی یاد کرده است ولی با وجود این اوصاف و خوبیها او فهمید که شعر مولانا هم نمی‌تواند برای اجتماع مفید و سودمند باشد. در حالیکه مرکز توجه این دانشمند همیشه ملت اسلامیة و فلاح و بهبود این قوم بوده است.

شعرای متصوفه ایرانی در مورد اظهار عشق حقیقی و معنوی تحت تأثیر کتاب حکمت‌الاشراق تألیف شهاب‌الدین سهروردی (وفات ۵۸۷ هـ) قرار گرفته‌اند که سرچشمه آن فلسفه یونانی و خصوصاً افکار نوافلاطونی می‌باشد. پس از مرور زمان این نوع افکار به صورت عقاید اسلامی نمودار گردید.

تاریخ ادبیات ایران شاهد این مطلب است که اشعار و ابیات اهل تصوف موقعی به اوج رسید که اجتماع به طور کلی رو به انحطاط گرائیده بود و با خواندن اشعار عرفانی می‌تواند فهمید که افراد ملتی موقعی که نفوذ و قدرت سیاسی خود را از دست می‌دهند برای شان زبونی و شکست‌خوردگی مایه فخر و مباهات می‌گردد (چنانکه پس از استیلای مغول در ایران اتفاق افتاد) و آنها در گوشه انزوا نشسته دست و پای سعی و کوشش را شکسته در ترک دنیا و عزلت‌گزینی پناه می‌جویند و از این فعل خود لذت می‌برند.

اقبال در یکی از نامه‌هایش به یکی از دوستان به نام سراج‌الدین پال نوشته در این مورد اشارتی نموده است. او می‌نویسد:

حقیقت امر این است که در شعار یا لائحه عمل ملتی کنجاوی کردن مفاهیم باطنی و معنوی مترادف تنسیخ شعار آن ملت است. شعرای ایران طبعاً به فلسفه وحدت‌الوجود تمایل خاصی داشته‌اند و ریشه آن به عهدی قبل از اسلام می‌رسد. اگرچه اسلام تا اندازه‌ای از این نوع افکار جلوگیری کرد ولی همین که شعرای ایرانی موقعیت را مناسب حال خود دیدند به این عقاید گرائیدند و در نتیجه ادبیاتی را تخلیق نمودند که مبنی بر این فلسفه بود. این سرایندهگان در کلمات لطیف و زیبا شعائر اسلامی را تردید و تنسیخ می‌نمودند و هر چه فعل و عملی در نظر علمای اسلام دوست‌داشتنی و موردپسند بود ایشان آن را به صورت زشت و مذموم جلوه‌گر نمودند. مثلاً اسلام افلاس و تنگدستی را مذمت می‌کند ولی حکیم سنائی (۴۶۵ - ۵۴۵ هـ) آن را عین سعادت می‌داند و همچنین دین مبین اسلام برای زندگی

آبرومندانهای جهاد فی سبیل الله را فعل پسندیده و نکو می‌داند ولی شعرای متصوفه

ایرانی به معانی و مفاهیم دیگری بکار برده‌اند، چنانکه در این رباعی می‌بینیم:

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق فاضل تر ازوست

در روز قیامت این به او کی ماند این کشته دشمن است و آن کشته دوست

با وجود اینکه رباعی فوق‌الذکر از حیث مطالب بسیار زیبا و جالب توجه است ولی

فی‌الحقیقت از نظر جهاد در راه خدا تیشه به ریشه این عمل زده است...

چون اقبال دید که طرفداران حافظ مخالف نظریه او هستند و ابیات وی باعث آزار و

ناراحتی دوستداران این شاعر نامدار شده است او این ابیات را از نسخه‌هایی که بعداً

انتشار داد حذف نمود ولی عقیده و رأی خود را تغییر نداد و کسانی که نسبت به کلام این

دو شاعر علاقه دارند معتقدند که هر دو سراینده ضد و مخالف ایده‌تولوژی یکدیگر

هستند. ولی با وجود هر نوع فرق و اختلاف باید اعتراف نمود که هر دو سخن سنج قائل

به عظمت عشق می‌باشند و همین نقطه اتصال افکار هر دو شاعر است ولی باید این را

هم صراحتاً بیان نمود که در مورد عشق: کلام حافظ در عشق مجازی و حقیقی دور

می‌زند ولی کلام عاشقانه اقبال هدف و مقصدی دارد.

چون منظور ما از نوشتن این مقاله مقایسه بین افکار دو شاعر بزرگ ایران و شبه قاره

هند می‌باشد لذا نمی‌توان محیطی که در آن، این دو شاعر توانا زیسته‌اند نادیده گرفت.

در بالا نیز اشاره شد که اقبال در عهده‌ی پا به دنیا گذاشت که استعمارگران اروپایی

قسمتهای بزرگ آسیا و آفریقا را زیر یوغ سلطه خود آورده بودند. عصر حافظ را هم

می‌توان دوره اغتشاش و نابسامانی نامید زیرا که ملوک الطوائفی سرتاسر کشور را فرار

گرفته و برای مردم شهر شیراز قتل و غارتگری ترکان و تاتارها چیزی عادی شده بود،

ولی با وجود تمام این غوغا و شورش فرهنگ و تمدن اسلامی که در آن حافظ بزرگ شده

لطمه‌ای نخورد. چه پادشاهان ترک و تاجیک که زیر لوای اسلام آمده بودند فرهنگ

اسلامی را رونق دادند. چنانچه امیر تیمور کورکانی (۷۷۱ - ۸۰۷ هـ) مملکت خود را

توسعه داده تا به مرزهای روسیه و چین رسانیده بود. ترکان عثمانی به شهر وین که قلب

اروپا محسوب می‌شود رسیده بودند و همچنین ترکان خلجی و آل تغلق قسمت بزرگ

کشور هند را تحت فرمان خود آورده بودند. این فاتحین و کشورگشایان از شرق تا غرب

هر کشوری را که گشودند در آنجا کاخ با عظمت و پرشکوه فرهنگ اسلامی را براساس

محکم بنا نهادند. ولی در عصر اقبال استعمار اروپایی می‌خواست آن را از بیخ بکند. اقبال با استعمارگران شروع به مبارزه کرد ولی نشانه ملامت و ایراد حافظ مردان سالوس و ریاکاری بودند که مردم را از راه زهد ظاهری غافلگیر می‌کردند. اقبال خواهان آزادی سیاسی مردان جهان بود ولی آرزوی حافظ تنها این بوده که اجتماع را از ریاکاران و زهدفروشان پاک کند. موضوع سخن هر دو سخن سراعشق بوده است. اقبال عشق را قوه محرکه می‌داند و می‌خواهد از این قوه استفاده نموده در اجتماع انقلاب به پا کند ولی حافظ برای اجتماع عصر خود هدفی نداشت. او از طریق عشق جوایب راحت و کامیابی است. اگر در کلام حافظ برای پیدا کردن هدف، سعی و کوشش کنیم بیشتر از این نخواهیم دید که او آرزومند آزادی روحی است. اگر هر دو شاعر برای آزادی روح کوشا هستند ولی راه‌هایی که برای این منظور پیش گرفته‌اند از یکدیگر جداست. هر دو از راه سیر معنوی به مشاهده حقیقت مطلق رسیده‌اند. اقبال این سیر را به وسیله تعقل پیموده ولی حافظ را همراه شوریدگی و حال او جذب و وجدان رهسپار می‌بینیم. این کیفیت جذب و شوریدگی را نمی‌توان از شعر و جدا کرد.

وضع سیاسی و اجتماعی مردم هند در عصری که اقبال می‌زیسته چنان اسفناک و اندوه‌بار بود که او حس می‌کرد آتشی در سینه او شعله‌ور است و می‌خواست شوریدگی و هیجان قلب خود را در قالب شعر ریخته به مردم عرضه نماید تا بدانند او را چه سوزی مضطرب و ناراحت نگه می‌دارد و به همین سبب در ماهیت مطالب شعر سرشار او، کیف و حال و وجد و سرور را با بلندپروازی تخیل و فکر بلیغ یکجا می‌بینیم.

توبه جلوه در نقابی که نگاه برنتابی  
 غزلی زدم که شاید به نوا قرارم آید  
 تب شعله کم نگردد ز گسستن شراره  
 حصول آزادی که هدف اصلی سخن‌سرایمی اوست به صورت جذبه فراوان و اشتیاق  
 شدید ظاهر شد و او حس را غیر از وجود خود می‌پندارد و در خلوت با او راز و نیاز  
 می‌ورزد:

ای که ز من فزوده‌ای گرمی آه و ناله را      زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را  
 غنچه دل گرفته را از نفسم گره‌گشای      تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را  
 اقبال شاعری است درون‌گرا و معتقد که حسن و حقیقت در مقصد و هدف پنهان  
 است و به خاطر همین او حصول آزادی را هدف حیات خود قرار می‌دهد و ابیاتی

می‌سراید ولی در غزلیات حافظ معشوق از شخصیت او جداست و وقتی که تحت تأثیر جذب و اشتیاق می‌خواهد او را در آغوش بگیرد سراپا نیاز است و از تمام کائنات بیگانه. اسیر زلف گره‌گشای معشوق شدن کمال آزادی است و بندگی عشق را طریق آزادی و رهایی از دو جهان می‌داند:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم      بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم  
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست      اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است  
حافظ در عشق و محبت هم مانند حسن و جمال بطرف آن کشیده می‌شود ولی درباره اقبال می‌توان گفت وی در مورد حسن و جمال و عشق و عاشقی تابع عقل و شعور می‌باشد.

حافظ و اقبال هر دو مفسر زندگی هستند و به اصطلاح بیان‌کننده رموز زندگی هستند. آنها احساس را که در قلب انسان پنهان است ترجمه می‌کنند. در کلام آنها روح معانی با ابدان الفاظ چنان چسبیده که نمی‌توان یکی را از دیگری جدا کرد یا میان آنها دوگانگی را حس نمود. هر دو درون‌گرا هستند و در این درون‌گرایی با شخصی غیر از خود تکلم نمی‌کنند. اقبال برای اظهار مطالب در شعر از فلسفه تاریخ و سنت‌های باستانی مایه و توشه می‌گیرد و اینها را بطور رمز و اشاره و کنایه به کار می‌برد. اساس شعر حافظ مبنی بر تخیل و فکر والای اوست و در ابیات لسان‌الغیب ساقی، مغ بچه و ترسازاده، محتسب و صوفی و غیرهم نقش مهمی ایفا می‌کنند. هر دو شاعر داستان زندگی را می‌سرایند ولی در آن تسلسلی محسوس نیست بلکه قسمت‌های مهمی را گاهی در ابهام و گهی به وضوح بیان می‌کنند. وصل کردن تکه‌ها منحصر به فکر و احساس خواننده است. هر دو حقائق زندگی را تجسم می‌کنند. چون در شعر اقبال متکی به شعور و تعقل می‌باشد لذا او برای مثالها و دلائل خود از واقعات تاریخی بطور تلویح استفاده می‌کند. باید در این جا این نکته را هم صراحتاً بیان نمود که وی واقعات عهد گذشته را چنان که در کتابهای تاریخ مندرج است به کار نمی‌برد بلکه از آنها نتیجه‌ای یا پندی اخذ نموده برای خواننده درسی عرضه می‌کند. اقبال معتقد است انسان در یک عصر یا عهد به وجود نیامده بلکه این آفریده قرن‌ها و میان عصر حاضر و صدها قرن گذشته رابطه‌ای معنوی پنهان و کارفرماست. تاریخ عهد باستان برای او مشتی مواد خام است. او از این پیکر می‌تراشد و آن را از احساسات درونی خود زیباتر و جالب توجه‌تر می‌سازد.

در شعر حافظ نیز گذشته. با حال عجین است و برای خواننده مشکل است یکی را از دیگر جدا کند یا مطلب را بطور وضوح درک نماید که آیا حافظ دربارهٔ حال صحبت می‌کند یا در مورد گذشته یکی از خصوصیات سرودهٔ وی این است که همه در پردهٔ ابهام و اشاره است. پی بردن به این حقیقت بسیار دشوار است آیا او با معشوق حقیقی مشغول راز و نیاز است و یا با شاهد مجازی محو دیدار و خواستار وصال. اگرچه در شعرگویی حافظ هدف به خصوصی در نظر نیست ولی هرچه در دل اوست چنان در قالب الفاظ می‌ریزد که برای شنونده اثر جادویی پیدا می‌کند. برای فهماندن احساس درونی خود هیچ احتیاجی ندارد مثالهایی بیاورد بلکه حسن بیان او کافی است. برتر از همه درد و اضطرابی که وی در دل خود دارد آنچنان عرضه می‌نماید که خواننده آن را کیفیت و حالت خود می‌پندارد.

حافظ و اقبال هر دو شاعر زبردست و توانا می‌باشند. این توانایی نه تنها سرچشمهٔ انبساط روحانی است بلکه در وجود و ذات خود بسیار زیبا و دلکش است. در شعر حافظ همین حس نشانهٔ آزادی درونی وی است و در شعر اقبال نشانهٔ آزادی عقیده و بلندپروازی تخیل اوست و می‌توان گفت که اگر هر دو شاعر این توانایی را نداشتند شعر آنها بی‌مزه و سرد بود. اقبال از توانایی روحی لبریز است چنانکه خود می‌گوید:

زآن فراوانی که اندر جان اوست هر تهی را پر نمودن شأن اوست  
حافظ این نوع توانایی را به اسم شوق یاد کرده و با لحن موسیقی مثل شعله سربر می‌آورد:

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت  
گاهی همین شوق و آرزو او را وادار می‌کند از زلف معشوق به عوض جان خود  
آشفته‌گی و پریشان‌خاطری را بخرد:

دلم ز حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب چه سود دید ندانم که این تجارت کرد  
از سوانح حیات حافظ و همچنین شرح احوال زندگی اقبال چنان برمی‌آید که آنها از  
حیث وضع اجتماعی در طبقات متوسط پایینی بزرگ شده‌اند و به مقام شامخی که آنها  
رسیدند ثمره استعداد شخصیت و سعی و کوشش پشت سر هم و تحمل زحماتی  
بی‌اندازه بوده است. اگرچه در مرتب کردن شرح احوال شاعری نمی‌توان صد در صد بر  
سرودهٔ او اتکا کرد ولی باز هم مطالعهٔ اشعار او برای درک کردن احساس وی معدّ و

راهنمایی می‌شود. بعضی از ابیات حافظ و چندین شعر اقبال حاکی این مطلب است که آنها در محیطی که می‌زیستند از آن راضی و مطمئن نبودند و شاید این وضع زندگی باعث اصلی شعرگویی ایشان گردید. چون تمام واقعیات زندگی اقبال در دست ماست و دربارهٔ بحران سیاسی عهد او اطلاعات کامل داریم، بنابراین پس از مقایسهٔ هر دو به این نتیجه می‌رسیم که محرک اصلی شعرگویی اقبال اوضاع سیاسی عصر وی بوده است. از مطالعهٔ ابیات اقبال چنان برمی‌آید که در ابتدا وی قایل به عشق مجازی بوده و پس از مدتی این روش را ترک گفته به مقصد دیگری پرداخته است و آزادی‌طلبی را هدف خود قرار داده شعرسرایی را ادامه می‌دهد. ولی برعکس این کلام حافظ نشان می‌دهد عشق مجازی و حقیقی از اوائل عمر تا پیری در افکار وی عجین شده بود. بزرگی و عظمت حافظ در این نکته است که تمام غزلیات وی از حیث لطافت معانی و حسن بیان و عمق مطالب یکنواخت است و هیچ‌جا پستی و بلندی در آن دیده نمی‌شود.

اگر چه غزلی که تحت این مطلع سروده شده:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
اولین غزل وی شناخته شده است ولی باز هم می‌بینیم که این غزل مانند غزلیاتش از هر حیث جامع، محکم و مکمل است. برعکس حافظ در ابیات اقبال چه از حیث زبان و چه از نظر مطالب تکامل محسوس است و به آسانی می‌توان گفت و تشخیص داد که کدام سروده‌اش برتری و فضیلت بر دیگر ابیاتش دارد.

حافظ و اقبال هر دو در خود محو و مستغرق بودند و این کیفیت را به اسم بی‌خود یاد کرده‌اند. حافظ بر این وضع و حال اختیاری نداشت ولی اقبال دیده و دانسته این حالت را بر خود مسلط می‌کرد. بدیهی است که در این صورت ابیاتی که از رشحهٔ قلم حافظ چکید نتیجهٔ عالم وجدان و شور و حال است ولی سرودهٔ اقبال ثمرهٔ تعقل و شعور.

## نگاهی به ابیات حافظ

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز  
باشد که باز بینیم آن «یار آشنا» را

در شعر فوق تنها «یار آشنا» مورد بحث قرار خواهد گرفت، چه در تمام متون نسخه‌های چاپی ایران «دیدار آشنا» درج شده است و تنها در یک نسخه<sup>(۱)</sup> روی حاشیه به عنوان نسخه بدل «آن یار آشنا» دیده شده است. به عقیده اینجانب «دیدار آشنا» فقط تحریفی است و در اصل همان «یار آشنا» بوده. در این مورد معتقدم که چون هندیها تمام متون کهن و قدیم را یک امانت مقدس می‌پندارند و هیچوقت کسی را اجازه نمی‌دهند که در آنها دستکاری یا تصرف کند بدین سبب در تمام نسخه‌های دیوان حافظ<sup>(۲)</sup> که در هند از آنها نسخه‌برداری شده یا چاپ گردیده «یار آشنا» آمده است. ولی این نکته را هم باید روشن نمود نسخه‌ای که از دیوان حافظ ایرانیان مقیم بمبئی چاپ کرده‌اند آنها را هم مثل سایر هموطنان خود در متن<sup>(۳)</sup> «دیدار آشنا» را قبول دارند و روی حاشیه بطور نسخه بدل «یار آشنا» ثبت کرده‌اند.

کسانی که «دیدار آشنا» را صحیح پنداشته‌اند لغت آشنا را فقط به معنی شناسا (مقابل بیگانه) دانسته‌اند و متوجه نشده‌اند که در اینجا اصل کلمه «شنا» بوده و الف ممدوده برای ساختن اسم فاعل اضافه شده و به معنی شناور به کار رفته است. چنانکه عبدالواسع هانسوی در رساله<sup>(۴)</sup> خود در ضمن بیان الف ممدوده درباره کلمه

۱- دیوان حافظ مرتبه سید عبدالرحیم خلخالی، سنه ۱۳۰۶، صفحه ۷

۲- دیوان حافظ مرتبه محمد عبدالقیوم، چاپ مطبع قیومی، کانپور (هند) صفحه ۴

۳- دیوان حافظ چاپ مطبع محمدی، بمبئی، سنه ۱۳۷۷ هجری، صفحه ۱۱

۴- رساله عبدالواسع، چاپ مطبع منشی نولکشور کانپور، سنه ۱۸۷۹، صفحه ۱۰

آشنا چنین می نویسد «... و بعضی برآندند که الف ممدوده در اول آشنا برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شناکننده. خسرو گوید: ... و پس از بیت امیر خسرو (دهلوی) وی بیت فوق‌الذکر حافظ را به عنوان دلیل آورده است. نه تنها حافظ کلمه «آشنا» را به معنی شناور به کار برده، بلکه در مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی هم به همین معنی آمده است. چنانکه در ضمن «داستان عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزک را» می گوید:

هر دو بحری آشنا آموخته

هر دو جان بی دوختن بردوخته<sup>(۱)</sup>

همچنین فرخی در وصف کاخ سلطان محمود گوید:

بدینسان به باغ اندرون بازیینی یکی ژرف دریا مر او را برابر

روان اندر و کشتی و خیره مانده

ز پهناى او دیده آشناور<sup>(۲)</sup>

عقیده نویسنده بر این است که حافظ برای به کار بردن صنعت ایهام تناسب با «یار» کلمه «آشنا» را آورده است. این نوع مثالها در ابیات حافظ چندین جا به چشم می خورد. مثلاً در غزلی چنین می گوید:

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند

آدم بهشت روضه دارالسلام را

بر اهل ذوق پوشیده نیست که به ظاهر کلمات روضه و بهشت مترادف و متناسب یکدیگرند، ولی در این جا کلمه بهشت (از مصدر هشتن) به معنای گذاشتن و فرو گذاشتن و هلیدن به کار رفته است. جای دیگر گوید:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی آرزد

در این بیت دونان برای مردان پست و فرومایه آمده است.

نظر نگارنده این است که تا قرن ششم هجری در اول بعضی از کلمات که با شین شروع می شد یک الف اضافه می کردند و بدین طریق اسم فاعل می ساختند. چنانکه در

۱- مثنوی معنوی، چاپ امیرکبیر (دیماه ۱۳۴۱)، صفحه ۴، شماره بیت ۷۶

۲- دیوان فرخی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ سپهر، ۱۳۳۵، صفحه ۵۴

ترجمه قرآن مجید که در سنه ۵۵۶ هجری تهیه شده است چندین جا کلمه «اشنوا» بجای شنونده به کار رفته است. چند مثال در زیر نقل می‌گردد:

۱- بار خدایا بپذیر از ما که توئی اشنوا و دانا

۲- و خدای اشنوا و دانا

۳- و خدای تعالی اشنوا و داناست<sup>(۱)</sup>

همچنین استاد دکتر خانلری در مقاله<sup>(۲)</sup> خود تحت عنوان «دوره‌های سه گانه تحول و تکامل فارسی دری» اصل کلمه را «اشناب» دانسته‌اند که بعداً به شکل آشنا و سپس به صورت شنا زبانزد عام و خاص گردید.

بی‌مناسبت نیست اگر در اینجا این نکته را هم متذکر شویم که حافظ در به کار بردن صنعت تناسب و ایهام تناسب این قدر قدرت داشته که در بعضی جاها تخلص خود را به طور صنعت تناسب به کار برده است. مثلاً در بیت ذیل:

غزل گفتمی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

اگرچه اهل فرهنگ و اساتید لغت معنی کلمه حافظ را حفظ کننده، نگهدارنده، نگهبان و از برکننده قرآن پاک آورده‌اند، ولی صاحب غیاث اللغات معنی این کلمه را قوال و خوش صحبت و آوازخوان هم نوشته است و مرحوم علامه علی اکبر دهخدا در لغت‌نامه خود این کلمه را به همین معنی از قول صاحب غیاث اللغات نقل کرده است. اگر در مورد بیت مذکور گفته صاحب غیاث اللغات را بپذیریم می‌بینیم که به مناسبت غزل گفتن و خوش خواندن، کلمه حافظ به مفهوم قوال و آوازخوان صحیح‌تر است، چه مانده از قاری قرآن بلکه از یک آوازخوان می‌توانیم خواهش کنیم که کلام شاعری را و خصوصاً غزلش را با خوش الحانی بخواند. پس اگر در این بیت کلمه حافظ را به معنای قوال قبول کنیم می‌بینیم که صنعت مراعات‌النظیر به کار برده شده است.

ناگفته نماند که در شعر مورد بحث «دیدار آشنا» هم نادرست نیست، بلکه نزدیکتر به اذهان است، چه دیدار کسی دیدن هم اصطلاحی است که به مفهوم از کسی دیدار کردن،

۱- مجله نامه آستان قدس رضوی - مشهد - شماره ۴ - دوره نهم (۳۶ مسلسل)، صفحات ۲۱ - ۲۲ - ۳۵

۲- مجله سخن، شماره ۷ - دوره بیست و یکم - صفحه ۶۹۶ و برهان قاطع (مصحح مرحوم دکتر معین) - جلد اول - صفحه ۴۵

به ملاقات کسی رفتن و بیدار دوستی<sup>(۱)</sup> آمدن است، ولی اگر تناسب لفظی را در نظر بگیریم «یار آشنا» بر «دیدار آشنا» برتری دارد.

\* \* \*

بی‌مناسبت نخواهد بود اگر بیت زیر را هم مورد بررسی قرار دهیم:<sup>(۲)</sup>

شراب ارغوانی را گلاب اندر قلع ریزیم

نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

مضمون مصراع اول این شعر چنین است:

چون خاصیت گلاب برای مزاج سرد است در ایام قدیم که ایرانیان از سودا (Sodawater) اطلاعی نداشتند باده‌نوشان گرم مزاج برای کم کردن حدّت شراب در آن گلاب می‌ریختند و چون گلاب مفرح قلب هم می‌باشد بدین جهت باده‌کشان پس از باده‌پیمایی احساس می‌کردند که قلب‌شان باز شده است و بدین سبب کیفیت انبساط و انشراح بیشتر می‌شد.

برای درک مطلب مصرع دوم باید دقت کرد که در عهد قدیم مردم چگونه عروق و بخور و اشیاء و اجناس خوشبو را به کار می‌بردند.

همه می‌دانیم وقتی که اجتماع انسانی مراحل بدوی را می‌گذرانید بیشتر اقوام دنیا نیروی مختلف طبیعت را می‌پرستیدند و هر نیرو را تابع خدائی می‌پنداشتند (مللی که تاکنون یکتاپرست نیستند دارای همین عقیده می‌باشند) و به خاطر خوشنودی این خدایان مردم پیش مجسمه‌هایشان نیایش می‌کردند. قربانی انسانها و حیوانها، رقص و آواز همه جزو عبادت به شمار می‌رفت. همچنین سوزاندن عود و عنبر، کافور و صندل و برگ و ریشه‌های خوشبو جزو آداب و سنن نماز و نیایش محسوب می‌شد. نیایشگران معتقد بودند عروق خوشبو و بخور معطر غذای خدایان است، بدین سبب بسیار مواظبت می‌کردند که هر چه برای‌شان می‌سوزانند خالص و از هر نوع آلاینش و غل و غش پاک و مصفا باشد و بوی بخور آنقدر تند نباشد که باعث عطسه یا موجب سر درد گردد.

۱- فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۹ (دفترهای ۱-۴) سنه ۱۳۵۲ - صفحه ۱۵۷، (ستون دوم)

۲- قبلاً در مجله راهنمای کتاب شماره ۵ و ۶، صفحه ۳۸۶ (سال پانزدهم - مرداد، شهریور ۱۳۵۱) و مجله راهنمای کتاب شماره ۱۰ - ۱۱ - ۱۲، صفحه ۸۶۵ (سال پانزدهم، دی - بهمن - اسفند ۱۳۵۱) درباره این موضوع مفصلاً بحث شده است.

همچنین دود این بخور آنقدر زیاد نباشد که نفس در سینه بسته شود و انسان احساس خفگی کند.

سوزاندن ادویه خوشبو اگرچه جنبه دینی داشته است ولی از نظر تندرستی و بهداشتی هم خالی از فایده نبوده، چه از این طریق نه تنها حشرات (به اصطلاح امروزه میکروبها) کشته می‌شدند، بلکه کثافت هوا هم از بین می‌رفت.

از مطالعه تاریخ فراعنه چنان برمی‌آید که مصریان در عهد رواج تمدن خویش خوشبوها را به کثرت به کار می‌بردند و ایرانیان در این مورد مقلد ایشان بوده‌اند و بازرگانان عرب از مصر اشیاء خوشبو را وارد ایران می‌کردند. چنانکه نفاست طبع و ظرافت ذوق خاص ایرانیان است ایشان در استعمال بوی خوش هم خوش‌سلیقگی از خود نشان دادند. ایرانیان اجناس مختلف را کوفته و بیخته و سائیده مثل گرد مرکبی تهیه می‌نمودند که مشتمل بود بر براده صندل، صفوف کافور، گرد برگ و ریشه بنفشه (زرتشتیان از استعمال برگ گلها اجتناب می‌ورزیدند) کندر، عود، عنبر، زعفران و بعضی ریشه‌های بوته خوشبو و غیره.

طبیعی است اگر روی زغال افروخته این نوع گرد ریخته شود اول دود به مقدار زیاد برمی‌خیزد و پس از مدتی با سرعت شعله‌ور خواهد شد، بطوریکه همه ادویه یکدفعه مبدل به خاکستر می‌گردد.

اگرچه به این ادویه بادام، براده نارگیل<sup>(۱)</sup> تخم کنجد و خردل هم اضافه می‌کردند تا روغن اشیاء در عمل سوختن کمک کند و مقدار دود کمتر گردد، ولی باز هم بخور مطبوع به دست نمی‌آمد. اطباء و پزشکان در صدد آن بودند که بخور را به حالتی به دست آورند که به طبع مشکل پسند شاهان سازگار آید. عاقبت الامر مقداری عسل هم اضافه کردند و نتیجه‌اش خاطرخواه برآمد، چه عسل نه تنها دود را از بین برده تمام ادویه را شعله‌ور

۱- سانسکریت: ناریکیل

\* ناگفته نماند میان هندیان چنین معروف است که روزی شکر به بارگاه ایزدی رفت و عرض کرد ای خدا به داد و فریاد من برس. خدا از او سؤال کرد چه درد داری و از که گله‌مند هستی؟ شکر جواب داد من از دست اهل جهان به تنگ آمده‌ام. هر که مرا می‌بیند با رغبت تمام مرا در دهن خود گذاشته زیر دندان خرد می‌کند. حتی آتش هم حاضر نیست دست از سر من بردارد. او هم مرا نرم نرمک می‌خورد. خدا را از این سخن شکرخنده آمد و گفت هر چه زودتر از نظر من غائب شو، چه ترا دیدم و آب در دهانم آمد. اگر بیشتر از این در اینجا بپائی من هم ترا می‌خورم.

کرد، بلکه عمل سوختن را هم کند و آهسته نمود و سپس شیره انگور و منقی را به جای عسل به کار بردند.

چون اسکندر مقدونی از هند به زادگاه خود برمیگشت سپاهیان با هزاران چیز دیگر همراه خود نیشکر را هم بردند و چون ایرانیان از خواص این گیاه مطلع شدند در خوزستان کاشت آنرا شروع کردند و ثمره زحمتکشانشان شکر زرد بود که به مقدار زیاد حاصل گردید. منظور حافظ از شکر همین شکر زرد بوده است که در عصر وی به علت فراوانی بجای عسل و شیره انگور مصرف می شده (ناگفته نماند که استعمال شکر تا اوائل قرن بیستم متداول بوده است) وقتی در مجمر بخار مبدل به دود میگشت مقداری شکر می ریختند تا شعله اش برقرار بماند.

همچنین در ایام قدیم وقتی کودکی به مرض سرخک مبتلا می شد شکر را در آتش ریخته دور بدنش می گردانیدند و چون بچه بخور را با نفس فرو می برد از اثر آن، عرق به مقدار زیاد از بدنش خارج می شد و بدین سبب بزودی بهبود می یافت.

باید این امر را هم تذکر داد که عسل، شیره انگور، منقی، شکر و تمام شیرینهای دیگر از یک قبیل هستند و میان همه آنها عنصر ئیدروکربور (Carbohydrate) مشترک است. هر وقت شیئی مخلوط به ئیدروکربور یا خود این عنصر روی آتش گذاشته شود اول ذوب شده آب می گردد و با هر چه مخلوط یا ترکیب شود آنرا خیس می کند و بدین سبب عمل سوختن آهسته انجام می گیرد. نظامی می گوید:

وان تنگ دهان تنگ روزی چون عود و شکر به عطر سوزی

(لیلی و مجنون)

قبل از اینکه توجه خود را به دومین مصرع معطوف کنیم باید این نکته را هم در نظر داشته باشیم که دود علامت خفگی و گرفتگی است و برعکس این شعله انبساط و نشاط نشان می دهد. چون شاعر مایل به عیش کوشی و لذت اندوزی است، لذا او ریختن گلاب را در شراب و انداختن شکر را در مجمر وسیله کیف و سرمستی و سرور می داند.

در آخر ضروری است که تذکر مختصری درباره مجمر هم داده شود. نام این دستگاه در چندین جا در کتابهای فارسی (شعر و نثر) آمده است. در فصل دوم کتاب مرزبان نامه تحت عنوان «داستان غلام بازرگان» چنین نوشته شده است: «... چندان بخور عود و عنبر بسوختند که بخارش از این هفت مجمره گردون بیرون شد.»

فخرالزمان بدر چاچی (متوفی به سال ۷۴۵ هجری) در قصیده‌ای که در مدح سلطان محمد تغلق شاه (فرمانروای دهلی) سروده است چنین می‌گوید:

زان چارگوشه مجمر زرین میان صحن      کز بوی او مشام ملائک معطر است  
دودش سواد دیده حوران جنت است      عطرش بخار غالیه حوض کوثر است

مجمرها معمولاً در کاخهای دولتی و مساجد بزرگ شهر روی هر گوشه سکوی چهارگوشه‌ای یا حوضی قرار می‌دادند. پایه هر یک عموماً بلندتر از طول قد یک آدم بود و روی آن منقلی گلدسته‌ای یا گلابی شکل گذاشته می‌شد. این منقلها این قدر بزرگ بودند که وقتی مشعلچیها آنها را تمیز می‌کردند می‌توانستند به آسانی در وسط آنها بنشینند، ولی بر عکس این، مجمرهایی که در خانه‌های شخصی و خانقاهها و در مقابر و آستانهای بزرگان دین به کار برده می‌شد خیلی کوچک بودند و بلندی آنها بیش از یک پا نبود. این مجمرها در شکل مانند سر قلیان بود که روی آنها سرپوشی مشبک گذاشته می‌شد و در وسط لگن کوچکی قرار می‌گرفت. فایده این لگن همین قدر بود که خاکستر و زغال و چوب خوشبو سوخته در آن ریخته می‌شد تا قالی و فرش خراب نشود و توازن هم برقرار باشد، ولی مجمرهایی که در خانقاهها و آستانه بزرگان دین استعمال می‌شد روی سینی پهنی می‌گذاشتند و در دوران سماع چون مریدان یک مرشد یا سجاده‌نشین نقل (که مشتمل بود بر حباب نبات، قرص شکر، برنجک و نخود دانه شیرین) می‌آوردند روی سینی دور مجمر می‌چیدند، چه پس از سماع و ختم سوره فاتحه تبرک از این شیرینی میان حضار تقسیم می‌کردند.

وقتی که مرشد با دست خود تبرک را تقسیم می‌کرد و کسی از حضار از طرف سرداری یا خانی کیسه پول نقد نذر می‌کرد و به علت گرفتاری یا بیماری عذر حاضر نبودن او را در آن محفل می‌خواست آن پیر پول را در دست گرفته تبسم‌کنان مقداری شکر در مجمر می‌انداخت و با فرستاده خان یا سردار و نواب همین قدر می‌گفت «انشاء الله بلادور».

باید این را هم اضافه کرد که قبل از این که زنان از خضاب اطلاعی داشته باشند آنها در مجمرها چوبهایی را می‌سوزانیدند که از آنها دود سیاه و غلیظ برمی‌خاست و مجمر را نزدیک یک تخت خواب روی زمین چنان قرار می‌دادند که اگر روی تخت خواب دراز کشند موهای سر روی مجمر مشبک باشد. بدین طریق نه تنها موهای آنها سیاه می‌شد،

بلکه بوی خوش هم در آنها سرایت می‌کرد.  
این بود مختصری از استعمال شکر و مجمر که به خوانندگان گرامی عرضه شد.  
اگرچه در این مورد هنوز کتابی دیده نشده، ولی هر چه جسته و گریخته از نیاکان شنیده  
شد و در محافل میلاد ائمه اطهار و یا عزاداری آنان دیده شده است گردآوری گردید.

## قدر و منزلت شعر حافظ در هند

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود  
می‌ده که نوعروس سخن حدّ حسن یافت  
شکر شکن شوند همه طوطیان هند  
طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر  
آن چشم جاودانه عابد فریب بین  
از ره مرو به عشوه دنیی که این عجوز  
خوی کرده می‌خرامد و بر عارض سمن  
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه  
دانشمندان و محققین زبان فارسی و حافظ شناسان به خوبی می‌دانند که چگونه

سلطان غیاث‌الدین بن اسکندر (۷۸۲-۷۷۵ هجری قمری) فرمانروای بنگاله مصرع اول مطلع غزل فوق‌الذکر را طرح کرد و برای حافظ شیرازی فرستاد و آن شاعر شیرین بیان روی همین مصرع تمام غزل را سرود و برای سلطان فرستاد.<sup>(۱)</sup>

همچنین محمود شاه بن حسن (۷۹۹-۷۸۰ هجری قمری) فرمانروای بهمنیه دکن<sup>(۲)</sup> خرج سفر و زاد راه فرستاد و وی را به دربار خود دعوت نمود. حافظ تا بندر لار آمد و سوار کشتی هم شد ولی چون امواج خروشان دریای طوفانی را دید از این سفر منصرف گردید و غزلی را که در زیر نقل می‌گردد سرود و برای آن فرمانروا فرستاد:<sup>(۳)</sup>

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند  
 زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد  
 رقیب سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب  
 چه افتاد این سر ما را که یک افسر نمی‌ارزد  
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان دران درج است  
 کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد  
 بس آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود  
 غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد  
 چو حافظ در قناعت کوش و از دنیی دون بگذر  
 که یک جو منت دو نان به صدمن زر نمی‌ارزد  
 تو را آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی

که شادی جهانگردی غم لشکر نمی‌ارزد  
 نه تنها فرمانروایان معاصر حافظ کلام وی را از جان و دل دوست داشتند و احیاناً  
 غزلی و یا چند بیت از سروده آن شاعر شیرین سخن به دست ایشان می‌رسید آن را  
 سرمایه افتخار و سعادت می‌پنداشتند بلکه می‌بینیم که در اعصار بعد نیز از اهمیت و  
 ارزش کلام وی چیزی کم و کاست نگردید.

میان تیموریان بابری هند (۱۲۷۳ - ۷۹۹) شاهجهان (۱۰۶۸ - ۱۰۳۷) یکی از  
 پر قدرت‌ترین و ثروتمندترین فرمانروایان محسوب می‌شد. با وجود تمام اوصاف حمیده  
 و خوبیهایی که داشت اما ذاتاً آدمی حریص و آزمند بود، چنانچه اگر پی می‌برد که کسی  
 از فرمانروایان همجوارش اسبی یا فیل یا سنگی گران قیمت دارد که در طویل، فیلخانه و  
 خزانه او نیست سعی می‌کرد به هر نحوی که ممکن باشد آن را به دست آورد و همچنین  
 در سرتاسر زندگی خود بهمین خاطر جنگ و جدال را ادامه داد تا تمام حکمرانان اطراف  
 مملکتش باجگذار او باشند و بالتیجه هر دژ و قلعه مستحکمی که آنها تحت تصرف  
 خود داشتند او به زور و قدرت آن را اشغال می‌کرد، چنانکه کلیم کاشانی (متوفی ۱۰۶۱  
 ه.ق.) در یکی از رباعیاتش به این امر اشاره کرده است:

شاهها بخت کشور اقبال گرفت

تیغت ز عدو ملک سر و مال گرفت

## چل قلعه به یکسال گرفتی که یکیش

شاهان نتوانند به چل سال گرفت

ابراهیم عادل شاه (۱۰۷۶ - ۱۰۲۶ ه.ق.) که وی را وقایع نویسان درباری شاهجهان، عادل خان نوشته‌اند معاصر شاهجهان بود و بر بیجاپور که یکی از پنج ایالت جنوب هند محسوب می‌شد حکمفرمایی می‌کرد. زمینداران بزرگ و راجایان هند برای جلوگیری از لشکرکشی شاهجهان اقداماتی به عمل آوردند و ابراهیم عادل شاه نیز با آنان سازش کرده و با ایشان همدست شد ولی وی به زودی دریافت که نمی‌تواند پیش لشکر و قدرت شاهجهان مقاومت کند، لذا از این اقدام بشیمان شده با او پیمانی بست که در حنگ علیه او با کسی شرکت نخواهد کرد و در جواب فرمانی که شاهجهان برای او فرستاده بود نامه‌ای نوشت که قسمتی از آن در اینجا نقل می‌گردد:

بنده فدوی بر شاهراه عقیدت مستقیم محمدبن ابراهیم ذره‌وار به موقف عرض ایستاده‌های پایه خلافت مصیر اعلی حضرت خاقانی سلیمان مکانی خلیفه‌الرحمانی صاحبقران ثانی می‌رساند که فرمان عالیشان قضا توأمان و شبیه بی‌مثل و نظیر آن پادشاه پادشاهان و شمشیر قبضه مرصع مرحمت صاحبقران که مصحوب شجاعت مآب محمدحسین سلدوز مرسل بود با عهدنامه نامدار استوار به وساطت و وسیله معتبر درگاه صاحبقرانی معتمد بارگاه سلطانی فضیلت و مکرمت دستگاه مکرمت خان،  
مصراع:

به ساعتی که توئی بدو کند تقویم

فیض ورود و شرف نزول بخشید و این مرید حلقه به گوش و معتقد غاشیه ارادت بر دوش را اوج رفعت و سمای عزت رسانید. به ازای این مرحمت عظمی شرایط استقبال و تعظیم سجده و تسلیم به جا آورد. آیا به چه زبان شکر این عطیه عظمی نماید. و به کدام ادا از عهده این موهبت کبری برآید، بجز، دعای آن حضرت که ورد شبانروزی و ذکر محامد که وظیفه اوقات خود ساخته و لمحهای به غفلت نمی‌گذرانند.

چون در روز دوم وصول فرمان عالیشان که در شنبه بیست و پنجم شهر ذی‌الحجه الحرام باشد خان معزالیه رخصت ملازمت سراسر سعادت یافتند و این مرید از انتخاب جواهر و مرصع آلات و فیلانی که داشت پیشکشی به قدر و سع و امکان خود ترتیب داده همراه‌شان روانه درگاه والا ساخت. بعد از دریافت سعادت استلام عتبه والا،

شرح حال و ارادتمندی و اعتقاد درستی که در خدمت عالی متعالی دارد و برأی العین مشاهده نموده‌اند به عرض مقدّس خواهند رسانید. دیگر هرچند شرح حال تکرار نماید مکرر است. محمد حسین سلدوز در همین شب متوجه درگاه فلک بارگاه شد، آنچه در این مجلس از صدق ارادت و صفای عقیدت مشاهده مومی الیه شده باشد یقین که در عرض مقصر نخواهد گردید. سایه چتر همایون بر مفارق عالم و عالمیان پاینده باد.<sup>(۴)</sup>

آنچه جالب توجه می‌باشد این نکته است که میان هدایائی که وی برای شاهجهان فرستاد غزلی از این شاعر شیرین پرداز و سخن سرای شیراز همراه بود. در باره آن محمد امین قزوینی، یکی از وقایع نویسان درباری شاهجهان چنین می‌نویسد:

عادل خان بر دور جمیع عرائض خود که به درگاه خلائق پناه می‌فرستد این غزل هزارستان گلشن خواجه حافظ شیرازی را به طریق کتابه به آب طلا می‌نویسد:

جوزا سر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شام و سوگند می‌خورم
گردیده نام شاهجهان حرز جان من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
شکر خدا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم
راهم مزن به وصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل	مملوک این جنابم و مسکین این درم
گر باورت نمی‌شود از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت	اکنون فراغتست ز خورشید خاورم
نامم ز کارخانه عشاق محو باد	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود	در سایه تو ملک قناعت میسرَم
عهدالست من همه با مهر شاه بود	در شاهراه عصر ازین عهد نگذرم <sup>(۶)</sup>

### حواشی:

- ۱- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به: کتاب «شعرالمجم» تألیف شبیلی نعمانی ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی از انتشارات کتابخانه ابن سینا (تهران سال ۱۳۳۹)، جلد دوم شماره صفحه ۱۷۶
- ۲- دکن: (به فتح دال و کاف مشدد)، اصل کلمه دکن (به فتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم)

DAKSHINA می‌باشد و به زبانهای محلی هند به صورت دکن و دکهن تلفظ می‌شود و انگلیسیها همین کلمه را DECCAN می‌نویسند و به سرتاسر ناحیه جنوب هند اطلاق می‌گردد، چه معنی کلمه دکشن به زبان سانسکریت جنوب می‌باشد.

۳. رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر رضازاده شفق، از انتشارات چاپخانه دانش، تهران سال

۱۳۲۱، صفحه ۳۳۱

۴. پادشاهنامه: تألیف محمد امین قزوینی، نسخه خطی کتابخانه بریتیش لندن، ورق ۳۷۷ -

The British Library, Shelf Mark 173, Sch No. 7433

۵. در این مصراع تحریف انجام گرفته است.

۶. اگرچه حافظ قصیده‌ای در مدح شاه منصور تحت مطلع فوق‌الذکر سروده بود ولی وی یا مرتبین دیوان او بعداً چند بیت را از آن استخراج کرده آنها را به زمرة غزلیاتش آوردند. این نیز بحث جداگانه‌ای است که در نظر حافظ بین غزل و قصیده تا چه اندازه حد فاصل وجود داشت. شاید در نظر وی شخصیت ممدوح از معشوق زیاد متمایز نبوده، بهر صورت ابیات فوق را محمد امین قزوینی تحت عنوان غزل به قید آورده است. همچنین غزلی که در فوق درج گردیده است در نسخ دیگر (خطی و چاپی) هم آمده است و پس از مقایسه غزل مذکور با چند نسخ دیگر چنان برمی‌آید که در مندرجات نسخ مختلف و این غزل اختلاف فاحش وجود دارد ولی آنچه در اصل نسخه خطی دیده شده در اینجا نقل گردید.

## خواجه و هند

### شبه قاره هند چه تأثیراتی در شعر خواجه گذاشته است

قبل از بررسی این مطلب این نکته را نیز باید در نظر داشت که تقریباً چهار قرن پیش از تولد خواجه (۶۷۹ هجری قمری) خانواده «هندو شاهی» بر مملکت قندهار که همجوار استان کرمان بود فرمانروایی می‌کرد. اگرچه این دولت به دست سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری قمری) بین سالهای ۴۱۲-۳۸۹ منقرض گردید ولی باز هم بعضی از خانواده‌های هندو در اطراف این مملکت ماندند و تا حدی که برای آنها ممکن بود کیش و فرهنگ‌شان را نسل بعد نسل حفظ کردند و تا زمان خواجه این فرهنگ هنوز به کلی از بین نرفته بود و آثار آن تاکنون در گوشه و کنار در اسامی اماکن به چشم می‌خورد. فی‌المثل محلی که امروز هنوز به نام هندو سوزان شهرت دارد و در همین شهر کرمان واقع است خود گواه بر این مدعا است.

قندهار که نام منطقه‌ای است که روزی شامل بخشهایی از کشورهای کنونی شمال هند و پاکستان و ایران می‌شد، در متون سانسکریت به صورت گاندروا (Gandharva) آمده است. همجواری و روابط میان قندهار که تحت فرمانروایی سلسله هندو شاهی بود باعث رد و بدل و تأثیرات فرهنگی و ادبی میان مناطق مجاور گردید و بدین ترتیب بعضی کلمات و واژه‌های هندی وارد فارسی دری و در نتیجه فارسی رایج کنونی گردید.

### مهرج

لفظ «مهرج» از کلماتی است که در دیوان اشعار خواجه هم آمده است لیکن اصلاً

واژه‌ای هندی است.

بزداید حُسام سرتیزت زنگ از آئینه دلِ مهراج  
این واژه اصلاً مهاراجا به معنی راجای بزرگ است که فکر می‌کنم اغلب شما با این لفظ آشنا هستید. «مها» به معنی بزرگ و «راج» به مفهوم امیر یا پادشاه است. این کلمه مرکب رفته رفته به «مهراج» تبدیل شد و امروزه با سرعت گرفتن کلام به صورت «مهراج» تلفظ می‌شود همین واژه (مهراج) در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی و همچنین در اشعار خواجو آمده است: اسدی طوسی می‌گوید:

شهی بود در هند مهراج نام بزرگی بهرجای گسترده کام  
(گرشاسب‌نامه ص ۶۳)

## رای

لفظ «رای» از دیگر الفاظی است که به علت تشابه املائی و تلفظی با لفظ عربی آن به معنای اندیشه، تدبیر، اعتقاد باعث سوء تفاهم گردیده.

«رای» هم مثل «مهراج» در هندی لقب شاهزاده و فرمانروایی است که زیر دست مهاراجا به عنوان مشیر وی انجام وظیفه می‌کند. این لفظ در سیستم ملوک الطوائفی بسیار رایج بود و چون ایران هم در آن ایام به همین شیوه اداره می‌شد استفاده از لفظ «رای» برای سمت‌هایی چون ملاک‌ها و استانداران... رایج گردید. خواجو در شعر خود از همین تجانس بهره گرفته و آن را در قالب شعر زیبای زیر ارائه نموده است:

مرا به زلف تو رایست از انک طوطی را  
گمان مبر که به هندوستان نباشد رای

## کافور

واژه دیگری که در اشعار خواجو به چشم می‌خورد «کافور» می‌باشد، چنانکه می‌گوید:

بدینسان که کافور او در خطت  
عجب گر ز عنبر غباریش نیست

تلفظ این واژه در زبان سانسکریت «کیپور» می باشد.

### نیلوفر

نیلویل (پهلوی) نیز واژه سانسکریت (Nilotpala) است که به صورت نیلوفر راه یافته، خواجه نیز گوید:

ای خط سبز تو همچون برگِ نیلوفر در آب

قند مصر از شور یاقوت تو چون شکر در آب

در اینجا این نکته را باید اضافه نمود که نیلوفر آبی بزرگ در فرهنگ هند دارای اهمیت خاصی می باشد. هندوها معتقدند هر سال به تاریخ معین شبی که آنها جشن چراغان می گیرند. لاکشم (Lakshme) اله ثروت از آسمان فرود آمده روی این گل می ایستد. چون این گل بیشتر در برکه ها و لجنزارها می روید بوداییها درباره کثافت و لطافت و ارتباط بین روح و بدن صحبت می کنند، جسم را به لجنزار و روح را به گل نیلوفر تشبیه می کنند. چنانکه پیروان بودا در تصاویر مذهبی خویش بودا را در حالی که روی گل کۆل (نیلوفر آبی) نشسته ترسیم می نمایند و مجسمه های بودا نیز غالباً او را بر فراز یک گل نیلوفر آبی نشان می دهد. همچنین وقتی که مسلمین وارد شبه قاره هند شدند این شکل را برای تزئین پیشطاقها و سردرها استفاده نمودند و همین شکل به صورت واژگون تزئین گر گنبدها و قبه های اماکن اسلامی هند است که این خود از آمیختگی هنر و فرهنگ ایران و هند حکایت می کند. گل نیلوفر آبی در ادبیات فارسی شبه قاره نیز برای خود جایی برجسته یافت. ادبا و شعرای ایرانی مقیم هند و فارسی سرایان هندی الاصل به گل نیلوفر بهایی بیش از گل سرخ دادند. این گل را که به زبان هند کۆل و کَمَل (به فتح اول و دوم، بر وزن عمل) گویند. کلیم کاشانی گوید:

کۆل آن دوم پنجه آفتاب      برآورده یک طشت آتش ز آب  
گل و برگ آن قبه است و سپر      ز شبنم سر همچو گل پر گهر

### کند

همچنین واژه هندی کند (Khand) که در فارسی همان قند است، ضمناً به معنای

بخش، قسمت و طبقه نیز به کار می‌رود. پسوندهای مانند تاشکند، سمرقند از این قبیل‌اند. و این لفظ در ابیات خواجو به هر دو مفهوم آمده:

دامن کوه بود شعب بوانات به صبح  
 عرصه دشت بود سغد سمرقند به شام  
 زهی زلفت گرگیر پر از بند  
 لب لعلت نمکدانی پر از قند

### هندو

معمولاً شعرای فارسی زبان مانند حافظ شیرازی و دیگران واژه «هندو» را به معنای سیاه چرده و غلام به کار برده‌اند ولی خواجو آنها را به عنوان افراد یک ملت و طائفه می‌شناسد و در بیت زیر دربارهٔ دین و آیین‌شان چنین اشارت نموده است:

نعلم نگر که باز بر آتش نهاده‌اند  
 آن هندوان کافر آتش پرستان

### هاون

ما امروز می‌دانیم و در فیلمها هم چندین مرتبه دیده‌ایم که هندوها موقع زناشویی و یا شروع کردن کار بزرگ و مهمی چاله‌ای گرد به اندازهٔ یک وجب عمیق و همین قدر در قطر در زمین می‌کنند که آن را «هَوَن کُند» (حلقهٔ خیرات و قربانی) می‌نامند (این کلمه هم‌ریشهٔ واژه‌ای است که تاکنون در ایران به صورت هاوَن به کار می‌رود). گرد آن حوضکی مربع شکل به اندازهٔ نیم متر درست کرده روی آن و اندرون چاله گِل می‌مالند و در آن آتش روشن کرده روغن حیوانی و سپند و دیگر حبوبات و ادویهٔ خوشبو ریخته ادعیه می‌خوانند و دختر و پسر برای تکمیل مراسم ازدواج هفت مرتبه طواف آتش مقدس می‌کنند. این حرکت سمبل عروج روح به آسمان است.

### سلطان

از مطالعهٔ دیوان خواجو چنان برمی‌آید که وی دربارهٔ هند، اوضاع سیاسی و همچنین

آداب و سنن مردم این مرز و بوم اطلاعات فراوانی از نزدیک داشته چنانکه اسم این کشور در چندین جا به چشم می‌خورد:

دوش چون پیروز شد بر روم شاه زنگبار

موکب سلطان هندوستان شد از شام آشکار

در اینجا منظور از کلمه سلطان فرمانروایان ترک می‌باشند که در عهد و زمان وی بر این کشور تسلط داشتند و همه آنها جانشینان و اولاد و احفاد و غلامان سلطان محمود غزنوی بودند.

### تنکه

صرف نظر از جنبه ادبی، دیوان خواجه در زمینه تاریخی نیز دارای ارزش خاصی می‌باشد. در بیت زیر کلمه «تنکه» را ملاحظه فرمائید:

چو به ماه مهر گردد تنکه در عالم فراخ

باغ بین از دولتت برگ زمستان یافته

اگرچه در دیوان اشعار وی این واژه به کاف فارسی آمده ولی اصل کلمه به کاف تازی می‌باشد. این سکه را اولین بار علی مردان حکمران «لکنوتی» نزدیک به عهد جلوس سلطان التوتیمیش بر تخت سلطنت دهلی (۱۲۳۶ - ۱۲۱۰) (۶۳۳/۶۰۷) در بنگاله زد و به خاطر همین تاکنون واحد پول بنگله دیش به تلفظ محلی تنکه (به ضم اول و سکون دوم و فتح سوم) خوانده می‌شود. این سکه به وزن یک توله (۱۰/۶۸۸ گرم) از نقره ناب و دارای کلمه طیبیه، اسم خلیفه زمان و القاب سلطان التوتیمیش بود. چون سلطان نامبرده تاج‌الدین ایلدوز فرمانروای غزنی را پس از شکست دادن در لاهور به زندان افکنده بود لذا مملکت غزنی نیز داخل سلطنت دهلی گردید و این سکه وسیله تجارت هند و آسیای میانه گشت و چون در عهد خواجه سکه رایج‌الوقت بود بدین جهت در دیوانش راه یافت.

### نفوذ فرهنگ ایران

در سرتاسر دوره اسلامی شبه قاره هند تحت نفوذ فرهنگ ایران که مرز و بومش از ایران فعلی در عهد خواجه وسیع‌تر و بهتر بود قرار گرفته بود و به علت اختلاط دو فرهنگ، زبان اردو به وجود آمد. از مطالعه دیوان خواجه چنان برمی‌آید که در تشکیل

این زبان، منطقه گرمسیر کرمان سهم بسزائی داشته است، چنانکه در دیوان وی چندین کلمه به چشم می‌خورد که حالا در ایران از زبان مردم افتاده و متروک شده است ولی همین واژه‌ها در سرتاسر هند در زبان روزمره مروج و مرسوم است. بعضی از اینها از دیوان خواجو استخراج نموده در اینجا نقل می‌گردد:

### باورچی

باورچی یعنی آشپز:

سرپوش لاژوردی گلریز برگرفت باورچی قضا ز سر طشت خوان چرخ

### پیشکار

پیشکار:

برتر از ایوان او دیر کشیشی سالخورد رای را دانش فروز و برهنم را پیشکار  
در حال حاضر در هند معاون قاضی دادگستری را پیشکار می‌گویند.

### رقعه

میان مسلمانان هند مرسوم است موقعی که از طرف پسر برای خواستگاری دختر نامه‌ای روی کاغذ عنابی و یا صورتی می‌فرستند آن را «رقعه» می‌نامند ولی او فقط به معنای «نامه» به کار برده است:

چون بدان بقعه رسی رقعه من در نظر آر نام من محو کن و نامه بیارم برسان

### سقا

واژه سقا به معنای «میرآب» هنوز در هند به کار می‌رود:

فراش عبادتکده راهب دیریم سقای سر کوی خرابات مغانیم

### سیاهی

میان نوشت‌افزارها چیزی که امروز مرکب و جوهر نامیده می‌شود و در فارسی دری آن را رنگ می‌خوانند خواجو برای آن واژه سیاهی به کار برده و این واژه به معنی مرکب

تاکنون در سرتاسر هند مورد استفاده است:

خواستم قطره سیاهی دوش از که؟ آن کس که نور دیده ماست

### هنر معماری

خاک هند بالخصوص منطقه شمالی بیشتر مثل آب و خاک کرمان گرمسیری است و به همین جهت درها و کاخها و آرامگاههای که در عهد اسلامی خصوصاً در زمان مغول بابرری ساخته شده در آنها هنر معماری گرمسیری یعنی هنر معماری کرمان با تغییرات مختصری که مقتضی شرائط آب و هوای این منطقه بود مورد استفاده قرار گرفته است، خواجو درباره کاخی می گوید:

چه کاخست این که کیوانست جفت طاق ایوانش

قمر خشتی ز دیوارش فلک رکنی ز ارکانش

کلیم کاشانی در وصف نشیمنی گوید:

نشیمن که دید این چنین دلپذیر	که در هفت اقلیم باشد نظیر
قضا ریخت در قالب خشت جان	که حیف است از خاک ترکیب آن
به طاقش ز بس رفت صنعت بکار	ز طاق دل افتاده ابروی یار
ز نور و صفا در نظر آینه است	برو نقش چین زنگ بر آینه است

### تصوف

تصوف یا عرفان از ابعاد تفکر اسلامی محسوب می شود. القابی که خواجو برای عرفا به کار برده از آنها چنان برمی آید که این فلسفه از راه کرمان وارد هند شد. در این مورد ابیات خواجو را با اشعار کلیم کاشانی که بیشتر عمر خود را در هند بسر برده و در همین کشور وفات یافت می توان مقایسه نمود؛ خواجو گوید:

حجة الحق قدوة الاقطاب مولى الخائفين

عمدة الاوتاد قطب السالكين كهف الانام

کلیم کاشانی در وصف خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمه که آرامگاهش در شهر

اجمیر (استان راجستان، هند) می باشد می فرماید:

در آن شهر کز فیض شد بهره یاب بود مرقد قطب گردون جناب

ریاضت‌کش	خانقاه	کمال	سرِ واصلان	قدوة اهل حال
یگانه دُر	بحر کشف و شهود	به سیل فنا	داده ملک وجود	
تجرد	گزین معارف پناه	ز عرفان وهبی	قوی دستگاه	
محیط شرف	قدوة السالکین	به حق مرشد	خلق خواجه معین	

### خواجو و وداها

وداها (Veda) که مشتمل بر چهار جلد کتاب می‌باشد صحائف مقدس هندوان آریاناژاد محسوب می‌شود. رگ ودا (Rg Veda) که کتاب اول است از همه قدیمتر و مقدس‌تر می‌باشد. این کتاب دربارهٔ آفرینش چنین سروده‌اند:

### سرود خلقت

۱- آن هنگام نه نیستی بود، و نه هستی:  
 نه هوایی (جوی) بود، و نه آسمانی که از آن برتر است.  
 چه پنهان بود، در کجا، در ظل حمایت کی؟ آیا آب ژرف بی‌پایانی وجود داشت؟  
 ۲- آن هنگام نه مرگ بود، و نه زندگی جاویدی، و نه نشانه‌ای از شب و روز.  
 به نیروی ذات خود، فرد یگانه بی‌حرکت (باد) تنفس می‌کرد؛ جز او هیچ چیز وجود نداشت.

۳- در آغاز تاریکی در تاریکی نهفته بود.

هیچ علامت مشخصی نبود، همه جا آب بود.

آن فرد به نیروی حرارت بوجود آمد.

خواجو همین موضوع را در غزل زیر چنین بیان می‌نماید:

آندم که نه شمع و نه لگن بود	شمع دل من زیانه زن بود
واندم که نه جان و نه بدن بود	دل فتنه یار سیمتن بود
در آینه روی یار جستم	خود آینه روی یار من بود
دل در پی او فتاد و او را	خود در دل تنگ من وطن بود
موج افکن قلزم حقیقی	هم گوهر و هم گهر شکن بود
پروانه روی خویشتن شد	آن فتنه که شمع انجمن بود

چون پرده ز روی خویش برداشت خود پرده روی خویشتن بود

### شمن

در همین غزل این نکته هم جالب توجه هست که خواجو می‌توانست بین اولیای فرق هندو بودایی را دقیقاً تشخیص بدهد، چه انجام دادن تمام مراسم مذهبی هندوان وظیفه برهمنان است و در معابد هندوها کار مراقبت و مجاورت مجسمه خدایان آنها را فقط برهمنان انجام بدهند و غیر آنها کسی نمی‌تواند این خدمت را به عهده خود بگیرد ولی کسانی که در ویهاراها (Vihara، معبد بودا) مواظب پیکره بودا می‌باشند و کیش‌شان هم بودایی است «شرمین» (به فتح اول و سوم و سکون دوم) نامیده می‌شوند و چون در کلمه شرمین صدای حرف «ر» بسیار خفیف است لذا این واژه در فارسی به صورت شمن (به فتح اول و دوم) راه یافت، چنانکه خواجو می‌گوید:

دیدم بت خویش را که سرمست در دیر حریف برهن بود  
بر بت که مغانش سجده کردند چون نیک بدیدم آن شمن بود

## درباره یکی از رباعیات کلیم کاشانی

چندی پیش دوستی برای من ارمغانی از تهران آورد که مشتمل بود بر چند جلد کتاب فارسی. در میان آنها کتابی یافتم به نام «دیوان کامل کلیم کاشانی»<sup>(۱)</sup>. چون این مجموعه اشعار ابوطالب متخلص به «کلیم» فاقد مثنوی ای می باشد که وی تحت عنوان «پادشاهنامه» در شرح احوال شاه جهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ ه. ق) پادشاه گورکانی هند این فرمانروای اسلام دوست و دین پناه<sup>(۲)</sup> از روز تولد (۲۹ ربیع الاول سال ۱۰۰۰ هجری قمری) تا سال دهم (۱۰۴۷ ه. ق) سروده، از این رو عنوان این کتاب اگر «دیوان کامل...» گذاشته شود پذیرفتن آن جای تأمل دارد.

چون ترجیع بندها و مثنوی ها و همچنین رباعیات کلیم دارای جنبه تاریخی و فرهنگی می باشد. بنابراین پژوهشگرانی که تاریخ و هنر اسلامی دوره پادشاهان مغول گورکانی هند را (۹۳۷ - ۱۲۷۵ ه. ق) مورد بررسی قرار می دهند، آثار کلیم بویژه مثنوی ها و همچنین رباعیاتش را با دقت مطالعه می کنند، زیرا برخی از رباعیات را کلیم به مناسبت وقایع مهم و اتفاقات غیر مترقبه سروده است.

پیش از اینکه شاه جهان به سلطنت برسد، در قلعه شهر آگره (آگرای کنونی) و همچنین در قلعه دارالسلطنه لاهور تالاری وجود نداشت که زیر آن اعیان و اشراف دولت پیش پادشاه جمع شوند و از گرمای توانفرسای هند و باران شدید و تند این شبه قاره مصون بمانند. پس از رسیدن به سلطنت (دوشنبه بیست و پنجم بهمن ماه / هفتم جمادی الثانی ۱۰۳۷ ه. ق.)، در نخستین سال از سوی این فرمانروا حکمی صادر شد که در هر جایی دولترایی وجود داشته باشد، و همچنین در شهرهای آگره و لاهور تالاری بنا کنند و این نوع بناها را وی «چهل ستون» نام گذاشت. زمانی که بنای چهل ستون شهر

اگره به اتمام رسید (بیست و پنجم ذی‌الحجه ۱۰۳۷) شاه جهان وارد آن شد و بدین مناسبت کلیم کاشانی رباعی زیر را در وصف این تالار سرود:

این تازه بنا که عرش همسایه اوست      رفعت حرفی ز رتبه پایه اوست  
 باغی است که هر ستون سبزش سروی است      کاسایش خاص و عام در سایه اوست  
 خانم دکتر عبه ماریه کخ<sup>(۳)</sup> دانشمند اتریشی و متخصص هنر معماری عهد شاه جهان و مستشرق اسلام‌شناس معتقد است که طراحان و معماران در ساختن ستونهای این نوع بناها (چهل ستون) از درخت سرو مایه و توشه گرفته‌اند، هر چند که غیر از رباعی کلیم کاشانی منبعی در دست نیست که در آن کسی متذکر شده باشد که معماران و طراحان در ساختن ستونهای این‌گونه ساختمانها از درخت سرو الهام گرفته باشند.

زمانی که در دیوان کلیم به این رباعی رسیدم:

چون شاه جهان پادشه شیر شکار      گردید به دولت پی نخجیر سوار  
 روزی به تفنگ خاصبان چل آهو      افکند و نیفکند به یک صید دوبار<sup>(۴)</sup>  
 متوجه شدم که ظاهراً گردآورنده گرامی از پیشینه تاریخی این رباعی آگاهی چندانی در دست ندارد. این رباعی را محمد صالح کنبو در کتاب «عمل صالح» موسوم به «شاه جهان‌نامه» چنین قید کرده است:

چون شاه جهان پادشه کشور گیر      افکند به صیدگاه پالم نخجیر  
 روزی به تفنگ خاصبان چل آهو      افکند که نفکند به یک صید دو تیر<sup>(۵)</sup>  
 چنین به نظر می‌رسد که محمد صالح کنبو این رباعی را از روی یادداشت خود در این کتاب آورده است، زیرا همین رباعی را عبدالحمید لاهوری و همچنین محمد امین قزوینی چنین قید کرده‌اند:

چون شاه جهان پادشه شیر شکار      افکند به پالم پی نخجیر گذار  
 روزی به تفنگ خاص بان چل آهو      افکند که نفکند به یک صید دوبار<sup>(۶)</sup>  
 به ظاهر دو کلمه هندی موجود در این رباعی، گردآورنده گرامی را دچار اشکال کرده است: یکی «پالم» (در مصرع دوم) و دیگری «خاص بان» (در مصرع سوم).

پالم: اسم محلی است در جنوب شهر دهلی، تقریباً به فاصله ده کیلومتر از دروازه دهلی (اکنون این دروازه در قلب شهر واقع است). در اینجا شکارگاهی بوده که درباره آن محمد امین قزوینی چنین نوشته است: «و هشتم اسفندارمذ (۱۰۴۳ هـ) رایات جلال

متوجه شکار پالم که از شکارگاههای مقرر پادشاهی است گردیده در عماراتی که آنجا به فرموده حضرت جنت مکانی<sup>(۷)</sup> و حسب الامر آن حضرت (شاه جهان) ساخته شده، نزول اجلال نمودند و چهار روز در آن مقام دل افروز به نشاط شکار اشتغال داشتند. از آن جمله یک روز غریب شکاری واقع شد و بندگان حضرت (شاه جهان) به نفس نفیس از یک تفنگ خاصه که آن را «خاص بان» نام کرده اند، چهل آهوی سیاه شکار فرمودند که همه به تیر اول افتاد و افتادن هیچ یک محتاج به انداختن تیر دوم نشد و آن صید پادشاهانه باعث انبساط خاطر پادشاه صیدافکن شیر شکار گردید. اما در آن روز ترد بسیار کردند و این قسم شکاری در تواریخ خود دیده نشده که پادشاهی بیک شیخ آفریده در یک روز به دست خود چهل آهو به یک تفنگ زده باشد و بندگان حضرت می فرمودند که تا حال یک روز در جگمیر (که از شکارگاههای مقرر حوالی دارالخلافه اگره است) شانزده آهو به دست مبارک خود شکار کرده بودیم. بعد از آن که به نظر حضرت جنت مکانی در آوردیم، فرمودند که ما هرگز در یک روز زیاده از هزده آهو به تفنگ نزنیم. در این وقت طالبای کلیم این رباعی گفته به عرض مقدس رسانید و به احسان و تحسین نوازش یافت:

چون شاه جهان...».

کلیم کاشانی این رویداد را چنین در سلک نظم کشیده:

زدهای به پالم توجه نمود	که نخجیرگاه شهنشاه بود
به صید افکنی شاه گیتی فروز	به نخجیرگه ماند تا چارروز
به دست مبارک شه صید بند	به یک روز چهل آهو از پا فکند
موافق به این در همین صیدگاه	از این پیش صید افکنی کرد شاه
شد از یک تفنگ اندرین هر دو بار	چنین صید خاطر پسند آشکار
تفنگی که شد «خاص بان» نام او	به هر صید اجل برده پیغام او <sup>(۸)</sup>

اکنون پالم محل فرودگاهی می باشد که به همین نام یعنی فرودگاه پالم معروف است و در دوران جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ میلادی) ساخته شده و پیش از سال ۱۹۸۴ میلادی این فرودگاه یک فرودگاه بین المللی به شمار می رفت، اما اکنون ویژه پروازهای داخلی می باشد.

شاه عالم متخلص به «آفتاب» (۱۱۷۳ - ۱۲۲۱ ه. ق) پدر بزرگ بهادر شاه متخلص به

«ظفر» (۱۲۵۳-۱۲۷۳ ه. ق) آخرین پادشاه مغول گورکانی هند بود. در عهد وی دولت گورکانیان پس از انحطاط پی در پی چنان محدود شده بود که آخرین مرزش به پالم می‌رسید، چنان‌که به شکل اصطلاح درآمده است که «سلطنت شاه عالم، از دلی تا پالم». باید افزود که شهر دهلی را به زبان محلی دلی (به کسر اول و دوم) هم می‌گویند. خاص بان یا خاصبان: این اصطلاح پس از عجین شدن دو کلمه یکی عربی و دومی سانسکریت به وجود آمده است. تلفظ این کلمه مثل «نان» یا «ران» نیست بلکه در آن «ن» کامی وجود دارد که از هر دو سوراخ بینی صدایش برمی‌آید. معنای این کلمه به اصطلاح امروزه پرتابه یا موشک کوچک (Rocket) می‌باشد. چنان‌که در بالا گذشت، شاه جهان یکی از تفنگهای خود را «خاص بان» نام نهاده بود:

### پی‌نوشت

- ۱- دیوان کامل کلیم کاشانی، با مقدمه و حواشی و فرهنگ لغات مهدی افشار، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲- از عهد اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴ ه. ق) پادشاه مقتدر گورکانی هند این بدعت شنیع آغاز شده بود که هر وقت کسی نزد پادشاه می‌رفت، برایش الزامی بود که برای اظهار احترام پیش وی سرش را برای سجده به زمین بگذارد، ولی چون نوه‌اش شاه جهان به سلطنت رسید، اولین حکمی که صادر کرد این بود که کسی پیش پادشاه سجده نکند («عمل صالح»، جلد اول، صفحه ۲۱۵، چاپ مجلس ترقی ادب، لاهور، طبع سال ۱۹۶۷ میلادی) و همچنین زمانی که وی به تاریخ ۲۷ مهرماه سال ۱۰۴۳ ه. ق. از کشمیر به لاهور بازمی‌گشت، در آن راه دید که در محلی که به نام بهنیر معروف است، پسران و دختران هندوها و مسلمانان با هم ازدواج می‌کنند. وی این نوع ازدواجها را غیرشرعی و غیراسلامی اعلام کرد. کلیم کاشانی این واقعه را چنین نظم کرده است:

به آهنگ لاهور زآن سرزمین	روان گشت اعلام نصرت قرین
به بمبر چو اعلام نصرت پناه	سر رفعت افراخت بر اوج ماه
به سمع مقدس رسید این خبر	که رسمی است منکر در این بوم و بر
ز ربط مسلمان و کافر به هم	به رغبت دهند این دو دختر به هم
به این شرط و پیمان که چون مسلمبات	بیابند در عقد هندو وفات
در آتش بسوزند چون شوی خویش	که هندو چنین دارد آیین و کیش
چو شوهر مسلمان هندو زنی	به شمع حیاتش خورد دامنی

به آیین اسلام مدفون شود      ز دهر از ره خاک بیرون شود  
 شهنشاه حق پرور و دین گزین      بهار گلستان شرع متین  
 بفرمود کز کافران هر تنی      که در خانه دارد مسلمان زنی  
 اگر دین اسلام خواهد گزید      زن از وی بود بعد عقد جدید

(پادشاهنامه کلیم کاشانی، ورق ۲۱۸ - نسخه خطی این مثنوی در کتابخانه دیوان هند در کلکسیون هرمان اته تحت شماره ۱۵۷۰ ای و ۳۶۷۰ نگهداری می‌شود).

India Office Library, Persian Mss., Ethe 1570 (L0.367)

و به همین سبب است که شاه جهان در تاریخ هند پادشاه اسلام دوست و دین پرور خوانده می‌شود

3. Dr. Ebba Maria Koch.

۴- دیوان کلیم کاشانی، صفحه ۳۵۹، شماره رباعی ۵۸.

۵- عمل صالح موسوم به شاه جهان‌نامه، جلد اول، صفحه ۵۱۹، چاپ مجلس ترقی ادب لاهور، طبع سال ۱۹۶۷ میلادی.

۶- پادشاهنامه ملا عبدالحمید لاهوری، به تصحیح مولوی کبیرالدین و مولوی عبدالرحیم، چاپ کلکته، سال ۱۸۶۷ میلادی، جلد اول، فصل دوم، صفحه ۷ و پادشاهنامه محمد امین قزوینی، ص ۳۰۵

The British Library, Department O.M.P.B., Shelf Mark: Oriental, 173, SCH No.7433.

۷- منظور از حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) پادشاه مغول گورکانی هند می‌باشد که پس از وفات این لقب به وی داده شد.

۸- پادشاهنامه کلیم کاشانی، پس ورق ۲۲۳ (حاشیه).

## رباعی ملاشاه بدخشی

ای بند به پای، قفل بر دل هشدار  
وی دوخته چشم پای در گل هشدار  
عزم سفر مشرق و رو با مغرب  
ای راهرو پشت به منزل هشدار<sup>(۱)</sup>

این رباعی چکیده‌خامه عارف حقائق آگاه ملاشاه<sup>(۲)</sup> می‌باشد که در زمان حیات والدین خود کسب علوم رسمی و فنون عقلی نموده سالک مسالک طریق گشت. در سال ۱۰۲۳ هجری قمری از زادگاه خود بدخشان وارد شهر لاهور گردید و خواست در حلقه ارادتمندان و مریدان شاه میر معروف به میان میر<sup>(۳)</sup> درآید اما در ابتدا مورد اعتنای مشارالیه قرار نگرفت ولی بعد چون شاه میر طلب وی را برای یافتن راه سعادت جاودانی صادق دیدند و در این راه مضیق پای او را محکم یافتند به لطف گرائیده طریق خود را که هدف عمده آن پس از خداشناسی تبلیغ و ترویج دین مبین اسلام در این دیار بوده به وی تعلیم و تلقین نمودند. این تعلیم و تلقین همان تعلیمات سلسله قادریه است که از مکاتب متصوفه عرفان خراسان و هندوستان است. بنا به فرموده ایشان ملاشاه در کشمیر اقامت گزید، چنانچه تا زنده بود تابستان را در کشمیر و زمستان را در لاهور می‌گذرانید و در سنه ۱۰۷۲ هجری قمری (سال چهارم دوره حکومت اورنگ زیب) در لاهور جان به جان آفرین سپرد و در همانجا مدفون گردید.

ملاشاه نه تنها در میان عامه مسلمین و مشایخ و صوفیان محترم زیسته بلکه پادشاهان و شاهزادگان معاصر وی نیز عزت و احترام خاصی برای وی قائل بودند. چنانچه موقعی که شاهجهان (۱۰۶۸ - ۱۰۳۷) پادشاه مغول بآبروی هند به کشمیر رفت در روز پنجشنبه

اول جمادی‌الثانی سنه ۱۰۵۰ هجری قمری با ملاشاه ملاقات نمود<sup>(۴)</sup> و بار دیگر وی به روز یکشنبه غره جمادی‌الثانی سنه ۱۰۶۱ هجری قمری برای دیدن او رفت<sup>(۵)</sup> در هر دو ملاقات صحبت مطالب معنوی و نکات معرفت در میان آمد.

داراشکوه (مقتول ۱۰۶۹ - متولد ۱۰۲۴) ولیعهد شاه جهان نیز یکی از ارادتمندان ملاشاه بود و با او بیعت نمود چنانچه درباره این مطالب او خود چنین اشاره می‌کند:

چون خدا و صاحب من پیر هست      کعبه من حضرت کشمیر هست  
حضرت ملاشه است آن شاه ما      کو مرید خاص میان میر هست<sup>(۶)</sup>

و چنانکه در بالا اشاره شد چون ملاشاه مانند پیر خود میان میر منسلک به سلسله قادریه بوده بنابراین داراشکوه نیز پیرو این طریق گردید و در شعر برای خود تخلص «قادری» اختیار نمود:

قادری نیست هیچ جز قادر      وحده لاله الا هو

جهان‌آرا بیگم (۱۰۹۲ - ۱۰۲۳) اولین فرزند شاه جهان نیز یکی از ارادتمندان ملاشاه بود و برای اظهار عقیدت نسبت به آن مرد خداشناس، در سنه ۱۰۶۱ در کشمیر مسجدی به خرج چهل هزار روبیه ساخت و برای زندگی کردن فقرا و دراویش دور مسجد خانه‌ها بنا نمود<sup>(۷)</sup> (در همین مسجد شاهجهان با ملاشاه ملاقات کرد).

اما چگونگی این رباعی:

شاهجهان در سنه ۱۰۵۸ هجری قمری شهر دهلی را پایتخت خود قرار داد و اسم این شهر را شاهجهان آباد گذاشت. وی برای زندگی کردن در این شهر دژی ساخت که به اسم قلعه سرخ معروف است. در این قلعه تالاری هست به نام رنگ محل، در قسمت غربی این کاخ در کنار رودخانه جمنا دریچه‌ای می‌باشد که آن را به زبان هندی «جهرو که»<sup>(۸)</sup> در شن می‌گویند که ترجمه آن به زبان فارسی دریچه زیارت است. چون هندوان دیدن فرمانروای کشور خود را متبرک و خوش شگون می‌دانسته‌اند لذا صبح زود پس از آبتنی در رودخانه جمنا و نیایش رو به روی آفتاب پادشاه را زیارت می‌کردند و این عمل را نیز نوعی از عبادات خود می‌دانستند. شاهجهان مانند پدر خود نورالدین جهانگیر شاه (۱۰۳۷ - ۱۰۱۴) و پدر بزرگش جلال‌الدین محمد اکبر شاه (۱۰۱۴ - ۹۶۳) پس از ادای نماز فجر در این دریچه می‌نشست.

رباعی فوق‌الذکر را در دیوار غربی جهرو که در شن (دریچه زیارت) روی لوح سنگ مرمر به خط نستعلیق حک کرده در بالای سر در نصب کرده‌اند، در آنجا این رباعی با

اختلاف مختصری به این صورت حک شده است:

این بند به پای و قفل بر دل هشدار  
وی دوخته چشم پای در گل هشدار  
عزم سفر مغرب و رو در مشرق  
ای راه رو پشت به منزل هشدار

تاریخ هند شاهد این امر است که اورنگ زیب پادشاه (۱۱۱۸ - ۱۰۶۸) پسر شاهجهان پس از حبس کردن پدرش در قلعه آگره و کشتن برادرانش بر تخت سلطنت نشست. با وجود اینکه ملاشاه در نظر پدر و برادرش داراشکوه و خواهرش جهان آرا بیگم اهمیت و ارزش خاصی داشت، در صورتیکه هر سه مورد خشم و غضب وی قرار گرفته بودند اما نزد اورنگ زیب شاه هنوز ملاشاه از عزت و احترام خویش برخوردار بود. چنانکه پس از تصاحب سلطنت اولین مرتبه که به کشمیر می رفت (در سال ششم جلوس بر تخت سلطنت) در راه بختاورخان یکی از دربارانش که در این سفر همراه او بود چند بیت از ملاشاه برای پادشاه خواند و میان تمام ابیات ملاشاه، رباعی فوق‌الذکر مورد پسند پادشاه قرار گرفت و وی در کتابچه یادداشتش ثبت نمود<sup>(۹)</sup>. علاوه بر این، رباعی مذکور در ابیات منتخب ملاشاه در کتاب «عمل صالح معروف به پادشاهنامه» تألیف محمد صالح کنبو نیز درج شده است<sup>(۱۰)</sup>.

- ۱- مجله نشر دانش (مرداد و شهریور ۱۳۶۲) را چند هفته پیش از طرف سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو دریافت نمودم، در حین خواندن مقالاتی که هر یک از همه جهت حاوی اطلاعات مفید و دقیق می باشد روی صفحه ۲۲ (ستون دوم) چشمم به این رباعی به خط جواهر رقم ثانی برخورد.
- ۲- عمل صالح الموسومه به شاه جهان نامه - مجلس ترقی ادب لاهور طبع دوم ۱۹۷۲ میلادی - جلد دوم صفحه ۳۷۴
- ۳- ایضاً
- ۴- ایضاً جلد دوم - صفحه ۲۷۴
- ۵- ایضاً جلد سوم صفحه ۹۶
- ۶- دیوان داراشکوه - مرتبه احمد نبی خان - اداره تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب لاهور - چاپ اول سپتامبر ۱۹۶۹ میلادی - صفحه ۱۷
- ۷- عمل صالح - جلد سوم - صفحه ۹۶
- ۸- jharoka darshan
- ۹- مرآة العالم - تاریخ اورنگ زیب به تصحیح و مقدمه و حواشی ساجدهس علوی جلد دوم - صفحه ۴۱۱
- ۱۰- عمل صالح... جلد سوم صفحه ۲۸۴

## مثنوی باسطی

دهلیم لیلی و من مجنون او  
دهلیم شیرین و من فرهاد او  
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش  
دهلی من کعبه حاجات جان  
دهلیم سلمی و من مفتون او  
سینه خود می‌کنم در یاد او  
دهلیم پروانه من دیوانه‌اش  
دهلی من هست با دل توامان  
من به دهلی عشق‌بازی می‌کنم  
از فراقش جانگدازی می‌کنم

شهر دهلی چنانکه خوانندگان گرامی آگاه هستند از حیث قدمت تاریخی فروتر و کمتر از شهرهای معروف دنیا مانند آتن و رُم نیست. این دیار عجائب چه در دوره‌های پیش از اسلام و چه در عهد اسلامی و چه در دوران سلطه انگلیسیها نه تنها شهر مهمی محسوب می‌شده است بلکه در بیشتر ازمنه افتخار پایتخت بودن این کشور عظیم و پهناور را نیز داشته است.

مدتی پیش موقعی که در کتابخانه آصفیه<sup>(۱)</sup> در حیدرآباد نسخه‌های خطی نویسندگان و شاعرانی که در قرن دوازدهم هجری می‌زیستند مورد مطالعه و بررسی قرار دادم و به سبب فرسنگها دوری از زادگاه خود که همین شهر با عظمت می‌باشد، احساس غربت می‌کردم، چشمانم به ابیات فوق که در یک جنگ فرسوده‌ای پیدا کرده بودم برخورد. در آن لحظه چنان مسرور شدم که در همان آن نسخه‌ای از آنها را یادداشت کردم.

اگرچه مثنوی مذکور با این عنوان آغاز می‌شود:

«بیاض شوق دهلی و تعریف آن شهر و افسوس ویرانش»

ولی نام اصلی این منظومه «مثنوی باسطی» می‌باشد:

در سه مه شکلی گرفت این مثنوی نام این شد مثنوی باسطی

و با این بیت شروع می‌شود:

شوق دهلی از دلم کی می‌رود      باز مجنون جانب حی می‌رود  
سراینده این ابیات شاعری به نام بنده علی متخلص به «باسطی» می‌باشد که این  
منظومه را در رثاء پیر خود «خواجه محمد باسط» سروده است:

سوختم از درد دوری سوختم      رفتی و دردت به دل اندوختم  
گر ز غم دل را سراپا خون کنم      چاره درد جدائی چون کنم  
یاد بادا یاد باسط هر نفس      حاصلم از زندگی این است و بس  
بهر تسکین دل ای عالی‌جناب      خواهم آرم روز غیبت در خطاب  
ای صفات حق عیان از ذات تو      یاد می‌آید مرا حالات تو  
بوده از شادیت در عید غدیر      می‌پرستی از خم عشق امیر  
بگوان داس هندی صاحب تذکره‌ای به نام «سفینه هندی»<sup>(۲)</sup> اطلاعاتی که درباره  
«خواجه باسط» فراهم کرده است مطالب زیر از آن استنباط می‌شود:

حضرت «خواجه باسط» علیه‌الرحمة:

خلف عارف ربّانی خواجه جعفر قُدس سِرّه است. سلسله نسبتش به «خواجه  
علاء‌الدین عطار» رحمة‌الله علیه می‌رسد. یکی از اجداد او از ماوراءالنهر به هندوستان  
آمده در شهر آگره متوطن شد. ولادتش در آن شهر بوقوع پیوست. در خردسالی به  
استدعای صمصام‌الدوله خان دوران خان بهادر<sup>(۳)</sup> که عمش بوده، به دهلی آمده همانجا  
رحل اقامت افکنده مرید و خلیفه و جانشین والد بزرگوار خود گردید. چون در دهلی  
هرج و مرج شد، بر حسب تمنای نواب شجاع‌الدوله بهادر<sup>(۴)</sup> مرحوم وارد شهر لکنؤ شد  
و در همین جا رحلت نمود. در زمان حیات خود روزهای یکشنبه و پنجشنبه هر ماه را  
مجلس فقرا ترتیب می‌داد. بعد از وفاتش دامادش حضرت میر نصیر خلیفه و جانشین او  
شده به دستور آن مرحوم مجالس فقرا را ادامه می‌داد. این مجالس مورد استقبال خلق‌الله  
قرار می‌گرفت. خواجه مرحوم به مقتضای موزونیت طبع گاهی شعر هم می‌سرود که در  
اینجا یک بیت به عنوان نمونه نقل می‌گردد:

یرقان شد به دیده نرگس      مگر او خواست با تو همچشمی

«خواجه باسط» در سنه هزار و یک صد و هفتاد و هشت (۱۱۷۸) هجری قمری رحلت  
یافت:

در هزار و یک صد و هفتاد و هشت      عالم اندر دیده ما تیره گشت

مدت شش ماه پس از این واقعه بنده علی سرودن ابیات این مثنوی را آغاز کرد:  
 مدت شش ماه از روز وفات بی‌خبر بودم ز آثار حیات  
 بعد ازین روزی به یاد آن‌جناب ساعتی گشتم به ذوقی فیض‌یاب  
 در آغاز مثنوی شهر دهلی را به خاطر این وصف کرده که «خواجه باسط» نسبت به  
 این شهر علاقه فراوانی را نشان می‌داد:

شوق دهلی خواجه چون بسیار داشت زانکه با درگاه جعفر کار داشت  
 مصرع اول که وارد شد به دل ذکر دهلی بود با او متصل  
 شوق خواجه در دل من کار کرد از سر نو شاعرم آن یار کرد  
 شد از آن از شوق دهلی افتتاح کاندین حالت همین بوده صلاح  
 درباره شرح احوال بنده علی اطلاعات ما بسیار محدود است. در تذکره صبح  
 گلشن<sup>(۵)</sup> اسمش بنده علی درج گردیده ولی بگودان داس<sup>(۶)</sup> هندی او را میر بنده علی  
 دانسته است. مصحفی، صاحب تذکره عقد ثریا<sup>(۷)</sup> مفصل‌تر از دیگر تذکره‌نویسان درباره  
 او نوشته است و می‌گوید:

«باسطی» که بنده علی خان نام دارد و مخاطب به شیرافگن خان نیرۀ دختری نواب  
 شیرافگن خان پانی‌پتی و پسر نواب عزت‌الله خان و داماد روشن‌الدوله که سلسله ایشان  
 به سید نعمت‌الله ولی می‌رسد، مولدش دارالخلافة شاه‌جهان‌آباد (دهلی) است. اوائل  
 عمر کتب فارسی را همچو بزرگ‌زادگان پیش یکی از دانشمندان افاده نموده. چون  
 موزونیت جبلی داشت و اکثر به شعر گفتن مشغول می‌بود به خدمت استاد فاضل و  
 شاعر کامل «میر محمد افضل ثابت‌اله آبادی»<sup>(۸)</sup> که اصلش از اکبرآباد (شهر آگره فعلی)  
 است، غزلهای خود برای اصلاح می‌فرستاد و روی نگین مهرش این مصرع حک شده  
 بود:

شیرافگن خان مرید ثابت است

و این دلالت دارد بر فرط اعتمادش. در آن روزها «سبقت» تخلص می‌نمود. دیوانهای  
 فصحای ایران مثل بابا فغانی و نظیری را او جمع نموده. می‌گویند دیوان «میرزا قلی  
 میلی» به اهتمام او در هند رایج گشته. به تأیید ربّانی و فیض الهی از کتابهای خودش  
 دیوانی ترتیب داده چون در پی امرار معاش جلای وطن کرد روزی در بنارس شرف  
 اندوز ملازمت شیخ محمد علی حزین<sup>(۹)</sup> گردید و دیوان خود را به ایشان عرضه کرد تا

نظر شیخ را نسبت به دیوان خود استعمال نماید. شیخ فرمود که از اول تا آخر شستنی است. بخاطر موزونیت طبع گاهی رباعی بگو. همین کرد. از آن وقت به سبب اینکه مرید خواجه محمد باسط اکبرآبادی شده بود «باسطی» تخلص گرفت. هرگاه میر شمس‌الدین فقیر<sup>(۱۰)</sup> به عزم زیارت عتبات عالیات از دهلی به لکنؤ سفر می‌کرد نواب مزبور خود را به شاگردیش درمی‌آورد و بگفتن رباعی اکتفا می‌کرد. کلامش بیشتر در رثاء سیدالشهدا علیه‌السلام و مدح باقی ائمه اطهار است و چون ثروتمند بوده در شاهجهان آباد شعرا را صلّه و غیره می‌داده است. عمرش قریب هشتاد سال بود. در لکنؤ در یک هزار و یک صد و نود و نه (۱۱۹۹) هجری به رحمت الهی پیوست.

چون این مثنوی اتمام یافت بنده علی آن را به خاطر تصحیح و اصلاح نزد استاد خود میرشمس‌الدین متخلص به «فقیر» فرستاد:

این زمان کین صورت اتمام یافت معنی آغاز آن انجام یافت  
سوی دهلی می‌فرستم با نیاز تا به اصلاحی نماید سرفراز  
قبله‌گاه این غریب و این حقیر فخر دهلی «میر شمس‌الدین فقیر»  
این مثنوی دارای ۶۵۶ بیت و یک رباعی می‌باشد و مشتمل است بر رثاء پیر روحانی  
سراینده، مدح ائمه اطهار و سلام بر آنها، ولی ما در حال حاضر تنها از آن قسمت صحبت  
می‌کنیم که مربوط به ابنیه شهر دهلی است.

اگر چه «باسطی» برای منظومه خود وزن مثنوی معنوی را انتخاب کرده و دو بیت زیر را نیز در سروده خود بکار برده:

بازگو از نجد و از یاران نجد      تا در دیوار را آری به وجد  
بازگو از مسکن و مأوای ما      بازگو از یار بی‌پروای ما  
ولی عشق و علاقه‌ای که وی نسبت به عظمت گذشته این شهر نشان داده است، این  
ابیات قصیده معروف خاقانی را به یاد می‌آورد:

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم      خاک در او بودی دیوار نگار  
این هست همان در گه کو را ز شهان بودی      دیلم ملک بابل هندو شه ترک

در وصف جلال و شکوه شهر دهلی «باسطی» چنان بیان می‌کند:

این همان شهر است کو در روزگار      بود بهر هر هنر دارالعیار  
این همان شهر است کو را در جهان      کس ندادی مثل و مانندی نشان

خوبی این شهر پر مشهور بود قلع‌اش همسنگ کوه طور بود  
 این همان شهر است کوی چون گلستان بوده از جوش جمال گلرخان  
 مقبره همایون شاه (۹۳۷ - ۹۶۲ هـ) از حیث طراحی به سبک بناهای شهر اصفهان که  
 در عصر شاهان صفوی بوده، بوجود آمده و اولین عمارت برجسته‌ای است که در آن  
 سبک معماری هند و ایرانی عجین شده است. نزدیک همین عمارت جانب شرق گنبدی  
 دیگر به چشم می‌خورد که به اسم مقبره خان خانان (۹۶۴ - ۱۰۳۶ هـ)<sup>(۱۱)</sup> معروف است.  
 مقبره همایون از دستبرد روزگار مصون مانده است ولی مقبره خان خانان که در زیبایی به  
 هیچ وجه کمتر از مقبره همایون نبود حالا به شکل اصلی خود قرار ندارد، علتش این  
 است که نواب صفدر جنگ<sup>(۱۲)</sup> وزیر وقت که می‌خواست در زمان حیات خود مقبره‌ای  
 برای خود بسازد و بنابر کمبود مخارج دست تجاوز به سوی این بنای نازنین دراز کرده  
 حکم داد که تمام سنگ‌های گران‌قیمت که برای پوشش گنبد لازم است از این ساختمان  
 کنده شود. بنده علی این بنا را پیش از این که صفدر جنگ صورت آن را خراب کند به  
 حالت اصلی دیده بود. چنانکه می‌گوید:

هم ریاطی هست از اهل عرب	آن عمارت را همایون شد سبب
گنبد قبرش رفیع است و عجیب	در مقابل نیز با طرح غریب
گنبد است از خان‌خانان همچنان	متصل با اوست پر با عزم و شان
پهلوی دهلی دوکوهند از رخام	نی نی آن دو گنبداند از سیم خام
نور دهلی را چو صبح آن هر دو کوه	دو گواه صادقند و با شکوه
من مکرر آن طرف گردیده‌ام	صبح صادق را مکرر دیده‌ام

شهر دهلی شهری است بسیار بسیار سخت جان. تاریخ شاهد است که روزگار نه  
 مرتبه سعی کرد که آن را از پای درآورد ولی با وجود تمام سعی و کوشش نتوانست در این  
 کار موفق بشود. ایام صعوبت مثل روزهای پاییزی آمدند و رفتند. هر وقتی که دهلی  
 خراب شد پس از مدتی شهر دیگری بهتر از شهر قبلی پهلوی آن به وجود آمد. شهری  
 که در میان شهر پناه است و حالا دهلی (قدیم) نامیده می‌شود روزی روزگاری شهری  
 با عظمت بود و به اسم دهلی نو معروف:

دهلی نو بود از شاه جهان	کهنه هم می‌داشت از شاهان نشان
دهلی نو متصل با آن کهن	خوش دو عالم داشت یک جای سخن

نام هر دو بود در یک جا علم دهلی و «شاه جهان آباد» هم چنانکه در ایران شهری و قریه‌ای دیده نمی‌شود که در آن قبه‌ای از امامزاده وجود نداشته باشد، در هند خواجهگان جای این امامزاده‌ها را گرفته‌اند و دهلی مدفن عرفا و علمای حقیقهٔ بیشمار می‌باشد. «باسطی» با کمال عقیدت دربارهٔ آن تذکر داده است:

خواجه قطب‌الدین بزرگ شان بود درگه او جنت رضوان بود  
 بعد ازین ذکر نظام‌الدین کنم همچو خسرو نظم خود شیرین کنم  
 آن چراغ دهلی آن ماه زمین روشن از نور فیوضش آن و این  
 این بود شرح مختصری تحت عنوان «مقدمه» بر «مثنوی باسطی» حالا بقیهٔ ابیات عیناً نقل می‌گردد:

### بسم الله الرحمن الرحيم

#### بیان شوق و تعریف آن شهر و افسوس ویرایش

شوق دهلی از دلم کی می‌رود باز مجنون جانب حی می‌رود  
 این زمان آن شهر گر ویرانه است جای مألوف دل دیوانه است  
 این همان شهر است کو در روزگار بوده بهر هر هنر دارالعیار  
 این همان شهر است کورا در جهان کس ندادی مثل و مانندی نشان  
 ۵ خوبی این شهر پر مشهور بود قلعه‌اش همسنگ کوه طور بود\*  
 این همان شهر است کو چون گلستان بوده از جوش جمال گلرخان  
 این همان شهر است و عشرتگاه ما کین زمانه گشته است عبرتگاه ما  
 بوده هر کوی ازان شهر خراب مطلع صد ماه و چندین آفتاب  
 تا به دهلی گرمی بازار بود گرم جوشی رسم آن بسیار بود  
 هر یکی ذوق تماشا داشته است ۱۰ عالمی حظی ز دنیا داشته است  
 دائم آن جا ساز و صحبت بوده است روز و شب شغل ضیافت بوده است  
 مجمعی بوده است در هر گوشه‌ای هیچ کس خالی نبود از توشه‌ای  
 هیچ روزی آن زمان خالی نبود کاندران تقریب خوشحالی نبود

- اختلاط جاهلان با جاهلان کاملان را صحبتی<sup>(۱۳)</sup> با کاملان  
 ۱۵ ربط مستان بود با مستان مدام هر گروهی داشته عیش تمام  
 خاطر جمعی ز مامن داشتند سیر هر سمتی معین داشتند  
 آن هجوم و کثرت یاران چه شد شادی دیدار غمخواران چه شد  
 آن صفا و زینت بازار کو آن بهار و روتق گلزار کو  
 یادم آید کثرت باغات آن یادم آید هم بهارش هم خزان  
 ۲۰ در سوادش بود خوش باغ و بهار یاد از آن باغات سمت شالمار<sup>(۱۴)</sup>  
 جویهای نهر جاری آن طرف آن طرف از نهر می‌دارد شرف  
 تادوفرسخ آن طرف در طول و عرض روضه فردوس را می‌داد عرض  
 نیست آن باغات را حد و شمار در حساب آرم چرا چندین هزار  
 باغهای نامیش گر بشمرم بر زبان نام هزاران آرم  
 ۲۵ باغ بیگم هست از نوع طلسم همچو جان در شهر و شهر اوراست جسم  
 باغ دیگر هست در دامان کوه روتق آن برفروزد شأن کوه  
 تال کتره<sup>(۱۵)</sup> نام دارد آن مکان از محمد شاه ما مانده نشان  
 من ندانم هست با آن آب و تاب یا چو دهلی حال او هم شد خراب  
 طرفه باغ دلگشائی بوده است از برای عیش جائی بوده است  
 ۳۰ در عمارت گرچه مانده ناتمام فیض سیر باغ قدسیه است عام  
 آن بود از مادر شه یادگار چار فصل آنجا بود باغ و بهار  
 هم دلی در کار دارم هم دماغ تا نمایم مدتی مذکور باغ  
 زین جهت وصف سوادش می‌کنم من به هر تقریب یادش می‌کنم  
 تکیه‌های گوشه‌های دلپذیر هست در اطراف شهر بی‌نظیر  
 ۳۵ کوه سرسبزیست سمت عیدگاه سیر آن جانب بود عید نگاه  
 می‌برد دل را هوای آن سواد سمت خضرآباد می‌آید به یاد  
 سمت ریتی رنگ دیگر داشتست چار فصل آن سبزه تر داشتست  
 هم به هر فصلش به رسم آن دیار هر گلی را بود جوش نو بهار  
 هر که وارد در وزیرآباد شد چون چمن را دید آنجا شاد شد  
 ۴۰ آمده خوش از شمال آنجا چمن کوه و صحرایش بود رشک چمن

- در فضا و سبزه‌زار حوض‌خاص  
بسکه می‌گردم به گردش جا به جا  
نیست در عالم نظیر آن همه  
هر غریبی را سرایِ بادلی  
در سرای روشن‌آرا جا کنم  
تا سرائی ساخت آقا مهربان  
از سرای چوک هم سازم بیان  
چاندنی چوک‌ست جان چوک‌ها  
هم رباطی هست از اهل عرب  
گنبد قبرش رفیع است و عجیب  
گنبد(ست) از خانخانان همچنان  
پهلوی دهلی دو کوهند از رخام  
نور دهلی را چو صبح آن هر دو کوه  
من مکرر آن طرف گردیده‌ام  
وصف گنبدها به تقریب رباط  
۴۵  
۵۰  
۵۵  
۶۰  
۶۵
- هست لطف خاص نزدیک خواص  
از سوادش ره برم سوی سرا  
بشمرم عشر عشیر آن همه  
منزلی باشد به مقصود دلی  
رای روشن را ازان پیدا کنم  
هر غریبی فارغ‌ست از فکر نان  
کان به وسعت هست چون ربع جهان  
جای پر فیض و مقام باصفا  
آن عمارت را همایون شد سبب  
در مقابل نیز با طرح غریب  
متصل با اوست پُر با عزم و شأن<sup>(۱۶)</sup>  
نی‌نی آن دو گنبداند از سیم خام  
دو گواه صادقند و باشکوه  
صبح صادق را مکرر دیده‌ام  
کردم و جویم من از رمنه نشاط  
می‌شود دل واله ذوق شکار  
وحشی آن‌جا رام چون آدم شود  
شرح سازم خوبی هر رمنه را  
سیر آن‌جا راحت بی‌رنج بود  
ورنه وصف آن طرف طولانی‌ست  
قصه دهلی نمی‌گردد تمام  
شهر دهلی جان عالم بوده است  
خاصه آن‌جاست لطف خاص و عام  
هم عوامش در لطائف دلپذیر  
گر نماید دل همین شعر است و بس

وصف اصل حرفه دارد ابتذال ذکر آن عالم ندارد در خیال  
باز گویم باز حرف اشتیاق پاره‌ای نالم هم از دست فراق

- در ضمن تعریف دهلی و عذر شرح کیفیت صحبت دوستان و بی‌بقالی جهان
- با ذوق آن مرا بیتاب کرد یاد خاکش باز دل را آب کرد  
دل همی خواهد که اندر روز و شب گر کسی گوشه دهد بل بی‌سبب  
با دل پُرشور چون دیوانه‌ها سر نمایم هر نفس افسانه‌ها  
ذکر آن معموره در هر جا کنم یاد صحبت‌های آن مأوا کنم  
یاد آرم دوستان خویش را یاد آرم آن زمان پیش را  
لیک لطف صحبت از آن دوستان راست ناید هیچ در شرح و بیان  
گر نویسم مجملاً آن قصه را جا دهم در جان محزون غصه را  
اکثری خود از جهان بستند رخت هست باقی‌مانده‌ها را حال سخت  
از وطن این مانده‌ها آواره‌اند یا در آن‌جا عاجز و بی‌چاره‌اند  
بیشتر زین‌ها به غربت مبتلا یک دو کس آن‌جا اسیر ابتلا  
از جهان بگذشتگان وارسته‌اند مانده‌ها درمانده و پابسته‌اند  
آن سبکساران که رفتند از جهان منزل شان باد یارب در جنان  
این غریبان را به لطفی شاد کن وین اسیران را ز غم آزاد کن  
حاصلم زین قصه افسوس‌ست و بس می‌کنم فریاد ای فریاد رس  
بزمها بسیار برهم خورده‌اند زین الم دلها بسی افسرده‌اند  
با قد خم چرخ بس گردیده است پر بساط بزمها برچیده است  
چیدن و برچیدن فانی بساط نی غمی می‌خواهد این جانی نشاط  
نالهام نی از غم آن صحبت است این بیانها در مقام عبرت است  
کاروبار این جهان افسانه است آشنا و یار آن بیگانه است  
داستانها را اگر سازم بیان از کجا پیدا کنم (من) آن زمان  
داستان را گو دهم طول کلام لیک این افسانه کی گردد تمام  
زان همه کیفیت بزم وصال رنگ و بوئی نیست الا در خیال  
آن همه نقشی بر آبی بوده است چون گشودم دیده خوابی بوده است
- ۷۰  
۷۵  
۸۰  
۸۵  
۹۰

نقش فانی قابل تحریر نیست  
لیک آتش مسکن مألوف من  
پس همان بهتر که وصف سنگ و خشت  
یادم آید آن عمارات رفیع  
یادم آید آن سواد دلگشا  
چاره هجران دهلی چون کنم  
خواب گیتی لاین تعبیر نیست  
می‌نماید طبع را راه سخن  
باز گویم باز ازان خرم بهشت  
یادم آید لطف هر چوک وسیع  
یادم آید نهر فیض باصفا  
دور ازو دل را تسلی چون کنم

۹۵

## سخن از عشق

دهلیم لیلی و من مجنون او  
دهلیم لیلی و من فرهاد او  
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش  
دهلی من کعبه حاجات جان  
من به دهلی عشق‌بازی می‌کنم  
زانکه هر جا آن نگاری بی‌مثال  
ظاهر از حسن تجلی می‌شود  
هست در هر گل زمینی سیر او  
هست نام آن نگار پر غرور  
ورنه یارم در حریم کبریا  
نی ز مرگ لیلی‌اش باشد غمی  
باشد از بی‌رنگیش نیرنگ او  
گر بخنداند دل خود شاد کن  
شادی ما هم ازو غم هم ازو  
هر چه خواهد می‌کند آن بی‌نیاز  
عشق می‌باید که باشد در سرشت  
سنگ و خشت او بود لعل و گهر  
هر کجا در جلوه عشق بی‌غش است  
آری آری عشق دارد کارها  
دهلیم سلمی و من مفتون او  
سینه خود می‌کنم در یاد او  
دهلیم ویرانه من دیوانه‌اش  
دهلی من هست با دل تو آمان  
از فراقش جانگدازی می‌کنم  
کز رخس پیدا شده شکل جمال  
گاه لیلی گاه دهلی می‌شود  
دهلی و لیلی نباشد غیر او  
دهلی و لیلی در اطوار ظهور  
بی‌نیاز است از جمال ماسوا  
نز خرابی‌های دهلی ماتمی  
کس نمی‌گردد حریف جنگ او  
ور بگریاند برو فریاد کن  
شادی و غم چه همه عالم ازو  
تو همین با نام عشق او بساز  
عشق باید که بود با سنگ و خشت  
بل ز مهر و ماه باشد خوبتر  
هر چه از محبوب باشد دلکش است  
عشق دارد گرمی بازارها

۱۰۰

۱۰۵

۱۱۰

۱۱۵

عشق چون فرمان به عالم می‌کند  
عشق در ظلمت همه نور آورد  
عشق گر جایی کند صنعت‌گری  
زین جهت دهلی به سوی خود کشد  
ور کسی خواهد دلیل مستقیم  
سنگ را هم‌رنگ آدم می‌کند  
سنگ را در صورت حور آورد  
سنگ و خشت آن جا شود حور و پیری  
هر نفس دل را به کوی خود کشد  
کافی‌اند آن هر دو درگاه عظیم

۱۲۰

### مدح درگاه قدم رسول و شاه مردان صلوات الله علیهما

گر چه می‌دانم که در بعضی بلاد  
لیک در دهلی شرف تکرار یافت  
نقش پای مصطفی و مرتضی  
پایه‌ای‌اند آن دو نقش عرش‌سا  
بوده‌اند آن هر دو مولای امم  
نقش پای هر دو لطف کردگار  
از ظهور آن در نقش محترم  
جز امیرالمؤمنین زوج بتول  
در دو عالم هم خفی و هم جلی  
سنگی از آهن رباید بی‌درنگ  
آن دو سنگ آئینه‌گر گیتی‌نما  
زائر آن هر دو سنگ باصفا  
آن دو سنگ آئینه انوار هم  
هر دو معیار کمال کاملان  
چون ز یک معدن پدیدار آمدند  
هر دو سنگ باصفا تاج ملک  
هر دو مسجود خلائق صبح و شام  
آن دو سنگ نقش پا را بنده‌ایم  
روز و شب آن هر دو تا نقش قدم  
بهره‌ای دارند زین دولت عباد  
از دو نقش آن عزت و مقدار یافت  
داده آن را دولت هر دو سرا  
نقش بر سنگ‌اند این اعجازها  
بسکه در راه خدا ثابت قدم  
سجده‌گه باشند تا روز شمار  
با محمد مرتضی دان هم قدم  
در ره حق نیست همپای رسول  
خوش نشسته با نبی نقش علی  
جذب دلها می‌نماید آن دو سنگ  
رهبرند آن هر دو در راه هدا  
عاقبت پی می‌برد سوی خدا  
هر دو دست آویز آثار کرم  
هر دو چشم بینش خلق جهان  
هر دو خود با هم خریدار آمدند  
هر دو بستانند هم باج از فلک  
عزت آن هر دو را باشد دوام  
در ره آن هر دو سر افکنده‌ایم  
ماه و خورشیدند از نور قدم

۱۲۵

۱۳۰

۱۳۵

- ۱۴۰ آن دو نقش پاست بر عرش مجید  
سنگ نیز از لطف حق ناکام نیست  
فیض آن هر دو قدم در کائنات  
گو نباشد ذکر صحبت در کتاب  
شهرت نسبت کفایت می‌کند
- ۱۴۵ سجده‌گاه جن وانس از محض نام  
آن دو نقش پا درون آب صاف  
چشمه فیض آن دو حوض انوراند  
خضر راه خضر هر دو نقش پا  
خاک راه آن دو حوض آب بقاست  
بحر فیض‌اند (آن) دو حوض باصفا
- ۱۵۰ آن دو حوض آئینه انوار رب  
زان دو حوض پرکرم چون قطره‌ای  
افتخار خویش داند جبرئیل  
وان صراحی‌ها کزان پر می‌کنند  
آن صراحی‌ها که من دیدم ز گل  
آن صراحی‌ها به صورت از گلند  
تشنه باشد جان من آن آب را  
تا شود سیراب زان آب دو حوض  
اندرون شهر درگاه نبی
- ۱۶۰ مرحبا ای شهر دهلی مرحبا  
باطنت از فیض احمد با شرف  
باطن و ظاهر ترا نیکو بود  
من فدای باطن و هم ظاهر  
شوق راهت می‌برد از جا مرا  
آرزوی دیدنت دارد دلم  
ذکر وصف از سر نو می‌کنم
- سنگها گشتند زان نسبت سعید  
این بعید از راه جود عام نیست  
می‌نماید خلق را راه نجات  
زان دو درگاهند خلقی فیض‌یاب  
عالمی کسب سعادت می‌کند  
آن دو درگاهند چون بیت‌الحرام  
نور عینین‌اند ای اهل طواف  
وز شرف هم چشم حوض کوثراند  
وان دو حوض‌اند آبروی دو سرا  
نفع آب هر دو چون خاک شفاست  
گوهر احسان دو سنگ نقش پا  
فیض آنها را نمی‌یابد سبب  
تا بیابی از دو عالم بهره‌ای  
گر شود سقای آن آب سبیل  
جسم‌ها گوئی ز جان پر می‌کنند  
جملگی دارند شکل و طرح دل  
لیک در معنی دل اهل دلند  
از خدا خواهد دل آن اسباب را  
فیض‌یاب و کامیاب آن دو حوض  
هست بیرون قدمگاه علی  
باطن و هم ظاهر دارد صفا  
ظاهر از معجز شاه نجف  
اول و آخر ترا نیکو بود  
سرمه چشم ملک خاک درت  
می‌کشد سویت دل شیدا مرا  
از خدا خواهد دلم سر منزل  
در ره شوق این تک و دو می‌کنم
- ۱۵۰  
۱۶۵

ایضاً ذکر دهلی و اظهار حُبّ وطن و مجمل مآل احوال تیمور

- از مجلاتش اگر یادآورم کشور دل را به فریاد آورم  
 این که در غربت دلم آواره است در هوای سیر مالی‌واره است  
 همچو مالی‌واره چندین واره‌ها یاد می‌آید مرا آواره‌ها  
 پوره‌ها هم پُر به خاطر بگذرند رونق خود را به یادم آورند  
 چرب و نرمی‌های تیلی‌واره رفت رونق آبادیش یکباره رفت  
 در مغلیوره کنون آن شور نیست آن نمود و قوّت و آن زور نیست  
 چون ز حیرت دستها شل گشته‌اند خانه جنگی‌ما معطل گشته‌اند  
 پیچ‌ها چون کوچه چورام کو دور ازو دل را دمی آرام کو  
 خلق (دهلی) حیف بی‌آرام شد وای ویران کوچه چورام شد  
 هست در پهلوی آن چنال<sup>(۱۷)</sup> باغ سینه‌ام را کرده ویرانش داغ  
 منزل خواجه در آنجا بوده است بنده آن‌جا بس جبین را سوده است  
 از محلات دگر گر دم زخم ملک عالم را همه بر هم زخم  
 از محلاتش چه آرم در شمار بوده‌اند آباد بیش از یک هزار  
 در شوارع سوی هر دروازه‌ای داشت هر بازار شکل تازه‌ای  
 هر گروهی داشت بازاری جدا فرقه‌ها را پیشه و کاری جدا  
 تا کجا بازارها (را) بشمرم تا ز اجمال آن به تفصیل آورم  
 کوچه‌هایش راه در دل داشتند زینت و زیب منازل داشتند  
 کوچه گردانش سراسر دلریا با جمال و جلوۀ ناز و ادا  
 گوشه گیرانش ز حاکم بی‌نیاز در بهشت آگهی دانای راز  
 خلق آنجا از وضع و از شریف جمله در صحبت لطیف‌اند و ظریف  
 هر یک از بازاریان (آن) دیار باشد اندر کسب خود استادکار  
 سحرکاری‌های آن صنعت‌گران این زمان باطل شد از جور خزان  
 بوده آنجا مجمع اهل هنر قدر و قیمت داشت هر شیء بیشتر  
 بیشتر آنجا رواج اختراع بوده در اسلوب و طرح هر متاع  
 این زمان یارب چه بنمایم ازان عقدۀ دل را چه بگشایم ازان

۱۷۰

۱۷۵

۱۸۰

۱۸۵

۱۹۰

- آنچه دهلی در زمان پیش بود  
 دهلی خود را چو جنت دیده‌ام  
 دیده بودم آن زمین را پیش ازین  
 چون ارم بوده است آن ویرانه‌ام  
 ۱۹۵
- دیده باشد هر که شکل آن پری  
 وان که از احوال آن بیگانه است  
 در سوادش رنج و غم نایاب بود  
 بوده آنجا کثرت اهل غنا  
 ۲۰۰
- نفخه قوال بوده فوج فوج  
 (هر یکی مطرب به) بزم زیب و زین  
 غیر این‌ها هم طوائف بیشتر  
 نیست لایق ذکر نقالان صریح  
 وصف آن رقاص‌ها دانم گناه  
 در بیان آن قباحت‌ها بود  
 ۲۰۵
- باز از دهلی بگویم آشکار  
 دهلی نو بود از شاه جهان  
 دهلی نو متصل با آن کهن  
 نام هر دو بود در یکجا علم  
 کهنه خود ویران سراسر گشته است  
 ۲۱۰
- کهنه را آثار بعضی قلعه‌ها  
 وای صحرا گشت دهلی وای وای  
 شهر نو را نیز آن زینت نماند  
 حاصل آن شهرت، حالا جای یاس  
 گل‌زمین آن ز بس پُر خار شد  
 ۲۱۵
- این زمان در روزگار پُر خلل  
 در چنان شهری که بس آباد بود  
 می‌چرند اکنون به هر جانب خران  
 خویش بسیار بیش از پیش بود  
 مسکن و آرام و عشرت دیده‌ام  
 دلکش و زیبا به رنگ حورعین  
 این زمان در یاد او دیوانه‌ام  
 حرف من پیشش نباشد سرسری  
 وصف آنجا نزد او افسانه است  
 عیش و عشرت را سراپا باب بود  
 آن زمان مثل غنای اغنیا  
 در مقام خویش چون دریا به موج  
 هر یکی بوده به جای تان‌سین  
 بوده‌اند اهل طرب در هر گذر  
 هم شمار قحبه‌ها باشد قبیح  
 روی آن جادوگران بادا سیاه  
 ورنه صد دفتر حکایت‌ها بود  
 تا بدانند هر غریب آن دیار  
 کهنه هم می‌داشت از شاهان نشان  
 خوش دو عالم داشت یکجائی سخن  
 دهلی (و) شاه‌جهان‌آباد هم  
 صورت نو نیز ابتر گشته است  
 ظاهراً مانده است در صحرا بجا  
 چون کنم دل را تسلی وای وای  
 زینتش یکسوی امنیت نماند  
 مردمش یکسرفراری از هراس  
 دیدن دهلی به ما دشوار شد  
 یافته آن سرزمین (چندین زلزله)  
 رشک مصر و غیرت بغداد بود  
 داد و بیداد از جفای ظالمان

- وای دهلی شد درین جزو زمان  
گر نرنجد خاطر دلدار من  
نالَم و این حرف گویم برملا  
کاسمان را نیست این جا هیچ کار  
حاصل آن شهری که بوده چون بهشت  
دارم امید آن که از لطف عمیم  
این دو بیت مقتدای عاملی  
(در دل) آشفته ام جا می کند  
بازگو (احوال) از یاران نجد  
بازگو از مسکن و مأوای ما  
این دو بیتم کرده سرگرم سخن  
حضرت دهلی ست جان شهرها  
حضرت دهلی ست نور دیده ام  
بر تن هندوستان دهلی سر است  
مسجد مطبوع با رفعت چنان  
مسجد دیگر که با زینت بود  
بوده پائین باغ (هست تا این زمن)  
آن زمان آن مسجد عالی مقام  
وعده گاهی صحبت احباب بود  
آن زمان بوده است سیر ماهتاب  
گرچه قائم هست آن عالی بنا  
دور ازو گشته چمن از مدّتی  
آب و تاب دهر فانی چون سراب  
چشم خود گر وانمائی هیچ نیست  
بگذر از دنیا به مسجد راه بر  
شهر دهلی راست مسجد بی شمار  
کثرت حمّام گر سازم بیان
- تخته مشق جفای ظالمان  
نیست غیر از راستی گفتار من  
وین سخن بی پرده گردد جابجا  
هست این از بی نیازی های یار  
از وجود ناکسان شد چون کنشت  
بازش آبادی ببخشد آن کریم  
رهنمای وادی صاحب دلی  
شوق دهلی را دوبالا می کند  
تا در و دیوار را آری به وجد  
بازگو از یار بی پروای ما  
وصف دهلی را بگویم باز من  
گل زمینش آسمان شهرها  
در سوادش مردمی ها دیده ام  
مسجد جامع سرش را افسر است  
کس ندیده و نبیند در جهان  
آسمان هشتم از رفعت بود  
مشرف و بر متصل در یاد من  
سیرگاهی بود بهر خاص و عام  
در جهان جای چنان نایاب بود  
در همان مسجد بسی با آب و تاب  
لیک حالا نیست آب آن بجا  
گشته بی آب انجمن از مدّتی  
می فریید خلق عالم را به خواب  
در جهان این خودنمائی هیچ نیست  
خویش را بر درگه الله بر  
جمله عالی از کسان نامدار  
گرم گردد گلخن سرد جهان
- ۲۲۰  
۲۲۵  
۲۳۰  
۲۳۵  
۲۴۰  
۲۴۵

- از مدارس بحث مجمل بهترست  
 ۲۵۰  
 ۲۵۵  
 ۲۶۰  
 ۲۶۵  
 ۲۷۰
- لیک حالا رسم علم آنجا نماند  
 همچنان از لنگر و دارالشفا  
 خانه‌های عمده‌های آن دیار  
 آن ارم هم رفت و آن شدادرفت  
 ز انقلاب دوره شد تغییر حال  
 برج آن شاهان و تخت سلطنت  
 وین به مدّت هم نماند پایدار  
 اعتباری پایتخت شاه هیچ  
 ملک و مال دوده تیمور هیچ  
 گور اینها هم نماند پایدار  
 اقتدارشان سراپا پوچ بود  
 شد در این نقّارخانه هیچ و پوچ  
 نوبت این جا به دولت بود پوچ  
 بر سر هیچ‌ست این جنگ و جدال  
 به که گویم باز دهلی دهلی‌ست  
 لیلی از بیماری ار چون تار موست  
 من به هر صورت به دهلی مائلم  
 بوده دهلی مسکن و مأوای من  
 من در آنجا یافتم نشو و نما  
 اکثر عمرم دران مأوا گذشت  
 وقت عشرت نوجوانی بوده است  
 داشته پر سرعت رفتن شباب  
 این زمان از انقلاب روزگار  
 پیرم و افتاده در شهر غریب  
 وصف دهلی گفتم از الفت است  
 شکر آن موطن به من واجب بود
- گر دهم تفصیل دفتر دفترست  
 قدر عالم نیز در دنیا نماند  
 چار دیواری در آن مانده بجا  
 چون ارم بودند بیرون از شمار  
 هر که آمد در جهان برباد رفت  
 جای در برج اسد دارد شغال  
 با جلال حق ندارد منزلت  
 عبرتی باید گرفت از روزگار  
 هر چه موجود است بجز الله هیچ  
 ملکشان آخر بغیر از گور هیچ  
 ذرّه خاکند هر یک در شمار  
 اعتبار ملک و دنیا پوچ بود  
 زانکه دولت زد از آنجا طبل کوچ  
 دولت این جا به نوبت بود پوچ  
 غیر حسرت نیست دنیا را ملال  
 لیلی ار بیمار باشد لیلی‌ست  
 ضعف او در دیده مجنون نکوست  
 معنی حبّ وطن را قائلم  
 بوده دهلی منزل من جای من  
 خاک من مالیده زان آب و هوا  
 نوبهار زندگی آن جا گذشت  
 هرچه بگذشته است فانی بوده است  
 زین سبب تجنیس آن گشته شتاب  
 وز ره آشوب دوران (۱۸) بیم‌دار  
 دوست گر خواهد چنینم یا نصیب  
 هم برای اینک جای عبرت است  
 زان به مدح آن دلم راغب بود

وصف او را غایت و انجام نیست آن وطن شهرست کو را نام نیست  
 گر به صورت یافت او شکل فنا حاصلش گشته است در معنی بقا  
 هست آنجا آستان خواجهگان زان فنایش از بقا دارد نشان ۲۷۵

مدح بعضی از خواجهگان نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُم که در دهلی آسوده‌اند و تعریف درگاه  
 خواجه قطب‌الدین در تمهید ذکر احوال وفات پیر مرشد

### خواجه محمد باسط قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ

خواجهگان چشمت را سرمنزول است محترم در دیده اهل دل است  
 درگه هر یک مطاف خاص و عام یافته دهلی از آنها احترام  
 خواجه قطب‌الدین بزرگ شان بود درگه او جنت رضوان بود  
 سیرگاه جانفزا آن درگهست کعبه حاجت‌روا آن درگهست  
 در سواد آستان آنجناب می‌شود هرکس به طوری کامیاب ۲۸۰  
 فاسقان حظی ز مستی می‌کنند عاشقان خود ترک هستی می‌کنند  
 خاک آن درگاه دارد شور عشق آب کوهش جاریست از زور عشق  
 رهروان آن زمین در کوی عشق در مشام آید ز خاکش بوی عشق  
 عشق جای سبزه خیزد زان زمین آن مکان را عشق می‌باشد مکین  
 عشق بارد از در و دیوار آن عشق ریزد با گل و با خار آن  
 خاصه آن سرزمین عشقست عشق حاصل آن جا همین عشقست عشق  
 عشق می‌گردد در آن‌جا چاره‌ساز می‌برد سوی حقیقت از مجاز  
 عشق آخر رهنمائی می‌کند عشق بس مشکل‌گشائی می‌کند  
 عشق آن‌جا حاکم و فرمانرواست عاشقی آن سرزمین را پادشاست  
 عشق بیرونست از شرح و بیان می‌نمایم باز وصف آن مکان  
 حَبْذاً آن منزل جنت مثال خاصه در ایام سیر برشگال  
 هست خوبی‌های آن‌جا پایدار سربلندی نیز دارد از منار  
 آن منار مرتفع سنگش خوشست کار حکاکی و هم رنگش خوشست ۲۹۰

- ۲۹۵ از کتابه زیب و زینت یافته  
هر کرا بر منتهاش جا شود  
تا سر آن کی رسد تار نگاه  
دور پائینش به قدر طول آن  
لیک دور چرخ را نبود قرار  
چون شود از فکر و وصفش بهره مند  
گرچه طبع من به وصفش قاصرست  
از بزرگی آشکار است آن منار  
می دهد دل را نشانِ دهلیم  
سوی دهلی رهنمائی می کند  
گوئیا از دور آن رفعت مکان  
حوض شمسی هست تالاب خوشی  
سازه گردد جان از آن آب و هوا  
روح آن تالاب روح افزا بود  
گنبد تالاب دارد در میان  
سیر آن جا بانواره خوشنماست  
آب جهرنه می رود خوش ماریچ  
کوه سرسبز و فضای دلگشا  
نقشه آن را چه آرم در میان  
راه آن درگاه را هرکس که دید  
تا ز شهر کهنه پا بیرون نهاد  
جای دلچسپی بود در هر قدم  
اندران ره گوشه ها و باغهاست  
بعضی از دیهات هم در هر دو سو  
هست هر یک دیه آن ره دلربا  
خاصه یک جا رهنمائی می کنم  
از مشرف باغ کی دارد شرف
- ۳۰۰  
۳۰۵  
۳۱۰  
۳۱۵  
۳۲۰
- پرشکوه و شأن رفعت یافته  
گه نهان از چشم و گه پیدا شود  
نیمکاره در رهش کار نگاه  
از ره تخمین چو دور آسمان  
وان بنا باشد ز عمری پایدار  
می شود طبع سخن سنجان بلند  
در نظر اما به هر جا ظاهرست  
با نگاه از دور می گردد دوچار  
از بلندی های شأنِ دهلیم  
چاره درد جدائی می کند  
می دهد ز انگشت دهلی را نشان  
خوش هوائی دارد و آب خوشی  
از هواخواهان او آب بقا  
قوت جانها قوت دلها بود  
بحر را بنگر محیط آسمان  
تا شود ظاهر که تعریفش بجاست  
چشمه حیوان است با خویش هیچ  
می کشد دل را سوی لادو (۱۹) سرا  
آنچه در دل هست چون سازم عیان  
اول از خود رفته تا درگه رسید  
در ره پرشور عشق نو فتاد  
سیر آن ره سرسری باشد ستم  
هر یکی در منزل خود بی بهاست  
اندر این راه اند سرسبز و نکو  
لطف خاصی دارد و فیض جدا  
وصف باغی زآشنائی می کنم  
آن مشرف بنده شاه نجف

گشته واقع در میان چارسو اندران ره بوده بس جایی نکو  
 مدتی آنجا به عرس آن عزیز مجمع خوش با چراغان بود نیز  
 حیف یارانی که رفتند از جهان چون دهم ز آنها بجز نامی نشان  
 حال کس ظاهر نشد از نام او حاصل او بس بود نام نکو  
 نام نیکو را ز فعل نیکجو با خدا می‌باش و سوی او برو  
 ذکر یاران در میان چون آورم به که زین ره به درگاهی برم  
 از وفور خانقاه آن سرزمین در عمارت هست با دهلی قرین  
 کاک آن درگاه باشد قوت راه زان تبرک دارم امید نگاه  
 شیر آنجا هست از نهر بهشت روغن خوشبوی آن عنبر سرشت  
 هرکرا مهر وئی آنجا مسکن است بی‌تکلف نان او در روغن است  
 هر که جا در گنبد ادهم کند او به یک دم سیر صد عالم کند  
 آن بنای روزگار اکبر است عقل از پیچ رهش در ششدر است  
 بس ز مردانی که عارف بوده‌اند گرد آن درگاه خوش آسوده‌اند  
 شیخ عبدالحق به ذکر اولیا نسخه‌ای دارد بین این مدعا  
 بعد ازین ذکر نظام‌الدین کنم همچو خسرو نظم خود شیرین کنم  
 بوده او سلطان میان اولیا آستان او مکان اولیا  
 از نظام‌الدین به هندوستان نظام در سواد هند فیض اوست عام  
 لیکن او را بعضی از یاران خاص داشتند اندر ره حق اختصاص

۳۲۵

۳۳۰

۳۱

زان میان افضل نصیرالدین شده بعد آن قائم مقامش این شده  
 آن چراغ دهلی آن ماه زمین روشن از نور فیوضش آن و این  
 بایدم اکنون به مقصد ره برم التجائی سوی جعفر آورم  
 دل ز طوف روضه‌اش بگشایدم جذبه‌ای از خواجه جعفر بایدم  
 خواجه جعفر مقتدای اهل حق خواجه جعفر پیشوای اهل حق  
 خواجه جعفر موسوی و جعفری‌ست در دو عالم حضرتش را سروری‌ست  
 خواجه جعفر قبله‌گاه باسط است در طریقت خضر راه باسط است  
 حضرت باسط ز هجر درگهش جان خود را داد در شوق رهش  
 ذکر جعفر داشت او ورد زبان اولش آن بود در آخر همان

۳

۱

- اول و آخر بغیر از دوست نیست  
باز دل جوشی ز مستی میزند  
از فراق او چو طاقت گشت طاق ۳۵۰
- سوختم از درد دوری سوختم  
گر ز غم دل را سراپا خون کنم  
یاد بادا یاد باسط هر نفس  
بهر تسکین دل ای عالی جناب  
ای صفات حق عیان از ذات تو ۳۵۵
- بوده از شادیت در عید غدیر  
مجلست می داشت بس فیض قبول  
دائماً در عیدهای مؤمنین  
انبساط تو به هر روز سعید  
عام کردی فیض باسط بسط را ۳۶۰
- خاصه در حالات وجد و ذوق تو  
یاد آن وجدت به حالات سماع  
چرخ هفتم<sup>(۲۰)</sup> شعله جواله بود  
شکل پاکوبی و دست افشائیت  
آه ازان نحسن و جمال باصفا  
روی چون ماهت سراپا نور بود ۳۶۵
- کار دل می کرد چشمت با دلم  
کو چنان چشمی که کار دل کند  
آه (آه) فریاد ازان دستار تو  
وصف دستارت چه آرم در بیان  
آنکه گفتار ترا بشنیده است  
وصف حسن روی تو روحانی است  
بوده رفتار تو بحر موج جود  
قامت والات با اوج و کمال ۳۷۰
- گر کسی گوید که غیر اوست نیست  
پشت پا بر روی هستی میزند  
باز می نالد دل از دست فراق  
رفتی و دردت به دل اندوختم  
چاره درد جدائی چون کنم  
حاصلم از زندگی این است و بس  
خواهم آرم روز غیبت در خطاب  
یاد می آید مرا حالات تو  
می پرستی از خم عشق امیر  
روز جشن عید مولود رسول  
حال تو بوده است با بهجت قرین  
می گرفتی صورت معنی عید  
دور کردی قبض از دلهای ما  
عالمی می گشت مست از شوق تو  
وان ظهور فیض اوقات سماع  
با مه نور خدا را هاله بود  
می نمودی جلوه روحانیت  
آه ازان خورشید انوار خدا  
مه چرا گویم چراغ طور بود  
می گشودی هر نگاهت مشکلم  
وز نکه مقصود جان حاصل کند  
آه ازان گفتار و آن رفتار تو  
بوده آن گلدسته باغ جنان  
تا شنیده راه حق را دیده است  
من چه گویم این سخن وجدانی است  
با نسیمی طی ارضی می نمود  
بوده شمشادی ز فردوس جمال

- تا بلندی در نظر مطبوع بود ۳۷۵  
هیچ شیخی با چنان حسن و صفا  
حسن صورت با جمال معنوی  
جامعیت حق ترا بخشیده بود  
صحبّت تو بود چون باغ و بهار  
عالمی در صحبت تو بار داشت ۳۸۰  
در کمال معنوی بودی تمام  
در بیان شرح اسرار حدیث  
الفتت بوده است با اهل عرب  
بی تکلف بوده‌ای چون با عباد  
می‌شدی پرسیان احوال همه ۳۸۵  
در ره حق هستی خود باخته  
در سخاوت حاتم بوده گدا  
شیر حق آن را که باشد پادشاه  
من به قربان صفات ذات تو  
یاد می‌آرم ز ایام وصال ۳۹۰  
یاد ایّامی که ای عالی‌مقام  
چون شدی ز آن‌جا مسافر بالضرور  
یاد ایّامی که آن مأوای ما  
چون شدی وارد درین دار ملال  
مدّتی بیمار ماندی ز ابتلا ۳۹۵  
در هزار و یک صد و هفتاد و هشت  
رفتگی و هستیم در شهر غریب  
ده قدم این‌جا زمین هموار نیست  
شد منور در زمین این دیار  
بسکه ناساز است این آب و هوا ۴۰۰  
با رطوبت پُر تعفّن این زمین
- تابعش طوبا و آن متبوع بود  
دیده باشد کس ز مردان خدا  
داشتی خوش با کمال معنوی  
خوبی هر دو سرا بخشیده بود  
خلوتت از هر دو عالم بر کنار  
خلوتت از ماسوی‌الله عار داشت  
خلوتت در انجمن بوده مدام  
آیه را می‌ساختی بار حدیث  
رغبتت بوده است با علم و ادب  
هر یکی از حضرتت می‌گشت شاد  
التفاتت بود بر حال همه  
بوده قول و فعل تو بی‌ساخته  
در شجاعت شاه تو شیر خدا  
صد چورستم از سگش جوید پناه  
شرح چون سازم خصوصیات تو  
وین بود از جانب دل عرض حال  
داشت دهلی از وجودت احترام  
رفته زان مسکن همه عیش و سرور  
از قدومت داشته فیض و صفا  
زین مکان کردی به جنت انتقال  
رفتگی آخر زین دیار و شد عزا  
عالم اندر دیده ما تیره گشت  
بی‌تو ما حیران و بیکس ای حبیب  
جمله غیر از پشته و جز غار نیست  
معنی پست و بلند روزگار  
قوت انسان چسان ماند بجا  
سردیش باشد چنان گرمی چنین

- آنچه احوال مقوی در نمی‌ست سستی اعضا در این جا دائمی‌ست  
تا کجا نالم ازین آب و هوا کرد بیداد این چنین آب و هوا  
از وفات (هست غم) در لکنؤ سینه‌چاکانند محتاج رفو  
لیک زخم<sup>(۲۱)</sup> شان ندارد مرهمی نیست این غم سهل و آسان ماتمی ۴۰۵
- بوده‌ای دائم تو از درد دلی تعزیت‌دار حسین‌ابن علی  
ماتمت آن غم دو بالا کرده است در دل اهل دلان جا کرده است  
هر کرا نبود غمت ای خضر راه سنگ دل خرسی بود رویش سیاه  
در حیانت بوده ذکرت یا حسین از جهان رفتی و هستی با حسین  
چادر دوش تو از روی صفا پشت‌گرمی داشت از آل عبا ۴۱۰
- قوت شیر خدا یار تو باد غیرت دین نبی کار تو باد  
ماتم شاه شهیدان آشکار می‌گرفتی با دو چشم اشکبار  
جمعی از جهال چون از راه جهل ماتم آل نبی دانسته سهل  
با تو پیوندد اگر راه خلاف ناکسی گر داشته قصد مصاف  
در دل خوبی نه راهی کز شرست در حقیقت عین‌الله اندوه هست ۴۱۵
- در دلت خوفی نبود از هیچ‌کس ناصر و حامی یدالله هست و بس  
هیچ منظورت نشد تألیف عام چون بند کاریت با کار عوام  
مغز تخم دین حق برداشتی قشر بهر منکران بگذاشتی  
چون نبودی هیچ جز حقت مراد خوش نبودی از مریدان زیاد  
پاس شیخی در دلت راهی نداشت اعتبار یک پر گاهی نداشت ۴۲۰
- عشق‌بازان را به شیخی کار نیست مقصد عاشق بغیر از یار نیست  
یار حق بودی و حق یار تو بود روز و شب اظهار حق کار تو بود  
چون ولای آل خیرالمرسلین پیش اهل حق یقین است اصل دین  
سر برهنه در غم شاه شهید سینه‌چاک از ماتم شاه شهید  
چون برون می‌آمدی ای مقتدا از خود و از خانه خود در عزا ۴۲۵
- شکل آن حالت چو آرم در خیال از تصور می‌شدی تغییر حال

## بیان آداب تعزیه‌داری که به طریق پیر و مرشد

«خواجه محمد باسط» قَدَسَ اللهُ بِرَّهْ بود

- ۴۳۰ باز عاشورا رسید ای پیر من  
 تو کجائی تو کجائی تو کجا  
 چند روزی باز ازان عالم بیا  
 باز بگشا خود در ماتم سرا  
 باز اجرا تعزیت ارشاد کن  
 باز گو از سر مصیبت باز گو  
 باز حرفی با دل آگاه گو  
 باز گو از قرب شاه تشنه لب  
 باز برپا ساز نخل تعزیت  
 باز نخل سرخ زرین را ببین  
 باز بنمای آن قد و بالای خویش  
 باز روئی همچو ماه خود نما  
 باز در مجلس بیا با احترام  
 باز در مجلس درآبا رخت سبز  
 باز آن قامت نما همچون علم  
 باز بنما آن دو گیسوی رسا  
 عقده آن هر دو گیسو باز کن  
 شمع ماتم در غم شاه شهید  
 باز آن شمع فروزان را بیار  
 باز در مجلس درآ با آن جمال  
 باز ازین غم راه ایمان را نما  
 باز تلقین کن خفی و هم جلی  
 باز ما را در بکا<sup>(۲۲)</sup> یاری بکن
- خواجه من حضرت من میر من  
 جای تو خالیست حالا در عزا  
 باز برخیز از پی ماتم بیا  
 باز کن تأکید بهر این عزا  
 باز ازین غم ناله و فریاد کن  
 با خواص خویش حرف رازگو  
 راز فرزند رسول الله گو  
 باز گو از عاشق و معشوق رب  
 باز بنما باز اصل تعزیت  
 شکل تخت خسرو دین را ببین  
 باز جو پیش علمها جای خویش  
 باز رو از بهر شاه خود نما  
 با رخ نورانی ای ماه تمام  
 باز ماتم وار شو از بخت سبز  
 باز در ماتم دوبالا ساز غم  
 عقده‌ای بگشا تو از دل‌های ما  
 روی خود را شمع مجلس‌ساز کن  
 نور می‌بخشد به صد صبح امید  
 از زمین آن ماه تابان را بیار  
 رو دهد تا خلق را تغییر حال  
 تعزیت داری مریدان را نما  
 هر نفس ذکر حسین ابن علی  
 جوی اشک از دیده‌ها جاری بکن

- ۴ دستها را باز (پر) اقبال کن  
 عالمی را باز صاحب حال کن  
 بار دیگر ای کلام تو ملیح  
 خطبه‌ای خوان با عبارات فصیح  
 باز بر خوان روضه‌ای عالی‌جناب  
 تا شود از گریه خلقی فیض‌یاب  
 باز تفصیلی بده اجمال را  
 باز ذوقی بخش از بسط کلام  
 باز بنما آن [ره] طی‌اللسان  
 خرق عادت کن به تفصیلی بیان  
 باز نفرین کن زمانی برملا  
 بر ستمکاران و اعدای خدا  
 باز موج اشک بر دریا برآر  
 چرخ را از ناله زیر پا بیار  
 باز قوالان خود را یاد کن  
 مرثیه‌خوانی دگر ارشاد کن  
 باز برگو واحسینا واحسین  
 باز کن ارشاد ذکر یا حسین  
 باز دست خویش را بر سینه‌زن  
 پنجه خورشید بر آئینه‌زن  
 باز در جوش اندرین ماتم درآ  
 سینه را وا کرده از پرده برآ  
 باز جوش و شور ماتم را نگر  
 این هجوم خلق عالم را نگر  
 باز دستی بر سر والا بزن  
 این علم بر عرش ای مولا بزن  
 باز پایی کوب و دستی زن به سر  
 با عروج و هم نزول این‌جا گذر  
 باز وجدی کن درین جوش و خروش  
 تا رود از وجد تو خلقی ز هوش  
 خاصه در عاشور خود ای مقتدا  
 از غم و درد شهید کربلا  
 باز دستار از سر خود دور کن  
 زان سر انور جهان پُر نور کن  
 باز عریان کن سر پرنور را  
 روشنی ده دیده‌های کور را  
 باز عریان کن سر و هم سینه را  
 تازه کن باز آن غم دیرینه را  
 باز خود را برفکن بر روی خاک  
 خاک را گل کن دگر از اشک پاک  
 باز بنگر کثرت خلق خدا  
 کرد خود را وقف جوش این عزا  
 باز با نخل و عملها خود برآ  
 روز عاشور از در ماتم‌سرا  
 باز در بازار فیض عام ده  
 درد شاه دین به ما انعام ده  
 باز از آنجا دگر با جوش و شور  
 سوی ماتم‌خانه دریای نور  
 باز برجای خود ای عالی‌مقام  
 گریه و فریاد کن بهر امام  
 باز برخوان فاتحه ای مقتدا  
 یاد فرما مؤمنین را در دعا

۴۱

۴۶

۴۶

۴۷

۴۷

باز آنجا در دعا امداد کن  
 باز آنجا با همان چشم پُر آب  
 تا زمین بوست بجا آریم ما  
 باز چون آخر شود آن روز غم  
 باز آن شام غریبان را بین  
 باز بر دوش مبارک در حرم  
 باز احوال اسیران کن بیان  
 سرگذشتی گوی و خود را با عیال  
 پایمال درد آل مصطفی  
 دولت باقی تو داری ای ولی  
 باز احوال اسیران یاد کن  
 باز گو احوال اولاد رسول  
 باز ازان مذکور آن غم تازه کن  
 باز بر یاد غم آل نبی  
 با عیال خویش آه و ناله کن  
 روز عاشورا ز صبحش تا به شام  
 ساعتی از روز آرامت نبود  
 من به قربان تو و ایمان تو  
 باز ماتم دار شو تا اربعین  
 باز در روز وفات مصطفی  
 بعد ازیں روز وفات هر امام  
 ای تو فانی در غم شاه شهید  
 تا ابد باشد نشان محتشم  
 من فدا گردم به نام مقبلت  
 چون تو رفتی زمین جهان بی وفا  
 تا بخوانم در حضور درگهت  
 گویم از سوز غم و درد عزا  
 هم عموماً هم خصوصاً یاد کن  
 ساعتی بنشین تو ای عالی جناب  
 اول و آخر ترا داریم ما  
 هم به وقت شام بر پا کن علم  
 در حرم شو آن زمان ماتم نشین  
 ساعتی بردار در ماتم علم  
 باز برگو سرگذشت بیکسان  
 از غم آل نبی کن پایمال  
 سرفرازی یابد از تاج بقا  
 از غم درد حسین ابن علی  
 باز ازیں غم ناله و فریاد کن  
 آنچه شد از هجر فرزند بتول  
 با عیال خویش ماتم تازه کن  
 وز خیال درد اولاد علی  
 سینۀ خود را به رنگ لاله کن  
 گریه و فریاد می بودی تمام  
 غیر جان دادن دگر کامت نبود  
 کاش می گشتم فدای جان تو  
 در عزای ابن خیرالمرسلین  
 تعزیت را تازه کن ای مقتدی  
 باز ماتم کن تو ای عالی مقام  
 ای فدای ماتم شاه شهید  
 من به فرمان زبان محتشم  
 زانکه او بوده است مقبول دلت  
 یاد دارم حکم تو ای مقتدا  
 هم بیابم رتبه خاک رهن  
 مرثیه بهر شهید کربلا

هم نمایم نوحه و عرض سلام در جناب آن امام ابن‌الامام

### منقبت سیدالشهداء و سلام بر آن

۵۰۵	وا حسینا وا حسینا وا حسین	وا اماما وا اماما یا حسین
	ای چراغ دودمان مصطفی	از تو روشن خاندان مصطفی
	از تو ظاهر علم و عرفان علی	در تو پیدا عزّت و شأن علی
	ای عروج کامل تو در نزول	قرب حق را این بود راه حصول
	جان خود را در ره حق باختی	حق به دست تست با حق ساختی
۵۱۰	از تو باقی شرع و آئین رسول	از تو قائم ملت دین رسول
	نه همین تنها غمت در عالم است	شور این ماتم به عرش اعظم است
	ماتمت سرمایه اهل نجات	در غمت مردن بود اصل حیات
	گریه از دردت به قول مصطفی	کرده واجب خلد را از بهر ما
	السلام ای قرّة‌العین رسول	السلام ای راحت جان بتول
۵۱۵	السلام ای وارث شاه نجف	السلام ای شاه مردان را خلف
	السلام ای شاه همتای حسن	السلام ای ماه با وجه حسن
	السلام ای طور عرفان السلام	السلام ای نور ایمان السلام
	السلام ای معنی ذبح عظیم	السلام ای صورت خلق کریم
	السلام ای مصطفی را نور عین	السلام ای جان حیدر ای حسین
۵۲۰	السلام ای افتخار کائنات	السلام ای هادی راه نجات
	السلام ای صاحب خلق جمیل	السلام ای مقتدای جبرئیل
	السلام ای حامی دین رسول	السلام ای جان شیرین رسول
	السلام ای محرم ذات اله	السلام ای نور مرآت اله
	السلام ای حق ز سعیت آشکار	السلام ای توبه حق، حق با تو یار
۵۲۵	السلام ای حجّت حق‌السلام	السلام ای قوّت حق‌السلام
	السلام ای قوّت دست خدا	السلام ای عاشق مست خدا
	السلام ای شیر دشت کربلا	السلام ای میر میدان و غنا

- السلام ای نور چشم بو تراب  
 السلام ای زور بازوی علی  
 السلام ای یگه تاز و بی‌عدیل ۵۳۰  
 در حضورت کرده‌ام عرض سلام  
 زان مصیبت دل حکایت می‌کند  
 آه ازان روزی که از دشت بلا  
 گشته راهی کاروان اهل بیت  
 منزل آل نبی چون شام شد ۵۳۵  
 اهل بیت مصطفی پیش یزید  
 آه ازان روزی که از شمشیر و تیر  
 ابن پیغمبر به خاک و خون فتاد  
 آه ازان روزی که از حکم یزید  
 تیغ کین بر جان پیغمبر زدند ۵۴۰  
 تا سر ابن نبی شد بر سنان  
 آفتاب از خوف آن لرزان شده  
 آن سر پرنور شد چون بر سنان  
 سرفرازی بین که ابن مصطفی  
 آه ازان روزی که اندر کربلا ۵۴۵  
 آه ازان روزی که بیمار و غمین  
 آه ازان روزی که زینب نوحه‌گر  
 گفت آن مخدومه هر دو جهان  
 آه واویلا کجایی یا حسین  
 آه واویلا کجائی آه و آه ۵۵۰  
 آه واویلا مصیبت شد عظیم  
 وای بر حال سکینه وای وای  
 چون به خاک افتاد ابن بو تراب  
 وای حالا حضرت زهرا کجاست  
 السلام ای خاک راهت مشکتاب  
 السلام ای وارث خوی نبی  
 السلام ای تشنه لب شاه قتیل  
 باز نالم در عزایت یا امام  
 «از جدائی‌ها شکایت می‌کند»  
 بعد قتلت ای امام رهنما  
 کوفه شد ای ابتلای اهل بیت  
 فتنه‌ای زین راه در اسلام شد  
 آمدند و شور محنر شد پدید  
 در میان لشکر شوم شریر  
 عرش از جا رفت و برگردون [فتاد]  
 فرقه‌ای از رحمت حق ناامید  
 از ستم در خیمه آتش در زدند  
 پست شد زان روز شأن آسمان  
 گوی گردون از ازل غلطان شده  
 هست سرگردان همه خلق جهان  
 با سر بی‌تن کند اعجازها  
 از سرش تن‌گشت و از تن سر جدا  
 مانده بی‌کس شاه زین‌العابدین  
 شد برای وارث خیرالبشر  
 با دل صدچاک و چشم خون‌فشان  
 ای رسول هاشمی را نورعین  
 بی تو شد در چشم ما عالم سیاه  
 چون علی ابن‌الحسینم شد یتیم  
 وای ویران شد مدینه وای وای  
 یثرب و بطحی همان دم شد خراب  
 وای دور از ما به ظاهر هم چراست

تا به حال زار ما بگریستی  
 شهر بانو را گرفتی در کنار  
 می‌شدی غم‌خوار اولاد حسین  
 این یتیمان را نمودی دلبری  
 گر بُدی امروز با ما مصطفی  
 ما نمی‌گشتیم این‌جا خوار زار  
 می‌شدی از حمله‌اش زیر و زیر  
 آه و اوایلا چه شد عیّاس ما  
 آه آخر شد علمداری او  
 آه و اوایلا علی‌اکبر چه شد  
 کشته شد اولاد حیدر حیف حیف  
 وای آن مردان غازی رفته‌اند  
 ما اسیرانیم اکنون ای دریغ  
 ما به چشم شامیان خواریم و زار  
 خوار گو دارند قوم بی‌تمیز  
 آه و اوایلا کجا رفت آن امام  
 آه بر ما این همه بیداد چیست  
 چون پسندیدند قوم بی‌حیا  
 در کدامین مذهب و ملت بود  
 وین چه اُمّت بود این اسلام چیست  
 این چه شرعست و چه انصاف‌ای فضول  
 این چه اجماع مسلمانان بود  
 کاین پیمبر چون بیفتد بر زمین  
 نوحه زینب نیاید در میان  
 لعنت حق باد بر آن بی‌ادب  
 هر که جوری کرد بر آل رسول  
 در دو عالم روسیاه‌اند و لعین  
 ظالمان و اوّلین و آخرین

بر شهید کربلا بگریستی  
 گریه‌ای کردی به حالش زار زار  
 می‌گرفتی دست سجّاد حسین  
 شفقتی کردی ز مهر مادری  
 یا بجای مصطفی شیر خدا  
 از جفا و جور قوم نابکار  
 در دمی این لشکر بیدادگر  
 شد علم رنگین به خون او چرا  
 وان مددکاری و غم‌خواری او  
 آه و اوایلا علی‌اصغر چه شد  
 شد شهید آل پیمبر حیف حیف  
 وان هزیران نمازی رفته‌اند  
 ما غربانیم محزون ای دریغ  
 عزّت ما هست پیش کردگار  
 پیش حق آل نبی باشد عزیز  
 آه و اوایلا چه شد آن احترام  
 چون نمی‌دانند کین اولاد کیست  
 این ستم بر اهل بیت مصطفی  
 جائز این جوری کزین اُمّت بود  
 این مسلمانی برای نام چیست  
 شرم از دعوائی دین رسول  
 این چه پاس عزّت قرآن بود  
 پور بوسفیان شود منبرنشین  
 از دل خود من بیارم بر زبان  
 کاین چنین ماتم شده او را طرب  
 از مسلمانی چه شد او را حصول  
 ظالمان و اوّلین و آخرین

طلب حاجات از جناب حضرت امام علیه السلام

باز می آیم به زاری در خطاب  
 ای امام هر دو عالم شاه دین  
 خواجه باسط آن غلام خاص تو  
 آن محمد باسط وان پیر ما  
 باشد از قرب حضورت بهره مند  
 زیر پای عرش باشد بر سرش  
 اندرین عاشور باشد پیش تو  
 از جنایت مزد خدمت یافته  
 خود در آن درگاه و این جا در عزا  
 روح او از درد تو در غم هنوز  
 هر کجا شمعی به ماتم خانه ایست  
 زانکه سرگرم است ذوق او هنوز  
 جوش او باقیست با ما در عزا  
 آب اشک او بود در جوی ما  
 او معین ما بود در هر مقام  
 چون تویی شاها کریم ابن الکریم  
 این سگ درگاه باسط «باسطی»  
 کز وصی خواجه میر زمان  
 آن وصی خواجه آن مولای ما  
 خضر راه عالم سرّ نبی  
 هم ز فرزند بزرگ آن جناب  
 باد روشن این چراغ خاندان  
 آنکه او را خواجه جدّ مادریست  
 آن که باشد نور چشم آن وصی  
 قبله من مرشد من پیر من  
 تا شوم از بخشش تو کامیاب  
 نور چشم و جان خیر المرسلین  
 بنده مقبول با اخلاص تو  
 آن معین الدین قهر منور ما  
 زیر پای تست روحش سر بلند  
 نقش نعلین تو گهیزت افسوس  
 تعزیت دار ته آن درویش  
 اجر درد این مصیبت  
 می نماید روح او امداد ما  
 می نماید ناله در ماتم هنوز  
 در عزایت روح او برزاق است  
 می نماید رقص شوق او هنوز  
 هست جاری یاری اش وقت بکا  
 او مدد دارد به ما و همی ما  
 خاصه در وقت حوائت یا امام  
 وصف ذات تو بود فضل عظیم  
 دارد از فضل تو امید قوی  
 فیض بحسی باد باقی در جهان  
 آن مردان را چو خواجه ره نما  
 مرشد برحق نصیر الدین علی  
 کز وجود اوست خلقی فیض یاب  
 با ظهور صاحب عصر و زمان  
 آنکه از فضل الهی یاور است  
 از دو جانب هست او بر حق ولی  
 حضرت سید کبیر الدین حسین

هم هو مرشد زاده عالی تبار  
 نام این هر دو بسیط است و وسیط  
 با محمد هر دو را نام و نشان  
 این دو سیدزاده طفلند و صغیر  
 تا بجا آرند آن حکم پدر  
 و آن وصیت عرض دارم مختصر  
 حاصل آن باشد که از پیر زمن  
 تربیت یابند و بیعت هم کنند  
 بعد تحصیل کمال و پیروی  
 واصل حق کامل ایمان شوند  
 ای امام و سید هر دو جهان  
 واقفی چون از ضمیر بندگان  
 مطلب و مقصودم ای فریادرس  
 خود تو می دانی و فضل تست، بس  
 گرچه محتاج همزالم نیستی  
 بی خبر گاهی ز حالم نیستی  
 لیک چون محتاجم از راه ادب  
 می نمایم [من] ز درگاهت طلب  
 دولت دلیا و دین ده یا امام  
 السلام ای بحر احسان السلام

۶۱۰

۶۱۵

۶۲۰

## خاتمه

با خدا گشتم ز عهلی ز اضطرار  
 عارخار دهلم در سینه بود  
 لیک چون افسردگی رو می نمود  
 تا زیانم در بیان می گشت و  
 در غریبی داشت این افسرده حال  
 کرد رحلت خواجه از دارالفنا  
 بی خبر بودم ز آثار حیات  
 ساعتی گشتم به ذوقی فیض یاب  
 مستی آن ذوق راه هوش زد  
 شاهر دیوانه چون مجنون شدم  
 زانکه با درگاه جمفر کار داشت

۶۲۵

۶۳۰

- ۶۳۵ مصرع اول که وارد شد به دل شوق خواجه در دل من کار کرد شد ازان از شوق دهلی افتتاح در سه مه شکلی گرفت این مثنوی این زمان کین صورت اتمام یافت سوی دهلی می فرستم با نیاز قبله گاه این غریب و این حقیر واقف است آن مؤمن کامل ز من لیک بهر دیگران این اعتذار طبع من در شاعری که نارس است گرچه دارم ذوق فطری با سخن در فنون و علم ماهر نیستم بی کمال مایه تحصیل هیچ شعر [من] خود قابل فخریه نیست ۶۴۰
- ۶۴۵ دعویم در شاعری نبود هوس طبع ما را ذوق دل موزون کند ذوق دل سرمایه می بخشد مرا ذوق دل چون می نماید زور خویش گفتن شعری ز ذوق آمد به یاد هیچ نگشود است از تدبیر من بسکه دل از یاد او بیتاب شد جذبه یادش به دل چون رو نمود نام جاها تا دهم یک یک نشان آنچه گفتم جمله از ذوق ست و شوق یک رباعی نیز در ختم کلام ۶۵۰
- ۶۵۵ ۶۵۶

\* \* \*

دهلی چه سواد دلپذیری دارد  
آبادی او به این خرابی باقی است

در دهر چه طرح بی نظیری دارد  
گر پادشاهش نیست نظیری دارد

## توضیحات و حواشی

۱- لکهنو، اسم شهر کلاهان در مرکزی ایالتی (State Central Library Hyderabad) گذاشته شده است.

۲- ترتیب سینه شده محمد عطاء الرحمن عطا کاکوی، پتنا (ایالت بهار)، هند، ۱۹۵۸، صفحه ۳۲.

۳- مصمص الدوله خان دوران خان بهادر: نام اصلیش خواجه عاصم بوده. نیاکانش از بدخشان مهاجرت

کرده و در هند در شهر اکبرآباد (شهر آگره فعلی) اقامت گزیدند. در ابتدا وی به صورت یک کارمند

سلطه زارد دستگاه مملکتی پادشاهان مغول بآبروی هند شد و در عهد فرخ سیر شاه بآبروی (۱۱۲۳ - ۱۱۳۱ هجری)

دارای یکی از بزرگترین زمینها در هند گردید و لقب اشرف خان از پادشاه وقت به وی داده شد. پس از مدتی به سمت

کلاهنو با تقاره و نیاکانش ملقب هفت هزار سوار و لقب مصمص الدوله خان دوران خان بهادر

مستوفی جنگ سرفراز گردید. موقمی که نادرشاه افشار وارد ایالت پنجاب شد وی برای جلوگیری ارتش ایران به

محلر به نام کرمان رسید و با شاه ایران برخورد کرد و در آن معرکه به سن ۶۸ سالگی در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۷۴۹

مرد.

۴- شجاع الدوله بهادر: نام اصلی او جلال الدین حیدر و پسر نواب منصور علی خان صفدر جنگ صوبه دار

(کشاندار) ایالت اوده (OUDH) بود. وی در سنه ۱۱۲۴ هجری متولد شد و پس از وفات پدرش جانشین وی

شد. در ۱۸۸۰ در فیض آباد که در آن وقت مرکز استان اوده بود فوت کرد و در همان شهر در محوطه ای به نام

کلاهنو مدفون گردید.

۵- صبح گلشن تألیف نواب صدیق حسن خان، صفحه ۵۰.

۶- منقبت منور، صفحه ۳۴.

۷- عقد شرعی تألیف غلام محمدانی، صفحه ۱۶، ترتیب دکتر عبدالحق، انجمن ترقی اردو (هند)، ۱۹۳۶ م

۸- میر محمد افضل متخلص به «ثابت». نیاکانش از بدخشان آمده در شهر اله آباد مستقر شدند. وی در همان

شهر متولد شد و در خانانجا در سنه ۱۱۸۱ هجری وفات یافت.

۹- شجاع الدوله بهادر: حریف حریف ایرانی الاصل بود در اصفهان بزرگ شد و از ترس نادرشاه افشار از

آنجا فرار نموده وارد هند شد. بیشتر اوقات زندگانی خود را در شهر بنارس گذراند و در همان شهر در ۱۱۸۰ هـ.

درگذشت.

۱۰- میر شمس الدین متخلص به فقیر (۱۱۱۵ - ۱۱۸۳ هـ) در دهلی متولد شد و در همین شهر درگذشت.

۱۱- عبدالرحیم (۹۶۴ - ۱۰۳۶ هـ). ملقب به خان خانان پسر بیرم خان یکی از امرای دربار جلال الدین اکبر

پادشاه مغول بآبروی هند بود. وی هنوز به سن چهار سالگی نرسیده بود که پدرش در یک نبرد کشته شد. چون به

بلوغ رسید پسرش را از اکبرشاه دریافت نمود.

۱۲- صفدر جنگ: تیرزا مقیم ملقب به منصور علی خان در عهد احمدشاه پادشاه هندی (۱۱۶۱ - ۱۱۶۷ هـ).

۱۳- وزیرت وزارت عظمی نائیل آمد و پس از وفات پدرش عهده نیابت به او تفویض گردید. وی در سنه ۱۱۶۷ هـ.

در اوج قدرت و در مقبره صفدر جنگ که در دهلی نو است و در زمان وی هنوز ناتمام مانده بود، دفن گردید.

۱۴- در اصل: صحبت؟

۱۵- شلامار: نیاکانش؟

۱۶- در اصل: دهر.

۱۷- در اصل: عظم؟

۱۸- در اصل: بهتان.

۱۹- در اصل: دهر.

۲۰- لادو به داله کامی = لادو (روی د، ط کوچک)

۲۱- در اصل: زخفت.

۲۲- در اصل: زخمی.

۲۳- درین کار.

# بخش سوم

## دربارهٔ صائب

- شرح حال و سبک اشعار صائب تبریزی

- نسخه‌های خطی صائب

- یک تحقیق کوتاه دربارهٔ صائب

- چند نکته دربارهٔ صائب تبریزی

- مخمسهای صائب تبریزی

- اشعار پراکنده صائب تبریزی

- سستی در شعر صائب تبریزی

- صائب و شعر اردو



## شرح حال و سبک اشعار صائب تبریزی

اگر نه مدّ بسم‌الله بودی تاج عنوانها  
نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها

وقتی دوره‌ی لیسانس زبان و ادبیات فارسی را در کالج دهلی (کالج ذاکر حسین امروز) می‌گذراندم، ذوق لطیف و احساس قوی صائب تبریزی در دل من اثری دیگر داشت و مرا نسبت به او سخت علاقه‌مند کرد. این دل‌بستگی به مرور ایام فزونی یافت تا جهان را با دیدگان شاعر زیباتر از آنکه بود یافتم و بر آن شدم تا آنجا که در توان دارم با آثارش آشنا شوم و در شناساندن او به اهل دل از هیچ کوششی فروگذار نکنم.

بدون تردید رهنمودهای استاد راهنمایم فقید سعید دکتر محمد معین در تدوین پایان‌نامه‌ی تحصیلی‌ام برای دریافت درجه‌ی دکترا از دانشگاه تهران، اثری بسیار خوب داشت و سرانجام رساله‌ی تحقیقی خود را در سالهای ۴۳ - ۱۳۴۲ هجری شمسی زیر عنوان «شرح احوال و سبک اشعار صائب تبریزی» به پایان رساندم و این خودگامی نخست بود برای شناسایی آن عارف و الامقام که هر چه بیشتر به تحقیق آثار او پرداختم شیفته‌تر و دل‌باخته‌تر شدم.

در کار تحقیق طبعاً با مجموعه‌های مختلفی از اشعار صائب برخورد کردم که تحت عنوان «دیوان» یا «کلیات» آثار او خودنمایی می‌کردند ولی به حقیقت شایستگی این عناوین را نداشتند زیرا در هر نسخه‌ای چه خطی و چه چاپی از لحاظ تعداد اشعار و ابیات اختلاف فاحشی دیده می‌شد. در این موقع چون استاد راهنمای شادروان برای مدت کوتاهی راهی ایالات متحده آمریکا شده و کار راهنمایی پایان‌نامه‌ی مرا به عهده همکار محترم خود جناب دکتر حسن مینوچهر استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشکده تهران محول کردند، موضوع را نزد ایشان برده و پیشنهاد کردم چند نسخه‌ی معتبر اشعار صائب را که در نقاط

مختلف جهان وجود دارد مقابله نموده مجموعه تازه‌ای برای دوستداران آن شاعر توانا گردآوری نمایم. ایشان بنا به سابقه تدریس و تجربه خود، مرا از این کار منصرف کرده و در کمال لطف و دوراندیشی فرمودند که کار تصحیح متون از نوشتن رساله تحقیقی جداست. با سپاس از این راهنمایی، تطبیق و تصحیح مجموعه‌ها را برای فرصتهای آتی گذاشتم که البته باید متذکر شوم هیچگاه از کار جمع‌آوری اشعار صائب فارغ نبوده و نیستم...

جهت اطلاع خوانندگان عزیز توضیحاتی اضافه می‌کنم که فرهنگ اسلامی هند از اکثر کشورهای اسلامی و عربی به طور عام و به خصوص در فنون معماری، موسیقی، نقاشی، خطاطی و کتابداری غنی‌تر است. شاهد این مدعا نسخه‌های مصور، منقش و غیر مصور و دیگر شاهکارهای هنری و ادبی اسلامی و ایرانی در کتابخانه‌های بزرگ و موزه‌های باستانشناسی کشورهای اروپائی است که پس از انقراض سلسله مغولان بآبروی هند (۹۳۷ - ۱۲۷۵) از این کشور خارج و به کتابخانه‌ها و موزه‌های اروپایی برده شده است.

پس از گرفتن درجه دکتری ادبیات و زبان فارسی از دانشگاه تهران به زادگاه عزیز برگشتم و در اولین فرصت دست تمنا به جانب کتابخانه‌های معروف و غیر معروف که کتابهایی به زبانهای اردو، فارسی و عربی نگاهداری می‌کنند دراز نمودم و پس از بررسی فهرستهای چاپی و غیر چاپی کتاب و نسخ خطی موجود حاوی اشعار و ابیات صائب که تاکنون دست‌نخورده باقی مانده است بر آن شدم این گنجینه‌های ادبی فراموش شده را به دوستداران این شاعر نکته‌پرداز معرفی کنم.

چون برای نوشتن پایان‌نامه کلیات صائب تبریزی چاپ کتابخانه خیام با مقدمه آقای امیری فیروزکوهی را مورد استفاده قرار داده بودم، بنابراین کتاب مزبور را به عنوان شالوده کار برگزیدم و در ابتدای کار به علت کثرت اشعار تلاش خود را بر انجام این مهم در دو قسمت متمرکز نمودم:

اول: تکمیل غزلیات موجود در کلیات صائب چاپ کتابخانه خیام که در این مجموعه به علامت اختصاری «تهران» یاد شده است. زیرا که در این نسخه غزلی پیدا نشد که حداقل فاقد یک یا دو بیت نباشد و گاه تعداد ابیاتی که از غزلی حذف شده باشد با تعداد ابیات چاپ شده کلیات صائب برابر و یا حتی از آن بیشتر بود.

دوم: تهیه و گردآوری غزلیاتی که کلیات صائب چاپ تهران فاقد آن است. پس از جمع‌آوری حدود چند هزار غزل مکمل و چاپ نشده با دانشمندان ایرانی که نسبت به این شاعر و آثارش ابراز علاقه می‌کنند تماس‌های حضوری و کتبی برقرار نمودم. اکثر ایشان تردید می‌نمودند و گمان می‌کردند که شاید هر چه بوسیله اینجانب گردآوری شده است الحاقی و منسوب به صائب باشد و احتمالاً شاعر دیگری غیر از صائب تبریزی نیز همین تخلص را برای خود اختیار نموده و اشعار وی به نام صائب تبریزی ثبت شده است.

چون این شک برای خود اینجانب نیز بوجود آمد لذا بر آن شدم که تا غزلی حداقل در دو نسخه معتبر پیدا نشود آن را «مشکوک» به حساب بیاورم. بدین لحاظ با شدت بیشتری به کاوش و جستجو پرداختم و به هر غزل به دیده شک می‌نگریستم و تا آن را در نسخ دیگر نمی‌یافتم برای آن اعتباری قائل نمی‌شدم. البته چندین غزل در بعضی از این نسخ موجود است که در هیچ یک از نسخه‌های دیگر به چشم نمی‌خورد.

به عقیده من علت کم و زیاد بودن تعداد غزلیات در نسخ مختلف و کمی و بیشی ابیات در هر غزل آن بوده است که صائب همیشه خطاطان ایرانی را برای پاکتویس سروده‌های خود مشغول می‌داشت و آنها اشعارش را به سبک شکسته و یا نستعلیق نوشته و در اختیارش می‌گذاشتند. صائب هر مجموعه را با زبینی نموده و در حاشیه آنها با خط خود ابیاتی دیگر اضافه می‌نمود. گاهی از اوقات چند مجموعه مشابه یکجا به وی سپرده می‌شد و وی بر روی بعضی از صفحات آنها غزلیاتی را که در همان ایام سروده بود با دست خود و به سبک شکسته می‌نوشت و گاه غزلیاتی که روی حاشیه‌های صفحات مختلف دیده می‌شود هر چند که با غزل اصلی از لحاظ موضوع اختلاف ندارد ولی از لحاظ تعداد ابیات نابرابر است. ناگفته نماند که صائب مقطع برخی از غزلیات خود را بعدها تغییر داده و یا به عمد تحریف نموده است، مثلاً مقطع یکی از غزلیات صائب در برخی نسخ این است:

صائب به فکر گوشه چشمی فتاده‌ایم

دیگر مگر به خواب ببینیم خواب را

و حال آنکه مقطع همین غزل در بعضی از نسخ دیگر چنین آمده است:

## صائب چها به چشم تماشایان کند

رویی که ساخت صبح قیامت نقاب را  
و یا زمانی که صائب در هند بود غزلی سروده و در مقطع این غزل شاهجهان را چنین  
وصف می‌کند:

بود همیشه جوان صائب آنکه دریابد      زمان دولت صاحبقران ثانی را  
چون شاهان مغول هند از صائب استقبالی ننمودند و وی به دربار ایشان راه نیافت  
پس از بازگشت به اصفهان مقطع غزل مزبور را تحریف نموده و با تعویض چند بیت  
دیگر شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۸ هجری) را چنین مورد مدح قرار داده است:  
بود همیشه جوان صائب آنکه دریابد      زمان دولت عباس شاه ثانی را  
گذشته از آن صائب نه تنها بعضی اصطلاحات هندی با همان معنای رائج در هند را  
در شعر خود آورده است حتی بعضی کلمات هندی را نیز قافیه قرار داده است. چنانچه  
از این بیت استنباط می‌شود:

سبکروحانه خود را بر دم تیغ شهادت زن

به «کوری» خرج خواهی کرد تا کی نقد جان اینجا  
در بیت بالا کلمه «کوری» (بر وزن فوری) نوعی صدف حلزون به اندازه و رنگ  
پوست پسته است که بر لبه آن خطی زرد رنگ نقش بسته است و قبلاً آن را بجای نوعی  
سکه به کار می‌بردند که تا سال ۱۹۲۵ میلادی بیست دانه «کوری» برابر یک پیسه بود و  
پیسه خود یک شصت و چهارم رویه به حساب می‌آمد. در هند «کوریون کی دام»  
اصطلاح رائجی است که به معنای بسیار کم ارزش و بی‌قیمت می‌باشد و صائب همین  
اصطلاح را به صورت «به کوری خرج کردن» بکار برده است، یعنی بسیار ارزان از دست  
دادن و یا فروختن. و یا:

جوهر دل شد عیان از گرم و سرد روزگار

آب و آتش ذوالفقاری کرد این انگاره را

در این بیت «انگاره» کلمه هندی است به معنای آتشپاره و شاعر در اینجا جوهر دل را  
به آتشپاره یا انگاره تعبیر کرده است.

اگرچه اکثر شعرای هند در عهد پادشاهان مغول «بابری»، ایرانی بودند ولی محیط  
ادبی این کشور با محیط ادبی ایران بی‌اندازه متفاوت بود و صائب هر چند که در محیط

ادب و هنر اصفهان پرورش یافته بود ولی با وجود آن مجذوب محیط ادبی هند گردید و از فرهنگ این سرزمین برای شعر خود مایه و توشه فراوان گرفت.

هند را چون نستایم که درین خاک سیاه

شعله شهرت من جامه رعنائی یافت

در همان ایام جهانگیر شاه (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) پادشاه مقتدر بابری هند و همسرش نور جهان بیگم تهرانی نسبت به شعر و شعرا علاقه فراوانی ابراز می نمودند و خود نیز طبع شاعرانه داشتند و گاه با یکدیگر مشاعره می کردند. مثلاً در یک شامگاه که جهانگیر شاه با همسرش در باغ قصر قدم می زد آسمان را نظاره کرده و گفت: هلال عید به زیر افق هویدا شد. نور جهان بیگم نیز فی البداهه این مصراع را سرود: کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

صائب از این دو مصراع استقبال کرده و شعری بدین مطلع سرود:

شد از رکاب تو پیدا هلال عید مرا گشوده شد در جنت از این کلید مرا

جهت اطلاع بیشتر خوانندگان عزیز اضافه می کنم که اینجانب چندین مقاله راجع به فرهنگ هند و شعر صائب نوشته ام که در مجلات وزین ایران مانند یغما، سخن و ارمغان و غیره درج شده است.

ولی قبل از هر موضوع توجه خوانندگان را نسبت به سبک نگارش نسخ مختلف کلیات و دواوین صائب جلب می نمایم.

بر مورخین و محققین زبان و ادبیات فارسی پوشیده نیست صائب در عهدی می زیست که در ایران شاه عباس ثانی حکمفرمایی می کرد و در هند شاهجهان معروف به صاحبقران ثانی (۱۰۶۸ - ۱۰۳۷ هجری) فرمانروا بود. کتابهایی که در عهد این دو پادشاه بزرگ ایران و هند نوشته شده است از لحاظ نگارش یکسان نیستند، مثلاً آن زمان کلمه «پادشاه» را در هند به صورت «بادشاه» (به بای موحده می نوشتند و یا کلمات عربی که دارای همزه می باشد در زبان فارسی آن زمان کرسی همزه یا بود مانند صایب، قایم، لایق ولی در هند در بعضی نسخ همزه عیناً نوشته می شده مانند صائب، دائم و لائق و در برخی دیگر همچون روش معمول در ایران (صایب، دایم و لایق) نگاشته اند. همچنین در تمام نسخه های خطی مربوط به عهد شاهجهان کلمه گلزار را به صورت «گلذار» نگاشته اند و این طرز نگارش خود معرف آن است که کتابها و رسائل مزبور مربوط به

عهد شاهجهان است. ترکیب کلمه نشئه هم در این عهد مشخص نیست. در هند این کلمه را به صورت نشئه می‌نوشتند و در ایران بعضی‌ها به صورت نشأ و برخی نشاء نوشته‌اند. توضیحاً اضافه می‌کنم که در سال ۱۳۵۱ هجری شمسی شادروان استاد مجتبی مینوی که اینجانب افتخار شاگردی ایشان را دارد، برای مدت کوتاهی جهت سیاحت به هند آمدند و اینجانب در اکثر مسافرت‌های داخلی همراه ایشان بودم. طبعاً درباره شعر و شیوه نگارش، سخن به میان آمد. از قرار، همان اوقات در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران با شرکت اساتید زبان و ادبیات فارسی جلساتی درباره شیوه نگارش بعضی کلمات در زبان فارسی تشکیل شده بود و در پایان شرکت‌کنندگان در جلسات مقرراتی درباره شیوه نگارش بعضی از حروف و کلمات در زبان فارسی تصویب نموده و بر آن شدند که در آینده حروف و کلمات طبق آن مقررات نوشته شود. این مقررات دستوری در رساله‌ای به نام «نکاتی در باب رسم‌الخط فارسی» نشریه شماره ۱۵ دانشکده ادبیات و علوم انسانی چاپ سال ۱۳۵۱ شمسی درج شده است، مثلاً بای زینت باید جدا از اسم و پیوسته به فعل نوشته شود. همچنین در کلماتی که «واو» صامت و «واو» مصوت یکجا جمع شده هر دو «واو» باید نوشته شود. در نگارش مجموعه اشعار صائب این دستور انشاء رعایت شده و کلماتی مانند طاوس، داود و کاوس در متن اصلی نسخ خطی به صورت طاووس، داوود و کاووس نوشته شده است.

اکنون نام و خصوصیات نسخه‌های خطی که در تدوین این مجموعه، کلام صائب مورد استفاده قرار گرفته است به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانم<sup>(۱)</sup>.

۱- نویسنده مقاله در اینجا خصوصیات نسخه‌های خطی «کلیات صائب تبریزی» از انتشارات کتابخانه خیام تهران چاپ دوم، ۱۳۳۶ را مشروحاً مورد بحث قرار داده است، چون عیناً در مقاله بحثی درباره نسخه‌ها خطی صائب درین مجموعه چاپ شده است حذف گردید (کریم اصفهانیان)

## نسخه‌های خطی صائب

اول آنکه اکثر تذکره‌نویسان در انتساب صائب به دربار شاهجهان که یکی از پادشاهان گورکانی بابری هند (۱۰۶۸ - ۱۰۳۷ هجری قمری) بوده دچار اشتباه شده‌اند. به اعتقاد این تذکره‌نویسان صائب با سرودن قطعه‌ای به مناسبت تهنیت جلوس شاهجهان به تخت سلطنت که در سال ۱۰۳۷ اتفاق افتاد به دربار او تقرّب جسته و از طرف شاهجهان لقب مستعد خانی گرفته، در حالیکه واقعیت امر چنین نیست و در هیچ یک از وقایع‌نامه‌هایی که تحت عناوین توزک جهانگیری و واقعات جهانگیری و اقبالنامه جهانگیری و یا پادشاهنامه‌هایی که در عهد فرزند و جانشین جهانگیر (۱۰۳۷ - ۱۰۱۴ ه. ق.) یعنی شاهجهان نوشته شده است ذکری از صائب تبریزی به میان نیامده است. محمد صالح کنبو در کتاب عمل صالح معروف به پادشاهنامه از میان امرای درباری شاهجهان اسم امیری را به نام «صائب» ذکر کرده که وی فرزند باقرخان و صاحب منصب پانصدی بوده و شاید همین مأخذ موجب اشتباه تذکره‌نویسان شده که از وی به صائب تبریزی تعبیر کرده‌اند و حال آنکه این دو صائب دو شخصیت جدا بوده‌اند و امید است که دستداران صائب و محققین از این اشتباه پرهیز نمایند.

همچنین در مورد سال وفات صائب، تذکره‌نویسان آراء مختلفی داده‌اند. بعضی وفات او را در ۱۰۸۱ ذکر کرده و ماده تاریخ‌هایی را نیز بر همین پایه سروده‌اند. که عبارت «صائب وفات یافت» یکی از آنهاست، ولی نسخه خطی غزلیات صائب که تحت عنوان کلیات صائب در کتابخانه دانشگاه بمبئی به شماره جلد ۳۴ نگهداری می‌شود حاکی از این مطلب است که نسخه مزبور در سال ۱۰۸۵ تهیه گردیده و با توجه به اینکه در صفحه

۸۴ نسخه فوق صائب به خط خویش ابیات زیر را روی حاشیه نوشته:

چندین هزار شیشه دل را به سنگ زد      افسانه ایست اینکه دل یار نازکست  
 سر بسته چون حباب نفس می کشد محیط      از بس مزاج آن دُر شهوار نازکست  
 چون قمریان به گردن شیران نهاده طوق      با آنکه دام زلف تو بسیار نازکست  
 صائب چرا به لب نهد مُهر خامشی      سنگین دلند مردم و گفتار نازکست  
 معلوم می شود که تا سال ۱۰۸۵ ایشان در قید حیات بوده است و لذا سال وفاتی که  
 روی سنگ مزارش حک شده یعنی سال ۱۰۸۷ صحیح می باشد، ضمن اینکه در کتاب  
 جُنْگ صائب که به خط عارف تبریزی در جمادی الثانی ۱۰۸۸ نوشته شده، کتاب از  
 صائب با عنوان «غفران پناه و فردوس آرامگاه» یاد کرده که این نیز مؤید وفات صائب  
 پیش از سال ۱۰۸۸ می باشد.

شاید بعضی از ادبای ایران زمین بالخصوص افرادی که پیروان سبک هندی بوده و  
 دست اندرکار تصحیح دیوان صائب می باشند، تصحیح و مقابله اشعار صائب را از توان  
 یک نفر غیر فارسی زبان خارج بدانند، که البته حق با ایشان است، در این مقدمه به  
 اختصار سعی می کنم که علل اقدام خود را به این امر بزرگ به عنوان عذر تقصیر خدمت  
 خوانندگان محترم معروض دارم.

بعد از عشق و علاقه شخصی این حقیر نسبت به اشعار صائب و معانی پنهان در قالب  
 الفاظ آنها که به حکم همزبانی جان و دل موجّه می نماید، در درجه اول هدف خود را  
 متوجه شناسایی نسخ خطی موجود در هند کرده ام تا به این ترتیب آن قسمت از میراث  
 عظیم فرهنگ و ادب را که از دسترس محققین ایرانی دور بوده و در کنج کتابخانه ها با  
 فرسایش تدریجی در معرض نابودی قرار گرفته از انهدام نجات داده و به عنایت  
 صاحب نظران برسانم. چنانکه در کتاب حاضر و مقابله آن با دیوان صائب که به کوشش  
 آقای محمد قهرمان تنظیم گردیده، مشاهده می گردد که در ردیف تاء حدود ۵۰ غزل  
 نسبت به تحقیق آقای محمد قهرمان اضافه و ۳۵ غزل کم دارد.

البته اذعان می دارم که در وادی تحقیق هنوز به نهایت مطلوب نرسیده ام و لاجرم این  
 رشته ادامه دارد و چه بسا کشف نسخه ای موجب شناسایی بسیاری اشعار ناشناخته  
 صائب گردد. حضور صائب در هند در سنین قبل از چهل سالگی از یک طرف نفوذ او را  
 در شعر و شعرای اردو زبان موجب گردید و از طرف دیگر منجر به تأثیر پذیری صائب از

فرهنگ و زبان هند شد و این داد و ستد فرهنگی قرابتی را ایجاد کرده که دومین جواز نگارنده این سطور برای اقدام به تصحیح اشعار صائب می‌باشد.

قدمت زبان اردو بیش از چهار قرن نیست، یعنی در دوره جهانگیر و شاهجهان بر اثر ارتباط هندیها و ایرانیان و ترکها و افغانان زبانی مخلوط از چهار زبان به نام هندی به وجود آمد و کم‌کم شعرای هندی‌الاصل که در آن عصر می‌زیستند و به زبان فارسی شعر می‌سرودند، به علت بی‌مهری ایرانیان به زبان اردو گرائیده و به سبکی شعر سرودند که در آن عصر در اصفهان متداول بود.

میر تقی متخلص به میر (متوفی ۱۲۲۵) یکی از برجسته‌ترین شاعران اردو زبان است که اول به فارسی شعر می‌گفت و سپس به اردو روی آورد و در بیت زیر تأثیر صائب در این شاعر اردو زبان به وضوح معلوم است:

سچ پوچھو توکب ہیگا اسکا سادھن غنچہ

تسکین کی لٹی ہم نی اک بات بنالی ہی

که بیت فوق در واقع متأثر از این بیت صائب می‌باشد:

محض حرف است که او را دهنی ساخته‌اند

در میان نیست دهانی، سخنی ساخته‌اند

همچنین غالب دهلوی (متوفی ۱۲۲۵) به این افتخار می‌کند که به زبان فارسی این قدر تسلط و قدرت دارد که به این زبان شعر می‌سراید چنانکه در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد:

«من پیرو اهل زبان (فارسی زبانان) هستم و میان شعرای هند فقط امیر خسرو دهلوی را مورد اعتنا قرار می‌دهم و تا وقتی که از کلام قدما و یا متأخرین مانند صائب و کلیم و اسیر و حزین لفظ یا ترکیب نمی‌بینم در نظم و نثر نمی‌آورم» (ترجمه از اردو)

نفوذ شعر و شخصیت صائب در شعرا و ادبای هند به میزانی است که شعر او را سند قرار می‌داده‌اند، به عنوان مثال شاعری هندی‌الاصل به نام خواجه عزیز این بیت از اشعار خود را در حضور میرزا غالب دهلوی خواند:

مہ مصر است داغ از رشک مہتابی کہ من دارم

زلیخا کور شد از حسرت خوابی کہ من دارم

میرزا غالب ایراد گرفت و گفت من تاکنون «مه کنعان» شنیده بودم ولی «مه مصر» از نظرم نگذشته، خواجه عزیز بلافاصله به بیتی از صائب استناد می‌کند که می‌گوید:

ز صد هزار پسر هم چو ماه مصر یکی چنان شود که چراغ پدر کند روشن  
مهاجرت شعرا و ادبای ایرانی به هند و مجالس مشاعره و مباحثه‌ای که در آن زمان رایج بود در تسریع نشر و نفوذ زبان فارسی در زبان هندی و بالعکس تأثیر شایان داشت و یکی از علل این مهاجرت در سفرنامه تاورنیه صفحه ۶۷۹ و ۶۷۸ چنین آمده:

«در ایران نیز مثل سایر ممالک، اشخاص فراوانی هستند که عقل و علم و قابلیت دارند اما قدرشان مجهول می‌ماند و نمی‌توانند در دربار ترقی حاصل نمایند، به این واسطه از زندگانی مایوس و ازگمانی ملول و محزون و از کسب وسائل ثروت و تحصیل تمول محروم گشته، ترک وطن کرده به هندوستان می‌روند و لیاقت خود را به مغول کبیر یا پادشاه کلکته و یا پادشاه پیشاور عرضه می‌دارند»

و بیت زیر نیز از صائب متضمن همین معناست:

بلند نام نگردد کسی که در وطن است ز نقش ساده بود تا عقیق در یمن است  
صائب نیز در این ارتباط نزدیک فرهنگی، چنانکه گفته شد از یک طرف مؤثر و از طرف دیگر متأثر بود. تأثیرپذیری صائب از فرهنگ و زبان هندی در ابیات زیر که به عنوان نمونه تقدیم می‌شود واضح است:

خرمنی در دامن صحرای محشر سبز کرد

هر که مشت دانه‌ای در رهگذار مور ریخت

ریختن دانه در رهگذار مورچه که در بیت فوق آمده، اشاره به یکی از سنن عبادی مذهب هندو است که بنا بر آن هندوان جهت جلب خیر آخرت هر صبح مشتی آرد و شکر زرد را در مسیر لانه و گذرگاه مورچگان می‌ریزند و این رسم هنوز هم در بین بعضی پیروان مذهب هندو متداول است.

همین‌طور در مذهب هند و آزار رساندن به هر موجود زنده‌ای کفر محسوب می‌شود که این اصل نیز به این شکل در شعر صائب تجلی می‌کند:

اگرچه کفر بود پیش هندوان آزار به خون خلق دلیرست خال هندویش

و یا استعاره فال از شانه که در این بیت صائب به کار رفته:

خواهد فتاد دامن زلفش به دست ما این فال را ز شانه شمشاد دیده‌ایم

در عین حال که با ظرافت تمام از تشبیه قد به شمشاد و جفت بودن دو شانه استفاده شده، واجد معنای شانه‌ای که از چوب شمشاد ساخته شده و نیز روشی برای فال گرفتن به نام «فال شانه» که در هندوستان متداول بوده و کم و بیش مرسوم است می‌باشد. این روش فال‌گیری که در واقع روش طاق و جفت بوده و سؤال‌کننده را به ترتیب به پاسخ منفی یا مثبت می‌رساند به این شکل است که مسائل ضمن بیان نیت خود به این مضمون که آیا فلان کار می‌شود یا نه؟ خطوط موازی و قائمی را بدون محاسبه کنار هم مانند دندان‌های شانه ترسیم می‌کند و سپس جفت جفت آنها را خط می‌کشد، اگر باقی مانده جفت بود جواب مثبت است و اگر طاق بود جواب منفی است. که در بیت مذکور از صائب، شاعر جواب مثبت «خواهد فتاد» را از فال شانه قد شمشاد معشوق یعنی جفت بودن شانه‌ها می‌بیند.

در یکی دیگر از ابیات صائب اگرچه جاذبه و گیرایی چهره یار به این ترتیب توصیف می‌شود:

به جرأت در رخ نورانی مه طلعتان منگر که این نور جهان افروز از نارست گیراتر  
ولی در آن ابهامی به کار برده که برای خواننده‌ای که به تاریخ هند در زمان حضور  
شاعر در هند آشنا نیست، قابل درک نمی‌باشد، و آن اشاره به واقعه‌ای مربوط به «نور  
جهان» همسر جهانگیر شاه می‌باشد. واقعه چنین است که روزی در مسیر گذر نور جهان،  
مردی عامی دقائمی چند به صورت نور جهان خیره می‌شود و این امر موجب خشم نور  
جهان و منجر به قتل مرد عامی می‌گردد. این گونه نکات که نماینده حضور صائب در  
هند است و درک آن منحصرأ از عهده کسی برمی‌آید که با تاریخ و فرهنگ هند آشنا  
باشد مرا بر آن داشته که در تصحیح اشعار صائب خود را محقق بدانم و در این تلاش  
اگرچه به اعماق گنجینه فرهنگ زبان فارسی که در کلام صائب مخفی است نمی‌توانم  
دست پیدا کنم ولی رگه‌هایی از این معدن غنی را در اختیار دارم که از چشم دوستداران  
فارسی زبان صائب بی‌شک مخفی مانده و آن مفاهیم و اصطلاحاتی است که در فرهنگ  
و ادب هند موجود بوده و در اشعار او تأثیر گذاشته است. اگرچه ارائه کار این حقیر در  
محضر اهل ادب و تحقیق فارسی زبان مصداق ران ملخ به پیشگاه سلیمان بردن است  
ولی امیدوارم که مورد عنایت و قبول دانشمندان محقق‌ی که دوستداران صائب می‌باشند  
قرار گیرد.

در ادامه این مقدمه، مشخصات نسخه‌های خطی و چاپی را که در تدوین این مجموعه مورد استفاده قرار گرفته است تقدیم می‌کنم:

تهران: کلیات صائب تبریزی از انتشارات کتابخانه خیام (تهران) چاپ دوم ۱۳۳۶

شمسی.

نسخه خطی شماره یک: این نسخه در اختیار مؤلف این مجموعه است و اندازه آن ۱۴×۲۳ سانتیمتر و از نوع کاغذ برنجی است. روی صفحه ۲۶۹ که اشتباهاً ۲۷۹ نوشته شده است مهری به چشم می‌خورد و از آن چنان برمی‌آید که صاحب این نسخه شخصی به نام «جگل کشور ولد دیوان برن لعل» بوده است. روی این مهر سال ۱۲۷۰ کنده است و ولی وضع کاغذ و نوع خط گویا است که نسخه مزبور در زمانی پیشتر تحریر یافته است و چون کلمه گلزار همه‌جا به صورت «گلزار» آمده گمان غالب آن است که تاریخ این نوشته مقارن با سلطنت شاهجهان می‌باشد. چون کاغذ از شلتوک برنج تهیه شده است، به سبب رطوبت صفحات اول و آخر کتاب پوسیده شده برخی از اوراق آن کاملاً از بین رفته است. ظاهراً صاحب اولیه کتاب اوراق فرسوده را تعویض و اشعار صائب را بر آن بازنویسی کرده است. تمام نسخه به خط شکسته است ولی قسمتی که بعداً تعویض شده به خط نستعلیق می‌باشد. به عقیده من این نسخه دارای اعتبار است زیرا که اکثر غزلیاتی که در نسخه تهران موجود است در این کتاب نیز درج شده است و حتی دارای چند غزل دیگر است که نسخه تهران فاقد آن است.

نسخه خطی شماره دو: این نسخه در مجموعه نسخه‌های خطی فارسی و عربی وارد

و تحت شماره ۵۵۰۷۳/۱۹۵۰ در موزه ملی هند واقع در دهلی نو نگهداری می‌شود. این نسخه تقریباً به اندازه نسخه شماره یک و از همان نوع کاغذ می‌باشد. نسخه مزبور را نسخه برداری که نامش در آن نسخه درج نشده است بخط نستعلیق نه چندان زیبا نوشته و بعضی از غزلیات به علت بدی خط خوانا نیست. از خصوصیات این نسخه آن است که دارای سه تصویر می‌باشد و سبک نقاشی نشان می‌دهد که این تصاویر در اواخر قرن هفدهم میلادی ترسیم شده و در یکی از آنها شاهزاده خانمی در لباس معمول زنان راجستان نشان داده شده است. به طور کلی تمام غزلیات نسخه تهران و نسخه شماره یک

در دیوان مندرج است.

نسخه خطی شماره سه: این نسخه نیز از همان کتابخانه می‌باشد و در فهرست نسخ خطی تحت شماره ۶۴۰/۱۰۶ ثبت شده است. اندازه کاغذ تقریباً ۲۵×۲۰ سانتی متر است، به خط نستعلیق هندی و بر چند صفحه آن مهری ثبت شده است که معرف نام صاحب کتاب یعنی «وزیر چند» است. نسخه مزبور به خط نستعلیق خوب می‌باشد و چنان به نظر می‌رسد که در چند جلد تهیه شده و جلد اول تا ردیف حرف «تا» موجود است ولی بقیه مجلدهای این مجموعه مفقود شده است، اسم خطاط نیز هیچ‌جا دیده نمی‌شود. ظاهراً مجموعه مزبور در قرن سیزدهم هجری قمری در هند نوشته شده است. این نسخه نیز معتبر است زیرا دارای ابیاتی و غزلیاتی است که در نسخ خطی شماره یک و شماره دو موجود نمی‌باشد و با وجود اینکه فقط تا ردیف حرف تا این مجموعه موجود است بهر حال از نسخ قبلی کاملتر است.

نسخه خطی شماره چهار: این نسخه به اندازه ۲۰×۱۱ سانتیمتر است و مربوط به همان کتابخانه می‌باشد و در فهرست کتابهای خطی تحت شماره ۶۱/۱۱۳۸ ثبت شده است. انتخاب مختصری است در مجلدی پوسیده که به علت رطوبت و بی‌توجهی خراب شده است و تنها قسمت‌های مختصری از غزلیات باقی مانده است.

نسخه خطی شماره پنج: این نسخه مربوط به کتابخانه سعیدیه تنک (به ضم تا و سکون نون) واقع در راجستان - هند می‌باشد. اندازه آن ۱۸×۱۲ سانتیمتر است و در فهرست کتابهای خطی تحت شماره ۹۱ و ردیف «فن شعر» تحت عنوان «منتخب دیوان صائب» ثبت شده است. اولین غزل صائب در این کتاب با این بیت شروع می‌شود:

غیر حق را می‌دهی ره در حریم دل چرا میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا  
نسخه مزبور دارای ۲۰۰ صفحه می‌باشد ولی اشعار صائب در صفحه ۱۹۶ با این بیت به پایان می‌رسد:

روی دل از قبله محراب گردانیده‌ام      اقتدا اکنون به طاق ابروانش کرده‌ام  
نسخه مزبور به خط نستعلیق نوشته شده و گردآورنده طبق ذوق خود در بعضی از

ایات تحریف کرده و بدین علت اعتبار کتاب را کاهش داده است و حتی خواننده را از فهم برخی از غزلیات صائب محروم کرده است.

نسخه خطی شماره شش: مربوط به کتابخانه رضا واقع در رامپور هند می باشد. و میکروفیلم این نسخه در آرشیو ملی هند واقع در دهلی نو تحت شماره ۱۴۳-۱۴۲ ثبت شده است. طبق گفته مرحوم امتیاز علی عرشی محقق ارجمند و کتابدار کتابخانه فوق الذکر این دیوان به خط شفیعا نوشته شده است و دارای ۷۸۰ صفحه می باشد یکی از برجسته ترین مشخصات نسخه مزبور آن است که غزلیات صائب براساس حروف الفبا و به طور مضاعف مرتب شده است، یعنی مصراع اول مطلع غزل و قافیه آن به ترتیب الفبایی نقل شده است.

۲۰	صفحه	اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوانها
۲۰	صفحه	ای خار و خس بحر ثنای تو سخنها
۲۱	صفحه	ای دفتر حسن ترا فهرست خط و خالها
۲۱	صفحه	ای زیون در حلقه زنجیر زلفت شیرها
۲۲	صفحه	از بخت سیه نیست گذر اهل رقم را
۴۵	صفحه	بهر نوعی که می خواهد دلت بشکن دل ما را
۴۶	صفحه	بکوی عشق مبر زاهد ریایی را
۴۶	صفحه	بچشم کج مبین ای کج نظر دلهای پر خون را
۴۶	صفحه	پیچیده است دست تو دست کلیم را
۶۱	صفحه	تا کرد ترک می دل اندوهگین ما
۶۲	صفحه	تازه دارد دل من خار و خس مژگان را
۷۸	صفحه	جان بلب داریم همچون صبح خندانیم ما
۸۳	صفحه	خدایا در پذیر این نعره مستانه ما را

نسخه شماره هفت: این نسخه تحت شماره ۸۴ در کتابخانه هاردینگ قبلی و دین دیال فعلی دهلی محفوظ می باشد. نسخه مزبور دارای ۷۶۵ ورق است و نه تنها شامل کلیه غزلیات نسخه تهران و نسخه شماره یک می باشد بلکه غزلیات ناقص نسخ مزبور را

کامل نموده و علاوه بر آن دارای چند صد غزل است که در هیچ یک از نسخ فوق‌الذکر دیده نشده است. نسخه مزبور به خط نستعلیق نوشته شده و از وضع کاغذ و خط آن چنان برمی‌آید که در قرن سیزدهم هجری تحریر یافته و چون گلزار همه جا به صورت گلزار آمده است به احتمال زیاد این نسخه نیز از نسخه‌های مقارن شاهجهان نقل شده است.

نسخه خطی شماره هشت: موسوم به «دیوان صائب» به اندازه ۱۱×۲۰ سانتی متر است. این نسخه توسط یکی از شاعران معروف اردو زبان از لاهور پاکستان به هند آورده شده است. اوراق اول و آخر این نسخه مفقود شده است و ورق سوم کتاب بابت چهل و هشتم یکی از قصائد صائب چنین آغاز می‌شود:

اشک شمع روضه او را ز دست یکدگر حور و غلمان میربایند از برای گوشوار  
این قصیده در وصف بارگاه پر جلال حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) در مشهد سروده شده که مطلعش این است:

این حریم کیست کز جوش ملائک روز بار

نیست در وی پرتو خورشید را راه گذار

و در صفحه بعد قصیده دیگری با این مطلع درج شده است:

عقل ضعیف خویش نگهدار از شراب

در زیر بال موج منه بیضه چون حباب

از اوراق نسخه مزبور چنان برمی‌آید که نسخه اصلی نزدیک به عهد اورنگ زیب شاه (۱۰۶۹ - ۱۱۱۸ هجری) تحریر یافته ولی به علت بی‌توجهی و رطوبت پوسیده شده است. ظاهراً صاحب ثانویه آن اوراق سالم را حفظ و اشعار اوراق خراب را روی کاغذ دیگری نقل کرده است. آخرین بیت نسخه مزبور این است:

صائب از پنبه آسودگی از گوش برآی

اگر از ما هوس ناله شنیدن داری

این نسخه شامل ۱۵۰ ورق است و اگرچه انتخاب مختصری است ولی دارای ارزش است.

نسخه خطی شماره نه: این نسخه یکی از شاهکارهای «کلکسیون بوهار» در کلکته است که در حال حاضر در کتابخانه ملی کلکته تحت شماره ۲۰۴ نگهداری می‌شود. این

نسخه به اندازه ۱۵×۳۱ سانتیمتر است و دارای ۸۵۵ ورق است. هر صفحه به دو ستون تقسیم و هر غزل در یک ستون آمده است. در وصف نسخه مزبور هر قدر سخن گفته شود باز هم کم است زیرا که این نسخه کامل‌ترین مجموعه غزلیات صائب است. هر غزلی که در نسخه‌های خطی مورد اشاره این گفتار آمده در این نسخه بصورت کامل درج است. از یادداشتی که روی صفحه اول این دیوان ثبت شده چنان به نظر می‌رسد که نسخه حاضر نقلی است از نسخه‌ای که شاعر برای یک نواب هندی به رسم هدیه تهیه نموده و فرستاده است. ولی متأسفانه اسم نواب روشن نیست. ضمناً از یکی از ابیات این نسخه چنان استنباط می‌شود که صائب به هنگام تهیه این نسخه منحصر به فرد در سنین هشتادسالگی بسر برده است:

دو اربعین بسر آمد ز زندگانی من

هنوز در خم گردون شراب نیم‌رسم

اگرچه اسم نسخه‌بردار هیچ‌جا نیامده است ولی از سبک نگارش خطاط چنین برمی‌آید که این نسخه در ایران نوشته شده و اگر احتمالاً در هند تهیه شده است حتماً خطاطی ایرانی آن را تحریر نموده است زیرا که کلمه «پادشاه» به همین صورت آمده است. روی آخرین برگ نسخه مزبور دو مهر به چشم می‌خورد، یک بیضوی شکل است که از آن چنین استنباط می‌شود که کتاب نامبرده در کتابخانه شخصی به نام «مهدی علی خان» بوده است و اسم شهر بردوان (بنگال غربی فعلی) نیز روی مهر کنده شده است. کتاب احتمالاً در سال ۱۲۰۸ هجری به کتابخانه نامبرده واصل شده است. مهر دوم دایره‌ای شکل است و روی آن «آرم تاج» پادشاه انگلستان دیده می‌شود که این آرم کتابخانه ملی هند در زمان حکومت انگلیس در هند بوده است. کتاب یاد شده احتمالاً در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۰۴ به کتابخانه اخیرالذکر رسیده است.

نسخه خطی شماره ده: این نسخه مربوط به شخص گردآورنده این ابیات است اندازه آن ۱۴×۲۵ سانتیمتر و دارای ۱۵۰ ورق است. لازم به یادآوری است که اغلب نسخ موجود غزلیات صائب با این بیت شروع می‌شود:

اگر نه مدّ بسم‌الله بودی تاج عنوانها

نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها

ولی اولین بیت نسخه خطی شماره ۱۰ این است:

خدایا در پذیر این نعره مستانه ما را

مکن نومید از حسن قبول افسانه ما را

صفحات آخر این کتاب مفقود شده و غزلیات تارذیف حرف میم در آن حفظ است. اسم نسخه بردار در هیچ جا دیده نشده و کتاب ظاهراً در قرن سیزدهم هجری تهیه شده و خط آن شکسته خوانا است.

نسخه خطی کتابخانه تنک: کتابخانه تنک جزء بنگاه تحقیقاتی زبانهای فارسی و عربی می‌باشد و در سرتاسر ایالت راجستان (هند) معتبرترین کانون دانش و ادبیات محسوب می‌شود. مدیر آن آقای شوکت علی خان به گوشه و کنار هر شهر و دیار ایالت راجستان سفر کرده و نسخه‌های خطی کتب فارسی و عربی را یافته و در این مرکز تحقیقی متمرکز نموده است. میان هزاران نسخه‌های خطی این کتابخانه چند جلد دیوان صائب هم وجود دارد که طبق گفته ایشان یکی از آنها معتبرترین نسخه دیوان صائب است و تحت شماره ۱۹۰۷ در آن کتابخانه پرارزش نگهداری می‌شود. نسخه مزبور به اندازه ۲۱×۲۸ سانتیمتر است و دارای ۸۱۶ صفحه می‌باشد. تمام غزلیاتی که در دیگر نسخ معتبر درج شده در این نسخه هم آمده است. البته چند غزل ناتمام که بدون مقطع است و تعداد آنها بیش از دو سه بیت نیست در این نسخه درج شده است.

نسخه چاپ شده کتابفروشی خیام به نام «دیوان صائب»، با حواشی و تصحیح بخط خود آن استاد. این نسخه توسط انجمن آثار ملی ایران تحت شماره نشریه ۵۲ و همزمان پایان یافتن ساختمان آرامگاه صائب منتشر شده است. چاپخانه خیام آن کتاب را با عکسبرداری از روی نسخه اصلی به خط صائب تهیه نموده است و جالب توجه آنست که استاد امیری فیروزکوهی در مقدمه این کتاب نوشته است غالباً از مطالب پایان‌نامه دوره دکترای اینجانب نقل شده است.

نسخه موزه ملی پاکستان (کراچی): که به نام «دیوان صائب بخط میرزا صائب» تحت شماره ۱/۲۶۶-۱۸۹۸ م. ن. در آن موزه نگهداری می‌شود. مرحوم ممتاز حسن در سال

۱۹۷۱ میلادی به زبان انگلیسی و فارسی مقدمه‌ای بر این کتاب چاپ افست نوشته است. اندازه این نسخه ۱۴×۲۳ سانتیمتر است.

نسخه خطی «دیوان صائب با اضافه غزلیات بخط و مهر صائب» در موزه ملی پاکستان تحت شماره ۲/۲۶۶-۱۹۵۸ م.ن. نگهداری می‌شود. نسخه یاد شده نیز با همین چاپ و مقدمه ممتاز حسن در سال ۱۹۷۱ منتشر شده است. چون این سه نسخ آخرالذکر از کتب خطی عکسبرداری شده طبعاً در آنها تحریفی به عمل نیامده و به میزان نسخ خطی معتبر است.

نسخه مطبوعه نولکشور (لکنو - هند) این کتاب تحت عنوان کلیات صائب در سنه ۱۲۹۲ هجری به چاپ رسیده است. این کتاب دارای ۷۱۵ صفحه می‌باشد و مشتمل بر غزلیات و قصائد و رباعیات است. این رباعی روی حاشیه آخرین صفحه آمده است:

در حرم سینه عشاق غم نامحرم است

در نزاکت‌خانه آئینه دل نامحرم است

تا سر موی تعلق هست مخدومی بجاست

هر که او زَنار دارد در حرم نامحرم است

در این مجموعه غزلیات صائب به ترتیب الفبایی درج شده است. روی هر صفحه حداکثر سه غزل آمده است و تمام غزلیات از اول تا آخر شماره‌گذاری شده است. شماره‌های غزلها با شماره‌های پاورقی هر صفحه مطابقت دارد و جلو آن مأخذ هر غزل و نشانه‌های اختصاری چنین است:

نسخ = نسخه خطی                      ب = پشت ورق                      ح = حاشیه

\* \* \*

نسخ ۱ = دیوان صائب نسخه خطی متعلق به مؤلف

نسخ ۲ = دیوان صائب موزه ملی هند، دهلی نو شماره ۵۵۰۷۳/۱۹۵۰

نسخ ۳ = دیوان صائب موزه ملی هند، دهلی نو شماره ۶۴۰/۱۰۶

نسخ ۴ = دیوان صائب موزه ملی هند، دهلی نو شماره ۶۱/۱۱۳۸

- نسخ ۵ = منتخب دیوان صائب کتابخانه سعیدیه تنک راجستان شماره ۹۱
- نسخ ۶ = دیوان صائب کتابخانه رامپور اوتراپردش هند شماره میکروفیلم ۴۳-۱۴۲
- نسخ ۷ = دیوان صائب کتابخانه هاردینگ دهلی شماره ۸۴
- نسخ ۸ = دیوان صائب نسخه خطی متعلق به مؤلف
- نسخ ۹ = دیوان صائب کتابخانه ملی هند، کلکته شماره میکروفیلم ۲۰۴
- نسخ ۱۰ = دیوان صائب نسخه خطی متعلق به مؤلف
- نسخ تونک = دیوان صائب کتابخانه بنگاه تحقیقاتی السنه عربی و فارسی تنک راجستان شماره ۱۹۰۷
- آثار ملی = دیوان صائب چاپ خیام دارای شماره ۵۲ انجمن آثار ملی ایران (تهران) سال ۱۳۴۵ هجری شمسی
- تهران = کلیات صائب نشریه کتابخانه خیام تهران سال ۱۳۳۶ هجری شمسی
- حسن = دیوان صائب بخط میرزا صائب کتابخانه موزه ملی پاکستان شماره ۱/۲۶۶-۱۹۹۸ م. ن. با مقدمه مرحوم ممتاز حسن کراچی ۱۹۷۱ میلادی.
- ممتاز = دیوان صائب با اضافه غزلیات بخط و مهر صائب، کتابخانه موزه ملی پاکستان شماره ۲/۲۶۶-۱۹۵۸ م. ن. با مقدمه مرحوم ممتاز حسن، کراچی سال ۱۹۷۱ میلادی.
- ضمناً بعضی از ابیات با آنکه از لحاظ مفهوم یکسان هستند از لحاظ تعداد کلمات مختلف می‌باشند و صائب آنها را در غزلیات مختلف به کار برده است. این ابیات با علامت \*\*\* (دو ستاره) مشخص شده‌اند.

## یک تحقیق کوتاه دربارهٔ صائب

کلیهٔ انواع دیوان صائب چاپ ایران از چند جهت ناقص هستند. اول اینکه ایرانیان بخاطر ندانستن معنی بعضی کلمات هندی نظیر «پان» و «بسنت» تمام و یا قسمتی از غزلی که این کلمات را دربرداشته حذف کرده‌اند دوم بعلت نداشتن دسترسی به نسخه‌های کاملتر (که در هند موجود است) دیوان صائب چاپ ایران را نمی‌توان کلیات صائب دانست:

آنچه مسلم است و کسی را بر آن شکی نیست آنکه صائب تبریزی چنانکه رسم آنزمان بود برای دیدن سرزمین افسانه‌ای هند به این کشور مسافرت نمود و در همین سفر طولانی هفت ساله بود که به بعضی از عادات و رسوم هندیها خو گرفت و بسیاری از کلمات و لغات هندی را در اشعار خویش بکار برد. البته قبل از صائب شعرا و نویسندگان دیگر نیز لغات هندی نظیر کافور، قرنفل، صندل، برهمن... را در آثار خود استعمال کرده بودند لیکن این دسته کلمات چنان مصطلح و متداول شده بود که برای فارسی زبانان چندان تازگی نداشت. اما در مورد صائب موضوع بکلی فرق می‌کند او دانسته و از نظر علاقه به دنبال سوزده‌های تازه و دست نخورده می‌رفت و بعضی از لغات ناآشنا و جدید را انتخاب نموده ابیاتی روی آنها می‌سرود مثل لغت «پان» که در شعر زیر استعمال شد:

چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند

در آنزمان که کند سبز من لب از پان سرخ

می‌دوآتش را نشأهٔ دگر باشد

خوش آنزمان که لب یار گردد از پان سرخ

این دو بیت متأسفانه از نسخه‌های چاپ ایران بخاطر ندانستن کلمه «پان» حذف گردیده و فقط در نسخ خطی هند به چنین اشعاری برمی‌خوریم. مطلع غزلی که این ابیات را دربر دارد چنین است:

مکن زیاده لعلی لب چو مرجان سرخ      ز پشت دست ندامت مساز دندان سرخ  
و بقیه غزل در تمام نسخه‌ها چه نوشته شده در هند و چه چاپ ایران آمده است.  
«پان» در لغت به نوعی بوته گرمسیری و برگ آن می‌گویند که در سرتاسر شبه قاره هند و پاکستان بغیر از دو ناحیه سند و پنجاب به کثرت می‌روید. رنگ این برگ سبز و درشت شبیه قلب و به بزرگی یک کف دست می‌باشد. هندیها از «پان» بجای آجیل استفاده نموده آنرا می‌جویند. متداولترین صورت استفاده از پان چنین است که روی آن مقداری عصاره پوست درخت مغیلان قدری گچ یا آهک توتون برگ گل و البته ادویه ریخته برگ را می‌پیچند و به دهان گذاشته مشغول جویدن می‌شوند. پس از مدتی رنگ قرمز زیبایی تمام لب و زبان و دندان را فرا می‌گیرد.

صائب تحت تأثیر مشاهده مکرر لب و دندانهای سرخ در کوچه و خیابان و خانه و بازار قرار گرفته و کلمه پان را در دو بیت شعر بالا استعمال نموده است.

شاعر فارسی‌گوی هندی مولوی محمد فائق برای پان لغز جالبی دارد:

چیست آن برگ تازه خضر نشان	لعل حل کرده‌اند رو پنهان
که شنید این که دید در دوران	کز زمرد شود عیان مرجان
سه رفیق شفیق همرازش	بط و سرخاب و سینه بازش
طرفه برگی که گر درختش را	رسد آسیب شدت سرما
برگ او هر کجا بود بر بار	مضمحل گردد و رود از کار
خوردنش رنگ آورد بر رو	گردد از نکهتش دهن خوشبو
بعد اکل طعام خوردن او	هست نزد حکیم بس نیکو
تیزیش خوب تلخیش هم خوب	زین دو خوبی است خلق را مرغوب
درنویی «کس مپرس» و «کس مخراست»	چون شود کهنه قدر بیشتر است
دهد از خون خود بشاه و گدا	سرخروئی برنگ برگ حنا
بمهمی که هر کسش برداشت	سر خود باخت یا علم افراشت
بود آنجا که بزم سور و سرور	بودنش هم بود ضرور ضرور

نبرد غیر هند دیگر جا هدیه از هند می‌رود هر جا  
شرفش بین و خویش بنگر ورقِ الهند گهت پیغمبر  
گفت با من یکی ز خاصان عام فائق این چیستان چه دارد نام  
گفتمش فهم کن برای صواب نام او هست همعدد بگلاب

کلمه دیگر بسنت (بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم) بمعنی بهار و نوبهار می‌باشد که در هند اوائل اسفند شروع می‌شود. همانطور که ششم فروردین در عهد جمشید روز مهمی محسوب می‌شد پنجمین روز ماه اول بهار (گاما) را در هند جشن گرفته و بهمین مناسبت مردم لباس زرد به تن می‌کنند و حلقه‌های گل جعفری رنگ به گردن می‌اندازند پادشاهان مغول و دربارهای آن زمان این روز را محترم شمرده جشن و چراغانی برپا می‌کردند واضح است که شعرا نیز در چنین روزی بیکار ننشسته بخاطر گرم کردن محفل پادشاهان قصائد غرا می‌سرودند. صائب، این بلبل هند، کلمه «بسنت» را ردیف قصیده‌ای قرار داده در مدح ظفرخان احسن بمناسبت فرارسیدن بهار سروده است:

### قصیده

تذرو بال فشان گردد از غبار بسنت رود بهار بگرد از گل عذار بسنت  
گذشت فصل خزان شکسته رنگیها رسید موسم رنگین نوبهار بسنت  
بهار با همه سامان بی‌نیازی رنگ کند گدائی رنگ از گل عذار بسنت  
چه نقشهای تماشا فریب زد بر آب بروی خاک بماناد نوبهار بسنت  
هزار رنگ متاع ملال اگر داری بیاد میدهدش یکنفس شعار بسنت  
بهار دست بدست از چمن هوا گیرد چو گل کند ز کف دستها نگار بسنت  
گلی ز چهره احباب می‌توان چیدن غنیمت است چو ایام گل بهار بسنت  
چه همچو برگ خزان دیده رفته‌ای از دست رخی برنگ ده از سیر لاله‌زار بسنت  
خمیر مایه قوس قزح شده‌ست زمین زبسکه ریخت ز هر سو گل از کنار بسنت  
سواد هند که چون زاغ آمدی بنظر شده‌ست چون پر طاووس از بهار بسنت  
شده است مرغ هوا یکقلم چو بوقلمون ز بس بلند شد است از زمین غبار بسنت

درین دوروز که طاووس رنگ جلوه گراست  
 بهار را بحنا بندی چمن بگذار  
 ز رنگهای عجب گرده بهارانت  
 کجا بچیدن گل دست گل فروش رود  
 هزار پرده رنگین کشید بر رویم  
 بملک هند کنون یک گل زمینی نیست  
 چگونه مصرع رنگین ز طبع سر نزند  
 بخاکپای گل و آشنایی بلبل  
 چنانکه صحبت رنگین نمی رود از یاد  
 چرا چو گل نرنی خنده بر جهان صائب  
 بهار جود ظفر خان صبح پیشانی  
 باینقدر که گل عارض تو اش رو داد  
 نمانده سوده لعل و زمرد و یاقوت  
 همیشه بزم تو از اهل طبع رنگین باد  
 نسخه برداران ایرانی از این کلمه بسنت چیزی دستگیرشان نشده بدین جهت تمام  
 قصیده را از قلم انداخته و از دیوان حذف کردند. چنین بنظر می رسد که صائب این  
 قصیده را در برهانپور (یکی از شهرهای معروف جنوب هند) سروده چه خاک آن شهر و  
 اطراف متمایل به سیاهی است چنانکه از این بیت استنباط می شود:

سواد هند که چون زاغ آمدی بنظر شده است چون پرتا ووس از بهار بسنت  
 اگر این نظر را قبول کنیم معلوم می شود صائب بین سالهای ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ این  
 قصیده را گفته است چون در آن تاریخ آنجا بوده و با ظفر خان احسن تخلص و شاهجهان  
 شاه به برهانپور سفر کرد.

## چند نکته درباره صائب تبریزی

مایه مسرت و شادمانی است که محققین و دانشمندان ایرانی عاقبت الامر عظمت و بزرگواری شاعر ترکی زبان پارسی‌گوی صائب تبریزی (۱۰۸۸ - ۱۰۰۲ هجری قمری) را دریافتند و به خاطر بزرگداشت آن شاعر نامدار سه روز (۲۷ - ۳۰ دی ماه ۱۳۵۴ - هجری - شمسی) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران جلساتی تشکیل دادند و نویسندگان در موافقت و مخالفت سبک شعر وی سخنانی ایراد کردند و اظهار عقائد و آراء نمودند.

گویا کلام شاعری که تقریباً سه قرن در زیر گرد و خاک اخفاء و در طاق نسیان مانده بود یک مرتبه پیدا گردیده و مورد بحث و تفصیل قرار گرفته است. ولی ما هندیان با وجود اینکه فارسی زبان نیستیم در هیچ عهد و عصر او را فراموش نکرده و نخواهیم کرد. تقریباً در حدود ۲۳۶ سال پیش از این تاریخ هزاران فرسنگ دوری از ما و ملجأش، قائل به عظمت و بزرگی منشی وی شدیم. چنانکه شاعری متخلص به ناصر<sup>(۱)</sup> در جواب یکی از غزلیات این شاعر شهیر ابیات ذیل را سروده وی تمام کیفیت و چگونگی را چنین بیان می‌نماید:

ابیاتی از غزل زیر تتبع میرزا صایب روز یکشنبه سلخ جمادی‌الآخره سنه ۱۱۶۰ روز کوچ از بهسکر به موضع سارنگی من اعمال میسور<sup>(۲)</sup> در اثناء راه بالای کمیت صبا خرام حسن و زیب زینت ترتیب یافته:

نوبهار آمد دگر دیوانه می‌باید شدن

صد بیابان از خرد بیگانه می‌باید شدن

کعبه و بتخانه سنگ آستانی بیش نیست  
 در تلاش وصل صاحبخانه می باید شدن  
 زلف جانان دید تا پیر خرد، بیتاب گفت  
 گر سلاسل این بود دیوانه می باید شدن  
 هر که می آید گدا این جا توانگر می رود  
 خاکسار کوچۀ میخانه می باید شدن  
 چون قلم زخم نمایان بر جگر داری اگر  
 طرهٔ زلف سخن را شانه می باید شدن  
 هر کجا گنج مرادی هست در ویرانه است  
 از برای مصلحت ویرانه می باید شدن  
 ساغر چشم سیاه آن پری در گردش است  
 ناصر از هوش و خرد بیگانه می باید شدن  
 و چون غزلی که جوابش گفته شد در هیچ یک نسخ متداول درج نگردیده است در  
 این جا نقل می شود:  
 پیش مستان از خرد بیگانه می باید شدن  
 چون به طفلان می رسی دیوانه می باشد شدن  
 مدتی در خواب بیدردی بسر بردی بس است  
 این زمان در عاشقی افسانه می باید شدن  
 عاشقی و کوچه گردی در جوانی ها خوش است  
 پیر چون گشتی وبال خانه می باید شدن  
 خصم سرکش را توان ز افتادگی تسخیر کرد  
 شیشه چون گردن کشد پیمانۀ می باید شدن  
 روزگاری شعلۀ آواز مطرب بوده ای  
 مدتی هم شمع ماتم خانه می باید شدن  
 نیست آسان در حریم زلف او محرم شدن  
 بی زبان با صد زبان چون شانه می باید شدن

آشنای معنی بیگانه گشتن سهل نیست

صائب از هر آشنا بیگانه می‌باید شدن  
اگرچه این نوع امثال از دیوان هر شاعر اردو زبان و فارسی گوی هندی الاصل و یا  
متولد این دیار که تا یک قرن پیش می‌زیسته می‌توان آورد ولی ما در این جا معروفترین  
شعراء و نویسندگان پیشین و معاصر را معرفی خواهیم نمود.

میرتقی متخلص به میر (۱۲۲۵-۱۱۳۵ هجری قمری) یکی از برجسته‌ترین شعرای  
زبان اردو محسوب می‌شود. چون در عصر وی شعرگفتن به زبان فارسی متداول بود و  
سرایندگان هند به این امر فخر و مباهات می‌نمودند که می‌توانند به این زبان شیرین شعر  
سرایند وی هم در ابتداء شعر به زبان فارسی گفت و چون در این مورد مقلد صائب بود  
مخمسی بر غزل او سرود که دو بند از آن در ذیل نقل می‌گردد:

من نمی‌گویم که جان در کار عشرت کن مرا

یا چو غم گلدسته بند داغ حسرت کن مرا

ره بدر زین ظلمت آباد ضلالت کن مرا

از فروغ عشق خورشید قیامت کن مرا

هر نفس وهم غلط بین پاک ناپاکم کند

از نمود خویشتن در سینه صد چاکم کند

سنگسار انفعال نور ادراکم کند

تا به کی گرد خجالت زنده در خاکم کند

شسته رو چون گوهر از باران رحمت کن مرا

(غزلی که میرتقی بر آن مخمس گفته چون در نسخه کلیات صائب مطبوعه  
کتابفروشی خیام در صفحه ۱۳۷ درج گردیده است لذا از نقل اشعار در اینجا صرفنظر  
می‌گردد.)

میرتقی میر به زودی متوجه شد که کلام فارسی وی بیمزه است بدین جهت شعر  
گفتن به زبان اردو را شروع کرد ولی باید در اینجا این نکته را اضافه نمود چون وی دیوان  
صائب را به دقت مطالعه کرده بود بدین سبک شعرگوئی صائب را به زبان اردو  
انتقال داد.

سخنان صائب پس از مراجعت وی از دیار هند به کشور ایران (۱۰۴۲ هجری قمری)

چنان مورد پسند شعرای اردو زبان قرار گرفت که هر کس تقلید سبک او را برای خود افتخار می‌دانست. چنانکه حکیم ابوالقاسم میرقدرت‌الله متخلص به قاسم صاحب تذکره مجموعه نغز که مشتمل بر شرح احوال و اشعار سرایندهگان اردو زبان می‌باشد در باره شاعری بنام میرزا بیک متخلص به عظیم چنین می‌نویسد.

«... خیال شاعری در کاخ دماغش چنان پیچیده بود که خود را صائب هندی زبان می‌پنداشت...»<sup>(۳)</sup> میرزا غالب دهلوی (۱۲۸۵ - ۱۲۱۲) هجری قمری) بزرگترین شاعر اردو زبان که یکی از معروفترین شعرای هند شناخته شده است وی نیز مدیون شاعر توانا و خوش بیان صائب تبریزی است.

اقبال لاهوری (۱۹۳۶ - ۱۸۷۷) که یکی از بزرگترین شعرای اقلیمی این شبه قاره و مبارز علیه استعمارگری انگلیس محسوب می‌شود، وی به زبان اردو شعری ساخته که در آن بیت زیر صائب را تضمین کرده است:

همان بهتر که لیلی در بیابان جلوه‌گر باشد

ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحرائی

مرحوم ایوانکلام (۱۹۵۷ - ۱۸۸۴) متخلص به آزاد (نخستین وزیر فرهنگ هند پس از استقلال یافتن کشور از تسلط انگلیس) که یکی از راهنمایان آزادی خواهان هند بود. برای جلوگیری از نهضت آزادی مأمورین انگلیسی وی را چندین مرتبه زندانی نمودند. نامه‌هایی که وی از زندان به دوستان خود نوشت به صورت کتابی تحت عنوان غبار خاطر منتشر گردیده است. در پایان نامه شماره نهم خودش این دو بیت صائب را آورده است:

درین دو هفته که چون گل درین گلستان

گشاده روی‌تر از رازهای مستان باشد

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست

چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش

برای اردو زبانانی که زبان شیرین فارسی را به عنوان یکی از زبانهای کلاسیک این شبه قاره یاد می‌گیرند شعر صائب آنی دارد. اگرچه استادی فردوسی، نظامی (گنجه‌ای)، مولوی، سعدی و حافظ مسلم است ولی چون صائب هفت سال عمر خویش را در این

مرز و بوم گذرانیده و تحت تأثیر آداب و سنن و محیط این کشور شعر گفته بدین سبب سروده او مانوس تر از کلام ستارگان درخشان و تابناک آسمان ادب فارسی به نظر می آید. در این جا ما یک بیت از اشعار وی را که مربوط به فرهنگ و زبان هند است مورد بحث و تفسیر قرار می دهیم:

بر صدر بود چشم تواضع طلبان را

آسوده بود هر که به پاتانه نشیند

در بیت فوق کلمه باتانه لغت فارسی است. اگرچه در این کتابهای فرهنگ دیده نشده ولی در لهجه‌های محلی دهات ایران و همچنین در زبان هندی تاکنون مورد استعمال و استفاده است. در هند روی چهارپایه چهارچوبه‌ای درست می‌کنند که آنرا چارپایی (تخت خواب) یا (Khat) می‌نامند. این چهارچوبه را با نخ بافته یک طرف آن را در طول با طناب می‌بندند تا تمام بافت شل نشود قسمتی که با طناب بسته می‌شود آن را باتانه می‌گویند زیرا که وقتی کسی می‌خوابد پاهایش را به آن طرف دراز می‌کند. اگر شخصی وارد خانه اعیان و اشراف بشود و صاحبخانه وی را اجازه نشستن روی چارپایی بدهد معمولاً او برای اظهار شکسته نفسی و انکسار روی پاتانه می‌نشیند.

جگنو (jognu) کلمه هندی است و اسم حشره‌ای است از قبیل سوسکها که معادل آن به زبان انگلیسی (Fire Fly) (مگس آتش) و لاتین (Photurus) (فتوروس) می‌باشد و در سرتاسر دنیا و در تمام مناطق گرمسیر انواع آن وجود دارد. روی شکمش ماده‌ایست سبز رنگ (BIoluminescence) دارای خاصیت درخشندگی. وقتی که هوا مرطوب و بارانی است این حشره در جنگلهای سرسبز و انبوه از لانه‌اش که در زیرزمین در لایه خاک می‌سازد بیرون می‌آید و طوری از بالا به پائین پرواز می‌کند گوئی شیرجه می‌زند. در بعضی انواع تنها نر بال دارد و در دو الی چهار پا بالای زمین سیر و گردش می‌نماید. چنان بنظر می‌رسد که ستارگان آسمان روی زمین آمده چشمک می‌زنند و اگر تنها یکی در هوا دیده شود معلوم است که در تلاش پیدا کردن جفت ماده خود می‌رود.

تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد میان شعراء و ادبای سرزمین ایران گویا هیچ کسی در باره این حشره متذکر نشده است ولی در ادبیات زبان سانسکریت و همچنین در اشعار شاعران فارسی زبان که در این دیار زندگی کرده‌اند و یا مسافرت به هند نموده‌اند

وصف آن چندین جا به چشم می خورد چنانکه نصرالله منشی در کتاب کلیله و دمنه این را به اسم یراعه یاد کرده است (بهتر بود وی بجای یراعه از کلمه جرعه استفاده می کرد) و آقای مجتبی مینوی در حاشیه همین کتاب<sup>(۴)</sup> این کلمه را به نام کرم شب تاب مرقوم داشته اند. (در حالیکه این جانور اصلاً از نوع کرم ها نیست بلکه نوعی از حشرات است) ولی صائب آن را کرم شب افروز گفته است:

روز روشن نشود کرم شب افروز سفید

با رخ خوب تو چون ماه مقابل گردد

در جای دیگر چنین می گوید:

در روز چسان جلوه کند کرم شب افروز

با چهره چون ماه برآید

چندن (معرب صندل)، چوبی است خوشبو. از عهد سلطان محمود غزنوی (۴۲۱- ۳۸۷ ه. ق) چوب این درخت مورد پسند شعرای فارسی زبان بوده است. منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ ه. ق) می گوید:

عنان بر گردن سرخس فکنده

چو دو مار سیه بر شاخ چندن

در عهد قدیم برای معطر کردن بدن یکی از لوازم آرایش محسوب می شد و شاهزاده خانمها، زنان راجه ها و اعیان و اشراف خمیرش را روی بدن می مالیدند. از دربار راجه ها این رسم به معابد راه یافت و برهمنان برای زینت دادن پیکر خدایان از آن استفاده می نمودند. بعداً چنان موسوم شد برهمنانی که عهده دار انجام دادن وظائف نیایش بودند پیش از وقت عبادت مقداری خمیر صندل را روی پیشانی خود می مالیدند تا مشخص گردد کدامیک از برهمنان نذرها را قبول می کند و این رسم هنوز از بین نرفته است. در این مورد صائب می فرماید:

جبهه من غوطه در گرد کدورت خورده است

غیر پندارد که صندل بر جبین مالیده ام

جای دیگر می گوید:

فارغ از درد تن هستی ناقص گردد

هر که مالد به جبین صندل بتخانه من

تأثیر چوب این درخت سرد است و دافع حدت زهرها. علت غائی مالیدن خمیر آن پیش از نیاش این است که سر عابد خنک بماند و بدون سرگیجه وی خواهد توانست توجه خود را در یک جا متمرکز کرده با خضوع و خشوع محور ریاضت و عبادت گردد. لباس محلی اهالی هند مشتمل بر پیراهن (بدن یخه) و لنگ می‌باشد. طرز بستن لنگ چنین است که روی حجاریه‌های تخت جمشید و نقش رستم و دیگر آثار تاریخی ایران پیش از دوره اسلام دیده می‌شود. پس از دادن چندین ته و چین گرهی بر کمر می‌زنند و هر چه پول نقد همراه داشته باشند در آن می‌گذارند. این طریق نگهداری پول باعث به وجود آوردن اصطلاح: از گره او چه می‌رود؟ گردیده که هم معنای آن در زبان فارسی: از کیسه او چه می‌رود؟ می‌باشد. صائب مانند امیر خسرو دهلوی (۷۲۵ - ۵۱ ه. ق) این اصطلاح را در یک بیت خود بکار برده چنانکه می‌گوید:

خون می‌چکد به ناله ز منقار بلبلان

زین نقد تازه کز گره روزگار رفت

معمولاً هندیان در مهمانیهای بزرگ ظروف فلزی و چینی را مصرف نمی‌کنند بلکه برگهای درخت را با خلال وصله کرده مثل طبق گرد می‌سازند و به جای بشقاب از آن استفاده می‌کنند و کاسه‌های گلی را برای آشامیدن آب بکار می‌برند. پس از صرف غذا این برگها از مصرف می‌افتد و چون غذای پس مانده را نجس می‌دانند بدین سبب این برگها و محتویات آن برای بیننده حالت مشمئز کننده‌ای ایجاد می‌کند و مهمان برداشتن اینها را از پیش خود عار می‌داند و همچنین دیگران غیر از چند مستخدم صاحبخانه آن را دست نمی‌زنند و سعی می‌شود هر چه زودتر این برگها را و هر چه خوردنی روی آن می‌باشد از نظرها دور گردانند و در ظرف آشغال بریزند. برای اظهار تمام این کیفیت ضرب‌المثلی در زبان هندی وجود دارد که در فارسی معنیش چنین است: پس از صرف غذا ظرفهای برگی بر دل گران می‌آید.

صائب چون تمام این آداب و رسوم را عیناً دیده بود کلمات را تغییر داده تمام وضع و کیفیت را طبق ذوق و سلیقه خود در لباس شعری چنین جلوه‌گر نموده است:

ز اشک لاله‌گون مگذار خالی چشم را صائب

که چون ساغر تهی گردید بر دل بار می‌باشد

رام یکی از خدایان هندوها محسوب می‌شود. وی از بطن کوشلیا (Kaushlya) زن راجه جنگ (Janak) فرمانروای ایالت آیودیا (Ayudhya) متولد شد. در اساطیر هندی چنین آمده است هنوز وی طفل شیرخواری بود که شبی در هوای صاف و بی ابر ماه کامل را درخشان دید و خواست که آن را بگیرد ولی چون دید دستهایش به آن نمی‌رسد ناراحت شد و گریه را سر داد. مادرش هر چه خواست سرگرمش کند و توجه‌اش را به طرف دیگری معطوف دارد موفق نشد. چون او خسته شد و راهی برای ساکت کردن بچه‌اش ندید وزیر را خواست و تمام جریان را برای وی تعریف کرد. وزیر مستخدم را صدا زد و گفت که لگنی بیاورد و آن را از آب پر کند. چون رام عکس ماه را در آب دید خوشحال گردید و مشغول گرفتن و بازی کردن با عکس ماه شد. باید اضافه نمود بعضیها این حکایت را به کرشن (Kreshn) که وی نیز از زمره خدایان هندو است منسوب دانسته‌اند. چنان به نظر می‌رسد صائب مثل سایر اسطوره‌ها این را هم در هند شنیده بود چنانکه از بیت ذیل برمی‌آید:

در خاک تیره دیدن نور صفت کمال است

هر طفل می‌تواند مه را در آب دیدن

اهالی هند هفت سیاره را هفت خدا دانسته‌اند و روزهای هفته را به مناسبت اسم اینها نام‌گذاری کرده‌اند و معتقدند بعضی از اینها مبارک می‌باشند و برخی نحس و نحوست و یا سعادت هر یکی بر زندگی انسانها منعکس می‌شود. در زبان سانسکریت زحل را شنی (Shani) می‌گویند و این سیاره روز شنبه اثر خود را بروز می‌دهد و به همین دلیل روز شنبه یا شنمار (روز زحل) نامیده می‌شود. چون زحل یا شنی نحس شناخته شده است بدین سبب در این روز کاری را شروع نمی‌کنند و همچنین زغال، روغن و کالاهای آهنی را هم نمی‌خرند.

بعضی از براهمنانی که از طبقه پائین‌تری بشمار می‌روند ورقه آهنی بریده، پیکر این خدا را که مثل هیکل انسانی می‌باشد درست می‌کنند و آنرا در روغن خردل فرو برده روز شنبه کنار خیابان یا در چهارراهی می‌گذارند. کسانی که بر این سیاره اعتقاد دارند و برای مصون ماندن از گزند آن سکه یا حبوبات و یا اگر چیزی همراه نداشته باشند حداقل تیکه‌ای از آهن یا مس نذرش می‌کنند.

عقیده مردم چنین است اگر شنی اله با کسی قهر کند وی هفت سال و شش ماه گرفتار  
 بلایا خواهد شد. صائب مثل سایر هندیها شنبه را روز نامبارک دانسته چنان می گوید:  
 دلم به اختر بد روز شنبه صاف شود  
 ستاره پنبه گذارد اگر به داغ پلنگ

معمولاً هندوها صبح زود بیدار می شوند و خود را به کنار رودخانه ای و یا به لب  
 جویی رسانیده مشغول شست و شوی بدن خود می شوند. وقتی که آفتاب از افق  
 برمی آید به طرف آن نگاه کرده نیایش می کنند. پس از نیایش و خواندن اوراد بعضی ها  
 مقداری آرد گندم را با شکر مخلوط می کنند و هر جا لانه مورها را ببینند مقداری از آنرا  
 در آنجا می ریزند و این کار خیر را ثواب و وسیله ای برای نجات و رسیدن به بهشت  
 می دانند. در باره این رسم صائب چنین می گوید:  
 خرمنی در دامن صحرای محشر سبز کرد  
 هر که مشت دانه ای در رهگذار مور ریخت

موقعی که هندوها پیش اصنام نیایش می کنند و اوراد می خوانند زنگها را پشت سر  
 هم به صدا در می آورند و همچنین چندین مرتبه پس از مدت مختصری دم در ناقوس  
 می زنند. این منظره را صائب در بیت زیر چنین بیان می نماید:

نالۀ ناقوس دارد هر سرمو بر تنم

این سزای آنکه از بتخانه می آید برون

حضرت نظام الدین معروف به اولیاء (۷۲۵-۶۳۴ ه. ق) یکی از برجسته ترین عرفای  
 متصوفه این دیار محسوب می شود. وی در عهد سلطان غیاث الدین تغلق (۷۲۵-۷۲۱ ه.  
 ق) می زیسته و شهر دهلی را مقر خود قرار داده از همین جا مردم دور و نزدیک را ارشاد  
 و هدایت می کرد. پادشاه وقت وی را از نظر استحسان نمی نگریست و همیشه در پی  
 آزارش بود. اهالی هند به وی کراماتی منسوب داشته اند میان عقیدتمندان چنان  
 معروفست که در جوار خانقاهش قناتی می کنند. اتفاقاً در همین روزها به فرمان  
 غیاث الدین تغلق پی ریزی قلعه تغلق آباد شروع شده بود (خرابه این قلعه به سمت  
 جنوب شهر دهلی هنوز پابرجاست) بناها تمام روز حصار و برج و باروی قلعه را

می ساختند و شبها در قنات کار بنائی را ادامه می دادند. سلطان غیاث الدین چون متوجه شد که کارگرها معمولاً احساس خستگی می کنند و کار بنائی خیلی کند و آهسته پیش می رود جویای علتش گردید و چون اصل حقیقت را دانست کارگرها را از انجام دادن چنین امر خیری (خدمات) ممنوع کرد ولی آنها مخفیانه قنات را می ساختند. چون اطلاع این اقدام به وی رسید خشمناک شد و اعلام نمود کسی در بازار روغن نفروشد. پس از دریافت نمودن این خبر حضرت نظام الدین امر فرمود که در چراغها بجای روغن از آب استفاده کنند. این از کرامت وی بود که چراغها روشن گردید. صائب در بیت زیر بطرف این واقعه چنین اشارتی می نماید:

از چراغ دیدهٔ من آب روغن می شود

بخت چون باشد چراغ از آب روشن می شود

صائب در عهد پادشاه گورکانی هند نورالدین جهانگیر (۱۰۳۷ - ۹۷۷ ه.ق) وارد این کشور شد. این پادشاه از اوائل جوانی و عهد شاهزادگی نسبت به عشق و رزی، میخوارگی شعرگوئی و کیف و سرمستی علاقهٔ فراوانی نشان می داد. عشق وی با کنیزی به نام انارکلی (شکوفهٔ انار) معروف است و تاکنون در بارهٔ آن چندین داستان به زبانهای فارسی و اردو و انگلیسی نوشته شده است. چون پدرش اکبرشاه (۹۴۹ - ۱۰۱۴ ه.ق) در بارهٔ شیفتگی و فریفتگی وی برای یک کنیز معمولی حرم اطلاع یافت وی را تهدید کرد و گفت اگر تو از این نوع کارها زشت دست نکشی من ترا از تاج و تخت سلطنت محروم خواهم ساخت ولی این مرد عاشق پیشه جواب داد:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

گویند به امر اکبرشاه این کنیز را در طاقی زنده نشانندند و روی آن تیغهای کشیدند. پس از فوت شدن انارکلی وی اسیر بند زلف گوهگیر زیب النساء دختری ایرانی که در حسن و جمال بی نظیر و شهرهٔ آفاق بود گردید. اکبرشاه این دختر را در عقد یکی از درباریانش که به لقب شیرافکن معروف بود درآورد و به منطقهٔ دوردست مملکت خود با همسرش فرستاد. پس از وفات یافتن اکبرشاه چون او بر تخت سلطنت نشست به حيله ای شیرافکن خان را در نبرد دست به دست انداخت و طبق نقشه ای که قبلاً کشیده

بود او را از پای درآورد. بعد از کشته شدن شیرافکن خان وی زیب النساء را در حباله نکاح آورد و او را به لقب نورجهان سرافراز نمود. و تمام امور دولتی را به وی سپرد. وقتی که از کیف و سرمستی سرشار می شد غالباً می گفت من دولت هند را به عوض یک جام شراب و یک تیکه کباب در دست نور جهان گرو گذاشتم. چون صائب تمام این رویدادها را از چشم خود دیده یا از دیگران شنیده بود در قالب شعر نیز چنین ریخت:

شاهی به نشأت می احمر نمی رسد

تاج و نگین به شیشه و ساغر نمی رسد

چنانکه خوانندگان محترم توجه دارند بیشتر قسمت خاک شبه قاره هند گرمسیری است. وقتی که هوا در اینجا فوق العاده گرم می گردد مردم از پارچه های نخی نازک استفاده می کنند و معمولاً کрте (پیراهن بودن یخه) تنزیب می پوشند. کسانی که خوش پوش (به اصطلاح امروزه شیک پوش) هستند و ذوق و سلیقه تن آرایی را دارند کрте را پس از شست و شو در آب برنج یا آهار فرو برده در هوا پهن می کنند. وقتی که کрте خشک شد آنرا اطو کرده هر دو آستین را جداگانه روی پارچه خشنی مانند گلیم گذاشته و یک در قوطی را که قطر آن به اندازه لبه فنجان چای یا لیوان آب می باشد مثل گل سازانی که گلهای کاغذی می سازند مالش می دهند و بدین طریق آستین ها چین دار می گردد.

موقمی که این نوع کрте را به تن می کنند بسیار مواظب هستند که کسی آن را دست نزند تا چین ها از بین نرود زیرا که اگر چین ها از بین رفت و آستینها صاف شد کрте کثیف می شود و ناچار آنرا از تن درمی آورند. پس از این مقدمه بیت ذیل صائب را ملاحظه فرمائید:

عجب که بر دل مجروح ما گذاری دست

که آستین تو از زلف بیش چین دارد

صائب در این بیت در باره لطف و محبت معشوق که به ندرت اتفاق می افتد متذکر می شود و تعجب کنان می گوید با وجود اینکه چین های آستین پیراهنش بیش از خم زلف می باشد دست را روی دل مجروح عاشق می گذارد و هیچ مواظب این نکته نیست که از این کار آستین او کثیف و خون آلوده خواهد گردید و جای دیگر می گوید:

نگردد مانع از گوهرفشانی موج دریا را  
چه پروا باد دستان را ز چین آستین باشد

صائب چند سال زندگی کرد و در چه سالی متولد شد؟ این هم سؤالی است که جواب آنرا حتمی و قطعی نمی‌توان داد. تاریخ تولد وی مانند بیشتر شعرای فارسی زبان بر ما مجهول است. خوشگومی‌نویسد:

«... در سال هزار و هشتاد و یک میرزا (صائب) به عمر شصت و پنج سالگی به اجل طبیعی از این خاکدان دامن افشانند...»<sup>(۵)</sup>.

آقای امیری فیروزکوهی دوران سن او را از شصت و پنج تا هفتاد و یک سال دانسته، ولی از (۶) بیتی که خود سروده است چنان برمی‌آید که وی به سن هشتادسالگی رسیده بود:

دو اربعین بسر آمد ز زندگانی من  
هنوز در خم گردون شراب نیم‌رسم  
و فعل مرکب سرآمد حاکی از این مطلب است که سنش از هشتاد تجاوز کرده بود.  
بیت زیر نیز تأیید پیری و کهولت او می‌کند.

چون سایه ز پیری شده‌ام گرچه زمین‌گیر  
مشغول به بازیچه طفلانه خویشم  
اگرچه روی سنگ مزارش سال ۱۰۸۷ (هزار و هشتاد و هفت) حک شده است ولی  
به حساب جمل از ماده تاریخش (بنا به قول واعظ قزوینی) سال رحلتش ۱۰۸۸  
برمی‌آید.

شد صائب از این جهان ویران صد حیف  
زان در ثمین بحر عرفان صد حیف  
گفتند به ناله بلبلان تاریخش

ای حیف از آن هزار دستان صد حیف (۱۰۸۸)  
چنان به نظر می‌رسد که صائب در اواخر سنه ۱۰۸۷ فوت شده و مردم در اوائل سنه  
۱۰۸۸ از مرگش مطلع شدند و این حادثه حتماً پیش از جمادی‌الثانی سنه ۱۰۸۸ واقع  
گردیده زیرا جنگی از صائب را که عارف تبریزی در جمادی‌الثانی سنه ۱۰۸۸ نوشته

است او را در آن به عنوان غفران پناه و فردوس آرامگاه یاد کرده است.

اگر ما از تاریخ وفاتش عدد ۸۰ را کم کنیم می‌توان گفت وی در اوائل قرن یازدهم هجری پا به عرصه وجود گذاشت و به این دلیل سال تولدش را پیش از سنه ۱۰۰۷ باید دانست. تذکره نویسان و مؤلفینی که تاریخ ادبیات فارسی را نوشته‌اند معمولاً او را بین ۱۰۱۲ و ۱۰۱۶ هجری تخمین زده‌اند و بدین حساب وی کم و بیش ۷۰ سال زندگی کرده. اگرچه فرق و اختلاف دو سه سال را توان قبول کرد ولی صائب چون تاریخ‌گو بوده و چندین قصیده ماده تاریخ هم آورده است گمان نمی‌رود که او به سن هفتاد سالگی عمر خود را ۸۰ سال گفته باشد.

برای مقایسه کیتس و صائب، درباره پائیز، قبلاً نظر خوانندگان را به شعر کیتس جلب می‌کنم.

کیتس Keats شاعر انگلیسی زبان شعری در وصف پائیز سروده است این منظومه دارای سه بند است که خلاصه و ترجمه‌اش با مقدمه مختصری در زیر به خوانندگان محترم تقدیم می‌گردد:

۱- در این اشعار شاعر علی‌رغم شعرای دیگر که خزان را فصل غم‌انگیز توصیف کرده‌اند پائیز فصلی را که حرارت گرم خورشید موجب تبخیر آب زمین و پیدایش مه می‌شود، زمانی که میوه‌جات مختلف به نهایت رسیدگی و پختگی می‌رسند آن را نه تنها غم‌انگیز نمی‌داند بلکه زیبا و خوش‌منظر تعبیر می‌کند.

شاعر درختان مو را توصیف می‌کند و درخت سیب را که از سنگینی بار شاخه‌هایش سر به زمین فرود می‌آورند، درخت فندق که از پرباری شاخه‌هایش نسبت به زمین عمودی قرار می‌گیرد، گل‌های مختلف و رنگارنگ، شکوفه‌های عطرآگین و زنبورهایی که شیره گل را می‌نوشند و کندوهای عسل که لبریز می‌گردند و این گمان را به وجود می‌آورند که تابستان هنوز جلوه و گرمایش به اتمام نرسیده است ارمغانی است که پائیز رایگان در اختیار ما می‌گذارد.

۲- این اثر از نظر سبک می‌تواند یونانی خوانده شود. شاعر چهار تصویر مختلف از پاییز را وصف می‌کند: در تصویر اول پائیز را در کالبد زارعی که در انبار غله‌اش نشسته و گیسوانش را به دست باد افشانی داده بدون هیچگونه دغدغه خاطری در باره

کشت زارهایش.

تصویر دوم دروگری است که در کنار خرمن نیمه درو شده خویش از رایحه گل‌های خشخاش به خواب آرام و شیرین فرو رفته است و گل‌هایی که گرداگرد مزرعه‌اش حلقه زده‌اند.

سومین تصویر باز دروگری را وصف می‌کند که خوشه‌های گندم بر سر گذاشته و از جویباری می‌گذرد و کوششی که در راه حفظ تعادل بدنش به کار می‌برد. بالاخره باز هم زارعی که ساعتها و ساعتها به تماشای له شدن سیب‌ها در ماشین و فوران ممتد آب سیب نشسته است.

۳- بسیاری از مردم شیفته جذابیت و شیرینی هستند و این از اشعاری که در باره فصل بهار سروده شده‌اند به چشم می‌خورد. کیتس این لطف و جذابیت را در اشعارش به فصل پائیز می‌بخشد که در نظرش لطفی کمتر از بهار ندارد. پرندگان نغمه‌سرا جلوه‌های زیبای طبیعت صدای جیک جیک‌ها و آواز سوگوارانه حشرات کوچک منظره بدیعی که ابرها هنگام غروب آفتاب به آنها می‌دهد و سایه‌هایی که بر خرمن‌های درو شده می‌افکند.

همه‌اجتماع حشرات کوچک در میان نیزارهای کنار رودخانه که در عزای روز رفته به سوگواری نشسته‌اند. نسیمی که می‌وزد و این همه را به نقاط دوردست می‌برد و چه‌چیه پرستوها در حین مهاجرت به نقاط گرمسیر در اواخر فصل پائیز. گویند صائب ترک زبان بود. بمانند فارسها شعر به سبک هندی می‌گفت. مسافرت به تمام نقاط دنیای متمدن عصر خویش را نمود و برای کلام خود مایه و توشه از عقائد و آداب و سنن ملل مختلف دنیا گرفت. پایه‌گذار شعر زبان اردو محسوب می‌شود ولی به عقیده اینجانب او نه ترک بود و نه فارس بلکه شاعر نامداری بود که افکار او جنبه کیهانی (به اصطلاح امروزه اونیورسال) دارد و چندین ملل آسیا او را از هر حیث یکی از برجستگان شاعران زبان خویش می‌شناسند.

تقریباً هفت سال پیش نسخه‌ای خطی از دیوان صائب به دستم رسید. چون نسخه مزبور با دیگر نسخ خطی آن شاعر مقایسه نمودم تصادفاً به دو غزل که در وصف فصل خزان سروده شده است برخورد کردم. یکی از آنها در زیر نقل می‌گردد:

شاخ چون دست کریمان زرافشان از خزان  
از زر خالص زمین گردید پنهان از خزان  
در درختان همچو نخل طور آتش درگرفت  
جامه فانوس شد دیوار بستان از خزان  
آب اگر در نوبهاران می‌چکد از روی باغ  
می‌چکد آتش ز رخسار گلستان از خزان  
آفتاب نوبهاران گر به زردی رو نهاد  
شد ز هر برگ اختر سعدی فروزان از خزان  
گرچه با دست نگارین عقده نتوان باز کرد  
صد گره وا شد ز دل‌های پریشان از خزان  
چون پریزاد ابرها بال و پر رحمت گشود  
بوستان شد شهر پر زرین سلیمان از خزان  
در بهاران چند روزی گرچه برگ عیش یافت  
شد زمین را پر ز برگ عیش دامان از خزان  
خاک مظلوم گر ترش روی چو سیم قلب بود  
چون زر خوش سکه شد یکروی خندان از خزان  
برگها از بس به رغبت دست افشانی کنند  
سرو نزدیک است گردد پای کوبان از خزان  
می‌برد چون پاکبازان دل ز مردم بیشتر  
گرچه شد جمعیت بستان پریشان از خزان  
وقت بی برگی چو بلبل چون فراموشی کنم  
من که دیدم از بهاران بیش احسان از خزان  
از فنا یروا نباشد مردم بی برگ را  
برگ گردد چون چراغ صبح لرزان از خزان  
انقلابی در دل آزاد ما چون سرو نیست  
باغبان گردید اگر دلسرد بستان از خزان

## نیست با سودائیان فصل بهاران سازگار

می شود صائب دماغ من به سامان از خزان  
شکی نیست منظومه کیتس (۱۸۲۱ - ۱۷۹۵ میلادی) که در فوق ذکر شد یکی از  
شاهکارهای ادبی زبان انگلیسی و برجسته ترین شعر قرن نوزدهم میلادی به شمار  
می رود و تقریباً دو قرن بعد از صائب سروده شده ولی از نظر عمق فکر و لطف بیان قابل  
مقایسه با «خزانیه صائب» نیست.

## زیر نویسها

۱- نواب نظام الدوله ناصر جنگ متخلص به ناصر خلف دوم نظام الملک آصف جاه مؤسس دولت آصفیه در  
ایالت حیدرآباد (جنوب هند) از اولاد و احفاد خواجه عابد سمرقندی می باشد. وی پس از وفات پدرش در سنه  
۱۱۵۱ هجری قمری زمام قبض و بسط و فرمانروائی ایالات جنوب هند را به عهده خود گرفت. بیش از دو سال و  
نیم بر مسند حکمرانی آن ایالات را نگذرانیده بود که در تاریخ ۱۷ محرم سنه ۱۱۲۴ به دست مستخدمان خویش  
به دسیسه فرانسویها که در آن عصر نفوذ خاصی در اطراف پیدا کرده بودند کشته شد. بعد از قتل وی به لقب  
شهید ملقب گردید.

۲- میسور (به یای مجهول) شهری است به فاصله ۲۵۰۱ کیلومتر از شهر دهلی در جنوب هند.

۳- مجموعه نغز مرتبه حافظ محمود شیرانی لاهور ۱۹۳۳ میلادی - جلد دوم صفحه ۲.

۴- ترجمه کللیله و دمنه (تصحیح و توضیح آقای مجتبی مینوی طهرانی) چاپ اول ۱۳۴۳ صفحه ۱۱۶.

۵- سفینه خوشگو (نسخه خطی کتابخانه مجلس - تهران) شماره ۴۸۲۰ صفحه ۳۲۲

۶- کلیات صائب تبریزی (چاپ کتابفروشی خیام) صفحه ۴۰.

## مخمسهای صائب تبریزی

مجموعه اشعار صائب تحت عنوان دیوان، کلیات و ایات منتخب چندین مرتبه در هند<sup>(۱)</sup>، پاکستان<sup>(۲)</sup> و ایران<sup>(۳)</sup> چاپ و منتشر شده است. اگر ما در این جا از تک بیتها و ایات منتخب وی صرف نظر کنیم و تنها اشعاری که در دیوان و کلیات آمده است مورد نقد و بررسی قرار دهیم می بینیم که هر یک از آنها انتخابی است که حاوی اشعار زیادی از صائب می باشد و آنچه تاکنون از سروده های وی چاپ شده است یک جا جمع کنیم باز هم می بینیم که عنوان کلیات یا دیوان کامل نمی توان به آنها داد.

چندی پیش تذکره اشعار بینش<sup>(۴)</sup> در دهلی انتشار یافته است. این تذکره مشتمل بر شرح احوال مختصر و نمونه ایات شاعرانی است که در قرن نوزدهم در هند زیسته اند و به زبان فارسی شعر می سروده اند. در صفحه ۹۳ این تذکره مصراع اولی مطلع غزل صائب چنین آمده است:

در نامجو شرافت ذاتی تمام نیست

اگرچه این مصراع تاکنون در هیچ یک از نسخ چاپی نیامده است ولی در یک نسخه خطی (این نسخه از روی نسخه ای که صائب در کشمیر برای ظفرخان متخلص به احسن تهیه نموده بود نقل گردیده است) نه تنها این مصراع بلکه تمام ایات غزلش ثبت شده است که در این جا برای خوانندگان محترم نقل می گردد.

در نامجو شرافت ذاتی تمام نیست	یاقوت چون عقیق مقید به نام نیست
کمتر ز برق بود خودآرائی بهار	هر دولتی که نیز بود مستدام نیست
بیت الحرام دیگر و میخانه دیگر است	در کوی عشق بحث حلال و حرام نیست
فکر کنار و بوس ندارند عاشقان	در سینه های گرم تمنای خام نیست

چون ره کنیم در دل مشکل پسند تو      ما را که در حریم تو راه سلام نیست  
 از چشم شور خلق شکر تلخ می شود      با لطف خاص چاشنی لطف عام نیست  
 تاج زر است آتش جانسوز شمع را      بی عشق آفرینش آدم تمام نیست  
 زنهار حرف راست ز دیوانگان مجوی      در کشوری که سنگ ملامت تمام نیست

صائب چرا کنیم شکایت ز لاغری

کم نعمتی است در پی ما چشم دام نیست

اینک نزل دیگر:

نه از خامی در آتش ناله و فریاد می کردم  
 ازین دولت جدا افتادگان را یاد می کردم  
 اگر می بود در دل رحمی آن سلطان خوبان را  
 چرا در دادخواهی این قدر بیداد می کردم  
 نمی گردید اگر ذوق گرفتاری عنانگیرم  
 ز وحشت خون عالم در دل صیاد می کردم  
 گر از قید خودی آزاد می گشتم به شکر آن  
 هزاران بنده از قید فرنگ آزاد می کردم  
 من دیوانه را می بود اگر مشت زری چون گل  
 ز مکتب خانه ها اطفال را آزاد می کردم  
 ز گوش پهن گل بلبل نوا پرداز شد من هم  
 اگر می یافتم فریادرس فریاد می کردم  
 دل شیرین غبارآلود غیرت می شود صائب  
 وگرنه پنجه ای در پنجه فرهاد می کردم  
 غزل فوق در سه نسخه چاپی درج شده است ولی در دو نسخه<sup>(۵)</sup> شش بیت و در یک  
 نسخه<sup>(۶)</sup> هفت بیت آمده است اما حقیقت امر این است که تعداد ابیات از آنچه که در  
 نسخ مزبور آمده بیشتر است. بقیه ابیات غزل مزبور که از نسخه های چاپی افتاده است  
 بدین قرار است:

اگر چون خضر این روز سیه را پیش می بندم

سکندر را به آب زندگی ارشاد می کردم

نمی‌لرزید از باد فنا بر خود چراغ من  
 گر از دل‌های روشن‌همت استمداد می‌کردم  
 ره بی‌منتهای عشق کوتاهی نمی‌داند  
 وگرنه حلقه‌ها در گوش برق و باد می‌کردم  
 کنون از صید پهلو می‌کنم خالی خوشا وقتی  
 که خاطر را به نقش پای آهو شاد می‌کردم  
 این مستی بود از خروار ولی از این دو مثال سقم و صحت نسخه‌های مزبور را  
 می‌توان پی برد. اگرچه صدها غزل و هزاران ابیات از این سراینده بزرگ هست که در  
 گوشه و کنار و اطراف دنیا پراکنده مانده است ولی چون تفصیل همه این‌ها از حوصله این  
 مجموعه خارج است بدین سبب با تذکر مختصری اکتفا می‌گردد و حالا ما توجه خود را  
 به طرف مخمسهای این شاعر نامدار و شیرین سخن می‌پردازیم:  
 طلوع صبح صادق سر زد از پیراهن مینا  
 نسیم روح پرور می‌وزد از گلشن مینا  
 سراغ دختر رز کرده‌ام از مسکن مینا  
 اگر این بار می‌آمد به دستم گردن مینا  
 چو درد می‌نخواهم داشت دست از گردن مینا  
 مرا سودای عشق او ز خواب و خور برآورده  
 سرم را منشی تقدیر از دفتر برآورده  
 برای کشتن من آسمان محضر برآورده  
 دو صبح صادق‌اند، از یک گریبان سر برآورده  
 ید بیضای ساقی با بیاض گردن مینا  
 چو دانستم که گشتم عاشق و شیدای بیتابش  
 به بیداری توانم دید آن مه را نه در خوابش  
 خوشا خندیدن ساقی و جام باده نابش  
 دلم گلگل شگفت از التفات لعل سیرابش  
 شراب کهنه جانی تازه آرد در تن مینا

به کفر زلف‌جانان تازه شد ایمان مرا صائب  
 نگاه گرم آتش می‌زند در جان مرا صائب  
 دو مصرع دلنشین افتاد در دیوان مرا صائب  
 دو چیز افتاد خوش از بزم میخواران مرا صائب  
 ز پا افتادن ساقی به سر غلطیدن مینا

\* \* \*

گه به من تیر تغافل آن پری رو می‌زند  
 گاهم آتش بر جگر از تند، خور می‌زند  
 رو متاب ای دل اگر تیغ آن جفا جو می‌زند  
 هر که خود را بردم شمشیر ابرو می‌زند  
 چون هلال عید بر خورشید پهلو می‌زند  
 ای که داری از طواف کوی یار من خیر  
 در نصیحت می‌زنی نیش جفایم بر جگر  
 می‌زنی بسیار نیش عاشقان را بر خطر  
 روح آزادان فارغبال هر شب تا سحر  
 در کبوترخانهٔ افلاک یاهو می‌زند  
 تا گل رویش عیان شد از نقاب نیلگون  
 شد چو مجنون صد هزاران وحشی از دست جنون  
 عکس رویش دید خورشید و فلک شد سرنگون  
 ماه من هر گه که دست از آستین آرد برون  
 پنجهٔ خورشید را چون شانه بر مو می‌زند  
 تا به کی پنهان نمایم آتش از سودای عشق  
 به که باشم روز و شب من غرقه در دریای عشق  
 بر نیارم تا قیامت گردن از سودای عشق  
 لالهٔ خون رنگ می‌داند که در صحرای عشق  
 داغ مجنون خنده‌ها بر چشم آهو می‌زند

نکته سنجانی که در فن غزل سنجیده‌اند  
 از مقام نکته‌پردازی علم گردیده‌اند  
 میل طبع موشکافی صائبا کم دیده‌اند  
 جوهر صائب به میزان نظر سنجیده‌اند  
 هر که اول حسن خود را بر ترازو می‌زند

\* \* \*

نگاری دلبر شوخی دمدگر عکس رخسارش  
 نیارد صفحه آئینه یکره تاب دیدارش  
 بتی دارم که می‌بارد دُر معنی ز گفتارش  
 خداوندا تو از چشم بد مردم نگهدارش  
 هزاران یوسف مصری ز هر جانب خریدارش  
 همایون فال شاهینی، بلنداقبال شهبازی  
 چو طوطی خوش تکلم همچو بلبل نغمه‌پردازی  
 به بستان نکوروثی سهی سروی سرافرازی  
 به بالا دلفریبی نکته‌سنجی عشوه‌پردازی  
 خرد بیگانه سازی کافری با من سر و کارش  
 پریزادی خوش‌آوازی بلنداندازه پروازی  
 سمن سیمانگاری چابکی شوخی خوش‌آوازی  
 به قانون وفاداری نماید هر دم آغازی  
 عجائب شوخ طنازی سراپا فتنه و نازی  
 به دام افتاده صیدم در خم زلف چو زنارش  
 بتی غارتگر هوشی به بخت ناز مدهوشی  
 بهارستان بناگوشی سمن سائی قدح نوشی  
 گشاده دست و آغوشی کمند ناز بر دوشی  
 بچشم از فتنه مدهوشی به زیر افتاده می‌نوشی  
 چو صیدی در پی‌اش می‌گشت من گشتم گرفتارش

خرامان سرو دلجوئی صنوبرقد سمن بوئی  
 قمر رخ عنبرین موئی به چشم از غمزه آهوئی  
 سراپا کار دلجوئی نقاب افکنده بر روئی  
 خمارآلوده بدخوئی گره چینی بر ابروئی  
 ز شبنم زیر پنداری زره پوشیده رخسارش  
 به قد سرو خرامانی به لب چون غنچه خندانی  
 ادا فهمی سخندانی اشارت را شفا خوانی  
 برهمن زاده غلمانی ز حق برگشته مژگانی  
 به صورت ماه تابانی به معنی دین و ایمانی  
 بت غارتگر جانی که دل بردن بود کارش  
 شنیدم هاتفی روزی صفیری از خرد برزد  
 که این ده روزه فانی به آزاری نمی‌ارزد  
 کسادیهای بازاری به ارزانی نمی‌ارزد  
 گرامی گوهرت صائب به دیناری نمی‌ارزد  
 به شهر مصر روکن تا عزیز آید خریدارش

\* \* \*

زهی غارتگری شوخی فضولی کام ناکامی  
 مسلمان سیرتی و کافر سرمست بی‌جامی  
 غضب سازی دغا بازی بلای آفت ایامی  
 بت شیرین لبی، بالا قدی، سیمین گل اندامی  
 پریزادی دل آزاری روان سائی دلارامی  
 سخن‌سنجی ادا فهمی به زیر مهر خاموشی  
 به صحرا آهوئی جانی کمند زلف بردوشی  
 نگاری خویش هشیاری زلیخا بس فراموشی  
 به جوشی سخت‌ترکوشی به هوشی مست مدهوشی  
 سخن‌گوئی نکوروئی ستمگر شوخ بدنامی

به وحشی وحشت آموزی به جان بیرون تراز وهمی  
 کمانش از خم ابرو به مژگان برزن سهمی  
 غزال دامن صحرا دلم نازک ادا فهمی  
 چه سرهنگی رخ زنگی دل سنگی و بیرحمی  
 چه عیاری وفاداری مبارک کیش فرجامی  
 ز چشم مست مخموری به عشوه نازیمانی  
 به جوری شوخ طنازی به جوری حور رعنائی  
 چو شیرین مست از نازی به آرایش زلیخائی  
 خود آرائی دلارائی چو حلقه زلف بگشائی  
 مسلمانی خدادانی (خوش اندامی) دلارامی  
 جهانبانی زبان دانی سکندر وش سلیمانی  
 به بستان پاک رفتاری به حسن تازه بستانی  
 به تندی طرفه خونریزی به غارت بردن ایمانی  
 به دوری نازک ایمائی به نزدیکی به ازجانی  
 شهنشاهی رخ ماهی فراز چتر اسلامی  
 \* \* \*  
 صحرانورد سینه سوزان کیستی  
 آهوی دوره گرد بیابان کیستی  
 در ملک حسن سلسله جنبان کیستی  
 ای خوش خرام سرو گلستان کیستی  
 وی کافر فرنگ تو ایمان کیستی  
 آنها که در هوای تو قرقف کشیده‌اند  
 خورشید را به دائرهٔ دف کشیده‌اند  
 صدگونه جور از تو مزلف کشیده‌اند  
 موران چو خط به گرد رخت صف کشیده‌اند  
 ای پادشاه حسن سلیمان کیستی

ای گل نه خنده و نه نگاهی نه بلبلی  
 تا کی همیشه مست شباب تغافل  
 اوراق سوز دفتر صبر و تحملی  
 نازک تر از نهالی و روشن تر از گلی  
 ای بیت انتخاب ز دیوان کیستی  
 از های و هوی گریه مستانه سوختم  
 از سوز سینه کعبه و بتخانه سوختم  
 خود را در آتش دل دیوانه سوختم  
 در آتش فراق چو پروانه سوختم  
 ای گرم جلوه شمع شبستان کیستی  
 ای شعله خوی گرم به چشم نموده ای  
 ای سخت کینه نرم به چشم نموده ای  
 خود را تمام شرم به چشم نموده ای  
 ای آفتاب گرم به چشم نموده ای  
 با من بگو که گوی گریبان کیستی  
 ای قبله با تو کعبه و بتخانه عاشقند  
 دردی کشان گوشه میخانه عاشقند  
 بر صورت تو هائل و دیوانه عاشقند  
 قمری اسیر و بلبل و پروانه عاشقند  
 سروکه، شعله که، گلستان کیستی  
 عطری که میوزد ز دماغت ز بوی کیست  
 پای دلت پرآبله در جنب و جوی کیست  
 مرغ دلت فریفته دام موی کیست  
 آئینه دار عکس جمالت ز روی کیست  
 صائب بگو که واله و حیران کیستی

\* \* \*

صحبت اغیار (را) ای گل پناه خود مکن  
 سینۀ اهل هوس را جلوه گاه خود مکن  
 وسمه را ای طاق ابرو تکیه گاه خود مکن  
 سرمه را هم محرم چشم سیاه خود مکن  
 تا توانی آشنائی با نگاه خود مکن  
 گریه خوئی، توأم خورشیدی و همسر به ماه  
 روی ماهت را گریزی نیست از خط سیاه  
 با زبان خامه می‌سازم به رویت عرض آه  
 لشکر غارتگر خط می‌رسد از گرد راه  
 تکیه بر جمعیت زلف سیاه خود مکن  
 در گلستان مغان باد صبا نامحرمست  
 بوی گل بیگانه و رنگ حنا نامحرمست  
 شیوه‌هایت را دل اهل وفا نامحرمست  
 قبلۀ من عکس در شرع حیا نامحرمست  
 خلوت آئینه را هم جلوه‌گاه خود مکن  
 زیب و زینت با نکورویان اگر چه درخور است  
 آفتاب من ترا کی حاجتی با زیور است  
 خودنمائی و دورنگی وضع داری دیگر است  
 خاطر شرم و حیا از برگ گل با دیگر است  
 شاخ گل را زینت طرف کلاه خود مکن  
 ای گل گلزار خوبی وی مه بدر منیر  
 آنچه گفتم در گذار و هر چه گویم در پذیر  
 هر چه می‌خواهی بکن رایت نمی‌دارد گزیر  
 پند صائب را تو در گوش غرور حسن گیر  
 بیش ازین آزار جان نیک‌خواه خود مکن

چنان مساز که قانون جلوه ساز کنی  
به عشوه طرف کله بشکنی و ناز کنی  
میانه دگران و من امتیاز کنی  
برین مباش که خود در دلی نیاز کنی  
به قدر عشق من و حسن خویش ناز کنی  
به حسن خویش مناز این همه جفا پرور  
که شام می خوردش عاقبت فروغ سحر  
سپاه ظالم خط برسرت کشد لشکر  
نظر به جانب من کن که چند روز دگر  
غبار خط نگذارد که چشم باز کنی  
توئی چو یوسف مصری به حسن ارزانی  
منم به بیت حزن همچو پیر کنعانی  
به گوش زلف تو می گویم از پریشانی  
خوشست غارت دلها ولی نه چندانی  
که عمر جلوه خود صرف ترک و تاز کنی  
اگر نصیبه ما را خدا کند از زلف  
علاج درد دل ما دوا کند از زلف  
چو شانه حاجت ما گر روا کند از زلف  
نهایتش گره ای چند وا کند از زلف  
زدست کوتاه ما چند احتراز کنی  
کنون به داد دل ما یکی رس ای صاحب  
که شد خراب ز بیداد مهوشان راهب  
بود به جور جفا طبع گلرخان راغب  
وفا جلی خوبان نمی شود صائب  
چه لازمست سخن این همه دراز کنی

چنانکه در بالا اشاره شد مخمسهای این شاعر شیرین مقال مانند غزلیاتش هنوز

پراکنده و جابجاست و تاکنون در هیچ نسخه چاپی دیده نشده‌اند. مخمسهایی که در فوق ذکر گردیده است اولین و دومین در نسخه خطی موجود در کتابخانه رامپور<sup>(۷)</sup> و بقیه دیگر از دیوان صائب (خطی) مملوکه موزه<sup>(۸)</sup> ملی هند گرفته شده است. شماره نسخه‌های خطی و محل نگهداشت آنها در پایان مخمسها هم نوشته شده است.

معمولاً شاعرانی که احساسات لطیف و بدیع خود را در قالب مخمس می‌ریزند از غزلیات معروف شعرای برجسته استفاده می‌کنند ولی آنچه درین مخمسها جالب توجه به نظر می‌رسد این است که وی در دوجا غزلیات خود را تضمین کرده است این غزلیات را در نسخه چاپی تهران که با مقدمه استاد امیری فیروزکوهی و به سعی و کوشش آقای بیژن ترقی چاپ شده است در صفحه ۱۳۷ (شماره غزل ۳۷۳) و صفحه ۷۳۶ (غزل ۲۰۶۳) می‌توان دید. این امر دلالت می‌کند که این غزلیات بیشتر از غزلیات دیگر مورد پسندش بوده است. چه دو بیت از غزل اول ذکر شده است در ابیات منتخب وی هم آمده است.

باید در آخر این را هم اضافه نمود سبک شعرگوئی صائب در شعر زبان اردو هم سرایت نموده است و می‌توان گفت وی تا اندازه‌ای مؤسس و پایه‌گذار شعر اردو بوده است و در هند و پاکستان شاعرانی هستند که تاکنون ناآگاه سبک وی را تقلید می‌نمایند. علت مقبولیت صائب در شعر اردو بدین سبب بود که اثر یا آثار شعرای بزرگ فارسی مانند فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی و حافظ از ایام قدیم کتابهای درسی محسوب می‌شدند و بدین سبب شخصیت این اختران تابناک و برجسته فارسی زبانان در نظر طلاب و درس‌خوانان اساطیر و افسانه‌ای می‌آمد و بدینجهت فارسی‌گویان هند از پیروی سبک شعرای بزرگ اجتناب می‌ورزیدند ولی برعکس چون صائب هفت سال زندگی خویش را در این کشور گذرانیده بود هندیها وی را از نزدیک دیده بودند و طبعاً شخصی بود متواضع و شکسته نفس بدین سبب هندیان در مشورت و اصلاح شعر به وی روی می‌آوردند. اگر چه تعداد شاگردان و پیروان وی خیلی زیاد است و بیشتر غزلیات وی در شعر اردو تضمین شده است بدین سبب از نقل کردن این نوع ابیات در این جا صرفنظر می‌نمائیم و تنها یک مخمس میرزا مطهر جانجانان<sup>(۹)</sup> را که البته به زبان فارسی است ذیلاً نقل می‌کنیم:

عرق افشان تو که ای شوخ پسر می‌آئی

دست چون بهله ترکان به کمر می‌آئی

جامهٔ سبز چو شمشاد به بر می‌آئی  
 چهره افروخته چون گل به نظر می‌آئی  
 از شکار دل‌گرم که دگر می‌آئی  
 جان پاک از تن ابرار نیاید بیرون  
 بوی گل از در گلزار نیاید بیرون  
 حرف مهر از لب دلدار نیاید بیرون  
 از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون  
 به صفای تو که از خانه به در می‌آئی  
 جیب‌ها پاره چو گل پیش تو هر چند شود  
 نیست ممکن به دلت ریشهٔ ما بند شود  
 چه توان کرد که خاطر ز تو خرسند شود  
 به چه تدبیر کسی از تو برومند شود  
 نه بزاری نه بزور و نه به زر می‌آئی  
 بی‌تو ای شوخ ز من چشم پرآبی مانده است  
 در هوای تو طلسم چو حبابی مانده است  
 چون تهی شیشه به لب بوی گلابی مانده است  
 از حیاتم نفسی پا به رکابی مانده است  
 می‌رود وقت به بالینم اگر می‌آئی  
 چه خیال است به مو در کمرت پیچیدن  
 یا چو دستار تو برگرد سرت گردیدن  
 چون که در خواب ز باغت نتوان گل چیدن  
 کیست گستاخ که بر روی تو آرد دیدن  
 که عرفناک ز آئینه به در می‌آئی  
 چون کتان خسته‌ات ای ماه جبین کیست که نیست  
 بستهٔ آن خم زلف ای بت چین کیست که نیست  
 کافر عشق تو بر روی زمین کیست که نیست  
 در رهت باخته جان و دل و دین کیست که نیست

که چو خورشید به شمشیر و سپر می آئی  
 شعله روی تو انداخت به تب صائب را  
 همچو مظهر مزن آتش ز غضب صائب را  
 دم چو تبخاله گره شد ز ادب صائب را  
 جان رسیدست ز شوق تو به لب صائب را  
 هیچ وقتی به ازین نیست اگر می آئی (۱۰)

### پانوشته‌ها

- ۱- دیوان کلیات صائب چاپ نوکلنورلکتو و کانپور (هند)
- ۲- دیوان صائب (چاپ افست) به مقدمه ممتاز حسن - کراچی ۱۹۷۰ میلادی
- ۳- کلیات صائب تبریزی به مقدمه استاد امیری فیروز کوهی - کتابخانه خیام تهران ۱۳۳۳ و ۱۳۳۶ شمسی و دیوان صائب (چاپ افست) انجمن آثار ملی تهران - ۱۳۴۵
- ۴- تذکره اشارات بینش مؤلف سید مرتضی متخلص به بینش. مصحح آقای دکتر شریف حسین قاسمی - دهلی ۱۹۷۳
- ۵- دیوان صائب (به مقدمه ممتاز حسن) صفحه ۵۱۲ و دیوان صائب (مطبوعه انجمن آثار ملی تهران) صفحه ۵۸۰
- ۶- کلیات صائب - کتابخانه خیام تهران - صفحه ۶۶۱

7- Reza Library. (Up) Rampur - India

8- National Musium, New Dalhi

۹- میرزا جان جانان متخلص به مظهر در سنه ۱۱۱۰ هجری قمری در شهر آگره متولد شد. پدرش میرزا جان یکی از امرای دربار اورنگ زیب عالمگیر شاه (۱۱۱۸ - ۱۰۶۸) بوده. میرزا جانجانان مردی بوده متدین و در پیروی عقائد دینی بسیار سرسخت، وی تمام آداب و رسوم غیر شریعه را بدعت و مذموم می دانست. بنابر این در عزاداری امام حسین علیه السلام شبیه سازی و تعزیه را امتناع می نمود. به تاریخ هفتم ماه محرم وی در منزل خود روی پشت بام ایستاده علیه تعزیه صحبت می کرد که ناگاه شخصی ناشناس وی را مورد هدف و ضرب قرار داد و میرزا در روز عاشورای همان سال جان را به جان آفرین سپرد و در دهلی در درگاه شاه ابوالخیر مدفون گردید. چون میان مسلمین یکی از عرفاء و محصلین عصر خود بشمار می رفت بدین سبب مزارش مرجع خلائق و خصوصاً اهالی افغانستان می باشد. وی دیوان مختصری هم دارد که در سنه ۱۳۷۰ هجری در مطبوعه مصطفائی کانپور (هند) چاپ گردید. او انتخاب اشعار شعرای فارسی زبان هم نمود که همراه دیوانش تحت عنوان خریطه جواهر منتشر گردیده است.

۱۰- دیوان میرزا مظهر جانجانان و خریطه جواهر - مطبوعه مصطفائی کانپور سنه ۱۲۷۰ - صفحه ۸۱

## اشعار پراکنده صائب تبریزی

زبان فارسی در دوره حکومت تیموریان باری نه تنها زبان رسمی دربار شاهان و وسیله مراسلت و مکاتبت میان کشورهای همجوار و ایالت‌های نزدیک و دوردست بوده بلکه زبان شعر و ادب هم بشمار می‌رفت. شعرای فارسی‌گوی هندوستان سعی داشتند که گفته‌های ایشان از هر حیث همپایه سروده شعرای ایران باشد و بدین جهت ایشان در تمام اصناف سخن (قصیده و غزل و مثنوی) پیروی سبکی می‌نمودند که در آن عصر در اصفهان متداول و مروج بود و بهمین علت وقتی سخن‌سرای تازه‌ای از ایران وارد به هند می‌شد وی را با تمام جنب و جوش و رغبت و محبت پذیرایی نموده و شعرا شاگردیش را و امرای دربار سرپرستی‌اش را برای خود مایه سرافرازی و افتخار می‌دانستند.

میان تمام شعرای فارسی‌گوی که وارد این شبه قاره شدند صائب تبریزی به سبب غزل‌گویی و آنهم بطرز و سبکی مخصوص موردپسند همه افتاد. شعرای هند نه تنها در کلام خود از وی تصحیح و مشورت خواستند بلکه سعی می‌نمودند که سبک ویرا کاملاً تقلید نمایند.

از روزی که صائب وارد این کشور شد تا این زمان تقریباً چهار قرن می‌گذرد در این مدت روابط سیاسی و فرهنگی میان ایران و هند گاهی ضعیف شده و گاهی بطورکلی منقطع گردیده ولی عظمت و شهرت صائب هیچ وقت از رونق نیفتاد. اگرچه بعد از انقراض دولت مغولیه (۱۲۷۵ هـ) زبان اردو در این شبه قاره جای فارسی را گرفت ولی استادی صائب طبق سابق مسلم بود.

در عهد نادرشاه افشار شعرای ایران چون سروده‌های هندیها را پوچ و بی‌مزه دانستند سراینندگان این کشور بران شدند که شعر به زبان بومی یعنی به زبان اردو سازند اگرچه

قالب شعر عوض شد ولی روح همان روح قدیمی بود. بدین سبب سبک صائب از فارسی به اردو منتقل گردید و هم‌اکنون نیز شاعرانی وجود دارند که گرچه شعر به زبان اردو می‌سرایند ولی بخاطر تقلید سبک صائب و خصوصاً بکار بردن صنعت ارسال‌المثل دیوانش را با شوق و ذوق فراوان مورد مطالعه قرار می‌دهند. تلیل بارز دیگری برای مقبولیت و همه‌گیری صائب اینست که در عصر حاضر هم هیچ شهر و قریه و خانقاه و کتابخانه شخصی و دولتی نیست که در آن حداقل یک نسخه از دیوان صائب نباشد (ما اینجا از جنگها و ایات منتخب وی صحبت نمی‌کنیم).

علت اینقدر زیاد بودن نسخه‌های خطی صائب اینست که امرای درباری و راجه‌های ایالات نشین و نوابان هندی شعرای عرفانی و متصوفه باصفا هر یک سعی می‌نمودند که دارای نسخه‌ای از دیوان صائب باشند و برای همین مقصود ایشان خطاطین خوش‌قلم را از کشمیر و کاشان و اصفهان دعوت می‌نمودند و پول فراوان بصورت نقد و جنس برای نسخه‌برداری می‌پرداختند. میان تمام نسخه‌های خطی بعلت کثیر بودن آنها اختلافات جزئی و فرعی هم زیاد است اگرچه اینهم بجای خود یک موضوع تحقیقی هست که در هند چه قدر نسخه‌های خطی صائب موجود است ولی فعلاً اینجا ما از این بحث صرف‌نظر می‌نمائیم.

دیوان صائب چون چند بار در ایران به کوشش آقای بیژن ترقی و استاد معظم جناب امیری فیروزکوهی چاپ و منتشر شده و همین نسخه به دستداران ادبیات فارسی در تمام دنیا رسیده است بدین‌جهت ما نسخه مزبور (کلیات صائب تبریزی - کتابخانه خیام تهران - چاپ دوم ۱۳۳۶ شمسی) را اساس کار خود قرار داده اختلافات و فرق میان نسخه‌های هندی و این نسخه را مورد بررسی قرار می‌دهیم و عجالتاً چند غزل ردیف الف که در نسخه‌های چاپی ایران نیامده اینجا درج می‌نمائیم تا دوستان ایرانی بدانند چه قدر کم از میراث آن بزرگوار به ایران رفته و هنوز چه مقدار بزرگی مجهول و دست‌نخورده لای کاغذهای پوسیده و زیرگرد و خاک شور باقی مانده است.

دید چو خونین دلم لاله‌ستان خاک را

آئینه دل شکست شیشه افلاک را

لاله و گل خوی کنند بر سر هر شب‌نمی

گر به گلستان بری روی عرفناک را

تا لب ساغر رسید بر لب و دندان او  
 سر به ثریا رسید سلسله تاک را  
 این سرخونین کیست کز نفس آتشین  
 چشمه خورشید کرد حلقه فتراک را  
 روزن هر خانه‌ای در خور وسعت بود  
 دیده دل روزنست خانه افلاک را  
 حسن خداداد را مرتبه دیگرست  
 باده چه مستی دهد جان طربناک را  
 من کیم و کیستم تا سر سودا کنم  
 داغ گذارد به دل لاله فتراک را  
 گوهر شهوار را مهره گل نشمرد  
 هر که ز صائب شنید این غزل پاک را

\*\*\*

چشم مدام مستت خمار کرد ما را  
 زلف سبک عنانت سیار کرد ما را  
 توفیق چون برآید عصیان دلیل راهست  
 بودن به خواب غفلت هشیار کرد ما را  
 چون گل به ساده لوحی در خواب ناز بودم  
 اشک وداع شبنم بیدار کرد ما را  
 روزی چنانکه باید آماده گشت صائب  
 اندیشه فراوان سیار کرد ما را

\*\*\*

خون گرم گر شود در دل مصور تیغ را  
 موی آتش دیده گردد زلف جوهر تیغ را  
 بسکه آن بیدادگر در قتل من دارد شتاب  
 شیونی می‌آید از زنجیر جوهر تیغ را

از شبستان عدم چون صبح طالع تا شدم  
 سینه من بود میدان سراسر تیغ را  
 می‌کند پیشانی گوهر صدف را سینه‌چاک  
 کرد چون مقراض خون من دویکر تیغ را  
 زنگ کلفت از دل من گریه نتوانست برد  
 پاک نتوان ساختن با دامن تر تیغ را  
 عشق سرکش وقت استغنا بود خونریزتر  
 مدّ احسان درکشش باشد رسان‌تر تیغ را  
 بسکه خون‌گرم من جوشیده با شمشیر او  
 حلقه بیرون در گردید جوهر تیغ را  
 زان نگرده کند شمشیرش که آن بیدادگر  
 می‌دهد از هر نگاهی آب دیگر تیغ را  
 مدّ عمر جاودان تیر شهابی بیش نیست  
 گر باین تمکین برآرد آن ستمگر تیغ را  
 دعوی خون بابتان کم کن که این سنگین‌دلان  
 پاک می‌سازند با دامن محشر تیغ را  
 قهرمان عشق بر گردن فرازان غالبست  
 کیست تا آرد برون از دست حیدر تیغ را  
 صائب از زخم زبان چون بید می‌لرزم بخود  
 منکه چون جوهر کنم بالین و بستر تیغ را  
 \* \* \*  
 نمی‌داند کسی در عشق قدر درد و محنت را  
 که استمرار نعمت می‌کند بیقدر نعمت را  
 رگ خواب مرا در دست دارد چشم بیماری  
 که از هر جنبش مژگان برقص آرد قیامت را  
 کسی را می‌سزد با چرخ مینائی طرف بستن  
 که چون رطل‌گران بر سرکشد سنگ ملامت را

بشکر اینکه داری فرصتی تعمیر دلها کن  
 که کوتاه است عمر کامرانی برق فرصت را  
 خموشی را چراغ عاریت در آستین دارد  
 به نور جبهه روشن دار محراب عبادت را  
 بآن خواری که سگ رادور می سازند از مسجد  
 مکرر رانده ام از آستان خویش دولت را  
 اگر کوه گناه ما به محشر سایه اندازد  
 نبیند هیچ سجرم روی خورشید قیامت را  
 مرا گمنامی از وحدت به کثرت می کشد صائب  
 و گرنه گوشهٔ عزلت کمین گاهست وحدت را

\* \* \*

یک جولان کند شوق سبک و وحش گرانش را  
 بدنبال افکند منزل درین ره کاروانها را  
 ز حیرانی خرد شد خشک با تردستی صنعش  
 بدور انداخت بی آب آسیا این آسمانها را  
 چنان کز ابر رحمت ناودان رطب اللسان گردد  
 ز ذکر حق طراوت می شود پیدا زبانها را  
 نیم از هرزه نالان چون جرس در راه عشق او  
 ز فریادی بمنزل می رسانم کاروانها را  
 ز درد و داغ عشق آنها که می گویند باز آمد  
 ز خامی در تنور سرد می بندند نانها را  
 ز سختیهای دونان قانعان را نیست پروائی  
 هما صبح امید خود شمارد استخوانها را  
 نسیم صبح از تاراج گلزار که می آید  
 که مرغان کاسه در یوزه کردند آشیانها را

چنان کز ایستادن صاف گردد آبها صائب  
 خموشی می‌کند روشن‌گهر تیغ زبانها را

\* \* \*

درمانده این جسم نزار است دل ما  
 در سنگ نهان همچو شرار است دل ما  
 هر چند بهای گهر از سنگ یتیمی‌ست  
 بی‌قیمت ازین مشت غبار است دل ما  
 چون غنچه محالست که از پوست برآید.  
 چندانکه درین سبز حصار است دل ما  
 تا باخبر از هستی خویش است پیاده است  
 از خود چو برون رفت سوار است دل ما  
 هر داغِ جگرسوز سیه‌خانه لیلیست  
 تا واله آن غنچه‌عذار است دل ما  
 چون دانه نبی‌مغز ز بی‌برگ و نوایی  
 شرمنده اقبال بهار است دل ما  
 دارد بغم عشق نظر از غم عالم  
 آهوست ولی شیر شکار است دل ما  
 هر چند که پیچیده بمی چون رگ تلخی  
 در کشمکش از رنج خمار است دل ما  
 تا قطره خود را نکند گوهر شهوار  
 سرگشته‌تر از باد بهارست دل ما  
 هر چند ز پرگار فتد گردش گردون  
 چون نقطه مرکز بقرارست دل ما  
 زان جلوه مستانه کزان سرو روان دید  
 چون گل همه آغوش و کنار است دل ما  
 از چشمه حیوان جگر سوخته دارد  
 همطالع خال لب یار است دل ما

تا دست به این پیکر خاکی نفشاند  
 ماتم زده چون شمع مزار است دل ما  
 هر چند درین باغ چو گل پاک دهانیم  
 از زخم زبان بوسه خار است دل ما  
 زین نغمه سرایان که درین باغ و بهاراند  
 صائب ز نوای تو فگارست دل ما

\* \* \*

خرقه بارسست بر تن زاهد افسرده را  
 حاجت زندان دیگر نیست خون مرده را  
 بر جراحت بخیه نتواند ره خوناب بست  
 سود ندهد مهر خاموشی لب آزرده را  
 خنجر در سرچشمه تیغش نمازی می‌کند  
 عمر اگر باشد دهان آب حیوان خورده را  
 نقد جان را چون شرر بر آتشین روئی فشان  
 درگره تاکی توان چون غنچه بست این خرده را  
 ابر را استادگی آئینه روشن می‌کند  
 صاف می‌سازد تحمل طبع بر هم خورده را  
 می‌کند باد مخالف شور دریا را زیاد  
 کی نصیحت می‌دهد تسکین دل آزرده را  
 هر چه رفت از کف بدست آوردن او مشکلست  
 چون کند گردآوری گل بوی غارت برده را  
 این جواب آنکه وقتی حالتی فرموده است  
 از نصیحت می‌دهم تسکین دل آزرده را

## ستی در شعر صائب تبریزی

سیاحان عرب و جهانگردان اروپائی که قبل از اوائل قرن نوزدهم میلادی وارد کشور هند شده‌اند در سفرنامه‌های خود بعضی چیزهای عجیب بیان کرده‌اند که هرچند باورنکردنی است ولی حقیقت دارد. در آن روزگار چنان مرسوم بوده که پس از مرگ شوهر زنش خود را با جسد او می‌سوزاند. چه زنهایی که خود را با نعش شوهر نمی‌سوزاندند و پس از مرگ او زنده می‌ماندند زندگیشان بدتر از مرگ بود. زیرا آنها حق نداشتند که از زیور و آلات یا از البسه ظریف و نازک و رنگی استفاده کنند. آنها نمی‌توانستند در مراسم جشن و شادی شرکت کنند و حتی از بوسیدن صورت نوزاد و بغل کردن او هم محروم بودند. آنها مجبور بودند که یک پارچه خشن سفید که در طول بیش از ۵ متر و در عرض یک و ربع متر نبود دور بدنشان بپیچند و موهای سر را همیشه تراشیده نگه دارند. به آنها اجازه داده نمی‌شد که با مردهای خانواده یا زنان شوهردار بنشینند و غذا بخورند. غذای‌شان معمولاً بسیار ساده و پسماندهٔ افراد خانواده بود. بیشتر از ایشان کنار رودخانه‌ها و مخصوصاً کنار رود گنگ آلونکی می‌ساختند و از غذاهای نذری که مردم به آنها می‌دادند تغذیه می‌کردند.

وقتی که زنی تصمیم می‌گرفت که خود را با نعش شوهرش بسوزاند خویشاوندان او اطرافش جمع می‌شدند و تقاضا می‌نمودند که از اقدام چنین کار خطرناکی صرف‌نظر نماید. ایشان برای تأمین خرج و رفاه زندگی و حسن سلوک تعهد می‌نمودند ولی از طرف دیگر زنانی که قبلاً بیوه شده بودند او را برای این کار قهرمانانه تشویق می‌نمودند و با همسر مرده می‌گفتند که افراد خانواده ایشان هم همینطور وعده‌ها کرده بودند ولی هیچ یک از آنها آن را ایفاء نکردند. علاوه بر این، طائفه‌ای از برهمنان زن بیوه را چنین

نصیحت می‌کردند که ازدواج تنها اتصال دو جسم نیست بلکه یک پیوند روحی است. جسمها بوجود می‌آیند و از بین می‌روند ولی رشته زناشوئی هیچ وقت گسیخته نمی‌شود. همه از این دنیای فانی خواهند رفت. در این جهان جز رنج و محنت چیزی دیگر به دست نمی‌آید ولی در عوض عالم بالا که مقصود و منزلگاه همه افراد بشر است پر از هر نوع آسایش و آرامش می‌باشد. اگر تو خود را با نعش شوهر نسوزانی شوهرت آنجا روحاً در عذاب خواهد ماند و تو در اینجا مورد نفرین و لعنت همه کس قرار خواهی گرفت و اگر حالا خود را همراه شوهر به آتش بسیاری تا ابد با او خوش و مسرور خواهی بود.

هر زنیکه با نعش شوهر خود را می‌سوزانید او را «ستی» گفته‌اند. این لفظ از کلمه سانسکریت «ست» می‌آید و معنیش خالص و بی‌آلایش می‌باشد. تیک چند متخلص به بهار در فرهنگ بهار عجم چنین می‌نویسد:

«زن عقیقه که غیر از شوهر خود دیگری را به نظر شهوت نبیند و در هندوستان زنی را گویند که همراه شوهر مرده خویشتن را زنده بسوزد از غایت محبت که با او دارد و آن را مئمر حسنات اعتقاد دارند.»

هندوها ستی را بیش از حد محترم می‌شمارند و او را مثل الهه می‌پرستند و مقام وی را بهشت برین دانسته‌اند. عقیده‌شان این است که برای هر ستی در بهشت برین هر نعمت و ثروت غیر از ماست موجود هست و بهمین دلیل وقتی که زنی بیوه تصمیم می‌گرفت که خود را با شوهرش بسوزاند او را مقداری ماست می‌خوراندند. پس از آن دست و پاهایش را حنا می‌بستند و در بینی بلاق (حلقه پرده بینی) می‌گذاشتند که نشان عفت و پاکیزگی می‌باشد. بعداً او را لباس نو می‌پوشاندند و با انواع و اقسام عطرها و خوشبوهای دیگر و غازه و سرمه و وسمه و سرخاب و غیره و تمام زیور آلات مانند عروسی می‌آراستند.

چون بیوه زن کاملاً آراسته و مزین می‌گردید نعش شوهرش را روی نردبانی خوابانده با طناب می‌بستند و زن در عقب جسد براسی که دارای ساز و برگ مرصع و زین مطلا بود سوار می‌شد. چند نفر لگام اسب را محکم در دست نگه می‌داشتند که مبادا آن زن فرار کند. در دست زن نارگیل سالم می‌گذاشتند و او آن را از یک دست در هوا پراکنده در دست دیگر می‌گرفت. برای سواری ستی و دسته روندگان همراه، اسبهای مجهز و

فیلهای زرنگار و لشکر بسیار از طرف حاکم شهر و در دهات از جانب قاضی قریه تهیه می‌گردید. شکوه و جلال لشکر سواره و پیاده بسته به قدرت حاکم و قاضی بود. مردم دهل و کرنا و سرنا و دیگر آلات موسیقی نواخته به طرف رودخانه می‌رفتند. قبل از این که دسته روندگان به محلی که مخصوص سوزاندن مرده‌ها بود برسد از جلو منزل حاکم یا کاخ دولتی رد می‌شد. حاکم شهر یا شاه وقت برای پذیرائی و پیشوائی برهنه پا حاضر می‌شد و آن زن بیوه را به دختری قبول می‌کرد و همچنین مانند خویشاوندان زن خواهش و تمنا می‌کرد که خود را از این کار باز دارد. اگر بیوه زن راضی نمی‌شد او پول نقد پیشنهاد می‌کرد و هر قدر پول می‌خواست در اختیارش گذاشته می‌شد. قاضی و حاکم از او درخواست می‌نمودند که برای برقراری منصب ایشان و دوام امارت آنها دعا نماید و در باره آینده پیشگویی کند. زن چند کلمه خیر گفته دعا می‌کرد.

چون به محل سوزاندن مرده‌ها می‌رسیدند نعش را روی سکوئی و زن را در کلبه‌ای نگه می‌داشتند. پس از این بعضی‌ها برای گردآوری چوب صندل و کنده‌ها می‌رفتند و برخی‌ها در اطرافش جمع می‌گردیدند و به او می‌گفتند فلانی چند سال پیش فوت کرده و اکنون در بهشت می‌باشد وقتی که او را دیدی به او سلام من برسان. بعضی‌ها نامه‌هایی نوشته و هدایای دیگر برای مردگان خود در اختیارش می‌گذاشتند. این زن خواهش و درخواست همه را می‌پذیرفت. چون توده هیزم حاضر می‌شد و نعش را در آن می‌گذاشتند جلو آن پرده‌ای می‌کشیدند تا نظر بیوه‌زن بر آن نیفتد و او از تصور گرمی و سوزش شعله‌ها از تصمیم خود صرف‌نظر نکند. قبل از اینکه زن در توده هیزم بنشیند او را لباس زیاد می‌پوشانیدند و همه را به آب مقدس رود گنگ خیس می‌کردند. معمولاً زن‌ها در توده هیزم می‌نشستند و سر شوهر را در دامان می‌گذاشتند. بعضی‌ها از فرط محبت صورتش را می‌بوسیدند و برخی‌ها او را در آغوش گرفته می‌خوابیدند.

صائب شاعر شیرین‌گفتار و برجسته‌ترین شعرگوی سبک هندی این واقعه را در بیت سوم سروده خود که در اینجا ثبت می‌گردد با کمال فصاحت و خوش‌بیانی ادا نموده است:

اشک گرمم جگر وادی محشر سوزد      داغ تبخاله به کنج لب کوثر سوزد  
 آستین دست ندارد به چراغ گل داغ      این چراغیست که تا دامن محشر سوزد  
 آتش عشق ز خاکستر هندست بلند      زن درین شعله‌ستان بر سر شوهر سوزد  
 از می این چهره که امروز تو افروخته‌ای      گر کنی بادزن از بال سمندر سوزد

از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق این نه عودبست که در مجمر افسر سوزد  
 به که سر بر سر بالین سلامت بنهم چند از پهلوی من سینه بستر سوزد  
 از چه بوده است نواهای ملال انگیزت که بر افغان تو صائب دل کافر سوزد  
 (چون غزل مزبور در نسخه‌های مطبوعه ایران دیده نشده به خاطر این تمام ابیاتش  
 نقل شده است).

صائب نه تنها در غزل فوق این مشاهده را بیان نموده است بلکه دو سه بیت دیگر هم  
 به چشم می‌خورد که در آنها هم او در باره این رسم هندوها سروده است. صاحب بهار  
 عجم این بیت را بطور شاهد در فرهنگ خود آورده است.  
 همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست  
 همچنین عکس نسخه خطی صائب که به سعی و کوشش انجمن آثار ملی به طبع  
 رسیده است در آن هم در حاشیه صفحه ۶۵۴ غزلی آمده است که مطلعش این است:  
 نیستم در عشق کافر ماجرای سوختن  
 می‌دهم جان همچو هندو از برای سوختن

در همین غزل گوید:

هر سیه رویی که کوشش می‌کند در جمع مال

جمع چون هندو کند هیزم برای سوختن  
 برهمنان و خویشاوندان هیزم را آتش می‌زدند در دست چند بامبو (خیزران) بسیار  
 بلند که همان وقت از نیزار می‌آوردند در دست خود نگه می‌داشتند. همین که آتش  
 می‌گرفت مردم دوباره تمام آلات موسیقی را اینقدر تند می‌نواختند که صدای زن سوخته  
 بگوش نمی‌رسید. و اگر زنی شعله‌های آتش را نمی‌توانست تحمل بنماید و بیرون از توده  
 هیزم می‌جهید او را برهمنان در آن آتش با همان بامبوهای سبز و تازه هول می‌دادند.  
 وقتی که می‌دیدند که هنوز زنده است ولی بعلت ناتوانی نمی‌تواند از جای خود تکان  
 بخورد دور سرش جمع می‌شدند و با بامبو در ملازش می‌زدند تا شعله‌ای با صدای بلند  
 از مغزش می‌جهید آن وقت او را رها می‌کردند و پیش خود تصور می‌کردند که اکنون روح  
 او از قفس بدن آزاد شده است.

اگر زنی قبل از نشستن در توده هیزم از تصور گرمی شعله‌ها ترسیده از دست بومیان

فرار می‌کرد او را مثل مرده‌ها نجس می‌دانستند و کسی او را در خانه خود راه نمی‌داد و اگر سایه‌اش هم بر چیزی می‌افتاد آن چیز را هم مصرف نمی‌کردند.

رسم هندوها این است که خاکستر مرده‌ها را روز چهارم جمع می‌کنند. وقتی که زنی سستی می‌شد و روز چهارم برهمنانی که برای سوزاندن مأمور بودند آنجا می‌آمدند و تمام نقره و طلاهایی را که در آتش ذوب شده بود همراه خود می‌بردند (به خاطر همین طلا و نقره آنها زنها را برای سستی شدن ترغیب و بلکه وادار می‌کردند) و خاکستر را در اختیار خویشاوندان می‌گذاشتند که آن را روز سیزدهم در رودخانه‌ای بریزند.

هر جا زنی سستی می‌شد آنجا ضریحی بشکل چهار طاقی با مناره‌هایی بطور یادگار می‌ساختند و چنانکه قبلاً هم اشاره شد هندوها زن سستی را بیش از حد احترام می‌گذارند. هندوها مثل عقیده رسمی دارند. اگر در خانواده‌ای کسی سستی شده است نوزاد این خانواده را بضریح می‌برند و موهایش را آنجا می‌تراشند و شیرینی تقسیم می‌کنند و به برهمنان غذای زیاد می‌دهند. در آن مواقع اوصاف سستی و سرگذشت او را با ساز و آواز می‌خوانند.

در هند طائفه‌ای هست بنام راجپوت. افراد این طائفه به شجاعت و جنگجویی و جانبازی بسیار معروف بوده‌اند. وقتی که دختر پیشنهاد ازدواج با پسری از این طائفه می‌کرد پسر از او سؤال می‌کرد که آیا پس از مرگ من سستی خواهی شد یا نه؟ وقتی که راجپوتها برای جنگ می‌رفتند حلقه‌ انگشتر یا نشان دیگری در اختیار زن می‌گذاشتند و چون خبر می‌رسید که فلانی کشته شده است همسرش برای سستی آماده می‌شد و سعی می‌کرد که با نعش شوهر بسوزد و اگر جسد شوهر بدست نمی‌آمد او با حلقه‌ انگشتر و یا هر نشانی که در خانه داشت خود را می‌سوزانید. در بعضی جاها این هم مرسوم بوده که وقتی شوهری به جنگ می‌رفت اول برای خود و همسرش دو توده‌ هیزم می‌چید و بعداً برای جنگ حاضر می‌شد.

ناگفته نماند که رواج سستی در تمام طبقات هندوها وجود نداشت بلکه میان برهمنان و طبقه جنگ پیشگان و راجپوتها (بطور مجموع میان آریائی نژادان) محدود بود. زن باردار و بچه‌دار را هرگز سستی نمی‌کردند. همچنین در موقع مراسم سستی به زنهای دیگر اجازه داده نمی‌شد که در آنجا حاضر شوند. زنها سعادت را در این امر می‌دانستند که در حیات شوهر بمیرند چنانکه زنی که مایل بود سستی شود و شوهرش در حال مرگ بود خود را

قبل از مرگ شوهر می‌سوزانید و آنهائیکه نمی‌خواستند ستی شوند پیش از مرگ شوهر به خانه مادر و پدر پناه می‌جستند. اگر زن شوهردار یا دختر مورد تجاوز می‌شد. و همچنین اگر زنی در موقع استحمام احساس می‌کرد که نظر نامحرمی بروی افتاده است خود را نجس پنداشته می‌سوزانید.

میان پادشاهان هند جلال‌الدین اکبر شاه (۱۰۱۴ - ۹۶۳ هجری) اولین کسی بود که می‌خواست این رسم را از میان بردارد ولی هندوها مخالفت کردند و این اقدامش را دخالت در امور دینی پنداشتند. و بهمین جهت او در این جهت موفق نشد. پس از انقراض دولت تیموریان هند (۱۷۶۵ میلادی) چون انگلیسیها تسلط یافتند در سال ۱۸۲۹ میلادی قانونی تصویب نموده این رسم را در قلمرو خود ممنوع ساختند.

علاوه بر این میان راجه‌های هند رسم دیگری هم وجود داشت. چون زنان حرم راجه می‌دیدند که لشکریانش در حال شکست خوردن هستند و نزدیک است که دشمن وارد شهر شود آنها زیر مناره بلندی هیزم می‌چیدند و پس از شست و شوی بدن لباس نفیس و نوبه تن می‌کردند و بالای منار رفته همه پشت سر هم در آتش می‌پریدند. این رسم به اسم «جوهر» معروف بود.

### توضیحات

۱- گنگ (بفتح اول سکون دوم) یا گنگا رودی است در شمال هند که از تبت سرچشمه می‌گیرد و در خلیج بنگال می‌ریزد. این رودخانه را هندوها بسیار متبرک می‌دانند و در زندگی آبتنی در این رودخانه و فروریختن خاکستر پس از مردن نزدشان باعث سعادت جاودانی است.

۲- ستی: بفتح اول کسر دوم

۳- ست: بفتح اول و دوم

۴- تیک: بفتح اول و سکون دوم بر وزن بیگ. (بهار عجم چاپ نولکشور لکنو سنه

۱۳۳۴ قمری ۱۹۱۶ میلادی) صفحه ۸۷.

۵- در هند مرسوم است که خانواده دختر به خواستگاری پسر می‌روند.

## صائب و شعر اردو

خم چو گردد قد افراخته می باید رفت  
پل براین آب چو شد ساخته می باید رفت  
راه باریک عدم راه گرانباران نیست  
هر چه داری همه انداخته می باید رفت  
آنچه در کار بود ساختنش خود سازی است  
گو مشو کار جهان ساخته، می باید رفت  
سنگ راه است غم قافله و فکر رفیق  
فرد و تنها همه جا تاخته می باید رفت  
به نفس طی نشود دامن صحرای عدم  
این ره دور، نفس باخته می باید رفت  
تا مگر شاهد مقصود مصور گردد  
دل چون آینه پرداخته می باید رفت  
سپر راهرو از راهزنان حریان است  
تیغ جان را ز نیام آخته می باید رفت  
این ره پر خس و خاشاک شود پاک به آه<sup>(۱)</sup>  
عَلَم آه برافراخته می باید رفت  
من گرفتم که قمار از همه عالم بردی  
دست آخر همه را باخته می باید رفت  
این سفر همچو سفرهای دگر صائب نیست  
بار هستی ز خود انداخته می باید رفت

صائب از معدود شعرائی است که آوازه او در ایران بزرگ و در شبه قاره هند و پاکستان طنین افکنده است. او که از دربار شاه عباس ثانی لقب ملک الشعرائی دریافت کرد در همان عصر، علیرغم وجود ناسازگارهای سیاسی میان دول مغول بابتی هند و صفویه، در شبه قاره نیز محبوب و مطلوب خاص و عام بود. اورنگزیب عالمگیر از جمله شاهان مغول هند است که به داشتن اعتقادات خشک مذهبی معروف گشته، در کتب تاریخی او را عامل رکود هنر دانسته‌اند و نقل می‌کنند که روزی نوازندگان و خنیاگران تابوت به دست از پیشگاه او عبور می‌کردند. پادشاه پرسید که موضوع چیست؟ گفتند: این موسیقی است که ما آن را تشییع می‌کنیم، چه او در این عصر مرده است. اورنگزیب با قاطعیت گفت «چنان عمیق دفنش کنید که تا قرن‌ها آوازه‌اش برنخیزد». ولی جالب اینجاست که همین اورنگزیب در مقابل اشعار صائب بسیار نرم و رام بود. بر این مسئله در تاریخ تأکید شده است، چنانکه محمد ساقی ملقب به مستعد خان صاحب مآثر عالمگیری که وقایع پنجاه ساله عهد فرمانروایی اورنگزیب عالمگیر (۱۱۱۸ - ۱۰۶۸) پادشاه مغول بابتی هند را به رشته تحریر درآورده است، در وقایع ماه شوال سال ۱۱۰۷ هـ. ق چهلمین سال جلوس به تخت سلطنت می‌نویسد:

مخلص خان بخشی الملک دیوان صائب را به پادشاه عرضه کرد و چون بیشتر ابیات وی مبنی بر پند و نصایح است به خاطر این دیوان مزبور موردپسند قرار گرفت. غزل آغازین این مقاله که چندین مرتبه در محفل مقدس (دربار شاه) خوانده شد و اورنگزیب آن را با کمال میل و رغبت شنید. و از این روز به بعد شاعران این دربار شعر صائب را تتبع نمودند.

قبل از اینکه به اصل مطلب پردازیم در اینجا چند نکته لازم به تذکر است:

۱- همایون (۹۶۳ - ۹۳۷) یکی از اجداد اورنگ زیب و دومین پادشاه مغول هند با کمک و پشتیبانی شاه طهماسب صفوی (۹۸۴ - ۹۳۰ هـ. ق) توانست حکومت شمال هند را باز پس گیرد. از همان زمان گروه‌های هنرمندان و دانشوران از ایران و دیگر نقاط و بلاد آسیای مرکزی سیل آسا به طرف شبه قاره سرازیر گردیدند و این جریان تا انقراض حکومت شاه جهان (۱۰۶۸ - ۱۰۳۷ هـ. ق) ادامه داشت. پس از شاه جهان آتش جنگ داخلی میان چهار پسرش شعله‌ور شد و این شکوه فرهنگی به کاستی گرائید و به جهت اختلاط ترکان پارسی‌گوی و فارسی‌زبانان سبک جداگانه‌ای به وجود آمد که از فارسی ادبی ایرانیان و تورانیان کاملاً جداگانه بود.

در اینجا این نکته هم جالب توجه و شایسته یادآوری است که در این عهد و زمان اهالی شبه قاره در نثر، سبک فارسی نویسی ترکان تاجیک را پذیرفتند ولی در شعر تحت تأثیر اصفهانیان ماندند که خود این سبک شکل تحول یافته سبک خراسانی و عراقی است.

۲- دولت پادشاهان مغول بابری هند (۱۲۷۵ - ۹۳۲ ه. ق) موقعی در هند تشکیل گردید که صفویها (۱۱۴۹ - ۹۰۷ ه. ق) و ترکان عثمانی (۱۳۴۲ - ۶۹۹ ه. ق) در آذربایجان با یکدیگر درگیر بودند و صفویها برای ترویج تشیع سعی بلیغ می نمودند.

مغولان بابری هند، حکومت خود را به دو گروه منقسم نمودند. یکی از آنها تورانی خوانده می شدند و دیگری ایرانی و تورانیان بیشتر سنی مذهب بودند و ایرانیان شیعه مذهب. هر گروه از آنها سعی می کرد که به هر نحوی که باشد پادشاه را تحت نفوذ خود داشته باشد. و کار عمده پادشاه این بود که بین قدرت هر دو توازن و تعادل برقرار نماید. از این رقابت و همچشمی سیاسی میان ایرانیان و تورانیان، زبان و ادب فارسی شبه قاره نیز مصون نماند. چنانکه هر چه ایرانیان می نوشتند و می سرودند مورد پسند تورانیان نبود و همچنین ایرانیان نثر و شعر تورانیان را مورد اعتنا قرار نمی دادند و اتفاقاتی می افتاد که در محافل ادبی به دعوی و مشاجره می پرداختند. همچنین هر چه بومیان و یا به اصطلاح امروزه شبه قاره‌ای‌ها به فارسی می نوشتند مورد انتقاد این یا آن گروه قرار می گرفت. این مجادله‌ها و تقلاها بین ایرانیان و تورانیان در ذهن بومیان خلایق ایجاد کرد ولی بعضی از آنها به طرف تورانیان گرویدند. این مشاجره ادبی و لسانی همچنین ادامه داشت تا اینکه در قرن دوازدهم هجری دو قهرمان به نام خان آرزو (متوفی ۲۳ ربیع الثانی سال ۱۱۶۹) و شیخ علی حزین لاهیجانی (۱۱۸۰ - ۱۱۰۳) به صحنه وارد شدند. شیخ علی حزین از زبان فارسها (ایرانیان) دفاع می کرد و خان آرزو قابل و معتقد به مستند بودن نوشته‌ها و سروده‌های تورانیان بود. ولی قبل از اینکه این نهضت ادبی مملو از تعصب مذهبی به اوج خود برسد و ادبا و شعرا به مناظره و مناقشه بپردازند چند تن از دوستان شعر و ادب که میان آنها صائب از همه برجسته تر بود، می خواستند از هر دو نهضت ادبی بهره بگیرند و مستفیض بشوند. صائب که از جوی مولیان و آب رکناباد سیراب گردیده بود زنده رود تازه‌ای میان زمین رودهای گنگ و جسن جاری ساخت. وی از یک سو شاعران پارسی‌گوی ترک، مانند امیر خسرو دهلوی (۷۲۵ - ۶۵۱ ه) را مورد توجه و تتبع قرار داده و از طرف دیگر از سروده‌های شاعران بزرگ مانند شیخ سعدی

(۶۹۳ - ۶۱۰) و حافظ شیرازی (۷۹۱ - ۷۲۶) استفاده کرده سبک آنها را پیروی نمود. چنانکه در یک مقطع غزل چنین می‌گوید:

این آن غزل خسرو معنی است که فرمود

خوبان عَمَلِ فتنه ز دیوان تو یابند

و در جای دیگر از شیخ شیراز کسب فیض نموده می‌گوید:

صائب این آن غزل حضرت سعدی است که گفت

عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگرست

نسبت به شعر حافظ شیرازی اظهار عقیدت نموده چنین می‌گوید:

به شعر صائب از آن می‌کنند رغبت خلق

که یاد می‌دهد از طرز حافظ شیراز

وی از افکار عارفانه مولانا جلال‌الدین رومی بلخی هم بی‌بهره نمانده و می‌گوید:

از گفته مولانا مدهوش شدم صائب

این ساغر روحانی صهای دگر دارد

صائب پس از گرد هم آوردن افکار شعرا و عرفا و سرایندگان سبک خراسانی و همچنین عراقی در شعر راه تازه‌ای گشود که مبنی بر تحمل و بردباری و احترام گذاشتن نسبت به افکار و عقاید دیگران که عرفا و شعرای اردو زبان آن را «صلح کل» نامیده‌اند. چون امواج عقاید و افکار مختلف در یکجا به هم خورد نمود این زمزمه و ترنم از آنها برخاست:

خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سومنات

از اختلاف راه چه غم رهنما یکی است

این نوع افکار و عقاید با طبع مردم شبه قاره بالخصوص اهالی استان پنجاب بسیار سازگار بود چه قبل از وی عرفای این خاک مانند بابا فرید (۶۶۴ - ۵۶۹ هـ) و گورو نانک، مؤسس فرقه سیکها (۱۵۳۹ - ۱۴۶۹ میلادی) که همه تحت نفوذ افکار و عقاید معنوی عرفا و شعرای خراسان بودند زمینه را آماده ساخته بودند.

چون غزل مزبور به دربار عالمگیر رسید و مورد پسند قرار گرفت شعرای اردو زبان که در آن زمان همه زبان فارسی می‌دانستند به دو علت زیر از آن استقبال نمودند:

اول اینکه: در رقابت سیاسی - ادبی میان ایرانیان و تورانیان عموم سرایندگان بومی در بیشتر مواقع مورد استهزا قرار می‌گرفتند این استقبال بر هویت ادبای بومی مهر صحت

می گذاشت. این دو علت باعث شد که آنها در پی آن شدند که برای خود راه تازه‌ای پیدا کنند و اولین کسی که در این میان از شعر صائب استقبال نمود میر تقی متخلص به میر (متوفی ۱۲۲۵ هـ) بود. این شاعر نامدار اردو زبان که قبلاً فارسی می سرود چنان تحت تأثیر صائب تبریزی قرار گرفت که بعضی ابیات را از فارسی به شعر اردو برگرداند. بیت زیر ملاحظه شود:

سج پوچهو تو کب هیگا اسکا سادهن غنچه  
تسکین کی لئی هم نی اک بات بنالی هی  
و این بیت ترجمه منظوم بیت زیر صائب تبریزی است:

محض حرف است که او را دهنی ساخته‌اند  
در میان نیست دهانی، سخنی ساخته‌اند

اگرچه از این به بعد تا پایان قرن دوازدهم هجری شاعری اردو زبان نبود که از شعر صائب تتبع نکرده باشد ولی ما در اینجا به تذکر چند نمونه از آنها بسنده می‌کنیم. صادق حسین وصفی صاحب تذکره بحر ذخار معتقد است که میرزا رفیع متخلص به سودا در بیت زیر از صائب الهام گرفته است:

کیفیت چشم ارسکی مجھی یاد هی سودا  
سافر کو میری هاتھی لیجیو که چلامین  
و بیت صائب این است:

خراب از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی  
بگیر از دست من این جام را کز خویشتن رفتم

میرزا غالب یکی از برجسته‌ترین شاعران اردو زبان محسوب می‌شود. اگرچه وی ابیات صائب را تحت‌اللفظی ترجمه ننموده ولی چندین جا تحت تأثیر صائب قرار گرفته است چنانکه در بیت زیر غالب دهلوی که به زبان اردو است و بسیار معروف ملاحظه می‌شود:

کعبه کس منه سی جاؤگی غالب شرم تم کو مگر نهین آتی  
و بیت صائب این است:

با کد امین آبرو در کعبه آرم روی خویش  
من که سرجوش حیاتم صرف در بتخانه شد

تا انقراض دولت مغول بابری هند (۱۲۷۵ هـ) شعر اردو جنبه سنتی داشت ولی پس از تسلط یافتن انگلیسیها بر شبه قاره، بذره‌های نهضت آزادی و انقلاب و ملی‌گرایی نیز کاشته شد و شعر اردو که تا آن زمان جنبه بیان حالات فردی صرف در آن مطرح بود به درجه‌ای ارتقا یافت که خصایل اجتماعی و اهداف ملی در آن جلوه‌گر شد. به عبارت دیگر شعر اردو به شعری متمهد تبدیل شد و در شعور اجتماعی جامعه شبه قاره نقش مؤثری ایفا نمود. الطاف حسین متخلص به حالی کار را از تهذیب اخلاق شروع کرد و اقبال لاهوری آن را به اوج انقلاب رسانید ولی هر دو شاعر در هدف خود از صائب بهره‌مند شده‌اند. بیت زیر مولانا حالی بسیار معروف است:

یاران تیزگام نی منزل کو جالیا هم محو ناله جرس کاروان رهی  
(دوستان تندرو به منزل رسیدند ولی ما هنوز منتظر صدای جرس نشسته‌ایم تا  
قافله‌ای برسد و همراه آن به راه بیفتیم).  
در این مورد صائب چنین می‌گوید:

ز نه سپهر گذشتند گرم رفتارن  
تو سست عزم، همان در شمار فرسنگی

اقبال در ذکر مسائل اجتماعی و انحرافات که از جانب حکام غربی به جامعه وارد شده و طریق اصلاح این انحرافات از راه بازگشت به خویشتن و سنن اصیل فرهنگی، اشعاری سروده در این اشعار گاه به گاه به شعرهای صائب ارجاع می‌دهد و نمونه‌هایی از آن اشعار را در لابلای گفتار خویش می‌آورد. به طور مثال در بیت زیر، اقبال چنین گفته:

همان بهتر که لیلی در بیابان جلوه‌گر باشد  
ندارد تنگنای شهرتاب حسن صحرائی

و در جای دیگر چنین می‌گوید:

عجب کیا گر مه و پروین مری نخجیر هو جانین  
که بر فتراک صاحب دولتی بستم سر خود را

در بیت فوق اقبال از صائب بهره گرفته، چنانکه در بیت ذیل که سروده صائب است مصرع‌هایی وجود دارد که اقبال آن را در شعر خویش تکرار کرده:

از آن خورشید بر گرد جهان سرگشته می‌گردد  
که بر فتراک صاحب دولتی بندد سر خود را

ارسال‌المثل:

صاحب شاعر تک بیت‌هایی است که هر مصراع آنها ضرب‌المثل است و یا جنبه ضرب‌المثل دارد:

چه رسایی است که با طبع تو آمیخته صائب

مصرعی نیست ز دیوان تو مشهور نباشد

و به همین دلیل وی را شاعر ارسال‌المثل می‌خوانند. و شالوده شعر اردو با ارسال‌المثل بیخته و آمیخته است. چه شعر به زبان اردو موقعی شروع شد که در اصفهان سبکی به اسم سبک هندی و یا اصفهانی معروف و متداول بود و تمام معایب و محاسن این سبک و دیگر خصوصیات آن به زبان اردو انتقال یافت. از عهد میر تقی میر تا عهد حاضر همه شاعران اردو زبان از این صنعت شعر بهره‌مند شده‌اند. چنانکه آتش (۱۷۷۷-۱۸۴۷ م) می‌گوید:

هم نشین، کهتی هین: ذکر عیش نصف عیش می

مین کهون، تو سن جمال یار کا افسانه آج

تا نیمه اول قرن بیستم میلادی در سرتاسر شبه قاره اردو زبانی پیدا نمی‌شد که با ادبیات صائب‌آشنایی نداشته باشد و در سخن‌گفتن و نوشتن آنها را به کار نبرد. چنانکه مرحوم ابوالکلام آزاد در کتابهای خود به نام «غبار خاطر» و «کاروان خیال» چندین جا در نثر و اقبال لاهوری در شعر از تک بیت‌های صائب استفاده نموده‌اند و همچنین حکیم جمیل فرزند حکیم اجمل خان که در نهضت آزادی هند سهم مؤثری داشت انتخابی تحت عنوان میری پسند (ابیات پسند من) نموده است. در کتاب نامبرده از صفحه‌های ۳۷ تا ۴۱ ابیات منتخب صائب اختصاص یافته است و در نیمه دوم این قرن چند نفر به ترجمه ابیات و غزلیات صائب همت گماشته‌اند که میان آنها اسامی آقا شاعر قزلباش و شمیم عثمانی را می‌توان برد. آقا قزلباش ابیات منتخب را ترجمه کرده است و آقای شمیم عثمانی چند غزل را از فارسی به اردو برگردانده است. بیتی از صائب و ترجمه آن در زیر درج می‌گردد:

صائب:

کفر و دین را پرده‌دار جلوه معشوق دان

گاه در بیت‌الحرام و گاه در بتخانه باش

## ترجمه آقا شاعر قزلباش:

کفر و دین کو پرده دار جلوہ معشوق جان  
کعبه مین جا اور کبھی خاک در بتخانه بن

در غنای زبان اردو علاوه بر زبان فارسی، زبانهای ترکان تاجیک و زبان سانسکریت و همچنین زبانهای بومی شبه قاره و لهجه‌های مختلف زبان فارسی سهم به‌سزایی داشته است. اگر زبان انگلیسی بر ما مسلط نمی‌شد زبان اردو شاید غنی‌تر می‌گردید. در آخر استدعای من این است اگر ما می‌خواهیم زبان خود را غنی کنیم پیش از اینکه طرف ارزیابی و آمریکا بنگریم باید ببینیم که اسلاف و نیاکان ما چه سرمایه‌بزرگی برای ما گذاشته‌اند. اول باید از آن استفاده کنیم و بعداً به سوی بیگانگان و اغیار نگاه کنیم.

## بی‌نوشت

۱- مخلص خان پسر صف شکن خان نبیره قوام‌الدین خان صدر ایران برادرزاده خلیفه سلطان مشهور ولایت‌زا بود. در ایام محاصره قلعه گلکنده داروغگی توپخانه پادشاهی را به نیابت پدر سرانجام می‌داد. بعد از انتحار آن حصار استوار به اضافه دو صد سوار به منصب هزاری سیصد سوار و اصاله بدان خدمت مقرر گردید و در سال سی و سوم به خدمت عرض مکرر سرمایه‌مباهات اندوخت. پس از آن قوریگی شد و به منصب دو هزاری صد سوار تحصیل کامیابی نمود. و در سال سی و ششم به افرونی پانصدی و از تغیر بهره‌مند خان به خدمت بخشگیری دوم چهره امتیاز برافروخت و پس‌تر پانصدی دیگر یافته به منزلت سه هزاری عروج نمود و در آخر سال چهل و چهارم الوبه ظفر پرچم عالمگیری از خاص پور به قصد انتزاع پرناله به اهتزاز آمد و دوم شعبان قصبه مرتضی آباد مرج مضاف بیجاپور به مسافت سی و شش گروه مضرب خیام پادشاهی گردید. خان مذکور که به امراض شدید مبتلا شده بود چهارم شهر مذکور سنه یک هزار و یکصد و دوازده هجری به رحمت حق پیوست و در روضه زبده‌العرفا سید شمس‌الدین که یکی از مشایخ آن دیار است واقع قصبه مذکور مدفون گردید. نجابت ذاتی با کمالات کسبی جمع داشت. مجموعه‌ای بود از محاسن اخلاق، ابواب فیض بر روی آشنا و بیگانه مفتوح داشتی و در اجرای کار خلاق بسیار کوشیدی و در مثل گذرانیدن منصبداران و عرض مطالب در بارگاه مثل روح‌الله خان جری و حریص بود. با آنکه طمعی‌ها نداشته بلکه استغنا و آزادی جبلی و فطری طبعش بود. طرفه جا در مزاج پادشاه کرده بود...

بالجمله مخلص خان با فضیلت و ملائی طبع موزون داشت و اشعار رنگین می‌گفت از اوست:

خمار ما و در توبه و دل ساقی

به یک تبسم مینا شکست و بست و گشاد

و غریب‌تر آنکه با مغلیت و فضیلت مذاق تصوف داشت خالی از درد نبود. (مآثرالامرا تألیف شاهنواز خان، انجمن آسیایی بنگال، کلکته).



# بخش چهارم

## فرهنگ و تاریخ

- واژه‌های هندی در مطبوعات فارسی

- پیر رومی و عارف هندی

- فلسفه زندگی هندوها

- تاریخ و تمدن دراویدها - گوشه‌ای از تاریخ باستان هند

- ستی

- سخنی درباره (زط) و (نط)

- دعای باران



## واژه‌های هندی در مطبوعات فارسی

خواهشمند است قبل از خواندن این مقاله جدول زیر را در نظر داشته باشید. چون در این مقاله درباره کلمات هندی و سانسکریت بحث شده است لذا تمام اصطلاحات غیر زبان فارسی به حروف لاتین درج گردیده است و اصواتی که معادل آنها در فارسی وجود ندارد به حروف کوچک و بزرگ لاتین بدین ترتیب آمده است:

d برای دال کامی	Bh برای ب مخلوط به ه
Dh برای د مخلوط به ه	Ph برای پ مخلوط به ه
r برای رای کامی	Th برای ت مخلوط به ه
rh برای رای کامی مخلوط به ه	t برای تای کامی
Kh برای ک مخلوط به ه	th برای تای کامی مخلوط به ه
Gh برای گ مخلوط به ه	Jh برای ج مخلوط به ه
n برای نون کامی	Ch برای چ مخلوط به ه

در نقل کلمات به حروف لاتینی علامتهای زیر نیز به کار رفته است:

a برای فته o برای ضمه

e برای کسره

توضیح: حرفهایی که در بالا نوشته شده است از آنها بطور مثال Kh را در نظر بگیرید. در تلفظ این واژه در سانسکریت اگرچه شبیه کاف تازی است ولی مخرج صدای این حرف با خا یکی است. همچنین است برای سایر کلمات سانسکریت مخلوط به ها.

در شماره ششم دوره بیست و سوم مجله سخن، نامه آقای نوذر پرنک را خواندم. ایشان کلمه بهره را مترادف پاس دانسته‌اند و بیت ذیل را به عنوان دلیل آورده‌اند:

چو یک بهره زان نیمه شب برگذشت شباهنگ بر چرخ گردون بگشت  
نزدیک به همین مفهوم و مطلب بیت دیگری نیز از همین شاعر نامدار به چشم می‌خورد:

چو یک بهره از تیره شب درگذشت خروش طلایه برآمد ز دشت<sup>(۱)</sup>  
اگر بهره را به معنای پاس قبول داشته باشیم این را باپ (بای فارسی) باید نوشت چه  
بهر (به فتح اول و دوم) هندی الاصل است و در کتابهای سانسکریت به شکل پره‌ر  
(prahar) ثبت شده است و معنی آن چیزی را با چیزی دیگر زدن یا کوفتن است. در این  
مورد شعری از فرخی سیستانی نیز داریم که می‌گوید:

چو شب دو بهر گذشت از دوگونه مست شدم

یکی ز باده و دیگر ز عشق باده‌گسار  
مثل حماسه ملی ایران، در دیوان فرخی نیز این واژه به بای موحد نوشته شده  
است<sup>(۲)</sup> ولی صاحب فرهنگ آندراج همین بیت را تحت لغت بهره بطور دلیل آورده  
است.

اگرچه در پره‌ر رای اول مفتوح است ولی چون صدایش بسیار خفیف است بدین  
سبب پس از مرور زمان این حرف از تلفظ مردم عامه افتاد و کلمه مزبور به صورت پهربر  
زبانها جاری شد. ناگفته نماند شغال (انگلیسی: Jackal) هم از این قبیل است و در  
سانسکریت به شکل شرگال (Shergal) آمده است.

پس از مرور زمان چون تقویم و گاه‌شماری در هند رواج یافت<sup>(۳)</sup>، و هندیان یک شب و  
روز را به هشت بخش منقسم نمودند و هر بخشی را پهر نامیدند و پس از اختتام هر پهر  
قاب فلزی را با پتک چوبی می‌زدند تا معلوم گردد پهری از شب یا روز گذشته است و  
چون سپاهیان برای نگهداری و حفاظت جان و مال مسافرین و عابریان از دست راهزنان،  
برای مدت یک یا دو پهر، پاس می‌دادند لذا اصطلاح بهره برای نگهداری و پاس وضع

۱- شاهنامه فردوسی چاپ بمبئی سنه ۱۳۷۶ جلد دوم صفحه ۹۷

۲- دیوان فرخی - مرتبه محمد دبیر سیاقی تهران سنه ۱۳۳۵ شمسی صفحه ۱۰۹

۳- مجله بنما، شماره ششم، سال بیست و ششم، ص ۳۵۷.

گردید و کسانی که به خاطر انجام دادن این وظیفه مأمور می‌بودند آنها را بهره‌دار می‌گفتند. این کلمات تاکنون نه تنها در هند بلکه در افغانستان تا مرز هرات به شکل پهرو<sup>(۱)</sup>، پهردار (پاسبان)، بهره‌دار و چوکی<sup>(۲)</sup> بر زبانها جاری هستند و همه آنها و دیگر اصطلاحات نظامی افغانستان محسوب می‌شوند.

چون در پهردار پسوند دار برای نشان دادن حالت فاعلی آمده است گمان می‌رود این اصطلاح پس از استیلاء و غلبه غزنویان بر شمال هند پایدار گشت و به علت رفت و برگشت عمال و سپاهیان سلاطین ترک در افغانستان فعلی و در بعضی نواحی خراسان مرسوم گردیده و فردوسی طوسی پهر را به سبب ضرورت شعری بر وزن شعر در بیتهای فوق بکار برده یا پهر را به معنای بهره آورده است.

در این جا بیان این نکته هم لازم است که نه تنها کلمه بهره در خراسان طوری رسوخ پیدا کرد که بعداً در اذهان مردم به کلی این امر محو گردید که کلمه مزبور از خارج مملکت در ایران راه یافته است بلکه کلماتی دیگر هم وجود دارد که جزو لاینفک زبان این منطقه و سایر نقاط ایران شده است و بطور مثال گاری، چوری، نیمکت، تنکه و غیره را می‌توان بیان کرد.

گاری از کلمه گنتری (به فتح اول و سکون دوم) سانسکریت گرفته شده است و معنی آن رونده می‌باشد. در این جا این نکته هم قابل توجه است که گاوگاری (Gari) از ریشه گم (به فتح اول و سکون دوم) مشتق شده‌اند. ولی درباره کلمه چوری (Churi) بین دانشمندان اختلافی است. بعضی‌ها معتقدند که این از کلمه سانسکریت چور (به ضم اول و سکون رای کامی Chur) گرفته شده است و برخی‌ها این را شکل مسخ شده چورامنی (Churamani) دانسته‌اند و عقیده آنها این است این واژه از زبان بومی گرفته شده است و در ایالت راجستان (هند) تاکنون رایج است و معنای آن زیورآلات سر می‌باشد. صرفنظر از این که در اصل این کلمه چه بوده است در لهجه‌های محلی خراسان این واژه را برای النگو بکار می‌برند چنانچه در یک دویتی چنین آمده است:

خداوندا موره<sup>(۳)</sup> مرغ هواک<sup>(۴)</sup> موره چوری دست دختراک

۱- مجله بغما، شماره ششم، سال بیست و ششم، صفحه ۳۵۷

۲- چوکی (به فتح اول) اصطلاح هندی است به معنای ژاندارمری

۳- مرا

۴- کن

موره چوری به دست دخترای خب<sup>(۱)</sup> موره خالِ میون<sup>(۲)</sup> ابرواک  
در اصطلاح تنکه کسی را خُرد کردن تنکه (به تایی کامی و نون غنه tanka) از  
سانسکریت گرفته شده است و معنای آن سگّه ضرب خورده یا دارای نشان دولتی  
می باشد.

این سگّه اولین مرتبه در عهد سلطان محمود غزنوی (۴۲۱ - ۳۸۷ هجری شمسی)  
سنه ۴۱۹ یا ۴۱۸ از ضربخانه محمودپور (لاهور) جاری شد. سگّه مزبور از نقره خالص  
تهیه شده بود و ۱۷۸ نخود وزن داشت. پس از وی سلطان التتمش معروف به التمش  
(۶۳۳ - ۶۰۷ هجری) همین سکه را روی زر خالص و نقره سره زد ولی اکبر (پادشاه  
مغول بابری هند) ۱۰۱۴ - ۹۶۳ هجری) برای این سکه از مس استفاده کرد. چون  
غزنیان و غوریان به مسکن و مقر خود برمی گشتند سگّه مزبور را هم همراه خود  
می بردند و بدین سبب این واژه در ایران زمین برای خود راه را باز کرد. چون این واژه در  
هند از منطقه هندی زبانان به سرزمین غیر هندی زبانان وارد شد نون غنه از تلفظ افتاد و  
اکنون در سرتاسر هند شرقی به اسم تکه و تکا (به تایی کامی taka) رواج یافته است و  
همین سکه در بنگلادش واحد پولی محسوب می شود. خُرد تنکه گانی بوده که به ظاهر  
واژه پشتو بنظر می رسد.

آقای دکتر صادق کیا در یک مقاله تحقیقی (تحت عنوان تخت<sup>(۳)</sup>) که بسیار پرارزش  
و سودمند می باشد ترکیههایی مانند نیمکت و کنگر را مورد بررسی قرار داده و در هر دو  
ترکیب کلمه کت را از یک ریشه می پنداشته اند.

در الفبای زبان سانسکریت حروفهایی هستند که در زبانهای عربی، فارسی و  
انگلیسی معادل آنها وجود ندارند. چنانچه در این زبان ک (K) و که (Kh) دو حرف  
جداگانه محسوب می شوند. همچنین است حرف گ (G) و گه (Gh) و تایی کامی (t) و  
تایی کامی مخلوط به ها (th).

چنانکه از فارسی زبانان پنهان نیست در ترکیب نیمکت نیم فارسی است و کت هندی

۱- خوب

۲- ترانه های روستائی خراسان - ابراهیم شکورزاده چاپ نگاه مطبوعاتی گوتمبرگ، تهران صفحه ۱۴۹.

۳- مجله هنر و مردم بهمن ماه ۱۳۴۶ - شماره شصت و چهارم صفحه ۲

و صورت اصلی در سانسکریت کهتوا (Khatwa) به کاف هندی و تائ کامی) و در زبان هندی کهات (Khat به تائ کامی) آمده است که دستگاهی است شبیه تخت خواب. معمولاً در هند روی چهارپایه، چهارچوبه‌ای درست می‌کنند و آن را با نخ گیاهی دراز ریشه می‌بافند و این شبیه چهارپایهٔ اهوازیان و بغدادیان و افغانها می‌باشد. البته در شهرهای هند هم آن را چارپایی و کات می‌گویند.

ولی در ترکیب کتگر یا کتگره کلمهٔ کت از Kath گرفته شده است و ریشهٔ آن در سانسکریت کاشت (Kashth) می‌باشد و به معنای چوب آمده است و گر در این جا پسوند فاعلی نیست چنانکه ما در لغات زرگر و درودگر می‌بینیم بلکه صورت اصلی آن در سانسکریت گره (Grah) است که در زبانهای محلی هند به صورت گهر Ghar و گر Gar آمده است و معنی تمام ترکیب خانهٔ چوبی (قفس چوبی) است و تخصیص داده شده بود به نگهداری درندگان و گاهی اوقات مردان جنایتکار را هم در این نوع قفس زندانی می‌کردند. این ترکیب در بعضی موارد به مفهوم دارا اعدام هم بکار رفته است. در این مورد اسدی طوسی نیز از این کلمه استفاده کرده است. بطوری که می‌گوید:

ز هر جانور پیکر بیکران ز ایوان درآویخته کتگران

معمولاً شکارچیان پس از شکار حیوانات وحشی، پوست آنها را از گاه پر می‌کنند و به خاطر آرایش و نشان دادن علاقه به شکار و فخر و مباهات در خانه نگه می‌دارند. ممدوح اسدی درندگان را شکار کرده بود و پوست آنها را از گاه پر کرده در کتگرها (قفسهای چوبی) گذاشته در ایوان کاخ خود آویخته بود.

و اما کلمهٔ کتگر که بجای درودگر نیز آمده است. در این ترکیب همین ckhat یا تخت خواب می‌باشد و گر به عنوان پسوند فاعلی آمده است و معنی آن تخت‌ساز درست نوشته شده است و اگر پالان‌دوز یا کفن‌دوز را بتوانیم به اسم خیاط یاد کنیم کتگر یا تخت‌ساز را هم می‌توان درودگر نامید. چه کتگر استاد زبردست فن نجاری نیست و او نمی‌تواند میز، صندلی و مبل ظریف و نازک درست کند. در فن نجاری مهارت او همین قدر است که پایه‌های تخت خواب را سوراخ کند و در آنها چوب خیزران را بکار برد. افزارهایش هم معمولاً کند می‌باشند و او همراه خود بیش از یک اره، تیغه و یا یک دو اسکنه ندارد.

چون در زبان هندی های هوز لغت Kath ملفوظ است بدین سبب صاحب آندراج

آن را به شکل کته (به فتح دوم و سکون سوم) نوشته این بیت مولوی را بطور دلیل آورده است:

جور و جفا و دورویی کان کنکار می کند

بردل و جان عاشقان چون کنه کار می کند [کذا]

و به ظن ضعیف مولانا واژه کت را در بیت خود که مطلع غزلش هم می باشد چنین بکار برده:

جور و جفا و دورویی کان کنکار می کند

بر دل و جان عاشقان چون کنه کار می کند

اگرچه در اصل نسخه دیوان شمس تبریزی که به سعی و کوشش شادروان فروزانفر تدوین و ترتیب یافته است کنکار (به فتح اول و دوم) ثبت شده است ولی این واژه را هم نادیده نتوان گرفت چه در زبان پشتو واژه ای است که به شکل گانه<sup>(۱)</sup> نوشته می شود و پشتوزبانان معمولاً این را گنه (به فتح اول و دوم) تلفظ می کنند. همین واژه در افغانستان در لهجه شغفی گهنه (به فتح اول و سکون دوم فتح سوم و سکون چهارم) و در منجی گهننا (به فتح اول) آمده است و معنای آن زیور نوشته شده است. احتمال قوی این است مولانا همین واژه را مفرس و مخفف نموده با پسوند فاعلی «کار» ترکیبی ساخته و به معنی زرگر بکار برده است. اگر قبول کنیم مولانا لغت گنکار را به معنای زرگر بکار برده باید این را هم پذیرفت کنه به مفهوم ریزه آمده است چه در سانسکریت این واژه معنی ذره باریک می دهد و معمولاً این لغت چه در پشتو و چه در زبانهای شمالی هند بر هر سنگ نادر و گران قیمت اطلاق می شود و در این جا تیکه الماس را هم به کنه تعبیر می توان نمود. در این صورت معنی بیت چنین خواهد بود: جور و جفا و دورویی که آن زرگر بر عاشقان روا می دارد آن بر دل و جان آنها کار الماس ریزه می کند.

صرفنظر از تمام این بحث طولانی و دور از کار اگر ما «کنه کار» را مخفف «کنده کار» بپذیریم معنای این بیت چنین خواهد بود: جور و جفا و دورویی که آن کنده کار روا می دارد بر دل و جان عاشقان چون قلم حکاکی کار می کند...

و ما دلیلی هم در دست داریم که مولانا در بعضی ابیات حرف «دال» را حذف نموده

۱- در افغانستان دحینوزبو او لهجو قاموس (فرهنگ بعضی زبانها و لهجه های افغانستان) مؤلف: شاه عبدالله بدخشی صفحه ۱۶۲ (ناگفته نماند زیر نون دایره کوچکی گذاشته شده است و این صدای نون کامی می دهد)

است (و در تکلم بیشتر این حرف و بالخصوص اگر در آخر کلمه باشد محذوف است) چنانکه در بیت زیر می‌بینیم:

گفت ای استا مرا طعنه مزن      گفت استا ز آن‌دو یک را در شکن<sup>(۱)</sup>

اگرچه این نوع تعبیر بیت فوق‌الذکر خالی از عیب قافیه نیست ولی در شعر تا این حد سهو قافیه را جایز دانسته‌اند، چنانکه در بیت زیر حافظ شیرازی می‌بینیم:

صلاح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا<sup>(۲)</sup>

این چند واژه که بیان آنها در فوق رفته است در عهد سلاطین غزنوی (۵۸۲-۳۶۶) و غوری (۶۱۲-۴۰۰) از قسمت شمالی به قاره هند در ایران زمین راه یافت و تعداد آنها انگشت‌شمار است ولی مبادله لغات و اصطلاحات که در عهد شاهان صفویه بین هند و ایران شده فهرست آن اینقدر طولانی است که اگر همه را یک جا جمع کنیم کتابی از فرهنگ لغات را می‌توان تألیف نمود. ما در این جا از همه آنها صرف‌نظر نموده فقط به ذکر یک لغت اکتفا می‌نمائیم که در رقمه آنها منصور<sup>(۳)</sup> آمده است که عبارت است از: سوط (به ضم اول).

این واژه اکنون با تاء منقوطة نوشته می‌شود و معنای آن نح بنبه‌ای می‌باشد. این بود توضیح مختصری درباره کلمات هندی که در ده سال اخیر در مطبوعات ایرانی به چشم خورده است.

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی، بررسی و تصحیح متن... از دکتر محمد استعلامی کتابفروشی زوار، چاپ اول ۱۳۶۰ خورشیدی، دفتر اول صفحه ۲۴.

۲- غزلهای حافظ: نشریه شماره ۴۲، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران چاپ اول شهریور ۱۳۵۳، صفحه ۳.

۳- فرهنگ ایران زمین (مجله) جلد هیجدهم صفحه ۲۱۷.

## وحدت اندیشه در فرهنگ ایران و هند<sup>(۱)</sup>

برآنم کز دل و دیده شوم بیزار یکباره

چو آمد آفتاب جان نخواهم شمع و استاره

شعر دلپذیر فوق در مجلهٔ ارمغان (ش ۲ اردیبهشت ۱۳۵۵) مرا به یاد یکی از داستانهای اساطیری هندوها انداخت که چنین نقل کرده‌اند:

در عهد باستان مردی نابینا بود سورداس نام (در زبان سانسکریت کلمهٔ سور به معنای کور فارسی می‌باشد). روزی او طرف جایی که مقصودش بود می‌رفت و چون راه و چاه را تشخیص نمی‌داد ناگاه در چاهکی افتاد. هر چه صدا و فریاد برآورد کسی به کمک وی نرسید و چند شب و روز در همان حال گذشت. بیچاره از زندگی ناامید گردیده در حالت یأس و اندوه‌گریه را سر داد.

پس از مدتی نیک‌مردی از آنجا گذر کرد و چون سورداس را دید او را بیرون کشید. سورداس تشکرکنان همراه او راهسپار گردید و در این اثنا گفت چون چند شبانه‌روز در چاهکی مانده‌ام و چیزی نداشته‌ام بخورم اکنون از تشنگی و گرسنگی نزدیک است بمیرم. آن نیک‌مرد فوراً آب خنک و نان گرم تهیه نمود. قبل از اینکه آن نیک‌مرد از سورداس جدا شود و راه خود را در پیش بگیرد پرسید آرزوی دیگری هم اگر داشته باشی برایم بگو.

سورداس گفت برای من دعا کن که بینا‌گردم و این‌طور گرفتار بلایا و مصائب نشوم. آن مرد وردی بخواند و دو چشم سورداس مثل ستارگان روشن گردید. سورداس از قیافهٔ آن مرد دریافت که او انسان معمولی و ساده‌ای نیست بلکه شخص صاحب کرامت می‌باشد. سورداس ضمن اظهار تشکر اسم آن مرد را پرسید. گفت من کرشنا هستم. سورداس با اظهار خوشدلی گفت همان کرشنا خدا که همه مرد و زن وی را نیایش می‌کنند؟ گفت آری همان کرشنا خدا هستم. دیگر بگو چه آرزویی داری که برآورم.

سورداس جواب داد تنها آرزوی باقی مانده‌ام این است که بینایی چشمانم را پس  
بگیری. کرشن پرسید چرا؟  
سورداس جواب داد کسی که کرشن خدای ماه و ستارگان را دیدار کرده باشد دیگر  
احتیاجی نیست غیر از وی دیگری را ببیند.

## پیر رومی و عارف هندی

گیتا کتاب مقدس هندوها محسوب می‌شود. این صحیفه که مشتمل بر ۱۸ فصل است از حماسه ملی هند موسوم به مهابارت (Maha Bharata) گرفته شده مفهوم این داستان چنین است:

افراد یک تیره آریائی نسب که به دو دسته تقسیم گردیده و با هم پسرعمو هستند بر سر املاک موروثی اختلافی دارند. در یودن (Daryodhana) که رئیس یکی از این دو گروه است حاضر نمی‌شود که سر سوزنی از املاک موروثی را در اختیار برادرزاده‌هایش بگذارد. از طرف دیگر ارجن (Arjuna) رئیس گروه دومی تا سرحد امکان برای بدست آوردن حق خود و برادرانش کوشش نموده است ولی تمام سعی او بهدر رفته است. وقتی ارجن موضوع را بدین منوال می‌بیند عجز و التماس را کنار گذاشته و برای جنگ علیه در یودن آماده می‌شود و عاقبت الامر آتش جنگ میان آنان شعله‌ور می‌گردد.

در میدان جنگ صفوف فشرده لشکریان دو طرف برای جنگ و کشت و کشتار آماده فرمان هستند. ارجن مسلح در ارابه جنگی نشسته است و وظیفه ارابه‌کشی را استاد روحانیش کشن (Keshan یا Krishna) که دو عنوان فوق، لقب عارف هندی یاد شده است به عهده دارد. ارجن ساکت است و در افکار دور و درازی غوطه می‌خورد و آثار غم از جبینش هویدا است. کشن که متوجه این حالت شده می‌گوید: امروز روز جنگ و نبرد است و تو در برابر دشمن قوی قرار داری چرا چنین افسرده به نظر می‌رسی؟ حال آنکه باید تیر در کمان بگذاری و پیکار نمائی. ارجن می‌گوید: ای استاد روحانی من در میان کسانی که تو دشمنان من خطابشان می‌کنی اقوام و خویشاوندان خودم را می‌بینم، لذا نمی‌توانم به خود بقبولانم که خون خویشاوندانم را به خاطر قطعه‌ای زمین بی‌ارزش

بریزم. این حکایت در ابیات زیر به نظم آمده است:

همه خویش و قوم و تبار من اند	مگر رو کنی کارزار من اند
که گرم و غا شد به خویشان خویش	که اعضای خود را نمودست ریش
درین کار حیران کارم بسی	ز اندوه و غم دلفکارم بسی
لبم خشک و مو بر تنم خاسته است	ازین غم دل و جان من کاسته است
ز دستم قریب است افتد کمان	که در من نماندست تاب و توان
گرفتم به خویشان ظفر یافتم	وزین کشت و خون مال و زر یافتم
چه لذت که از قوم یک کس نماند	ازین کار دستم بیاید فشانند
اگر قوم شد کشته از دست من	به نفرین گشایند لب مرد و زن
وگر کشته گردم من از دستشان	چه حاصل که جانم رود رایگان
ز تخت و ز تاج و ز ملک ای حبیب	چه خیزد کزین جاست رفتن قریب
اگر چند با ما بدی کرده اند	به مکر و حیل دشمنی کرده اند
مگر جنگ کردن نباید مرا	بغیر از تغافل نشاید مرا

چون کشن دید که ارجن برای جنگ آماده نیست سخن را چنین آغاز نمود:

دلش خون ز اندیشه چون کشن دید	بگفتش که ای نخل باغ امید
نزبید چنین گفتگو کردنت	به دشمن ضرور است رو کردنت
جگر کردنت شهره عالم است	ز آوازه ات عالمی درهم است
تو آن گفتگو کرده ای اختیار	که نبود سزاوار مردان کار
مده همت از دست در رزمگاه	که بددل بود درجهان دستگاه
ندانی که جرأت به جنت برد	کند بددلی خوار و عزت برد
به میدان کین چون دلیران درآ	چو خورشید با تیغ عریان درآ

ولی این پند و نصیحت استاد روحانی بر دل ارجن اثری نگذاشت:

بگفتا که مختار من جنگ نیست	که خصمی اخوان بجز ننگ نیست
از این پادشاهی گدائی خوش است	به تکلیف من گر نیائی خوش است
اگر تیغ من قتل ایشان کند	چه حاصل که خاطر پریشان کند
ازین فتح خوشر مزیمت بود	کناره گرفتن غنیمت بود
به خون لقمه آلوده بردن به کام	بود سخت مکروه نی بل حرام

برین هم ندانم که باید ظفر  
 کرا تحت فرماندهی می دهند  
 کرا شاهد ملک آید به بر  
 کرا تخته بر خاک میدان نهند  
 ز دستم نمی آید این گونه جنگ  
 ازین بیش بر من سکن کار تنگ

کشن دوباره زبان پند و نصیحت را گشود و فرق بین جسم و جان را نشان داد و گفت مرگ برای جسم است نه برای روح. علاوه بر این تو جنگ پیشه‌ای و وظیفه‌ات جنگ کردن است:

سخن کشن سرکرده خنده‌زنان  
 چه بیهوده غم می‌خوری دم به دم  
 که ای غافل از سر کار جهان  
 غم او بخور محنت او بکش  
 که سودی نمی‌بخشد این رنج و غم  
 غم آن بخور کو نیاید به کار  
 که بی‌او به حرمان رود جان خوش  
 من و تو دگر هر چه موجود هست  
 بیا بر سخنهای من گوش‌دار  
 همیشه گرفتار این بود هست  
 به تغییر و تبدیل و نام و نشان  
 حوادث بر این است و آن فارغ است  
 نمی‌یافت فرزند جای پدر  
 به هر سه زمانیم در این جهان  
 چرا پرده راز را می‌دری  
 تغییر به جسم است و جان فارغ است  
 شود پاره پاره هرگاه کهنه بود  
 زمانه به یک وضع بودی اگر  
 خیال فنا گشتنش هست خام  
 غم این عزیزان چرا می‌خوری  
 به میدان بنه پا به صد دلخوشی  
 تن هر کسی همچو جامه بود  
 چرا پاره پاره گشتنش هست خام  
 به پوشنده جامه جان است نام  
 چه یارای تو تا کسی را کشی  
 هر آن کس که آگاه این راز هست  
 بود شادی و غم یکی پیش او  
 فنا نیست بر گیل بود بر سبو  
 شناسند مردان اسراربین  
 اگر اعتقاد تو ارجن چنین‌ست  
 بر این هم غم و غصه‌ات کی رواست  
 اگر جان فنا می‌شدی ای عزیز  
 چو جان را فنا نیست این فکر چیست  
 میندیش هرگز ز مرگ و عذاب

به کاری که مأمور هستی بکن به جنگ‌آوری چیره دستی بکن  
 اصرار کرشن بر انجام وظیفه است وی معتقد است که انجام دادن وظیفه در اختیار  
 انسان است ولی نتیجه‌اش در دست خدا.

نکو، کار را تا توانی بکن	به نیکو روش زندگانی بکن
ز اعمال صورت گرفته جهان	ز اعمال آمد جحیم و جنان
عمل می‌رساند به حد کمال	عمل می‌رهاند زبند و پال
چو کامل شوی ترک آن بایدت	فراغت ز هر کار می‌شایدت
عمل کن، عمل کن که خامی هنوز	مکن ترک آن ناتمامی هنوز
نخستین عمل بعد زین ترک کار	اگر می‌زائی شوی رستگار
عمل هر که بهر خدا می‌کند	به منزلگه قدس جا می‌کند
برای خدا کن همه کارها	مجو هیچ پاداش کردارها

اگرچه سخنان استاد روحانی بر ارجن مؤثر افتاد و در این جنگ پیروز شد ولی در این  
 جا ما از این داستان صرف‌نظر کرده به اصل موضوع و نتیجه آن می‌پردازیم.

هندوها دارای شش فلسفه هستند که عبارتند از:

(۱) سانکھیۀ SANKHYA وحدت و کثرت

(۲) یوگ YOGA راه عمل

(۳) نیای NYAYA منطق و عدالت

(۴) ویشیشک VAISESIKA منطق هندی یا خصوصیات ظاهری

(۵) میمانسا MIMAMSA تقلید یا پیروی احکام دینی

(۶) ویدانت VEDANTA عرفان<sup>(۳)</sup>

(اصطلاحات فوق ترجمه آزاد از زبان سانسکریت است) و گیتا چکیده تمام این  
 شش فلسفه می‌باشد. ما در اینجا از همه آنها ذکر نمی‌نموده فقط در باره کرم یوگ  
 (karma yoga) یا راه عمل که بخش اول این صحیفه علم و دانش می‌باشد صحبت  
 خواهیم کرد - در این فلسفه آنچه اهمیت دارد این نکته می‌باشد که هر شخصی  
 می‌بایست وظیفه خود را انجام بدهد. طبق این اصل اگر قصابی حیوانات را می‌کشد  
 هیچوقت مرتکب گناهی نمی‌شود بلکه کاری که به او محول گردیده است انجام می‌دهد.  
 بنابراین هرگز دچار عذاب الهی و مورد عتاب نخواهد گردید.

اساس این فلسفه بر این است که در دنیا نمی‌توان کسی را بدون کار یافت بدین معنی که اگر گروهی با دست و پا کار نمی‌کنند حداقل با فکر کردن مغزشان در حال کار کردن هستند و اگر کسی در خواب بوده و مغز و بدنش هر دو استراحت می‌کند قلبش دارای تپش و حرکت است.

انجام وظیفه یا عمل خیر دارای دو جنبه است یکی برای صله و ثمره و دیگری بدون انتظار سود و زیان و فقط به پاس خاطر خدا انجام دادن این نوع عمل را به زبان سانسکریت نش کام کرم (nesh kama karama) می‌خوانند یعنی خدمت و انجام وظیفه خالصانه و بی‌غرضانه که از بهترین نوع خدمات به شمار می‌رود. چنانکه صائب تبریزی می‌گوید:

نیست تا پاک از غرضها در سخاوت سود نیست

در تلاش نام سیم و زر فشاندن جود نیست

عملی که بدون انتظار پاداش و نتیجه انجام می‌گیرد دارای اوصاف حمیده بسیار است که مهمترین آن اینست که موجب رضای آفریدگار بوده و آدمی را از قیود و نتایج رهایی بخشیده به حق واصل می‌گرداند، و او را از رفت و برگشت از این جهان فانی برای همیشه آزاد می‌سازد.

نکته جانب توجه اینست که مولانا در مثنوی خود در داستان اول صحبت شیر و نخجیران مفصلاً این موضوع را شرح داده است. گرچه مولانا نیز اصل این مطلب را بنا بگفته خود از کلیله و دمنه اقتباس کرده است:

از کلیله بازجو آن قصه را و اندر آن قصه طلب کن حصه را

در داستانهای کتاب پنج تنتر (pančtantra) این صحبت، میان شیر و روباه اتفاق افتاده است و تحت عنوان «زورمند کسی است که خردمند است» (یا بقول فردوسی طوسی): توانا بود هر که دانا بود) ذکر گردیده است. مولانا قصه را تا اندازه‌ای طولانی کرده و در ضمن گفتگو را به مسئله جهد و توکل که یکی از مهمترین مسائل فلسفه اسلامی است کشانده و در زبان بحث گفتگوی حیوانات شیر را طرفدار جهد یا عمل و نخجیران را جانبدار توکل نشان داده است:

گر توکل می‌کنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن

اگر فرضاً ما درباره تمام جریان و گفتگویی که در مثنوی راجع به شیر و نخجیران رفته

آگاهی نداشته باشیم باز هم مشاهده می‌کنیم مصراع دوم بیت فوق تأیید کننده مطالب فوق است و موضوع نش کام کرم در آن گنجانیده شده است.

باید در اینجا این نکته را هم اضافه نمود که بودائیان هم معتقد به نش کام کرم (عمل خالصانه) می‌باشند ولی چون آنها درباره وجود پروردگار عقیده‌ای ابراز ننموده‌اند بدین سبب پیروی این عمل را برای رهایی از بدن و از قیود تناسخ و به دست آوردن نروان (Nirvana نجات) انجام می‌دهند.

آنچه برای ما فوق‌العاده جالب توجه و شگفت‌آور است این است که مولا: جلال‌الدین رومی به چه صورت و از کجا در فلسفه هندوها تبحر یافته زیرا واضح است که بلخ (زادگاه مولانا) مانند دیگر نقاط خاورمیانه تحت تأثیر مرادز تبلیغی دین بودا قرار داشته و در آنجا خانقاه بودائیان هم وجود داشته است. اگر مولانا از فلسفه بودائیان اقتباس و یا پیروی می‌کرد این امر طبیعی بود و می‌شد حدس زد که شاید او در اثر تماس با یکی از مسلمانانی که قبلاً دارای دین بودا بوده (مانند جعفر برمکی که بودائی بوده و مدأ مسلمان شد) عقائد وی را قبول نموده و بعدها آن را جامه و لباس اسلامی پوشانده ولی این امر مسلم است که مولانا همچون البیرونی به این سوی شبه قاره نیامد و زبان سانسکریت هم نیاموخت و ضمناً نمی‌توان قیاس کرد که با یکی از برهمنان برخورد پیدا نموده و فلسفه هندوها را از وی آموخته است زیرا تا یک قرن پیش اعیان و اشراف هندوها و خصوصاً برهمنان مسافرت به خارج از کشور را بد دانسته و اگر خارج از مملکت می‌رفتند و یا با خارجی‌ان تماس پیدا می‌کردند در اجتماع ناپاک خوانده می‌شدند.

مولانا نه تنها درباره نش کام کرم مطابق فلسفه هندوها صحبت کرده بلکه تئوری تکامل انسانی را هم که آورده است شبیه افسانه‌های اسطوره‌ای تکامل هندوها می‌باشد هندوها دارای این عقیده هستند که برای بهبود دنیا خدا نه مرتبه در کالبد جانداران مختلف ظهور کرد و این نه کالبد عبارتند از:

(۱) ماهی (۲) لاک‌پشت (۳) خوک (۴) شیر آدم‌نما - جاننداری که نیم بالاتنه آن جون شیر است و نیم دیگرش مانند انسان می‌باشد. (۵) مرد کوتاه قد (۶) براهمن جنگ پیشه یا سرباز درویش مشرب (۷) شاهزاده (۸) کرشن یا کریشنا (۹) بودا. آخرین یزدان خود را به پیکر انسانی (مانند مهدی معهود یا شاه بهرام ورجاوند) بروز خواهد داد:

مولانا چگونگی تکامل را چنین اظهار می‌نماید:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه

نتیجه‌ای که از تمام این بحث گرفته می‌شود این است که هدف و اندیشه مردان بزرگ جهان با وجود بعد زمان و دوری مکان و اختلاف زبان و تفاوت در انتخاب راه بسیار بهم نزدیک بوده و در بعضی موارد می‌توان گفت کاملاً مطابق با هم می‌باشد.

#### یادداشتها

۱. کشن: به زبانهای محلی هند به کسر اول و فتح دوم تلفظ می‌شود ولی در سانسکریت شکل فصیح این واژه کرشن (به کسر اول و سکون دوم و سوم و فتح چهارم) است و چون نون این کلمه مفتوح است بدین سبب اروپائیان این را کریشنا می‌خوانند و همچنین است کلمات دیگری از قبیل کرم‌پوک، نش‌کام کرم و نروان و غیره.
۲. ابیاتی که در اینجا نقل گردیده است تلخیصی است از فصل اول و دوم کتاب معروف به بگوت گیتا که تقریباً صد سال پیش به زبان فارسی بصورت نظم ترجمه گردید. اسم مترجم آن دقیقاً معلوم نشده است.
۳. نظر به این که اصطلاحات زبان سانسکریت به زبان فارسی بسیار نزدیک و مشابه است لذا سعی گردید که در ترجمه از لغات و خط فارسی استفاده شود نه زبان انگلیسی زیرا اگر به لاتین نوشته شود از نظر تلفظ و درک حرکات تا حدودی مشکل خواهد بود. چنانکه در این مقاله در تأیید گفتار فوق نمونه‌هایی از هر دو صورت ذکر شده است.
۴. ویشیک: به هر دو یای مجهول.
۵. ویدانت: به یای مجهول.

# فلسفه زندگی هندوها و مثنوی «منطق الطیر» شیخ فریدالدین عطار

هندوان آریایی نژاد معتقدند یک آدم سالم می‌تواند تقریباً تا صد سال زنده بماند و بر اساس همین عقیده آنها عمر طبیعی انسان را به چهار بخش و یا چهار دوره تقسیم نموده‌اند که هر یکی مشتمل است بر ۲۵ سال و هر یکی را «آشرم»<sup>(۱)</sup> می‌نامند و آنها عبارتند از:

۱- برهم آشرم (دوره تجرد و دانش آموزی)

۲- گرهست<sup>(۲)</sup> آشرم (دوره ازدواج و تشکیل خانوادگی)

۳- وان پرست<sup>(۳)</sup> آشرم (دوره تفکیک و کناره‌گیری از امور دنیوی)

۴- سنیاس<sup>(۴)</sup> آشرم (دوره ریاضت و مرتاضی)

افرادی که پای‌بند سنن باستانی هستند معمولاً فرزندانشان (پسر و دختر) را به سن پنج سالگی به مکتب که گورکل<sup>(۵)</sup> نامیده می‌شود می‌فرستند. مکاتب پسرانه و دخترانه جدا می‌باشد. اولین درسی که به این نوآموزان داده می‌شود این است که البسه را هر چه کمتر مورد استفاده قرار بدهند و رنگ آنها باید سفید باشد.

---

1- āśram

2- brham aśram

3- vānparast aśram

4- sanyas aśram

5- gorukol

بدرقه چون گشت عشق از بس بس تاختن

تفرقه چون گشت جمع با کم کم ساختن (خاقانی)

چون کشور هند منطقه گرمسیری است و تقریباً هشت نه ماه هوا معتدل مایل به فصل تابستانی است با لباس مختصری می توان بسر برد. مکتب دارای ساختمان خاصی نیست بلکه حالت دهکده‌ای را دارد که میان درختان انبوه چند آلونک از گل می سازند که آنها را با بوته‌هایی از هر طرف می پوشانند. هر شاگرد مؤظف است از زئاری استفاده کند. نخ آن را از روی دوش دست راست رد کرده از زیر بغل دست چپ گذرانده و سر آن را نزدیک استخوان لگن گره می زند. دور کمر طنابی که از ریشه‌های گیاهان تافته می شود و خیلی درشت و خشن است می بندند و روی سر کاکلی درشت به اندازه پای گوساله نوزاد می گذارد. شستن ظروف غذاخوری و جارو کشی دو کار پست میان اشراف و نجیب زادگان محسوب می شود ولی به این شاگردها اکیداً دستور داده می شود که ظروف خود و همچنین ظروف معلم را که استاد معنوی نیز هست تمیز کنند.

پس از صرف نهار تمام شاگردان برای کشاورزی به مزرعه می روند و غله و سبزی‌ها را به مقداری می کارند که برای آنها کفایت کند. این کار را تا غروب آفتاب ادامه می دهند. اگر برای کشاورزی مزرعه‌ای نبود، شاگردان باید در اطراف خانه‌های ده بگردند و به اندازه‌ای غذا به دست بیاورند که برای یک شب و روز آنها کافی باشد و یافته خود را پیش استاد بگذارند.

پیش سریر سران آب ده دست باش

تات مسلم بود پشت به خم ساختن (خاقانی)

بعد از غروب آفتاب وقتی که هوا کاملاً تاریک شد شام می خورند و دور آموزگار می نشینند و به بحث و گفتگو می پردازند. معمولاً شاگردها سؤال می کنند و آموزگار جواب قانع کننده می دهد. موضوع گفتگو بیشتر درباره خلقت و آفرینش و آفریدگار است. آموزگار به آنها یاد می دهد برای شناخت آفریدگار طبیعت را مورد بررسی قرار بدهید. چه:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش دفتری است معرفت کردگار (سعدی)

تمام شاگردان می آموزند که آموزگار، والدین و میهمان را ولو گدا باشد مثل خدایان احترام بگذارند. گفتار نیک، پندار نیک و رفتار نیک را پیشه کنند و از هر نوع لذت دور بمانند. غذای خوشمزه نخورند و کام و دهن را به لذت آشنا نکنند و صورت را در آینه نبینند. پس از حلقه درس شاگردان به خواب می روند. آنها روی تخت خواب چوبی و یا روی سکوی سنگی می خوابند حق ندارند از تشک و یا فرش و ملحفه استفاده کنند.

### دوره ازدواج و تشکیل خانوادگی

هر وقت پسر به سن ۲۵ سالگی رسید باید به خانه پدری برگردد و ازدواج کند و پس از زناشویی دوره اول (دوران تجرد) پایان می یابد و حال می بایست هر چه بیشتر از زندگی لذت ببرد. اگر در دوره تجرد باهوش و زیرک بود باید به درس و تدریس پردازد و اگر قوه بدنی بیشتر از قوه فکری و ذهنی در آن دوره کار می کرد باید کشاورزی را به عنوان شغل برای خود بپذیرد. و اگر در درس خواندن هم موفق نبود و از لحاظ توانایی بدنی هم خوب نیست باید کار تجارت و بازرگانی را برای خود اختیار نماید و اگر استعداد این کار را هم نداشته باشد بهتر این است کاسبی کند (چه در اجتماع آریایی این کار زشت و پست شمرده می شود). ولی به هر صورت در دوره ازدواج و تشکیل خانواده پنج چیز را به هیچ وجه از دست ندهد و آنها عبارتند از:

نیایش آفتاب به وقت طلوع و به موقع غروب. به والدین و ریش سفیدان احترام بگذارد و برای ایشان دو وعده در روز غذا تهیه نماید و با آنها با خنده رویی رفتار کند. هر وقت میهمانی به خانه برسد چنان پندارد که گویا یکی از خدایان (خدای آب و یا باد و یا آتش و یا خاک) به درش رسیده است و خدمت و حرمت وی را بر خود لازم بشمرد. به حیوانات اهلی مانند گاو نر، گاو میش و بز و میش علف و به گاو شیرده مقداری خمیر مخلوط با شیر و روغن کنجد و شکر بخوراند. به پرندگان هم آب و دانه و غذا بدهد چه پرندگان نقش مهمی در زندگی انسانها ایفا می کنند. مثلاً اگر مرغ زیبا<sup>(۱)</sup> (زیاک) در ته آبیگیری که در فصل تابستان خشک شده است تخمها بگذارد معلوم است که فصل باران دیرتر خواهد رسید و تا آن موقع جوجه هایش بال و پر برآورده پرواز خواهند نمود و اگر

1- Red waltled lapwing "Did-he-do-it".

همین مرغ زیبا در جای بلندی تخم‌گذاری کرد کشاورزان پی می‌برند که فصل باران زود خواهد رسید و همچنین وقتی که این مرغ در حالت پرواز به صدا بیاید گویا اعلام می‌کند بزودی (در حدود دو سه ساعت) باران شروع بیاریدن خواهد کرد. طوطی، رازدار تنهایی و پیک عشاق است و سار از صدای خوش فضا را بر طنین می‌کند. علت دیگر اینکه زندگی موجودات دیگر مثلاً ماهیان در محیط آب محدود است، چهارپایان می‌توانند فقط روی زمین زندگی کنند ولی تنها پرندگان هستند که در قلمرو آب و خاک محدود نیستند اینها در فضای آزادتری زندگی می‌کنند، و با عالم لاهوت ربط مستقیمی دارند.

### دوره تفکیک و کناره‌گیری

حال چون به سن پنجاه سالگی رسید کم کم از وابستگی و تعلق به دنیا کناره‌گیری شروع کند و دانشی را که در دوره تجرد فرا گرفته بود ادامه بدهد و بر علم و دانش خود هر چه بیشتر بیفزاید. و اگر در همین حین پسر ارشدش ازدواج کرد و از همسرش فرزند ذکوری به دنیا آمد بر پدر است که تمام دارایی و حقوق را در اختیار فرزندش بگذارد چه تولد نوه‌اش (پسر پسر) حاکی این امر است که نسل وی در آینده ادامه خواهد یافت و چون از این کار فراغت یافت باید به سیر و سفر (سیر آفاق و انفس) پردازد و با تجربیات به دست آمده بر دانش خود بیفزاید و از مجالس عرفا و تارکین دنیا بهره ببرد. روی هر یک می‌نگر می‌دار پاس

بوک گردی تو ز خدمت روشناس (ملای روم)

ولی با این حال از خانه و خویشاوندان بطور کلی قطع تعلق ننماید و گاه‌گاهی به خانه‌اش سری بزند.

### دوره مراتاضی و ترک دنیا

چون به سن هفتاد و پنج سالگی رسید باید خانه را برای همیشه ترک بگوید و راه سیر و سفر اختیار نماید. حالا وی از هر چیز و از هر قید و بند و مسئولیت آزاد است. او نباید به دست خود پول بگیرد. از دست خود آتش روشن نکند و غذایی که به وسیله آتش پخته می‌شود اصلاً نخورد و فقط از میوه‌های جنگل رفع جوع و دفع قوت کند.

لزومی نیست که به نیایش خدایان بپردازد. احتیاجی نیست که مجسمه‌های خدایان را پیش خود گذاشته افکار و خیالات را بر صورت آنها متمرکز کند. زنار را بشکند و طنابی را که تاکنون دور کمرش بسته بود بگسلد. کاکلش را هم بتراشد. ریاضت جسمانی را بر خود هموار سازد و از یاد خدای بزرگ و آفریدگار توانا و رب‌الارباب غافل نشود. دل را از ذکر وی جلا بدهد تا اینکه مثل آینه روشن و منور گردد و جمال وی را در آن ببیند و اگر این عمل را ادامه داد روزی می‌رسد که وجود وی عین ذات خدای بزرگ و توانا بشود. و منصوروار «انال‌حق» بگوید و چنانکه مولوی هم می‌فرماید:

آن یکی را روی او شد سوی دوست      آن یکی را روی او خود روی اوست  
جمله محققین زبانهای آریایی برآنند که در عهد باستان دور، طایفه‌هایی آریایی از منطقه‌ای که محل وقوع درست آن هنوز بر آنها مجهول است دسته دسته به مرور زمان به طرف مناطق گرمسیری مهاجرت کردند ولی آنچه مسلم است منطقه مزبور در نواحی کوه قاف بوده است. هر هندویی (آریایی نژاد) که وارد دوره تفکیک و کناره‌گیری گردد آرزو دارد در زندگی حداقل یک مرتبه به زیارت سرچشمه‌های رود گنگ و جمنا مشرف بشود که هر دو در میان کوه‌های دشوار گذار و صعب‌العبور واقع است و رسیدن تا به آنجا برای هر کس امکان‌پذیر نیست ولی بعضی از آنها که بنیه قوی و حوصله و همت بلند دارند به مصداق «کل شیء یرجع الی اصله» برای عازم شدن به این سفر کمر همت می‌بندند.

معمولاً بیشتر معبد‌های هندوهای آریایی و غیر آریایی روی قلّه‌های کوه و در غارها، کنار رودخانه‌ها و بعضی در مسیر رودخانه‌ها واقع است. میان آنها معبد «امرنات»<sup>(۱)</sup> (خدای فنا ناپذیر) می‌باشد که در کشمیر روی قلّه بلندی واقع است. این معبد از سطح دریا تقریباً چهل و هشت هزار پا ارتفاع دارد. در اینجا غاری است که از طاق آن آب قطره قطره روی کف غار می‌چکد و یخی به شکل استوانه‌ای که تقریباً چهارپا بلند است به وجود می‌آید که «شیولنگ»<sup>(۲)</sup> نامیده می‌شود. هندوها معتقدند که این یکی از معجزه‌های آفریدگار توانا است که در همه‌جا برف است ولی تنها این استوانه است که یخ می‌بندد. و

۱- امرنات (āmar nāth) واژه «امتر» در «امردامه» هم وجود دارد و نات معنای خدا، آقا، خداوند و شوهر می‌دهد.

چون این توده یخ سمبل عضو تناسلی مرد شناخته شده است و هندوها آن را مورد نیایش قرار می دهند لذا کسی که نمی تواند تا به سرچشمه های رود گنگ و جمنا خود را برساند حداقل اگر به زیارت استوانه مزبور مشرف گردد خود را بسیار خوشبخت می شمارد و اعتقاد دارد پس از زیارت آن از گناهان چنان منزّه و پاک شده است که گویی بچه نوزاد و معصوم و بیگناهی به دنیا آمده است.

رسیدن تا به «امرنات» هم کاری ساده و آسان نیست. زایرین پس از عبور تپه های پست و بلند به تیغه های درشت و ناهموار باریکی می رسند که روی آنها دو نفر نمی توانند با هم راه بروند. تنها یک مرتبه یک نفر پیاده و یک اسب سوار می تواند از آنجا رد شود، مشروط به اینکه با کمال احتیاط قدم بگذارد (کسانی که راه آب علی و کوه الله اکبر را طی نموده اند می توانند این مطلب را دقیقاً پی ببرند). نزدیک معبد «امرنات» حیات اصلاً وجود ندارد. و همه جا را برف پوشانده است و جز سفیدی چیزی به چشم نمی خورد.

بشوی این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی

مرقع های گوناگون می احمر نمی ارزد (حافظ)

\* \* \* \*

ای به طبع باغ گون از بهر برهان حدوث

طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته (عرفی)

وقتی که زایرین و معتقدین وارد معبد می شوند مات و مبهوت می مانند و آن حالتی است که آن را شیخ عطار به حیرت تعبیر کرده است و پیش سطوت و عظمت و جاه و جلال و بزرگی و توانایی کردگار خود را بسیار حقیر بلکه ناچیز می شمارند. روشن کردن چراغ گلی با روغن حیوانی جزو نیایش است. وقتی که چندین چراغ یک مرتبه روشن می شود تمام فضا از رنگهای قوس قزح پر می گردد و در اینجا است که آدم به یاد شاه چراغ (شیراز) و روضه امام رضا (ع) و حضرت معصومه (قم) می افتد. و چون این رنگها روی «شیولنگ» می افتد در این آب و رنگ نور زایرین عکس خود را روی آن استوانه می بینند. با وجود ارتعاش شعله زبانه چراغ اگر عکس زایر کاملاً مشخص و روشن به آن استوانه بیفتد پندارد که زیارت وی قبول شده است و خود را خوشبخت و سعادتمند می شمارد. چون هوا در آنجا فوق العاده سرد است لذا نمی توان بیش از چند دقیقه در

آنجا ماند.

کسانی که تا بدانجا رسیده‌اند از رضایت و خوشنودی آفریدگارشان که «برهما»<sup>(۱)</sup> نامیده می‌شود بهره‌مند شده‌اند ولی برای نیل به سعادت و رسیدن به رب‌الارباب و آفریدگار بزرگ و توانا هنوز راه بسیار طولانی باقی مانده است. در اینجا این نکته هم گفتنی است که «برهما» فقط خدای آفرینش است و هر چه وی آفریده است قبلاً در ذهن وی وجود داشته. وظیفه «برهما» فقط تخلیق است و می‌تواند آفریده خود را این قدر نزدیک داشته باشد که به دامان خود بنشانند ولی به هیچ‌وجه نمی‌تواند آن را به ذهن خود برگرداند و با طور دیگری نیست و نابود بنماید.

بعضی‌ها که هنوز به سن هفتاد و پنج سالگی نرسیده‌اند و نسبت به خانه و کاشانه علاقه دارند از آنجا برمی‌گردند ولی باز هم عده‌ای هستند که بالاتر می‌روند تا خود را به سرچشمه‌های رود گنگ و یا جمنا برسانند و پس از مشرف شدن به زیارت این دو سرچشمه هر کس در راه جان بسپارد گویا به «برهم»<sup>(۲)</sup> (آفریدگار توانا و رب‌الارباب) واصل گردد و در همانجا سوزانده می‌شود. و عناصر اربعه (آب و آتش و خاک و باد) جسد وی به طبیعت برمی‌گردد و روحش به آفریدگار بزرگ و خالق خدایان طبیعت (برهم) ملحق می‌شود. دیگر او از تناسخ ارواح آزاد شده است.

فلسفه هندوئیزم به شش شاخه<sup>(۳)</sup> تقسیم می‌شود و برهمن اساس این سفر هم در ششمین مرحله و یا ششمین منزل به پایان می‌رسد و هر منزل دارای تفصیل و شرح جداگانه‌ای می‌باشد. ولی در راه شیخ عطار هفت وادی به میان می‌آید زیرا که در اسلام و عرفان اسلامی عدد هفت دارای اهمیت خاص می‌باشد و جنبه تقدس هم دارد. هندوانی که غیر آریایی هستند، «شیو»<sup>(۴)</sup> را خدای خود می‌دانند و وی را می‌پرستند. و

۱- در اینجا این نکته هم گفتنی است اگرچه برای نیل به رضایت برهما باید برهما را نیایش کنند ولی برعکس «شیو» که خدای نیستی و فنا هم به شمار می‌رود، پرستیده می‌شود. دلیلش طبق عقاید هندوها این است که وی (برهما) با دوشیزه‌ای آمیخته مرتکب گناه عظیمی شده بود لذا مورد نفرین رب‌الارباب قرار گرفت و پس از آن کسی او را نیایش نمی‌کند.

2- Brahṁā

۳- راه عمل Yoga - وحدت و کثرت Sankhya - منطق هندی و یا خصوصیات ظاهری عرفان Vaisheshika - منطق و عدالت Nyaya. بیان هفت وادی سلوک Vedant - تقلید یا پیروی احکام دینی Mimamsa

4- Śivā

چون اکثر آنها سیاه چرده می‌باشند آنها خدای‌شان را از رنگ سیاه هم گذرانده به آبی سیر رسانده‌اند و زاغ کبود<sup>(۱)</sup> را به عنوان سمبل وی مقدس و محترم می‌شمارند. و نقش وی در ذهن هندوان همان است که هدهد در مثنوی منطق‌الطیر شیخ عطار ایفا می‌کند. آنچه در فوق ذکر گردید زندگی عملی یک هندوی آریایی نژاد است. اگرچه همه آرزو دارند به سعادت مرگ در سرچشمه رود مقدس گنگ یا جمنا برسند ولی افراد انگشت‌شماری برسیدن این هدف موفق می‌شوند و همین افکار و عقاید هندوها را شیخ عطار جنبه نظری داده آن را حله عرفان و معنویت پوشانیده است و تمام زندگی سیر و سلوک معنوی یک عارف را به هفت مرحله تقسیم نموده هر یکی را به عنوان یک وادی یاد کرده است، چنانکه می‌فرماید:

هست وادی طلب آغاز کار	وادی عشق است زان پس بیکنار
پس سیم وادیت از آن معرفت	هست چارم وادی استغنا صفت
هست پنجم وادی توحید پاک	پس ششم وادی حیرت صعبناک
هفتمین وادی فقر است و فنا	بعد ازین وادی روش نبود ترا <sup>(۲)</sup>

حالا در اینجا این سؤال مطرح می‌گردد که چطور این عقاید و افکار هندوها در مثنوی منطق‌الطیر راه یافت؟ برای پاسخ، حقایق تاریخی زیر را باید در نظر داشته باشیم:

۱- شهر تکسلا<sup>(۳)</sup> (شهر سنگها و صخره‌ها): این شهر نزدیک اسلام‌آباد (پایتخت کنونی پاکستان) واقع است و در حال حاضر اگرچه خرابه‌ای بیش نیست ولی آنچه از آن شهر باقی مانده است با کمال مواظبت نگهداری می‌شود. این شهر در عهد باستان نقطه اتصال و تقاطع و امتزاج سه فرهنگ (یونانی، پارسی و هندی) بوده است و داد و ستد عقاید و افکار یونانیان و ایرانیان و هندیان در اینجا صورت گرفته است. و چون روی مسیر راه ابریشم، که از هند به چین می‌رسد، بنا شده است و پیروان بودا از این طریق سیر کرده و عقاید و افکارشان تا کشور چین رسیده است از همین طریق افکار و عقاید هندیان توسط آنها در استان خراسان (زادگاه شیخ عطار) رسوخ پیدا کرد.

1- blue necked jay.

۲- بیان هفت وادی سلوک (منطق‌الطیر عطار، تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، چاپ دوم، کتابفروشی تهران، ص ۲۱۴)

3- Taxela

۲- علاوه بر این، پادشاهان کوشان در هند معاصر پادشاهان ساسانی در ایران بودند. کوشانها تقریباً دو هزار سال پیش از این از پایتخت خود که شهر «متر»<sup>(۱)</sup> تقریباً بر سرتاسر آسیای مرکزی، شمال هند، شرق ایران و کشورهای که اکنون افغانستان و پاکستان نامیده می‌شوند حکمفرمایی می‌کردند. اگرچه دولت سلسله کوشانها در سال ۲۷۶ میلادی به دست ساسانیان منقرض گردید ولی افکار دینی‌شان در مناطقی که زیر سلطه آنها بودند بجا ماند و چون افراد آن مناطق مشرف به اسلام شدند این افکار در پیروان این دین مبین با تفکر و حکمت اسلامی آمیخت و در نتیجه تصوف اسلامی پدید آمد. سه شاعر بزرگ ایران: سنائی (۴۶۵ - ۵۴۵ هجری) غزنوی و عطار نیشابوری (م. ۶۲۷ هجری) و جلال‌الدین رومی (۶۰۴ - ۶۷۲ هجری) از مناطقی برخاسته‌اند که زهانی تحت تسلط فرمانروایان سلسله کوشان بوده‌اند.

۳- از زمان سلطان محمود غزنوی تا حمله مغول، ترکان غوری، خلجی و ایبک از تاجیکستان کنونی تا شمال هند فرمانروایی داشتند. در زمان سلطان محمود غزنوی چندین خانوار هندیها از مناطق پنجاب و سند مهاجرت نموده رخت اقامت در غزنین و مناطق دیگر افغانستان فعلی افکندند. آنها تاکنون پیرو دین و آیین نیاکان خود هستند و در تمام شئون زندگی افغانها شریک و سهیم می‌باشند. اگرچه بعضی از آنها به دین اسلام هم گرائیده‌اند ولی برخی آداب و سنن و آیین و مسلک نیاکان‌شان را از دست نداده‌اند و به علت برخورد آنها با مسلمانان خراسان بزرگ فکر و حکمتی به وجود آمد که در هند به عنوان دین سیکها معروف است و این سیکها به عنوان تاجر در سرتاسر افغانستان و ایران و تاجیکستان زندگی می‌کنند. و این تاجران هندی همراه خود فرهنگ خود را بردند و هنوز محافظ آن هستند.

۴- داستانهای «پنج تنتر» را که از کلیله و دمنه گرفته تا انوار سهیلی و عیار دانش چندین مرتبه مستقیماً از سانسکریت و یا پهلوی به فارسی ترجمه شده‌اند را نمی‌توان نادیده گرفت.

داستانهای هندی که از این کشور (هند) به خراسان بزرگ انتقال یافت تعداد آنها فراوان و بیش از اندازه است. در اینجا یکی از آنها بطور مثال نقل می‌گردد. این داستان

1- Mathora (Utter Pradesh, India)

میان هندوها بسیار معروف است و جنبهٔ دینی دارد:

در حماسهٔ ملی هند کتاب مهابارت<sup>(۱)</sup> (رزمنامهٔ هند) چنین آمده است که کنس<sup>(۲)</sup> فرمانروایی بود بسیار ستمگر و ستیزه‌جو. او شبی در رویا دید کسی به او می‌گوید خواهرزاده‌ای ترا کشته تخت دولت ترا خواهد گرفت. کنس چنان آشفته‌دل و پربیش‌خاطر گردید که پس از بیدار شدن اولین حکمی که صادر کرد این بود خواهرش و شوهر خواهرش. را هرچه زودتر زندانی کنند، و هر نوزادی که از آنها به دنیا می‌آید بلافاصله آن را بکشند. وقتی پسری که اسمش «کرشن»<sup>(۳)</sup> گذاشته شد به دنیا آمد درهای زندان معجزه‌آساز شد. «وسودیو»<sup>(۴)</sup> پدر کرشن این فرزند نوزاد را در سبذگذاشته، آن طرف رود جمنا که در آن وقت در حال طغیان بود به خانهٔ دوستی که اسمش نند<sup>(۵)</sup> رای و در دهی به نام گوکل<sup>(۶)</sup> زندگی می‌کرد و شغل گاوچرانی و چوپانی داشت آورد. یشودا<sup>(۷)</sup> همسر نند رای، کرشن را مثل فرزند خود بزرگ کرد. میان همبازیان خردسالگی کرشن برهنه‌زاده‌ای بود به نام «سداما»<sup>(۸)</sup> که بعداً در علم و دانش و قناعت و استغنا بر همه چیرگی و برتری یافت.

پس از مرور زمان کرشن، دایی خود را کشته تخت فرمانروایی وی را گرفت. روزی سداما برای دیدن دوست خردسالگیش راهی شد و همراه خود مقداری برنجک آورد کرده به عنوان هدیه (مثل ران ملخی پیش سلیمان) در بقچه‌ای گذاشته به مسافرت پرداخت. با پای برهنه و سر ژولیده و جولقی در بر به دربارش رسید. کرشن برای پذیرایی دوست دیرینه‌اش خود به پای در آمد و وی را با کمال محبت و دلگرمی در آغوش گرفت. و در دربار وی را بر تخت دولت در پهلوی خود جا داد. در این وضع و کیفیت سداما هدیه را که همراه خود آورده بود چنان محقر یافت که رویش نشد که در اختیار دوستش بگذارد. و بقچه را در زیر بغل پنهان کرد. ولی کرشن این وضع را دریافت و به زور بقچه را گرفت و بخوردن مشغول شد. می‌خورد و لذت می‌برد. و اظهار لذت و خوشحالی می‌کرد. و همین داستان را جلال‌الدین رومی به یوسف پیغمبر منسوب داشته چنان بیان نموده است:

1- Mahābhārāt

2- Kans

3- Kṛeṣṇa

4- Yāsudeva

5- Nand Rāy

6- Gokol

7- Yaśodhā

8- Sodāmā

آمد از آفاق یاری مهربان  
 کآشنا بودند وقت کودکی  
 بعد قصه گفتش گفت: «ای فلان  
 بر در یاری تهی دست ای فتی  
 گفت یوسف: هین بیاور ارمغان  
 گفت: من چند ارمغان جستم تورا  
 حبه‌یی را جانب کان چون برم  
 یوسف صدیق را شد میهمان  
 بر وساده، آشنایی متکی  
 هین چه آوردی تو ما را ارمغان؟  
 هست چون بی گندمی در آسیا  
 او ز شرم این تقاضا زد فغان  
 ارمغانی در نظر نامد مرا  
 قطره‌یی راسوی عمآن چون برم<sup>(۱)</sup>؟

از داستان فوق هم چنان برمی‌آید که داستانهای هندی تا زمان مولانا جلال‌الدین رومی در سرتاسر خراسان بزرگ شایع بوده است و از سرچشمه‌ای که عطار آب خورده بود ملای روم هم از جویش سیراب گردید. و نه تنها مولانای روم بلکه پیش از وی عطار از فکر رسا و طبع وقاد از داستانهای پندآموز هندی مایه و توشه گرفته آنها را از دیدگاه عارف سنجیده حله معنویت پوشانده از آنها نتایج اخلاقی نیز استخراج نموده است. چنانکه در بیت زیر ملای روم بر عظمت و استادی شیخ فریدالدین اعتراف نموده می‌گوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او  
 ما از پی سنائی و عطار آمدیم  
 تعداد واژه‌ها در زبان سانسکریت بیشتر از واژه‌هایی است که در زبانهای یونانی و لاتین می‌باشد. همچنین بعضی از حروف صامت که عبارتند از: خ، ز، غ، ف، و ق در زبان سانسکریت وجود ندارد. لذا واژه‌های سانسکریت به خط لاتین طوری نوشته شده است که مردم هند آن را تا حد ممکن فصیح تلفظ کنند و این نزدیک به فارسی است.

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی، مرتبه دکتر محمد استعلامی، کتابفروشی زوار سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، صفحه ۱۵۱، جلد اول.

## تاریخ و تمدن دراودیاها

### گوشه‌ای از تاریخ باستان هند\*

تاریخ و تمدن دراودیاها موضوعی ست بسیار غامض و پیچیده و خیلی چیزهای گفتنی دارد. آنچه تاکنون دربارهٔ تمدن این قوم نوشته شده است همه مبنی بر حدس و مشاهده است و تا موقعی که خط مهرهائی که پس از حفاری از بعضی قسمت‌های وادی سند کشف شده است خوانده نشود به طور حتمی و علنی نمی‌توان چیزی گفت.

مورخین و باستانشناسان معتقدند در دریای مدیترانه نزدیک ساحل آسیای صغیر جزائری وجود دارد که عبارتند از کرت (Crete) لزب (Lesbos) امبروز (Imbroe) تندوز (Tenedos) میلوز (Milos) و غیره که مجموعاً جزائر آگین (Aegean Islands) خوانده می‌شوند. اهالی این جزائر نه تنها سیاه چرده بودند بلکه موهای فرفری و بینی گودهم داشتند. چون جزیره تندوز از دیگر جزائر مهمتر بود بدین مناسبت در منابع رومی ساکنین این قسمت زمین بطور مجموع ترامیلی‌ها (Termillai) یاد شده‌اند که بعد از مدتها به درامیلی (Dramillai) تبدیلی یافت و کلمه دراویدی (Dravida) صورت تحول و تکامل یافته کلمه درامیلی (Dramillai) است. همچنین تامیل (Tamil) زبان دراودیدیاها از همین ریشه گرفته شده است. باید در این جا این نکته را هم اضافه نمود که «لام» در کلمه درامیلی پس از مرور زمان به رای کامی تغییر یافت و چون در بیشتر لهجه‌های هند رای کامی به دال کامی مبدل می‌گردد بدین سبب این کلمه معمولاً دراروی (به دومین رای

---

\* - در مقاله «واژه ناشناخته دیو در شاهنامه» که درین کتاب به چاپ رسیده اجمالاً به سوابق تاریخی و اجتماعی «دراودیاها» اشاره شده است، در جهت متمیم فایده آن، چاپ این مقاله دکتر سید یونس جعفری را نیز ضرور دانست. کریم اصفهانیان.

کامی) تلفظ می‌شود ولی در نوشتن دروادی (به دومین دال کامی) می‌آید. هتی‌ها (Hittites) که اصلاً آریائزاد شناخته شده‌اند بر آن قوم از خارج حمله آوردند و زندگی بومیان را بسیار تنگ ساختند و آنها مجبور شدند که زادگاه نیاکان خویش را ترک بگویند. قرن‌ها در حالت خانه به‌دوشی گذرانده به ناچار در حدود ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح از راه دره‌های مرزی شمال غربی شبه‌قاره هند وارد وادی سند شدند. در این قسمت شبه‌قاره افراد چهار قوم دیگر قبلاً با هم زندگی می‌کردند. دراویدها تحت تأثیر آنها قرار گرفته عادات و رسوم شهرنشینان را اختیار نمودند. گروه کثیری از آنها در شهرها و روستاها اقامت گزیدند ولی عده قلیلی هنوز باقی هستند که ننگی بدوی را ادامه می‌دهند. کولیهای ایران (Kullis) و بنجارهای هند افرادی از این قبیل شناخته شده‌اند. دراویدها تمام خطه‌ای را که بین رود سند و گنگ واقع است تحت تسلط خود درآوردند و سرتاسر این ناحیه در ادوار مختلف بناهای هفت شهر کوچک و بزرگ را نهادند که مهمتر از آنها موئن جودارو (Mohenjodaro ایالت سند پاکستان) و هرپا (Harappa ایالت پنجاب پاکستان) بودند.

کار حفاری شهر موئن جودارو به وسیله سرجان مارشال (Sir John Marshal) در سنه ۱۹۲۱ شروع شد و خیلی چیزهایی که تاکنون درباره زندگی این قوم در اخفای راز مانده بود بروز داده شد.

از بررسی خرابه‌های موئن جودارو چنین برمی‌آید که ساکنین این دیار، شهر را به دو قسمت تقسیم کرده بودند. یکی از آنها مخصوص فعالیت‌های ارتشی بود که در آنجا سنگر و بارو و غیره می‌ساختند و در قسمت دیگر مردم عامه زندگی می‌کردند. خیابانهای وسیع (در عرض از ۱۳ الی ۳۳ پا هستند) و کوچه‌های پهن (که از ۹ الی ۱۲ پا عریض می‌باشند) که به فاصله‌های معین دارای میدانهایی هم بود نشان می‌دهد که اهالی این وادی درباره شهرسازی کاملاً مطلع بودند و کوچه و بازارها را طوری ساخته بودند که وقتی باد می‌وزید تمام گرد و خاک را همراه خود می‌برد.

یکی از مشخصات تمدن وادی سند مجاری فاضلاب می‌باشد. مجاریها را در هر دو طرف کوچه و خیابان با گچ و سنگ می‌ساختند و آنها را سرپوشیده نگه می‌داشتند تا گرد و خاک در آنها نریزد و موجب آلودگی هوا نیز نگردد. بیرون هر خانه متصل به دهانه مجرای آب حوضچه‌ای می‌کنند یا در آنجا کوزه مشبکی می‌گذاشتند آب خانه که

قدری هم گل آلود بود در این حوضچه یا کوزه جمع می شد و هر چه گل ولای داشت ته نشین می گردید و بقیه آبهای آلوده و کثیف در فاضلاب بزرگ شهر روان می شد. همچنین برای خروج آب باران از شهر مجاریهای پهن و عریضی ساخته بودند که بعضی از آنها  $2\frac{1}{4}$  پا الی ۵ پا عرض داشتند.

خانه‌هایی که در این محل کشف شده است همه از آجر ساخته شده‌اند. بعضی‌ها یک اتاقی هستند و برخی دارای چند اتاق می‌باشند. همچنین از دیدن پلکان چنان برمی آید که آنها نه تنها منزل مسکونی یک طبقه‌ای داشتند بلکه اکثر دو طبقه‌ای و گاهی بیشتر از آن هم می‌ساختند. همچنین بعضی از سالونها که در مساحت  $115 \times 220$  پا می‌باشد به چشم می‌خورد. در هر خانه برای آفتاب و جریان هوا پنجره‌ها و سوراخ‌هایی تعبیه شده بود. درها که عموماً در طول ۷ پا و در عرض ۳ پا بودند معمولاً به سمت کوچه‌ها باز می‌شدند هر خانه مجهز به آشپزخانه و حمام بود. برای دسترسی به آب چاهی در نزدیکی آشپزخانه می‌کنند. از وجود حمام در هر خانه چنان برمی آید که ساکنین وادی سند نسبت به شست و شوی بدن و پاکی و نظافت علاقه خاصی داشتند. علاوه بر این در شهر حوضی هم وجود داشت که به ابعاد  $23 \times 29$  و به عمق ۸ پا بود. این حوض را از آب چاهی که نزدیکش ساخته بودند پر می‌کردند. دوردور این حوض پله‌هایی بوده و برای خروج فاضلاب هم مجرای ساخته بودند. چنان به نظر می‌رسد از این حوض در روزهای متبرکه و اعیاد استفاده می‌شد.

از خاک برداری خرابه‌های موئن جو دارو چنان برمی آید که مردم وادی سند فلزاتی مانند نقره، طلا، مس، سرب، روی و برنز و غیره در دست داشتند. از زیور آلات نقره و طلا مرد و زن هر دو استفاده می‌نمودند. از مس، روی، برنز و سرب نه تنها ظروف بلکه آلات جنگی نیز می‌ساختند. سنگهای گران قیمت و همچنین عاج، صدف و استخوانهای بعضی از حیوانات هم برای تزیین بکار می‌رفت. بعضی زیور آلات برنزی و روی هم بدست آمده است که گمان می‌رود آن مورد پسند مردم فقیر بوده است. زیورآلاتشان مشتمل بود بر انگشتر، النگو، گردن‌بند و طوق گردن.

از دیدن مجسمه‌ها چنان به نظر می‌رسد که زنها موهایشان را و مردان ریششان را به انواع مختلف تزیین و آرایش می‌دادند. اگرچه لباس آن عهد بر ما پوشیده است ولی از نگاه کردن پیکرهای خدایان و انسانها پی می‌بریم که آنها لباس پشمی و پنبه‌ای هر دو را

بکار می بردند و دوربندشان چادری می پیچیدند.

اکثر مردم شهرهای موئن جو دارو و هرپا در غذا گندم جو لینیات گوشت و ماهی و بعضی سبزیها را مصرف می نمودند.

پس از کشاورزی شغل عمده آنها تجارت بود. بازرگانان کالای خود را از راه زمینی و دریائی برای تمام کشورهای خلیج فارس، بین النهرین، بابل و مصر می فرستادند. آنها معمولاً پارچه های پنبه ای، سنگهای گران بها، عاج و غله صادر می نمودند و فلزاتی مثل مس، سرب، روی و غیره وارد می نمودند. وسایل نقلیه دریائی و زمینی شان کشتی و گاری بود. گاوهای نر (آخته) این گاری ها را می کشیدند.

کشاورزان برای مصرف داخلی و تجارتنی گندم، جو و پنبه می کاشتند. دام پروران گاو، گاو میش، بز، شتر، خوک و غیره را نگه می داشتند. حیوانات وحشی مانند میمون، خرس، خرگوش، پلنگ، کرگدن نزدشان احترام خاصی داشتند.

اهالی وادی سند معمولاً بت پرست بودند و به چندین اله و الهه اعتقاد داشتند. اکثر آنها شیو (Shiva) را پیروی می نمودند. باید در این جا این نکته را هم توضیح نمود که معنای کلمه شیو به زبان تامیل رنگ سرخ آمده است و چون رنگ پوست صورت دراویدها سرخ مایل به سیاهی می باشد بدین سبب آنها صورت خدای شان را با این رنگ آرایش می کردند. این مردم چنین عقیده داشتند که آب تمام دریاها زهر آلود بود. شیو همه اقیانوس ها را بهم زد و زهر آنها را خورد و بدین جهت رنگ گردن وی نیلگون گردید.

از وادی سند تقریباً ۵۰۰ مهر کشف شده است. میان آنها مهری است که در آن مردی که روی سرش دو شاخ قرار دارد چهار زانو نشسته است. آلت تناسلی این مرد به حالت ایستاده نشان داده شده است. صورت وی سرخ و در اطرافش حیواناتی مثل شیر، فیل، گوزن و گاو میش جمع شده اند. باستان شناسان معتقدند که این نقش، پیکر شیو است که لقبش پشوپتی (Pashu Pati) یعنی پرورش کننده حیوانات) می باشد. چون آنها وسیله آفرینش را آلت تناسلی زن و مرد می دانستند بدین سبب آنها را جداگانه از یک پارچه سنگ ساخته به نحوی که آلت تناسلی مرد روی آلت تناسلی زن قرار داشته باشد. و چنین سنگی را از آن زمان تاکنون پرستش می کنند. مجموعاً تمام این دستگاه را شیو لنگ (Shiva Linga) می نامند. علاوه بر این آنها غیر از شیو لنگ بعضی نیمه خدایان، درخت پیپل (درختی است گرمسیری که برگش شبیه قلب می باشد) فاخته، پلنگ، بز، نهنگ،

کرگدن، مار و غیره را هم می‌پرستیدند و مرده‌ها را طبق مراسم دینی خود می‌سوزاندند و یا دفن می‌کردند.

تقریباً ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تمدن دراودیها به اوج خود رسیده بود. آنها مردانی بودند آرام و خواستار آرامش چون زراعت وسیله تجارت بود و آن در داخل و خارج کشور رونق تمام یافته بود بدین سبب به جنگ و جدال علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. علاوه بر این آنها درباره آهن و فولاد نیز اطلاعی نداشتند و آلات جنگی خود را که مشتمل بر تبر، نیزه، خنجر، تیر، گرز و کمان بود از جنس روی و برنز می‌ساختند و بطور مجموع بزم آرائی و محافل رقص و سرود را بر جنگ و نبرد ترجیح می‌دادند.

زمانی که تمدن دراودیها به حد کمال رسید هتی‌ها (آریائزادان) که دشمن قدیم‌شان بودند یک بار دیگر بر سرشان هجوم آوردند. هتی‌ها که در آن روزگار زندگی بدوی را می‌گذرانیدند و هنوز روستائین بودند بر دراودیها برتری داشتند زیرا که آنها از استعمال آهن و فولاد باخبر بودند و اسلحه «دفاعی خود از قبیل شمشیر، خود، سپر و زره و غیره را با آن ساخته در جنگ و نبرد بکار می‌بردند. و نسبت به ورزشهایی مانند اسب دوانی ارابه‌کشی و کشتی‌گیری علاقه فراوانی نشان می‌دادند.

از استخوانهای هیکل انسانها که روی پلکان و زیر نردبانهای خانه‌های موئن‌جودارو به دست آمده است چنین استنباط می‌شود که آنها (دراودیها) بدون انتظار دوچار حمله شدند و به آنها فرصت و مهلتی داده نشد که بتوانند از خود دفاع کنند یا از محل اقامت خود به جاهای دیگری فرار کنند.

رگ وید (Rig Veda) کتاب مقدس آریائزادان هند محسوب می‌شود. در این صحیفه دراودیها به اسم داس و داسیوز (Dasyus) یاد شده‌اند. زیانشناسان معتقدند که در فارسی باستان این واژه به صورت «داه» آمده و به معنای دشمن بکار رفته است. چون طبق اصل زیانشناسی «های هوز» فارسی در زبان سانسکریت به «سین مهمله» مبدل می‌گردد بدین سبب این کلمه نه تنها در سانسکریت بلکه در سایر زبانهای هند تاکنون داس تلفظ می‌شده و ازین مفهوم خدمتگزار گرفته می‌شود.

هتی‌ها به دراودیها چندین مرتبه حمله بردند و چون دراودیها در فن جنگ جوئی و نبرد آزمائی از آنها عقب‌تر بودند به ناچار شکست می‌خوردند. فاتحین اسم منطقه مفتوحه را آریه ورت (Arya Varta) زمین آریائیان) گذاشتند و جز کاسبین (که آنها را برای

خدمتگزاری نگهداشته بودند) همه پرستندگان شیولنگ را نجس دانسته از مملکت خود که آن را مقدس می‌پنداشتند بیرون کردند. دراویدها از وادی سند گریخته در جنوب هند پناهنده شدند و تاکنون در آن جا بسر می‌برند. اکثریت شان در ایالاتی مثل آندرا پردیش (Andhra Pradesh) تامیل نادو (Tamil Nadu) میسور (Mysore) و کerala (Kerala) زندگی می‌کنند. (باید گفت واژه کالا در شهر کراچی و ایالت کراله هم آمده است). این نکته را هم باید اضافه نمود که جمعیت مختصری از آنها تاکنون در بلوچستان نزد محلی به نام براهونی (Brahui) باقی مانده‌اند و به لهجه‌ای که شبیه زبان تامیل است تکلم می‌نمایند. همچنین ایلهائی از قبیل گوند و بیل (Gond & Bhil) که حالا زندگی بدون را می‌گذرانند بر اساس زبان، دراودی شناخته شده‌اند.

تا عهد انگلیسی‌ها در هند وضع زندگی این مردم در قسمت شمالی کشور بسیار اسفناک بود آنها مجبور بودند که به پست‌ترین طرز زندگی خود را ادامه بدهند. مانند گاندی پدر ملت با عظمت هند اولین کسی بود که برای بهتر ساختن زندگیشان اقدام نمود. پس از استقلال دولت هند برنامه مفصلی برای پیشرفت شان پی‌ریزی کرد. اینک در تمام شئون زندگی حقوق آنها رعایت می‌شود. امید می‌رود که آنها به زودی دوشادوش سایر افراد هند به سیر تکامل و ترقی کشور کمک نمایند.

\* \* \*

بیامد سیه دیو بی ترس و باک	همی به آسمان برپراکنده خاک
ز هرّای درندگان چنگ دیو	شده سست بر چشم کیهان خدیو
بهم بر شکستند هر دو گروه	شدند از دد و دام دیوان سوه
بیازید هوشنگ در پیش جنگ	جهان کرد بر دیو نستوه تنگ

ضمناً یادآور می‌شود: ابیات فوق در شاهنامه فردوسی تحت عنوان «پادشاهی کیومرث، اول ملوک عجم می بود» آمده است گمان می‌رود در این ابیات درباره جنگهایی که میان هتی‌ها (سفید بوستان) و دراویدها (سیاه بوستان) چندین بار اتفاق افتاد اشارتی شده است. اگر این گمان را مبنی بر حقیقت بینگاریم می‌توان گفت که این جنگها در بلوچستان روی مرز وادی سند اتفاق افتاده بود.

## ستی \*

شاعرانی فارسی زبان که تا اواخر قرن هیجدهم (سال ۱۷۹۰ میلادی) به کشور هند آمده‌اند از این رسم کدائی غیرانسانی به عنوان مضمون آفرینی، خیال‌پردازی، فکر بکر و موضوع تازه و نو استفاده کرده در ادبیات خود اشاراتی سرسری نموده‌اند ولی برعکس شعرا و سرایندگان، مورخینی که وقایع آن عصر و زمان را به رشته تحریر آورده‌اند این رسم قبیح را محکوم کرده مفصل و جامع در باره آن نوشته‌اند. میان آنها عبداللطیف خان شوشتری می‌باشد که در کتاب خود به نام تحفة العالم (۱) چنین می‌نویسد:

و از عادات شایعه قاطبه هند است ستی شدن زنان با شوهران، بمعنی سوختن زنان عقیقه در زندگی خود را، بنحوی که مولانا نوعی در سوز و گداز خود به نظم آورده است. و زعمشان اینست که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند او و شوهرش هر دو در مرتبه دوّم به جسد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد. و این از واجبات نیست. در سوختن و نسوختن مختار است. و چنان است که بعد از مردن شوهر، میت را بردارند و به خارج شهر به جائی که بجهت سوختن معین است و هیمة بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده‌اند برند و بر روی آن چوبها گذارند. زن به این نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید بنحوی که بجهت زفاف خود را آراند. براهمه به استماع این خبر جمع شوند و او را موعظه نمایند و به او گویند که در برآمدن از خانه خود به این قصد به اجر خود رسیده‌ای و عفت تو بر همه ظاهر شد، بهتر این است که از این اراده بازآئی و به خانه خود روی. اگر قبول کرد او را به خانه برند و در بر روی او بندند و

\* - در بخش سوّم این کتاب «ستی» در شعر صائب چاپ شده است.

اگر متقاعد نشود به حاکم و رئیس خبر کنند. او کس نزد آن زن فرستد و به منع او سعی بسیار کند. و اگر از اعظام است یکی از فرزندان یا امرای عظام را به منع او فرستد و از آن بزرگتر خود رود. اگر شنید به خانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت دهند. آن زمان براهمه بر آن میّت و آن زن و آن چوبی که به جهت سوختن خرمن است نفت و کبریت بسیاری ریزند و آن زن بشنیدن اجازت از جا جهد و پان خورد و دور آن هیمه‌ها که میّت گذاشته است طواف کند و زنان دیگر را که ایستاده‌اند و به حال او گریانند دل‌داری دهد و تسلی نماید و از بی‌قدری دنیا گوید و آنچه از میوه با خود دارد در بین طواف به آنها اندازد. مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند. و گویند دعای او در آن وقت به اجابت رسد. و آنچه به هر کس دهد تیمناً بردارند و نگهدارند. بعد از این کارها سر بسوی آسمان بلند کند و به جانب شوهر به دیده اشگبار بیند و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه‌ها برآید و شوهر را در بغل گیرد و روی بر روی او نهد و بخوابد. عمل موت در آن خرمن هیمه از سه چهار جا آتش افروزند که یک مرتبه درگیرد. و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است با شوهر کلمات راز و نیاز و به حضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان مهر خموشی زند. و در ابتدایی که آتش زبانه می‌کشد دو سه مرتبه بقدر یک ذرع از زمین بلند شود و بیفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج از آتش نشود. و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند. و بندرت اتفاق افتد که از صدمه آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید. چنین کس از هر فرقه باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را به خانه خود راه ندهد و روی او را نبیند. او در سلک کنسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند.

و با رایان، علی قدر مراتبهم، جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند. هر چه در مرتبه بزرگتر، سوختگان او بیشتر، عمله عمل و فعله او به آتش روند. به امید اینکه بار دیگر که آیند باز با این راجه باشند و به خدماتی که دارند باقی بمانند، و غریب هنگامه‌ای برپا شود. و گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری‌پیکر خود را فنا سازند. از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه‌وار در آن در آیند. آری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را اثرها است.

و اگر زنی خود را با شوهر نسوخت، شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد. عجیب است که اگر در طفولیت دختری را با پسری نامزد کردند و آن

طفل را اجل در رسید، آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد. و این حالت به مسلمانان این دیار نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند، اگر همه شیرینی خورده باشند. یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را بهم نامزد کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد، دختر را مادر و پدر به شوهری دیگر نمی دهند و گویند همان نصیب او بود که رفت. و اگر زنی بندرت این کار را کند او مدت‌العمر مطعون خلایق باشد و به دو شوهری انگشت نما گردد. کسی با او نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او بغایت احتراز کنند.

در اینجا این نکته را هم باید تذکر داد، اولین کسی که علیه این رسم بیرحمانه اعتراض شدیدی کرد و اقداماتی به عمل آورد یک نفر انگلیسی پینه دوزی به نام ویلیام کاری<sup>(۲)</sup> بود که به عنوان مبلغ مسیحی به تاریخ ۱۱ نوامبر سال ۱۷۹۳ میلادی وارد شهر کلکته شد و ۴۱ سال زندگی خود را در این شهر و در جاهای دیگر ایالت بنگاله گذراند. وی به سال ۱۷۹۹ کنار رودخانه‌ای به نام هوگلی<sup>(۳)</sup> زنی را دید که می‌خواست با جسد مرده شوهرش روی توده هیزم بنشیند. اگرچه وی علیه آن صدایش را بلند کرد و مانع این کار شد ولی ازدحام مردم وی را از آنجا اخراج نمود. دکترکاری از این اقدام مردم دلسرد و نومید نشد بلکه در روزنامه‌ها چندین مقاله در این مورد نوشت و بالاخره به روز یکشنبه موقعی که می‌خواست برای خطابه روی منبر برود وی کپیه‌ای دریافت نمود که در آن دولت انگلیسی در هند اعلام کرده رسم سستی از این به بعد منسوخ و لغو گردیده است. اگر چه این رسم در زمانی که ویلیام<sup>(۴)</sup> بنتیک فرماندار کل هند از طرف دولت انگلیسی بود، منسوخ و لغو گردید ولی باز هم از از گوشه و کنار کشور البته از مناطق دور دست عقب‌افتاده گاهی خیر می‌رسد که در فلان ده زنی سستی شده است. چنانکه زنی شانزده ساله به نام ام‌کنور<sup>(۵)</sup> را در دهکده ژادیل<sup>(۶)</sup> (ایالت راجستان) به تاریخ ۱۹ اوت سال ۱۹۷۹ با جسد مرده شوهرش سوزاندند ولی به موقعی دیگر به تاریخ ۱۳ مارس سال ۱۹۸۴ پلیس دخالت نموده زنی ۴۵ ساله را به نام جسونت کنور<sup>(۷)</sup> از سستی شدن نجات داد.

باید این نکته را هم اضافه نمود اگرچه دولت انگلیسی در هند علیه سستی شدن قانونی تصویب نمود ولی باز هم بعضی فرمانروایان سرنشینهای ایالت راجستان این قانون را متابعت نمی نمودند، زیرا سستی شدن زن بیوه را وظیفه اجرایی خانواده خود می دانستند.

چنانکه از بعضی جاها این نوع اخبار هم رسیده است که در قدیم نه تنها زنها بلکه مادران، خواهران، برادران و همچنین آرایشگر<sup>(۸)</sup> خانواده نیز با یکی از افراد خانواده متوفی خود را می‌سوزاندند.

### پانویسها

۱- سفرنامه و خاطرات میرعبداللطیف خان شوشتری، به اهتمام ص. مؤحد. کتابخانه طهوری، چاپ اول، تهران، سال ۱۳۶۳ ه. ش. صفحه‌ها: ۳۸۱ - ۳۷۹.

2- William Carey

3- Hooghly

4- William Bentick

5- Om Kanwar

6- Zhadil

7- Jaswant Kanwar

۸- در هند سنت بیشتر خانواده‌ها چنان است که هر خانواده سلمانی خصوصی به خود دارد که علاوه بر اصلاح صورت و سرتراشی وظایف پیک را نیز انجام می‌دهد، چنانکه رساندن پیغام شفاهی به مناسبت ولادت فرزندی یا وفات شخصی، زمینه آماده کردن برای خواستگاری، نامزدی و ازدواج و همچنین تهیه نمودن لوازم مهمانی، سورچرانی و مراسم عزاداری، رساندن عروس را به خانه داماد و غیره به عهده سلمانیها می‌باشد.

## سخنی دربارهٔ «زط» و «نط»

### و واژهٔ «جت» در شاهنامه

زط (زای معجمه و طای مهمله): اصل کلمهٔ هندی است به معنی گروه می‌باشد و به صورت «جت» و نیز «جات» نوشته می‌شود و چون در زبان سانسکریت به تایی کامی تلفظ می‌شود لذا نویسندگان عرب و همچنین ایرانی این کلمه را از قدیم به صورت زط (به طای حطی) نوشته‌اند.

زطها از حیث نژاد آریایی هستند و چون آریاییان هند، میان خودشان طبقه‌بندی<sup>(۱)</sup> کرده‌اند از این نظر ایشان طبق آن سنت، افراد طبقهٔ چهارم محسوب می‌شوند چه طبق این طبقه‌بندی این حق را دارند که بین پیشه‌های کشاورزی و یا سپاهیگری یکی و یا هر دو را به عنوان شغل اختیار نمایند. اما افراد طبقات بالاتر از این مزیت محرومند که شغل اجدادی و موروثی خود را تغییر بدهند (اگرچه در حال حاضر این نوع سرسختی در طبقه‌بندی در شهرهای بزرگ بهم خورده است).

زطها چون آدمهای ستبر و قوی بنیه می‌باشند لذا در امور لشکرکشی و عملیات جنگی در هر عهد و زمان همیشه خوب از عهده برآمده‌اند و به خاطر همین از لقب «یاودیای» (Yaudheya یعنی جنگجو و مبارزه طلب) ملقب و سرافراز بوده‌اند.<sup>(۲)</sup> همین کلمه در رزمنامهٔ فردوسی طوسی (متوفی ۴۱۱ هجری قمری) نیز به صورت جت آمده و به معنای شجاع و دلیر به کار رفته است:

همه نامداران آن مرز را چو طوس و چو کاوس و گودرز را

۱- (این طبقات عبارتند از: طبقهٔ روحانیون (Brahman)، جنگ پیشگان (Kshatriya) و بازرگانان (Vaishya))

۲- هنوز در ارتش هند هنگ جاتها و هنگ راجپوتها وجود دارد.

دلیران و گردان ایران زمین چو گسته‌م و چون گیو با آفرین  
 ز بهرام و از رستم نامدار ز هر جت بیرسم به من برشمار<sup>(۱)</sup>  
 فردوسی طوسی درباره جنگی که در اثر جاودانه خود متذکر می‌شود و در حقیقت  
 جنگی بوده است بین ساسانیان و کوشانها که در حدود نیمه قرن سوم میلادی به وقوع  
 پیوست، درباره لشکر کوشانها چنین اشارتی می‌نماید:

چو لشکر کشن بوده برهیرمند بدینارشان پای کردم به بند<sup>(۲)</sup>  
 و این کوشانها تقریباً دو هزار سال قبل از این از پایتخت خود که شهر مترا (Mathura)  
 بود تقریباً بر سرتاسر آسیای مرکزی، شمال هند، شرق ایران و کشورهای که اکنون  
 افغانستان و پاکستان نامیده می‌شوند حکمفرمایی می‌کردند. در ارتش سلسله گشن  
 (Gushan or Goshan) یا کشن (Kushan or Koshan) جتها که به لقب «یادویا»  
 (Yaudheya) یاد شده‌اند نیز شرکت داشتند. (اگرچه دولت سلسله کش یا کشن در سال  
 ۳۷۶ میلادی به دست ساسانیان منقرض گردید ولی افکار دینی شان در مناطقی که زیر  
 سلطه آنها بوده‌اند بجا ماند و چون افراد آن مناطق مشرف به اسلام شدند این افکار در  
 پیروان این دین مبین راه یافت و فکرو حکمتی را به وجود آورد که آن را تصوف اسلامی  
 می‌نامند و سه شاعر بزرگ که عبارتند از سنائی (۴۶۵ - ۵۴۵ هجری) غزنوی و عطار  
 نیشابوری (متوفی ۶۲۷ هجری) و جلال‌الدین بلخی رومی (۶۰۴ - ۶۷۲ هجری) از  
 مناطقی برخاسته‌اند و همچنین سه سلسله مسلک متصوفه یعنی چشتیه، سهروردیه و  
 نقشبديه از جاهایی سرچشمه گرفته‌اند که زمانی تحت تسلط فرمانروایان سلسله کشن  
 بوده).

در اینجا لازم به تذکر است که در هند افراد هر قبیله و طائفه از زمان قدیم برای خود  
 شغل و حرفه مخصوصی اختیار نموده به صورت اتحادیه که آن را «برادری» می‌نامند  
 زندگی می‌کنند و پسران و دختران شان حق ندارند که بیرون از طائفه یا قبیله خود ازدواج  
 کنند و همچنین در خانواده‌های اشراف، افرادی که از طبقات پائین واسفل می‌باشند

۱- رجوع شود به زیر عنوان: پرسیدن سهراب نام و نشان سرداران ایران او هجیر (شاهنامه فردوسی)، جلد اول، صفحه ۴۲۱، ابیات (۹۰۵ - ۹۰۴)، ناشر محمدرمضانی، مؤسسه خاور، چاپ تهران، سال ۳۱۰ هجری شمسی.

۲- رجوع شود به زیر عنوان: رفتن شماساس و خزروان به زابلستان به جنگ زال زر ایضا - صفحه ۲۳۴، شماره

نمی‌توانند با طبقات بالاتر ازدواج و یا حتی هم‌پیشه شوند و چون آریائیه‌های هند در اجتماع هندی افراد طبقه بالا و اشراف محسوب می‌شوند و در حمیت و غیرت نژادی کمتر از برادران ایرانی و افغانی نیستند لذا برای یک آریائی هندی ولو از هر طبقه‌ای از طبقات چهارگانه باشد امکان‌پذیر نیست که شغلی را اختیار نماید که از شأن او و خانواده‌اش فروتر باشد و احیاناً اگر وی مرتکب این لغزش و خطا شد او را از «برادری» بیرون کرده و از معاشرت با وی تحریم می‌کنند. لذا زطها یا جتها تقریباً هیچگاه به کارهایی چون خنیاگری و مطربی روی نمی‌آورند.

### نط

نط (به فتح نون و طای غیر منقوطة): تلفظ این کلمه کاملاً شبیه کلمه زط می‌باشد. اگر هر دو به خط نسخ نوشته شود شباهت زیادی پیدا می‌کنند و همین تشابه باعث اشتباهاتی گردیده است. میان برهمنان هند دو طبقه وجود دارد که بط (Bhatt) یا باط (Bhätt) و چارن (به فتح ر) نامیده می‌شوند. کار و شغل عمده‌شان این است که در سال یک یا دو مرتبه به چندین ده در هر ناحیه می‌روند و به خانه‌های آنجا سری می‌زنند و اگر در خانه و یا خانواده‌ای واقعه مهمی روی داده باشد (مانند ولادت پسر، مرگ پیرمرد محترمی و یا به مقام عالی رسیدن یکی از افراد آن خانواده و غیر هم) آن را در کتابچه‌ای یادداشت می‌نمایند و موقعی که به خانه یکی از جنگ پیشگان (Kshatriya) سر می‌زنند ضمن تاریخچه‌نویسی ابیات حماسه‌ای به زبان محلی می‌خوانند. از این ابیات چنان برمی‌آید طوائفی مثل دراود، کول، هون و جون (Dravid, Kol, Hoon, Joon) افراد قبائل وحشی بودند که آریائیه‌ها آنها را از سرزمین اصلی‌شان بیرون راندند و همچنین از حماسه‌ای دیگر چنان برمی‌آید که طوائفی مانند بادی، دُم و یا رُم (Badi, Dom, Rom) و «نط» همیشه خانه به دوش بوده‌اند.

کولیه‌های ایران در اصل بومی‌های هند از طائفه کول بوده‌اند و چون در افغانستان آنها «گوچی» نامیده می‌شوند این مسئله مؤید این است که آنها (نطها) همیشه از محلی به محل دیگر مهاجرت کرده‌اند.

«نط» شکل تحریف شده کلمه سانسکریت نرت (Naret) می‌باشد و معنی آن رقص است. در اینجا این هم لازم به تذکر است که در هند رقص و موسیقی سنتی جنبه مذهبی

داشته‌اند و زنها برای نیایش و خشنود ساختن خدایان خویش می‌رقصیدند و معمولاً رقصها از اشارات چشم و ابرو و سیما و قیافه و همچنین از جنبش و حرکت دست و پا داستانی از داستانهای مذهبی را بیان می‌کنند. در قدیم قبل از شروع شدن رقص که حالت نمایشی داشت یک رقص بازیگران دیگر را معرفی می‌کرد و برای تماشاچیان داستان سنتی را بیان می‌نمود. در ابتدا این کار به عهده نطها بود که کارگردان نمایش بودند ولیکن چون این رقص سنتی به انحطاط گرائید خود نطها نقش رقصان را ایفا کردند و چون افراد طائفه دم (Dom، به دال کامی) و یا رم (Rom، به رای کامی نوازندگان آلات موسیقی) با ایشان قرابت و نزدیکی دارند لذا به خاطر کسب معاش ایشان از دهی به دهی دیگر برای نمایش دادن بازیهای سنتی و رقصهای مذهبی همیشه در حرکت بوده‌اند و می‌توان گفت سنیرک و آکروبات امروزه شکل پیشرفت کرده همین بازیگری نطها می‌باشد.

چون در مقاله اشاره به کوشانها شد متذکر می‌شود که دولت کوشانها یک مرتبه منقرض نشد بلکه به تدریج از پا در آمد و از هر نقطه‌ای که ایشان رانده شدند در آنجا سران ارتش قدرت گرفته دولت مستقل و نیمه مستقل خود را تأسیس نمودند. زطها نیز مانند قبایل دیگر برای خود دولت تشکیل دادند و یا به عبارت دیگر دولت کوشانها از بین رفت ولی افرادی که همراهشان و عمله و فعله آنها بودند در مناطقی که روزی تحت تسلط کوشانها بود ماندگار شدند، چنانچه بعضی از محققین معتقدند که سلسله نسب افغانان بنگش و پتی (به فتح اول و دوم) به زطهایی می‌رسد که بعد از انقراض دولت کوشانها در همان مناطق متوطن شدند که قبلاً زیر سلطه آنها بود. در این حین پس از ظهور اسلام و نفوذ عربها بر ایران و پس از صفاریان (۴۲۷ - ۳۹۹ هجری) و سامانیان (۲۷۱ - ۳۸۹ هجری) زمام اقتدار به دست غزنویان رسید. وقتی که سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری) به اوج قدرت رسیده بود در شبه قاره هند راجپوتها حکم فرمایی می‌کردند.

اگرچه زطها و راجپوتها از حیث نسل و نژاد افراد یک تیره محسوب می‌شوند ولی در آن زمان زطها تحت فشار فوق‌العاده زیاد راجپوتها قرار گرفته بودند و راجپوتها هر نوع بی‌احترامی که ممکن بود نسبت به زنهاى ایشان روا داشته مردان را نیز مورد اهانت قرار می‌دادند. چون زطها از مظالم آنها به ستوه آمدند از سلاطین ترک استمداد کردند و آنها

هم رد تکلیف نکرده، همراه جتهایی که میان لشکریان شان بودند به داد ایشان رسیدند. پس از این ترکها و زطها چنان با هم سازش کردند که ترکها در هر جایی بنای قلعه‌ای یا شهری نهادند اطراف آن را زطها آباد ساخته و صاحب املاک بزرگی شدند. زطها نیز در آنجا مجتمعاً خانه‌هایی ساخته و اسم آن را جتواره گذاشتند.<sup>(۱)</sup>

در مورد اینکه نوشته‌اند که دست زدن به جسد مرده‌خواه جسد انسان و یا جسد حیوان، کار زطها است صحیح نیست. چه طبق عقاید دینی شان جسد مرده نجس است و با نجس تنها کسانی می‌توانند سروکاری داشته باشند که خود نجس باشند و این کار را «کنجرها: (بر وزن خنجر) و دم‌ها (Dom) انجام می‌دادند. کنجرها پوست بدن حیوانات مرده را می‌کنند و دم‌ها اجساد لشکریان مرده را پس از به دست آوردن آلات نقره و طلا و جواهر (مثل حلقه، انگشتر، گردن‌بند و غیره) تدفین می‌کردند و یا می‌سوزاندند. بعضی از دم‌ها به دین اسلام گزیدند و پس از گرویدن به این دین مبین میراثی خوانده شده‌اند و شغل عمده‌شان این است که در ماه محرم و روزهای عزاداری مرثیه می‌خوانند.<sup>(۲)</sup> انوری ابیوردی در یک بیت درباره آنها چنان اشارتی نموده است:

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت      یک طائفه میراث‌خور و مرثیه‌خوان را

۱- در ترکیب جتواره پس وند «واره» کلمه فارسی است. ادباء و شعرای فارسی زبان آن را به صورت «باره» به کار برده‌اند. انوری ابیوردی گوید:

گر باره کشد راعی حزمش نبود راه      چیز خارچ او نیز نزول حدثان را

۲- هم اکنون نیز در هند در ماه محرم کسانی که مرثیه می‌خوانند و یا شهنای می‌نوازند از همین طائفه می‌باشند. استاد بسم‌الله خان نیز از این طائفه می‌باشد.

## دعای باران

در شمال هند دعای باران در میان کودکان مسلمان رواج خاصی دارد که نشان دهنده نزدیکی فولکور ایران و هند است و معمولاً این دعا در کوی و برزن شنیده می‌شود. در اواخر خردادماه هوا در شمال هند بسیار گرم است و گرمای توان‌فرسا است و در این روزهاست که پسران و دختران هندی را در کوی و برزن می‌بینی و به ویژه دختران را که از گرمای خانه گریخته‌اند و به کوچه‌ها آمده‌اند. دختران کمتر از ده سال را تن‌پوش زیادی نیست و تنها تن‌پوش آنها شورت کوتاهی است و هر یک پیتی حلبی را در دست دارند. پیتی که پر از گِل و لای است و این گِل و لای را به ناودان‌ها می‌مالند و دسته جمعی به زبان محلی ترانه‌ای می‌خوانند، ترانه‌ای که ترجمه آن اینست:

«ای خدا گِل مالیده ما را با آب باران بشوی»

پسران نیز که سن آنها بین شش تا هیجده سال است در یک دست سینی یا بشقاب کوچک فلزی و در دست دیگر چوبی دارند چوبی که به اندازه الک است. پسران درست مثل حاجی فیروز صورت خود را سیاه کرده‌اند و دسته جمعی با هم حرکت می‌کنند به در خانه‌ها می‌روند و با همدیگر ترانه‌ای می‌خوانند که ترجمه‌اش اینست:

صورت ما سیاه در دست ما چوب زرده  
ما را نیازی بدهید باشد که باران بیاید  
باران با خود صدف را می‌آورد صدف به ساحل شن‌زار رود می‌رود

آب باران به جانب کِشت‌زار می‌رود

در برخی از نقاط هند نیز پسرها دست جمعی وارد خانه‌ای می‌شوند و از صاحب خانه می‌خواهند که آب روی زمین بریزد و وقتی که آب زمین ریخته شد آنها روی آب

غلط می‌زنند و با آواز بلند چنین می‌خوانند:

یا حق تعالی پانی برسا

(یا حق تعالی آب بده)

وقتی به این قسمت ترانه (آب باران به جانب کشتزار می‌رود) می‌رسند باران باران گویان به رقص می‌پردازند و آنقدر پایکوبی می‌کنند تا صاحب خانه نیاز آنها را بدهد و این نیاز چیزی از قبیل پول نقد، روغن، آرد گندم و غیره است. وقتی که تمام خانه‌های یک محله را در کویدند به محله دیگر می‌روند.

بدیهی است که بزرگسالان نیز این سنت را گرامی می‌پندارند و محترم می‌شمارند. پس از پایان این مراسم یکی از جوانان محله که از دیگران پرزورتر است و نقشی شبیه «داش آکل هدایت» در محله بازی می‌کند گندم و آرد و روغن را از بچه‌ها می‌گیرد و در گودالی آتش بر پا می‌کند و از گندم و روغن برای دیگران حلیمی می‌سازد. جوانان دیگر محل با آوردن چوب و شکر و روغن «داش محل» را کمک می‌کنند و سرانجام غذایی تهیه می‌شود که به زبان محلی آن را «دلیا» می‌گویند و درست همان حلیم ایرانی‌هاست.

خردسالان پس از آماده شدن غذا به جانب حوض مسجد می‌روند و خود را می‌شویند و لباس‌هایشان بر تن می‌کنند و برای خوردن «دلیا» آماده می‌شوند. اگر اتفاقاً سیدی از کنار این گودال بگذرد از او می‌خواهند که دعا بخواند و در دیگ را بردارد. وقتی همه چیز آماده شد زن‌ها و بچه‌ها کاسه در دست گرفته از خانه‌ها به سوی دیگ می‌آیند و هر یک سهم خود را می‌گیرند.

بخش پنجم

گیتا

کتاب مقدس هندوها

منظومه

منسوب

به

فیضی فیاضی

به کوشش

دکتر سید یونس جعفری



## مقدمه

هندوئیسم<sup>(۱)</sup> به مفهوم و معنایی که ما ادیان سامی را در نظر می‌گیریم دین نیست بلکه مشربی است بسیار وسیع دارای جنبه‌های مختلف و فلسفه‌های گوناگون و اکثریت مردم هند پیرو یکی از این فلسفه‌ها و شاخه‌های منشعب از آن می‌باشند و طبق آداب و سنن باستانی نیاکان خویش نیایش می‌کنند. به وسعت و بردباری این مشرب از این جا می‌توان پی برد که اگر کسی یکتاپرست باشد یا سه خدا را پرستش کند کسی کوچکترین ایرادی هم نمی‌گیرد. کسانی که معتقداند تعداد خدایان به دهها و صدها می‌رسد و اشخاصی که که اصلاً قائل به وجود آفریدگار عالم نیستند با وجود تضاد موجود بین این نظرها و عقیده‌ها همه هندو محسوب می‌شوند و بنا بر عقاید شخصی هم با کسی کینه یا از کسی نفرت ندارند.

شبه قاره هند چه در دوره ما قبل تاریخ و چه پس از آغاز تمدن بشری همیشه آماجگاه اقوام و اصناف مختلف بوده است. انبوه کثیری از مهاجمین و تجار و مبلغین از راه زمین و دریا وارد این سرزمین شده‌اد و در هر دوره سعی و کوشش آنان این بوده است که فرهنگ و زبان و رسوم و آئین خود را از نفوذ بومیان محفوظ نگهدارند ولی با وجود تمام مراقبت‌ها و تعصب سرسخت آنان زبان و آئین و کیش‌شان به حالت اصلی نماند و پس از مرور ایام و رنگ این آب و خاک پذیرفت. در میان تمام مللی که وارد این مرز و بوم شدند آریا نژادان از دیگر اقوام نه تنها باهوش‌تر قوی‌تر متمدن‌تر و پرنفوذتر بوده‌اند بلکه در حفظ آئین و فرهنگ و کیش خود دیگران را عقب گذاشتند.

تاریخ حاکی از این حقیقت است که آریان‌نژادان دوبار در ازمنه مختلف از طرف مرزهای شمال غربی به این شبه قاره وارد شدند. اولین گروه پس از جنگ و کشت و کشتار بومیان را وادار کرده که به جانب جنوب شرقی پراکنده گردند. دومین گروه نیز پس از ورود هموطنان و یا به اصطلاح امروزی اعقاب نیکان خویش را تحت تسلط گرفت و مجبور کرد از شمال حرکت نموده به جهت‌های دیگر پناهنده شوند. هنوز هم فرزندان و جانشینان گروه دوم پرنفوذترین طبقه بشمار می‌روند و ما آنها را در این جا هندوهای آریائی نژاد می‌نامیم.

مهاجمین گروه اول دینی و آئینی هم داشتند و تا اندازه‌ای یکتاپرست بودند و معتقد بودند که زبردست آفریدگار بزرگ یزدانهایی هستند که تمام جهان را اداره می‌کنند. آنها هر یزدان را جداگانه مورد ستایش و نیایش قرار می‌دادند. واردین بعدی هم پیرو همان دین و آئینی بودند که افراد گروه اول با خود آورده بودند. به مرور زمان آریا نژادان خدایان بومیها و همچنین بومیها ربوب آریا نژادان را به سبب وسعت نظر مورد احترام و تمجید قرار دادند و آمیزش دو فرهنگ و دو ملل باعث ایجاد مشرب هندوئیسم گردید. کتابهای مقدس هندوهای آریائی نژاد عبارتند از وید مقدس<sup>(۱)</sup> (که مشتمل بر چهار فصل می‌باشد)، اوپنیشدها<sup>(۲)</sup> براهمنان<sup>(۳)</sup> و پرانها<sup>(۴)</sup> مؤید مقدس ام‌الکتاب و سرچشمه مذهب و مسلک و فرهنگ و دانش هندوهاست. اوپنیشدها در این مشرب دارای همان مقام و منزلت‌اند که پازند در دین زرتشت می‌باشد. برهمنان و پرانها را باید تفسیر و ضمیمه وید مقدس دانست. گیتا با وجود اختلاف جزئی و کلی خلاصه و چکیده چهار کتاب فوق‌الذکر می‌باشد. با وجود این که وید مقدس چندین بار در گیتا ذکر شده ولی عقاید هر دو کتاب کاملاً تطبیق نمی‌کند.

در ویدها برای کردار نیک گفتار نیک و پندار نیک و عده صله داده شده یعنی هر کس در دنیا کار خوبی انجام دهد مطابق اعمال خود برای مدت معینی در بهشت بسر می‌برد و چون در آنجا وقت عیش کشی و لذت‌اندوزی به پایان می‌رسد دوباره به این جهان

1- Vedas

2- Upanishads

3- Brahmans

4- Purans

ناسوت برمی‌گردد و این چرخ تناسخ هیچ وقت منقطع نمی‌شود. در مقابل آن در گیتا ذکر کارهای خوب و زشت نشده ولی در این نکته اصرار شده که آدمی باید وظیفه خویش را انجام بدهد. چنانچه قصاب که گوسفند را می‌کشد مرتکب گناه و کاری بد نمی‌شود بلکه وظیفه خود را انجام می‌دهد. پس او هیچ وقت مورد عتاب و عذاب نیست.

مفسرین گیتا معتقدند که هیچ فردی در دنیا نیست که بیکار باشد. اگر کسی با دست و پا کار نمی‌کند مغزش حداقل مشغول فکر کردن است و اگر کسی در حالت خواب است و بدن و مغزش سرگرم عمل نیست قلبش در حرکت است و می‌توان گفت در انجام وظائف مطمح نظر گیتا از وید مقدس افضل و اولی است. علاوه بر این گیتا تدریس و تبلیغ می‌کند که کارها را به امید صله نباید انجام داد بلکه ادامه دادن آنها بی‌غرض و بدون انتظار ثمر و نتیجه از همه بهتر است. عملی که بدون انتظار ثمره انجام داده می‌شود دارای اوصاف بسیار است و مهمترین از همه این است که موجب رضای آفریدگار است و آدمی را از قیود تناسخ رهایی می‌دهد و به حق واصل می‌سازد و او را از رفت و برگشت ازین جهان فانی برای همیشه آزاد می‌کند.

پس از ویدها کتابی که نزد آریائی نژادان هند معتبر و مقدس است اوپنیشدها می‌باشد. اگرچه در اوپنیشدها عقائد وید مقدس صراحت شده است ولی از حیث فکر و نظر اوپنیشدها با گیتا کاملاً تطبیق می‌کند. چنانچه درباره گیتا چنین آمده است که اوپنیشدها گاو شیرده اند کرشن دوشنده این گاوهاست، گیتا شیر این گاو است که ارجن (قهرمان داستان) آن را با میل و رغبت می‌خورد.

مهابارت<sup>(۱)</sup> مانند شاهنامه فردوسی حماسه ملی سرزمین هند است. اگرچه تاریخ تألیف این اثر بزرگ درست در دست نیست ولی دانشمندان هندی و شرق شناسان معتقدند که داستان مزبور بین قرن چهاردهم و سیزدهم پیش از میلاد مسیح به رشته نظم کشیده شده است.

در این کتاب وقایع جنگی بیان شده است که بین دو گروه که از یک تیره آریائی نژاد بودند روی داد سراینده آن ویاز<sup>(۲)</sup> نیای مشترک هر دو طائفه بوده است. کتاب باگوت گیتا که مشتمل بر ۷۰۰ بیت می‌باشد قسمتی از همین حماسه بزرگ است و اسم کامل آن

1- Mahabharat

2- Vyas

در تمام متون سانسکریت «شریمدباگوت گیتا اوپنیشث»<sup>(۱)</sup> آمده است. در این کتاب آغاز وقایع چنین شده است که یکی از طرفین دو گروه جنگ آوران به نام کرشن<sup>(۲)</sup> به عنوان خطابه دهنده و آموزنده مطالب دینی و ارشاد روحانی به طرف مقابل می‌رود و درست مثال این که عالمی روحانی که در هند به نام گورو<sup>(۳)</sup> مشهور است شاگردان خود را به دور خود جمع کرده و به آنها مراحل مختلفه ارشاد را تعلیم و هدایت می‌نماید.

موقعی که استیلای نژاد آریا بر این سرزمین حکمفرما بود افراد این نژاد در تمام ایالات مختلف صاحب اقتدار و قدرت و منزلت بودند، در حالیکه اقوام بومی در حال بدوی روزگار می‌گذراندند و مانند کولیاها برای پیدا کردن مراتع بهتر و علوفه بیشتر اجباراً از جایی به جایی در حرکت بودند تا معاش خود را بدین نحو تأمین نمایند. این داستان حکایت می‌کند از یکی از قبائل همین کولیاها به نام یادو<sup>(۴)</sup> که تیره‌ای از آن به نام ورشنی<sup>(۵)</sup> یا ستاوت<sup>(۶)</sup> بوده و از این تیره نیز شخصی به نام کرشن که خطابه دهنده این پند و نصایح مدعی می‌شود که نماینده و شنو<sup>(۷)</sup> (ایزد حیات) است.

شرح تولد کرشن شباهت نزدیکی به تولد حضرت موسی بن عمران ما در درباره فرعون دارد:

در زمان قدیم در شهری به نام ماتورا<sup>(۸)</sup> مردی کنس<sup>(۹)</sup> نام ریاست می‌کرده از قدرت خود سوء استفاده بسیار نموده و مردم را به جای انجام کارهای خیر و کمک نمودن به آنها همواره آزار می‌داده و ستمگری پیشه می‌نموده تا جایی که همه از او به ستوه می‌آیند. در نزدیکی شهر مزبور دهی به نام گوکل<sup>(۱۰)</sup> وجود داشت که اهالی آن به کار شبانی و کشاورزی مشغول و زندگی ساده‌ای را برای خود ترتیب داده بودند و از آنجائیکه آن ده آب و هوای خوب و مناسب داشت افراد آن ناحیه از مرد و زن همگی خوش هیكل و قوی و زیبا بودند. نام رئیس این دهکده نند<sup>(۱۱)</sup> و همسر او یسودا<sup>(۱۲)</sup> بود و این دو نفر به نیکی و رحم و فتوت و از خودگذشتگی مشهور بودند و نزد اهالی ده نیز عزت و احترام زیاد داشتند. در این روزگار بود که ستاره شناسان پیش‌بینی کرده بودند که کنس به دست

1- Shrimad Bhagwat Gita Upniṣat

2- Kreshn

3- Guru

4- Yadov

5- Vrshni

6- Satavat

7- Veshnu

8- Mathura

9- Kans

10- Gokol

11- Nand

12- Yasodha

یکی از اولاد دختر عموی خود (بنام دیوکی<sup>(۱)</sup>) کشته خواهد شد. از این رو کنس تصمیم گرفت که دختر عموی خود و شوهر او و سودیو<sup>(۲)</sup> را در یک آن بکشد ولی دختر عمویش و شوهرش به حالت تضرع و استغاثه بدو گفتند اگر از ما اولادی به دنیا آمد بلافاصله آن کودک را به تو تحویل می‌دهیم و تو بدین وسیله از کشتن ما در گذر. کنس این قول را پذیرفت ولی آنها را در زندانی تحت نظر داشت. هفت پسر بدین ترتیب قربانی شدند. پسر هفتم به دنیا آمد. در این موقع همسر نند نیز دختری بدینا آورد و آن دختر را برای شیر دادن و بزرگ کردن تحویل دیوکی زن و سودیو داد و وی این دختر را به عنوان نوزاد هشتمین تحویل کنس داد و در نتیجه دختر نند به دست کنس کشته شد. پسر هشتم دیوکی به وسیله شوهرش در شبی تاریک که رود جمنا<sup>(۳)</sup> که در آن حوالی جریان داشت طغیان نموده بود به آن طرف رودخانه برده و به نند تحویل داده شد تا مخفیانه به تربیت و پرورش او اقدام نماید. البته ناگفته نماند که این طرح قبلاً با خود نند ریخته شده بود و خود نند تقبل کرده بود که اگر پسری به دنیا آمد او را به من تحویل دهید و من خود در تعلیم و تربیت او خواهم کوشید. نام این پسر را نند به اختیار خودش کرشن نهاده بود. ما در این جا از این موضوع صرف نظر می‌کنیم که چطور کنس به دست کرشن کشته شد و عهدی از ظلم و تعدی رهایی یافت.

اکنون ما توجه خود را به سوی ترجمه‌های فارسی گیتا می‌گردانیم. چند نفر از دانشمندان ایران و هند برای ریختن این شاهکار ادبی، فرهنگی تاریخی و مذهبی از سانسکریت به قالب زبان شیرین فارسی دست زده‌اند. میان همه تراجم در ترجمه (یکی منظوم و دیگری منثور) من حیث مجموع بر تمام ترجمه‌های دیگر برتری و تفوق دارند. از این دو اثر ترجمه منظوم را به فیضی متخلص به فیاضی که ملک الشعراء و یکی از درباریان سرشناس و برجسته جلال‌الدین<sup>(۴)</sup> اکبرشاه (تیموری بایری هند) بود منسوب دانسته‌اند و دومین راکه به نثر ساده و معمولی است گاهی به همین فیضی فیاضی و گاهی به شهزاده داراشکوه<sup>(۵)</sup> نوه جلال‌الدین اکبرشاه نسبت می‌دهند.

1- Devaki

2- Vasudev

3- Yamona Or Jumna

۴- ۹۶۳-۱۰۱۴ هجری قمری.

۵- ۱۰۲۴- (مقتول) ۱۰۶۹ هجری قمری.

علامه شبلی<sup>(۱)</sup> نعمانی دربارهٔ مهابارت همین قدر نوشته است:

«در سال ۹۹۰ ه. ق. اکبر حکم داد مهابارت (از کتابهای مهم باستانی هنود) را ترجمه کنند. علمای بزرگ و نامی هنود جمع شدند. اکبر خود مطلب عبارت را به نقیب خان حالی می‌کرد و او به فارسی نقل می‌نمود بعد ملا عبدالقادر بدایونی، ملاشیری و غیره را طلبیده به هر کدام قسمتی از آن را واگذار نمود و در این میانه دو فن یا دو قسمت از آن به فیضی محول گردید.

ولی از این عبارت واضح نیست که کدام قسمت از مهابارت به فیضی محول گردید.<sup>(۲)</sup> دوست گرامی آقای ضیال‌الدین دیائی دربارهٔ شرح احوال و آثار فیضی<sup>(۳)</sup> رساله‌ای به زبان انگلیسی نوشته است. در این رساله مذکور است که فیضی چند اثر مهم زبان سانسکریت را به فارسی ترجمه کرده ولی میان این تراجم ذکر باگوت گیتا نیامده است. اما پاندیت امرنات مدن متخلص به ساحر<sup>(۴)</sup> و بیکراماجیت حسرت<sup>(۵)</sup> دو نظر متفاوت دارند. اولی معتقد است که فیضی این کتاب را به فارسی ترجمه کرده و حسرت داراشکوه را مترجم این اثر می‌داند. و چون نسخه‌ای که نزدیک به عهد داراشکوه باشد به دست او نرسیده بنابراین او به قول خود اطمینان ندارد.<sup>(۶)</sup> شواهد درونی متون (منظوم و منثور) حاکی این امر است که مترجم از خاک پنجاب بوده است. چه آریائزادان که در ناحیه‌ای که بین دو رود (گنگ و جمنا) واقع است در مورد تلفظ کلمات سانسکریت و خصوصاً اصطلاحاً دینی بسیار مواظب هستند و سعی می‌کنند که صحیح و تا آنجا که

۱- شعرالمجم (جلد سوم) - ترجمهٔ سید محمد تقی فخرداعی گیلانی - صفحهٔ ۵۵.

۲- گیتا مشتمل بر هیجده فصل است و فصل اولش از باب بیست و سوم مهابارت شروع می‌شود.

3- Life and works of faidi by Dr. Z.A. Desai pp Iran Society, Calcutta, 1964.

۴- راز مغفرت - ترجمهٔ فارسی گیتا (منثور) دهلی سنه ۱۹۲۸ صفحه ۱.

5- Dara Shikuh - Life & Works by Bikrama Jit Hasrat, pp Visvabharati, All ahabad p. 236. Gita.

۶- اصل عبارت حسرت (بیکراماجیت) این است:

The persian translation of the bhagwatgita, in 18 adhyayas, was made by dara shikuh, probably with the help of some pundits, between the years A.H. 1065 - 67. It is described as an attempt to present "the highest and the best tenets of hinduism in the most attractive garb." Although a number of other persian translations of the same work exist in India, I have not come across and good MS. Of dara shikuh's version, with the exception of one (that, too, of doubtful character) in the private collection of sayyid ramadan ali shah gardezi of multan.

ممکن است نزدیک به فصیح باشد تلفظ را ادا نمایند. و چون ما ازین قسمت دورتر می‌شویم و به طرف شمال غرب بالاتر می‌رویم لهجه‌ها تغییر می‌کنند و مردم به لهجه‌های مخصوص محل خود صحبت می‌کنند و برای ایشان تلفظ صحیح کلمات سانسکریت بسیار دشوار است و چون در متن ترجمه گیتا هر کلمه‌ای که از سانسکریت گرفته شده است شبیه تلفظ اهل پنجاب است بنابراین نتیجه‌ای که اخذ می‌شود این است که مترجم حتماً از اهل پنجاب<sup>(۱)</sup> بوده است. ناگفته نماند که این نوع کلمات برای فارسی زبانان هیچ تازگی ندارد چند قرن پیش ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۳۰ هجری) در کتاب الهند (خصوصاً در فصل دوازدهم) کلمات هندی که به کار برده است همه از لهجه‌ای است که اهل پنجاب غربی تکلم می‌کنند. و بین کلماتی که در کتاب الهند و گیتا آمده است شباهت بسیار نزدیکی دیده می‌شود.<sup>(۲)</sup>

در این جا باید این را هم اضافه نمود که مترجم از طائفه دبیران که در هند به اسم کایست<sup>(۳)</sup> معروفند بوده است. چه ایشان در هر عصر در کل امور دیوانی نفوذ داشته‌اند و چون راجه تودرمل<sup>(۴)</sup> در عهد اکبرشاه امور دیوانی را از زبان هندی به فارسی تغییر داد افراد این طائفه با شوق و رغبت زبان شیرین فارسی را فراگرفتند و امور دیوانی و عرایض نویسی را انجام می‌دادند. در قرن‌های بعدی چون تعداد آنها زیاد شد و همه ایشان نتوانستند به عهده نیابت و وکالت برسند معلمی و آموزگاری را به طور شغل اختیار نمودند و به نواب زادگان و دختران و پسران مأمورین دولت فارسی یاد می‌دادند. گاهی اوقات به امید صلح و انعام برای ممدوحین و صلیها و کتابهای تذکره و شعر فارسی می‌نوشتند. گمان می‌رود دبیری گمنام برای یک نفر مقتدر هندی این کار را انجام داده است زیرا که علاوه بر گیتا دو رساله مختصر فارسی که اسم یکی کریمما و دومین ما مقیمان می‌باشد بسیار شهرت دارند. ازین دو رساله اولین را منسوب به سعدی دانسته‌اند و دومین را به امیر خسرو دهلوی نسبت می‌دهند. در حالیکه هیچ یک از آنها با این دو دانشمند بزرگ و شاعر برجسته ارتباطی ندارد.

۱- فبضی و داراشکوه اهل پنجاب یا پنجابی زبان نبودند.

۲- البیرونی برای مدتی دراز در هند زندگی کرد.

از مطالعه متون چنین استنباط می‌شود که مترجم فارسی به متن سانسکریت دسترسی نداشته بلکه وی از یک نفر پاندیت (برهمن) که گیتا را از برداشت ترجمه زبان پنجابی اش را شنید و آن را به سبکی مخصوص که در آن روزها در عدلیه‌ها مروج بوده درآورد. باید این را هم اظهار نمود که کار یادگرفتن وید مقدس و گیتا به عهده برهمنان بوده و بعضی‌ها بودن این که مفهوم مطلب را بفهمند از برمی‌کردند. این پاندیت هم شاید از زبان سانسکریت مطلع نبوده و بدین جهت بعضی اشلوکها (ایات سرودهای مقدس) را فراموش کرده بود و همچنین مترجم ما هم آنها را به فارس در نیاورد. ولی متنی که با سعی و کوشش شادروان اجمل خان (دبیر مخصوص مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند) تهیه شده است و آن را انجمن روابط فرهنگی هند (دهلی نو) در سنه ۱۹۵۹ به طبع رسانیده شامل همه اشلوکها می‌باشد.<sup>(۱)</sup>

شاید مترجم از ترجمه منثور خود مطمئن نبوده و بدین سبب وی آن را به رشته نظم درآورده ولی با وجود تمام این ضعف و سقم این ترجمه از ترجمه‌های دیگر بهتر و معتبرتر است و تحت‌اللفظ شده است و بسیار نزدیک به اصل است ولی مترجمین دیگر به علت این که مفسر بوده‌اند مطالب را پیچیده کرده‌اند. نکته قابل ذکر این است که در زبان اردو و فارسی کلمات متشابه بسیار هستند ولی این کلمات با معانی مختلف در هر دو زبان به کار رفته است. مانند کلمه زیبا که در فارسی فقط معنی قشنگ و خوشگل می‌دهد و حال آنکه در اردو این کلمه به معنی لائق و سزاوار و مناسب بکار برده می‌شود و کلماتی مانند غریب که در اردو به معنی مفلس و در فارسی معنی اجنبی را می‌رساند. با توجه به این می‌توان پی برد که بعضی مترجمین بدون توجه به این موضوع در ترجمه‌های خود دچار اشتباهات شده‌اند.

اگرچه زبان اوستا و سانسکریت از یک ریشه به شمار می‌روند ولی پس از مرور ایام هر دو جداگانه راه تکامل پیموده‌اند و بدین سبب از یکدیگر این قدر دور افتاده‌اند که ریختن یکی را در قالب دیگری بسیار سخت و دشوار می‌باشد. همچنین از حیث خط بعد و فاصله تا این اندازه شده است که حالا یک زبان را به زبان دیگر نوشتن غیرممکن شده است. در سانسکریت حروفی موجود هست که در فارسی اصلاً وجود ندارد. این

1- Indian council for cultural relations, new delhi (India).

قبیل حروف تایی کامی، دال کامی، رای کامی و نون کامی به شمار می‌روند بعلاوه بر این در سانسکریت حرفهائی وجود دارند که از روی صوت و صدا دو حرف فارسی هستند در سانسکریت چهار نوع تا وجود دارد. برای رفع این اشکالات که به سبب دور افتادن دو زبان روی داده است در ذیل فهرست حرفهائی که مخصوص به زبان سانسکریت است به خط فارسی (با تغییر ضروری) و لاتین تهیه گردیده و کلمات فصیح سانسکریت و محلی زبان هندی که در متن آمده است در حاشیه طبق همین اصل به خط لاتین توضیح داده شده است. علاوه بر این کلماتی که به صورت محلی در متن وارد شده ریشه سانسکریت با شکل فصیح آنها در پرانتز جلوی هر حرف توضیح داده شده.

حرف سانسکریت به خط فارسی	حرف سانسکریت به خط لاتین	حرف سانسکریت به خط فارسی	حرف سانسکریت به خط لاتین
Jh'	--	Bh'	--
Chh'	--	Ph'	--
Dh'	--	Th'	--
dh'	6	th'	--
rh'	--	t	--
Kh'	--	d	--
Gh'			

سعی شده است که کلمات سانسکریت فقط یک مرتبه در حاشیه توضیح داده شود ولی همین کلمه اگر دوباره به همین معنی و مفهوم آمده باشد منظور این است که به بیت شماره فلان رجوع شود و در آخر فهرست کلماتی که در متن آمده است به ترتیب الف با، با صراحت و توضیح مختصری داده شده است.



نکته‌ای که نمی‌بایست جا گذاشت این است که در نوشتن کلمات هندی به حروف لاتین انگلیسی زبانان سعی لازم بکار نبرده و کلمات مانند کرشن (KRESHN) و ارجن (ARJON) آنها این چنین نوشته‌اند KRISHNA (کریشنا) و ARJUNA (ارجونا) و فارسی زبانان در هنگام ترجمه اصل تلفظ هندی را به کار نبرده بلکه نوشته لاتین آن را که از تلفظ هندی متفاوت است استفاده کرده‌اند و در نتیجه کلمه کرشن و ارجن کریشنا و ارجونا بکار برده می‌شود. ولی از طرف مرتب سعی و کوشش شده است که کلمات سانسکریت در لاتین چنان نوشته شود که از اصل دور نگرود.

قبل از استقلال هند شهر لاهور بزرگترین مرکز ادبیات فارسی و اردو به شمار می‌رفت و در این شهر کتابهای زیادی به این زبانها چاپ شده است. از جمله کتاب گیتا چندین مرتبه منتشر گردید. ولی به علت روی دادهای سیاسی اکثر آنها ناپدید گشته و امروز فقط سه نسخه از آنها در دست است که یکی در لاهور و یکی هم در دهلی و سومی که خطی است در کتابخانه خدابخش بانکی پور (پاتنا) می‌باشد.

از سه نسخه فوق‌الذکر یکی به تاریخ یکم دسامبر ۱۹۴۱ در لاهور به کوشش آقای محمد شفیع کمبوه و دیگری در دهلی به همت شادروان احمدبخش صاحب کتابفروشی جنرال نیوزآژنسی<sup>(۱)</sup> در سنه ۱۹۵۵ چاپ گردید. اگرچه اسم کتابفروشی و تاریخ چاپ گیتا در این نسخه ذکر نشده ولی از اشاره منشی نیاز صاحب کتابفروشی انجمن ترقی اردو (هند) پیداست که مرحوم احمدبخش کتاب مزبور را به علت این که دانشگاه پنجاب اعلام می‌دارد که کتاب نامبرده شامل بخشهایی برای دانشجویان رشته اختصاصی<sup>(۲)</sup> فارسی است به چاپ رسانید.

سومین نسخه که خطی می‌باشد در سال ۱۹۲۷ به اسم کاتب یونیش پرشاد<sup>(۳)</sup> نوشته شده که اکنون در کتابخانه خدا بخش (شماره ۵۸۰۷) موجود است. همین کتاب نیز به صورت نثر توسط اجمل خان مرحوم نوشته شده که اکنون در انجمن روابط فرهنگی هند (دهلی نو) می‌باشد.

1- General News Agency

2- Persian Honoura

3- Bhoneshwar Pershad

این مختصر جهت آشنا شدن ذهن خوانندگان عزیز با محیط و وقایعی که موجب نوشتن کتاب گیتا شده است قلمی گردید. امید است این مقدمه راهگشای خوبی برای خوانندگان گرامی در درک و تجلیل مطالب کتاب گیتا باشد.

در خاتمه به مناسبت زحمات و الطاف بیدریغ آقای مهاجن دبیر اول سفارت کبرای هند در ایران استاد مهریار نوابی، آقای دکتر منصور رستگار و آقای مجتبی مینوی جهت کمک و راهنمایی موثر که در ترتیب و اصلاح کتاب گیتا توصیه نموده‌اند صمیمانه تشکر و قدردانی نموده و امید واثق دارد که خوانندگان گرامی اشتباهات مرتکب شده در این کتاب را با دیده عفو بنگرند.

یونس جعفری

۱۱ تیر ۱۳۵۳

## خلاصه داستان مهابارت<sup>(۱)</sup>

روزی بود و روزگاری در قسمت شمال هند راجایی به نام شانتنو<sup>(۲)</sup> زندگی می‌کرد. دور تا دور کاخ او را جنگلی پر از درختان انبوه و سبزه‌زارهای پهناور احاطه کرده بود. در این جنگل هم مرد ماهیگیری زندگی می‌کرد که دختری بس زیبا و دلفریب به اسم ستیه‌وتی<sup>(۳)</sup> داشت. تنها عیبی که این دختر داشت عبارت ازین بود که بوی گند و مشمئز کننده ماهی از تمام بدن دلفریب و زیبای او استشمام می‌شد. و به همین دلیل کسی توجهی به این دختر نداشت اما بعد از مدتی ستیه‌وتی در محضر مرتاضی به اسم پراشر<sup>(۴)</sup> به کار و خدمت مشغول شد و پس از مدتی مرتاض نامبرده به ستیه‌وتی علاقه‌مند شد و با او همبستر شد و نتیجه این وصلت پسری بود به نام ویاژ<sup>(۵)</sup> و سپس بر اثر دعای خیر مرتاض مزبور بوی گند از تن دخترک ماهیگیر برطرف و جایگزین آن رایحه دل‌انگیز عطرهای بهاری شد. بطوری که از فرسنگها این به مشام اهالی جنگل می‌رسید. یکی از روزهای بهاری شانتنو (راجای فوق‌الذکر) به قصد شکار به جنگل اطراف کاخ می‌رفت و در همین حال بوی عطر خوش ستیه‌وتی به مشامش رسید و یک دل نه صد دل عاشق دخترک ماهیگیر شد و تصمیم به خواستگاری او گرفت و به قصد این کار به خانه دخترک ماهیگیر رفت. پیرمرد ماهیگیر با دیدن شانتنو بسی خوشحال شد و گفت وصلت شما با دختر من باعث سرفرازی و سربلندی ما است اما نباید

---

1- Mahabharat

2- Shantanu

3- Satyawati

4- Parashor

5- Vyas

نکته‌ای را فراموش کنید و آن عبارت از این است که نوزاد دختر من باید از شما به تخت سلطنت بنشیند. شانتنو این شرط<sup>(۱)</sup> را قبول نکرد. و اظهار داشت که من همسری نجیب زاده دارم که از او پسری دارم به اسم دیوورت<sup>(۲)</sup> که بعد از من او به تخت سلطنت خواهد نشست. خلاصه شانتنو با یک دنیا غم و ناراحتی به کاخ برگشت اما فکر و خیال ستیه‌وتی او را حتی یک دقیقه هم راحت نمی‌گذاشت.

چندی بعد چون دیوورت پدرش را افسرده و غمگین می‌یابد تصمیم می‌گیرد که از درد و رنج پدر آگاه شود ولی شانتنو طفره می‌رود و به او در این مورد هیچ سخنی نمی‌گوید تا اینکه با اصرار دیوورت مجبور می‌شود که عشق و علاقه خود را نسبت به دخترک ماهیگیر و علت عدم وصلت با او را بازگو کند.

دیوورت چون از حال پدر با خبر می‌شود به خاطر نجات پدر از غم و غصه بی‌پایان پیش ماهیگیر رفته اظهار می‌کند: «من قول می‌دهم که اگر پدرم با ستیه‌وتی وصلت نماید و فرزندی به دنیا بیاورد بعد از پدرم او به تخت سلطنت بنشیند. اما ماهیگیر پیر باز قبول نمی‌کند و می‌گوید که اولاد تو بعد از تو باعث ناراحتی و عذاب نوه من خواهد شد و چه بسا موجب شود که پسر نوهام نتواند به تخت سلطنت بنشیند. دیوورت اظهار می‌دارد که برای این پیشنهاد شما نیز راه حلی دارم و آن این است که من حاضرم به خاطر پدرم و به خاطر این که نوه شما به تخت سلطنت برسد تا آخر عمر با کسی وصلت نکنم. پس از این تصمیم دیوورت به لقب بیشم<sup>(۳)</sup> (نیکو عهد) ملقب شد. (چه در زبان سانسکریت به کسی که به قول خود وفادار باشد بیشم می‌گویند).

بعد از آن شانتنو به آرزوی دیرینه خود رسید و با ستیه‌وتی وصلت کرد و ثمره این وصلت دو پسر به اسامی چترانگد<sup>(۴)</sup> و وچترویریه<sup>(۵)</sup> بود. چترانگد در آغاز جوانی در یک جدال با پسری همانام خود کشته شد ولی وچترویریه دو زن گرفت به اسامی

۱- میان راجه‌های هند این رسم بوده است که تنها پسر ارشد می‌تواند بر تخت سلطنت بنشیند و این قانون را حق خداداد می‌دانستند و حتی پادشاه وقت هم اختیار نداشت که این قانون را تغییر بدهد و غیر از پسر ارشد کسی دیگر را جانشین خود نماید.

2- Dev vrat

3- Bhishm

4- Chetragad

5- Vechetravirya

امبیکا<sup>(۱)</sup> و امبالیکا<sup>(۲)</sup> و قبل از آنکه زنها از او باردار شوند این جهان را وداع گفت و بنا بر این بعد از مرگ شانتنو کسی نبود که وارث تخت و تابع سلطنت او شود.

در آن زمانها رسم بر این بود که پس از مرگ شوهر اگر زنی میخواست بچه دار شود می توانست پس از دادن قربانی و انجام مراسم دینی با برادر بزرگ همسرش یا از خویشاوندان نزدیک یا با مراجعه به یک برهمن مرتاض و تارک دنیا باردار شده دوباره به خانه برگردد. ناگفته نماند این اجازه فقط یک بار داده می شد.

بدین ترتیب همسران و چتروریره به وسیله کنیز خود ویا ز را که در آن زمان تارک دنیا و مردی بد هیكل ولی عارف و دیندار بود به کاخ خود دعوت نمودند و او را برای پیمان وصلت راضی کردند. ویا پیشنهاد آنها را برای وصلت قبول می کند ولی به علت زشت بودن صورت ویا ز امبیکا (زن اولی) چشمهایش را می بندد ویا ز متوجه می شود و می گوید که پسر تو کور به دنیا خواهد آمد. زن دوم در موقع آمیزش خیلی مضطرب و پریشان شده بود با رنگی پریده و زرد با ویا ز می آمیزد و ویا ز به او می گوید فرزند تو زرد پوست خواهد بود. خلاصه کنیزک هم پیشنهاد وصلت با ویا ز می کند و ویا ز می گوید چون تو خودت پیشنهاد وصلت با من کردی فرزند تو قوی هیكل و دانشمند به دنیا خواهد آمد.<sup>(۳)</sup> (ناگفته نماند ویا ز پسر ستیه وتی از مرتاضی بود که بوی بدنش را برطرف ساخته بود). خلاصه زن اولی پسری به دنیا آورد که اسم او را در تراشتر<sup>(۴)</sup> گذاشتند و زن دیگر پسری زائید که زرد پوست بود او را پاندو<sup>(۵)</sup> نامیدند. اگرچه در تراشتر کور بود اما او را بر تخت سلطنت نشانند ولی زمام امور را به دست پاندو دادند. در تراشتر صاحب صد فرزند شد که همه کوروان<sup>(۶)</sup> نامیده می شدند و بزرگتر از همه دریودن<sup>(۷)</sup> بود و

1- Ambika

2- Ambalika

۳. بعضیها معتقدند که تنها امبیکا به ویا ز مراجعه کرد و چون از روی زشت او وحشت کرده بود پسری کور زائید و برای بار دوم با ویا ز وصلت کرد ولی این مرتبه که از وحشت و ترس زرد شده بود پسری زرد پوست از او متولد شد. ولی چون سومین مرتبه ستیه وتی از امبیکا خواش نمود که با ویا ز وصلت جوید او به سبب ترس و وحشت خود از رفتن خودداری کرد و به جای خود کنیزک را فرستاد و پس از این وصلت کنیزک پسری به اسم ودر (Vedor) به دنیا آورد.

4- Dhretrasht

5- Pandu

6- Korovas

7- Doryodhan

پاندو هم صاحب پنج فرزند شد که همه را پاندوان<sup>(۱)</sup> می‌نامیدند. اما به علت فوت پاندو برادر بزرگترش در تراشتر فرزنداناش را بزرگ کرد. بین فرزندان پاندو<sup>(۲)</sup> (پاندوان) و در تراشتر (کوروان) دشمنی و کینه وجود داشت. علت واقعه از این قرار بود که پاندوان مقداری زمین برای زندگی کردن می‌خواستند ولی کوروان مخالف بودند بنابراین صد برادر با حيله و مکر کاخی تقدیم پنج برادران کردند و موقعی که پنج برادر به اتفاق مادرشان در آن کاخ جمع شده بودند کاخ را آتش زدند ولی از آنجایی که بخت یارویاورشان بود توانستند از آن کاخ بگریزند و جان سالم بدر ببرند و از پایتخت کوروان که هستناپور<sup>(۳)</sup> بود فرار کنند و در جنگل و بیابان سرگردان متوازی برزند که روزی خیر دادند که دختر راجای پنچال تصمیم به وصلت گرفته است و در آن زمانها رسم بر این بود که اگر دختری نجیب زاده می‌خواست برای خود شوهری انتخاب کند به کمک پدر خود تمام شاهزادگان را دعوت می‌کرد و مسابقه‌ای از قبیل شمشیربازی و تیراندازی و ارابه‌کشی ترتیب می‌داد. هر کسی در این مسابقه پیروز می‌شد دختر راجا به گردن او حلقه نئ می‌انداخت و پس از این دختر راجا از آن او بود.

پاندوان که در شمشیرزنی و تیراندازی استاد بودند از این موقعیت استفاده کرده و در لباس برهمنان در این مجلس ظاهر شدند و میان آنها چون ارجن در تیراندازی ماهرتر

#### 1- Pandavs

۲- درباره پاندو چنین آمده است که وی شکار را بسیار دوست داشت. روزی از روزها که به شکار رفته بود و آهو را در حال نزدیکی دید و طرف آنها تیری انداخت و آهوی ماده کشته شد (ولی در اصل آنها آهو نبودند بلکه یکی از آنها مرتاضی بود که خود و زنش را به صورت آهو در آورده بود) و آهوی نر که دوباره خود را به صورت اول در آورده بود پاندو را نفرین کرد و گفت که هرگاه بخواهی با زنی نزدیکی کنی خواهی مرد. اما پاندو دو زن داشت کنتی (KONTI) و مادری. زنهایش می‌خواستند که از او بچه‌دار شوند ولی چون سست کمر و عنین بود و نمی‌توانست با آنها نزدیکی کند پس آنها به خدایان رجوع کردند و کنتی خدای عدل و بردباری را دعوت به وصلت نمود و ثمره آن پسری به نام بدشتر (Yodheshter) بود. ولی او خیال می‌کرد که یک پسر کافی نیست و بدین جهت به خدای باد پیشنهاد وصلت کرد که در نتیجه آن بیم (Bhim) متولد شد و برای سومین مرتبه خدای خدایان اندر (Endr) را دعوت کرد و از وصلت با او ارجن (Arjon) به وجود آمد. همچنین مادری هم به کمک کنتی توانست با خدای نور سحر و غروب آفتاب که طبیب خدایان هم بود نزدیکی کند و نتیجه آن دو پسر توام به اسامی نکل (Nakol) و سهدیو (Sahadev) بود. (ناگفته نماند که کنتی در ایام دوشیزگی با خدای خورشید وصلت جسته بود و کرن (Karn) از او متولد شده بود ولی خدای آفتاب برایش دعای خیر کرده بود و بدین سبب پس از تولد کرن او دوباره به حالت دوشیزگی آمده بود)

۳- شهری بود نزد کنار رود گنگ در نواحی دهلی.

بود در این مسابقه پیروز شد و درویدی دختر راجای پنجال نیز شیفته او شد و با او وصلت کرد و ثمره این وصلت پسری به نام ایمنو<sup>(۱)</sup> بود. این وصلت باعث شد که راجای پنجال با قدرتی که داشت یارو یاور پاندوان شود.

چون پاندوان تحت حمایت راجای پنجال بودند قدرت نیز به دست آوردند و به پایتخت کوروان به هستناپور رفتند و حق خود را از در تراشتر خواستند. در تراشتر قسمتی از خاک مملکت خود را که منطقه کوهستانی بود اهداء کرد و پاندوان سلطنت خود را مستحکم نموده کنار رود جمنا<sup>(۲)</sup> اندرپرست<sup>(۳)</sup> (شهر دهلی فعلی) را پایتخت خود قرار دادند و شهری را در آنجا بنا کردند.

چنانکه قبلاً ذکر شده است بین کوروان و پاندوان آتش حسد و کینه وجود داشت و دریودن برادر ارشدتر کوروان همیشه در آزار پاندوان بود بالاخره او نقشه‌ای کشید و پاندوان را برای قمار دعوت کرد<sup>(۴)</sup>.

چون دریودن با کمک دائمی خود به نام شکندی مهره‌های تقلبی برای این بساط تهیه کرده بود بنابراین موقع بازی یدشتر<sup>(۵)</sup> برادر ارشد پاندوان تمام دارائی درویدی<sup>(۶)</sup> و حتی برادران و مملکت خود را به صد برادر باخت و پاندوان اسیر و برده آنها شدند ولی در تراشتر از فرزندان خود خواست که با پاندوان مانند برده و غلام رفتار نکنند. بدین جهت کوروان پیشنهادی به آنها کردند و آن این بود که پنج برادر همراه مادرشان و درویدی به مدت دوازده سال خارج از اقلیم و قلمرو ایشان زندگی کنند و در طی سال سیزدهم باید خودشان را طوری پنهان کنند که هیچ احدی نام و نشانی از آنها نداشته باشد و اگر احیاناً در طی سیزدهمین سال کسی آنها را ببیند آنها مجبور شوند برای دوازده سال دیگر خارج از مملکت زندگی کنند.

پاندوان که به قول خود وفا کرده و دوازده سال خارج از اقلیم و فرمانروائی کوروان

1- Abhimanyu

2- Yamuna or Jumna

3- Endrparastha or Inderaprastha

۴- در آن روزگار چنان مرسوم بود که اگر راجائی را کسی برای مبارزه می‌طلبید و یا برای قمار دعوت می‌نمود طرف مجبور بود که آن را بپذیرد و در غیر این صورت او را شکست خورده می‌پنداشتند.

5- Yodheshter

زندگی کرده بودند در سال سیزدهم در مملکت راجای بیرات به سرزمین متسیه<sup>(۱)</sup> رسیدند تا در آنجا طوری زندگی کنند که کسی آنها را نشناسد. چنانچه یدشتر به لباس برهمنان درآمده ندیم پادشاه شد، بیم آسپزی می‌کرد، ارجن خود را خواجه سرا ظاهر کرد و دختر راجا را در حرمش رقص و پایکوبی تعلیم می‌داد. نکل و سه‌دیو اسپان و گاوها را نگهداری می‌کردند و همچنین درویدی کارکنیزها را انجام می‌داد.

اگرچه راجای بیرات بسیار قوی نبود ولی برادرزتش به اسم کیچک<sup>(۲)</sup> تمام قدرت را در دست داشت و به خاطر قوای جسمانی شهرت زیادی داشت. او عاشق درویدی شد و از او تقاضای وصلت کرد. درویدی اول امتناع نمود و بعد به ارجن شکایت کرد. ارجن به درویدی گفت که تقاضای کیچک را قبول کند و به وصلت با او تن در دهد. درویدی به کیچک گفت که به تماشاخانه بیاید. شب چون کیچک به تماشاخانه رسید ارجن او را بدون اسلحه کشت و در تمام ایالتها این واقعه شهرت یافت که پهلوانی با این هیکل و قدرت بدون اسلحه کشته شده است. کوروان هم این خبر را شنیدند و برای دزدیدن غله و گاوها و به خاطر پی بردن این ماجرا وارد مملکت راجای بیرات شدند ولی در همین زمان راجای تریگرته<sup>(۳)</sup> از طرف جنوب شرقی به سرزمین مستیه حمله برد و راجای بیرات با لشکرگران خود برای دفاع از مرزهای کشورش به آن طرف رفته بود. کوروان از طرف شمال وارد سرزمین مستیه شدند و چون کسی نبود که در مقابل کوروان ایستادگی کند پنج برادر به دفاع برخاستند و دشمنان را از مملکت بیرون کردند. راجای بیرات چون حقیقت را دانست و اطلاع یافت که پاندوان در مملکت او زندگی می‌کنند بسیار خوشحال گردید و خواست که دخترش را به ارجن بدهد ولی ارجن گفت چون او شاگرد من هست بدین جهت من او را مانند دختر خود می‌دانم ولی خواهش می‌کنم که او را به پسر من بدهید. بدین ترتیب راجای بیرات حامی و یار و مددکار پاندوان گردید.

پاندوان مدت سیزده سال دوری از وطن را متحمل شده دوباره به دیار خود بازگشتند و بادیودن ملاقات نموده به او گفتند که ما به قول خود وفا کرده‌ایم و حالا باید نصف مملکت را بدهید ولی دریودن قبول نکرده می‌گوید حتی به اندازه یک نوک سوزن هم به

1- Matsya

2- Kichak

3- Trigrata

شما زمین نخواهم داد.

به هر حال کار به جنگ کشید و دو طایفه مجبور به جنگ و کارزار با یکدیگر شدند. در آن زمان خدائی در آن سرزمین بود به اسم کرشن<sup>(۱)</sup> که اگر او از هر کسی طرفداری می‌کرد پیروزی از آن شخص بود. کرشن هر چه خواست که کار به جنگ و جدال و قتل و غارتگری نکشد بلکه هر دو مدعی با مذاکره به نتیجه‌ای برسند ولی کسی پیشنهاد او را قبول نکرد.

از طرف کوروان دریودن و از طرف پاندوان ارجن به خدمت کرشن می‌روند و او را در خواب می‌یابند. بالای سر او دریودن و زیر پایش ارجن می‌نشینند تا کرشن از خواب بیدار شود. وقتی کرشن از خواب بیدار می‌شود چشمش به ارجن می‌افتد و از احوالات آنها می‌پرسد. آنها موضوع را شرح داده و دریودن مدعی می‌شود که کرشن باید به او کمک کند برای اینکه او زودتر آمده است. کرشن می‌گوید من هرگز با کسی جنگ نمی‌کنم اما لشکر من آزاد است اگر لشکریانم مایل باشند می‌توانند به طرفی که بخواهند کمک کنند. دریودن این پیشنهاد کرشن را پذیرفت و چون دید که او حاضر به جنگ نیست لشکرش را در اختیار خود گرفت ولی چون ارجن با خواهر کرشن ازدواج کرده بود بدین مناسبت کرشن به او کمک کرد. اما چون عهد کرده بود که جنگ نکند فقط وظیفه‌ارابه‌کشی را به عهده خود گرفت. محل جنگ زمین وسیع کروکشیترا<sup>(۲)</sup> است که در ایالت هریانای فعلی در صد و پنجاه کیلومتری دهلی واقع است. لشکریان هر دو طرف آماده کارزار می‌شوند و پهلوانان هر دو طرف در میدان جنگ به صف آرائی در مقابل یکدیگر مشغول می‌گردند. ارجن مثل پهلوانی قوی دل و قوی پنجه در یک طرف آماده نبرد و جنگجویی است ولی احساسی که در قلب او داشت حاکی از محبت و لطف نسبت به خویشان و عزیزان خود اوست و او را نگران و ناراحت می‌کند و نمی‌تواند قبول بکند که چطور قادر است استادان عزیز و دوستان و جگرگوشه‌های خود را با دست خود با خاک و خون یکسان کند. حال به میدان جنگ نظر می‌افکنیم تا ببینیم آخر عاقبت قهرمانان داستان چه می‌شود.

1- Krishna or Kreshn

2- Korokahetr

# گفتار اول

## وشاد<sup>(۱)</sup> یوگ<sup>(۲)</sup>

### ترس و نگرانی

طرازنده<sup>(۱)</sup> داستان کهن  
که پرسید درتشت<sup>(۳)</sup> از سنجی<sup>(۴)</sup> این  
بود مزرع<sup>(۶)</sup> آخرت در جهان  
دگر پاندوان<sup>(۸)</sup> از پی کارزار  
بدین سان بیفکند طرح سخن  
که که کرکیت<sup>(۵)</sup> رشک بهشت برین  
درین جا رسیدند چون کوروان<sup>(۷)</sup>  
چسانست این قصه ای هوشیار

۱- افسردگی و نگرانی (Veshad)

۲- چوگ یا یوگ (Jog or Yog): پیوستن و وصل شدن و نیز اصطلاحی است بسیار وسیع و به معنی تمرکز قوه‌های فکری و روحی و جسمی برای انجام دادن یک کار و این کار مربوط چه به عالم لاهوت علوی باشد و چه به جهان ناسوت سفلی.

۳- درتشت: دراصل این کلمه تراشت (بادال هندی و سکون را وتای کامی Dhartarashtra بوده است و به خاطر قافیه و وزن شعر آن را درتشت تلفظ می‌کنیم).

۴- سنجی (بابای مجهول) راوی و مطرب پادشاه درتشت یا درتراشت (Dhartarashtra) بود. وی وزیر پادشاه نیز بود. ضمناً سنجی قوه بصر فوق‌العاده تیز داشت و نزد پادشاه نشسته دورا دور بر میدان جنگ نظاره می‌کرد و برای پادشاه کور تمام وقایع رزمگاه را تعریف می‌نمود.

۵- کورکیت: در اصل متن کورکھیت (Korkhet) بوده و این کلمه از دو لفظ Koru و Shetr یا Ksetra مرکب است و اولی به معنی جد بزرگ مشترک کوروان و پاندوان و دومی به معنی مزرع و زمین کشت و کشتزار و در نتیجه معنی اش = سرزمین «کورو» یعنی سرزمین مقدس (دهلی فعلی در همین محل می‌باشد).

۶- نسخه: مزرعه

۷- کوروان (Korvan) ترکیب از دو کلمه کور و وان است یعنی فرزندان کورو.

۸- پاندوان (Pandavan) پسران پاندو.



دگر پنج فرزند این پاندوان  
 مهارتهی<sup>(۲)</sup> هستند در کارزار  
 کسانی که یاران کار من اند  
 شمائید و بیشم<sup>(۴)</sup> عديم المثال  
 قوی بازوی من ز فرزند تست  
 دگر سوسدت<sup>(۷)</sup> هست و هم باکرن<sup>(۸)</sup>  
 که اینها مراعات من کرده اند  
 سپه آن طرف گرچه کمتر بود  
 به ظاهر بود فوج من بی شمار  
 گرفتم که با دشمنان جنگ کرد  
 مراعات دشمن چو منظور اوست  
 خوش است از دل او به دست آورید  
 چو این گفتگو تا به بیشم رسید  
 چنان مهرة خویشتن را نواخت  
 به لب کشن چون پنج جن<sup>(۱۱)</sup> درکشید

که از درپدی<sup>(۱)</sup> هست میلادشان  
 شود هر یکی روکش صد هزار  
 بروز و غا<sup>(۳)</sup> دستیار من اند  
 دگر کرپ<sup>(۵)</sup> استاد کار قتال  
 دگر کرن<sup>(۶)</sup> غمخوار مانند تست  
 دگر پهلوانان و خویشان من  
 پی من بلا را وطن کرده اند  
 ولی هر دلیری چو اژدر<sup>(۹)</sup> بود  
 چه حاصل که بیشم به من نیست یار  
 به خود کار از شرم من تنگ کرد  
 کند صرف آن هر چه مقدور اوست  
 که بر فوج اعدا شکست آورید  
 بیچید و خود را به میدان کشید  
 کز آواز او شیر نر آب تاخت<sup>(۱۰)</sup>  
 تو گوئی که صور قیامت دمید

۱- درپدی یا دروپدی دختر را جای دروپد و زن مشترک پنج برادران بود. اسامی پسران پاندوان که از بطن وی بودند بدین ترتیب است: (۱) پرتی و ندیه (Prativendhya) پسر یدشتر (۲) ستسوم (Sotasoma) پسر بیم (۳) شرتکرتی (Shrotakerti) پسر ارجن (۴) شتانیک (Shatanik) پسر نکل و (۵) شرتکرما (Shrotakarma) پسر سهدیو.

۲- مهارتی: ارتشتار بزرگ و کسی را می‌گفتند که قادر باشد ده هزار کماندار را اداره کند.

۳- روز و غا - روز تنگدستی و احتیاج یا روز جنگ

۴- (Bhishm) در متن فارسی بهیشم و بهیکم هم آمده است.

۵- کرپ: یکی دیگر از آموزگاران کورووان بود. در متن سانسکریت اسمش کرپه آچاربه (Krepacharya) آمده است.

۶- کرن (Karn) طرفدار کورووان

۷- سوسمدت: باز هم طرفدار کورووان

۸- باکرن (Vekarn) یکی از صد برادران کورووان

۹- نسخه: اژدر

۱۰- در متن فارسی آب باخت آمده است.

۱۱- پنججن (Panchajanya) ناقوس کرشن (کشن مخفف کرشن است)

<p>که لرزه بر افواج دشمن گداخت جهان چون شب داج تاریک کرد صدایش دل دشمنان ریش داشت دل شیر مردان ازو می‌گداخت یلان را ز سر هوش پرواز کرد دگر ساتک و ابهمن صف شکن همان پنج پوران صاحب تمیز قیامت نمودار شد در وغا ستادند صف بسته از بهر کین که در عرصه کین بود کار پیش سخن گفت با کشن کای رازدان ببینم کرا هست دعوی به سر کدامی نشان خدنگ من است که می‌خواهد از من دل ریش را کرا در سر خود خیال من است بگفتا که ای شاه انجم سپاه به زورآوران عرصه تنگ‌آوران که دعوی است این هر دو کس را به سر که ای واقف رازهای نهفت</p>	<p>دگر دیودت<sup>(۱)</sup> مهره ارجن نواخت پر آوازه چون بیم<sup>(۲)</sup> پندریک<sup>(۳)</sup> کرد یدشتر به کف مهره خویش داشت نکل هم سگوهوش<sup>(۴)</sup> را می‌نواخت چو منپشپ<sup>(۵)</sup> سهدیو آغاز کرد دروید شکندی<sup>(۶)</sup> درشته‌دمن دگر شاه کاشی و بیرات نیز گرفتند این جمله چون مهره‌ها دلیران دریودن<sup>(۷)</sup> خشمگین کمان را گرفت ارجن راست کیش نظر کرد بر لشکر کوروان رت<sup>(۸)</sup> من میان دو لشکر بیر کدامی مهیای جنگ من است که بر روی من می‌کشد خویش را کرا تاب قتل و قتال من است رتش<sup>(۹)</sup> کشن<sup>(۱۰)</sup> آورد در رزمگاه شمارم به تو نام جنگ آوران یکی بیشم است و درونا دگر نظر کرد برگفته کشن و گفت</p>	<p>۳۵</p> <p>۴۰</p> <p>۴۵</p> <p>۵۰</p>
---	---	---

۱- دیودت (Devadatt) ناقوس ارجن پهلوان

۲- در متن فارسی بهیشم هم آمده است.

۳- ناقوس بیم (Paonra)

۴- سوگوهوش (Soghosh) در متن فارسی سوگهوش و بشوکو کهه نیز آمده است.

۵- منپشپ (Maniposhpak) ناقوس سهدیو

۶- شکندی (Sikhandi) طرفدار کوروان وی پادشاه قندهار بود

۷- دریودن (Duryodhan) پسر ارشد راجای کور در تراشتر (Dhartrashtra)

۸- رت (Rath) ارابه جنگی. در متن فارسی کلمه رتهک آمده است.

۹- رتش = رت او (ارابه جنگیش)

۱۰- کشن = کرشن (Krishni kreshn)

مگر روکش کارزار من اند  
 که اعضای خود را نموده‌ست و پش  
 ز اندوه و غم دلفگارم بسی  
 ازین غم دل و جان من کاسته‌ست  
 که در من نمانده‌ست تاب و توان  
 ازاین گشت و خون مال و زر یافتم  
 از این<sup>(۱)</sup> کار دستم بیاید فشاند  
 به نفرین گشایند لب مرد و زن  
 چه حاصل که جانم رود رایگان  
 چه خیزد کز اینجاست رفتن قریب  
 به مکر و حیل دشمنی کرده‌اند  
 بغیر از تغافل نشاید مرا  
 جفا پیشگان در این جهان  
 به خلق‌اند اینها عجب فتنه گر  
 پس از قتل بریاب<sup>(۴)</sup> آویزی‌اند  
 که دستم ز خونریزشان<sup>(۵)</sup> کوتاه‌ست  
 بگردند آواره<sup>(۶)</sup> هر سو زنان  
 نیابی ز نام نجابت اثر  
 به پتران<sup>(۸)</sup> رسد کی ثواب طعام  
 کشد مدتی رنج و درد و تعب

همه خویش و قوم و تبار من‌اند  
 که گرم و غا شد به خویشان خویش  
 در این کار حیران کارم بسی  
 لبم خشک و مو بر تنم خاسته‌ست  
 ز دستم قریب است افتد کمان  
 گرفتم به خویشان ظفر یافتم  
 چه لذت که از قوم یک کس نماند  
 اگر قوم شد کشته از دست من  
 و گر کشته گردم من از دست شان  
 ز تخت و ز تاج و ز ملک ای حبیب  
 اگر چند باما بدی کرده‌اند  
 مگر جنگ کردن نباید مرا  
 یقین است دریودن<sup>(۲)</sup> و کوروان  
 نه از پیر<sup>(۳)</sup> ترسند و نی از پدر  
 سزاوار قتلند و خونریزی‌اند  
 ولی پاس ناموس سدّ ره است  
 نماند ز مردان چو نام و نشان  
 شود برن‌شنکر<sup>(۷)</sup> از آنها پسر  
 چو اولاد پیدا شود از حرام  
 به دوزخ رسد عالمی زین سبب

۵۵

۶۰

۶۵

۷۰

۱- نسخه: درین

۲- نسخه: درجوده‌ن (این شکل محلی است)

۳- نسخه: پتر = پسر

۴- نسخه: تاب بر

۵- خونریزی‌شان کوتاه‌ست

۶- نسخه آوازه

۷- برن‌شنکر = بچه حرامزاده

۸- (به کسر اول) ارواح نیکان

نبندم به خویشان کمر بهر جنگ      به من قافیه گر نمی‌آیند تنگ [کذا]  
جهان داد را راست گفتم اگر      نگویی پی جنگ کردن دگر  
چنین گفت آن پهلوان راست کیش  
کمان را بیفگند از دست خویش

## گفتار دوم

### \*سانکهیہ یوت فلسفه آفرینش

دلی خون ز اندیشه چو گشن<sup>(۱)</sup> بدید      بگفتش که ای نخل باغ امید  
نزید چنین گفتگو کردنت      به دشمن ضرور است رو کردنت  
جگر کندنت<sup>(۲)</sup> شهره عالم است      ز آوازهات عالمی درهم است

\* فلسفه سانکهیہ (Sankhya theory): سانکهیہ از کلمه سانسکریت سنکهیہ (Sankhya) می‌آید و معنیش عدد می‌باشد طبق این فرضیه پرش (بضم اول و دوم) Porosh یا Self یعنی نفس مثل نقطه هندسی می‌باشد و از هر نوع حسن و خوبی منزّه و عاری است. ولی طرف دیگر طبیعت (not - self) هست که مشتمل بر سه وصف (نفس لواحه - نفس اماره و نفس مطمئنه) می‌باشد. از ترکیب این سه وصف احساسات گوناگون منعکس می‌شود ولی چیزی از آنها تولید نمی‌گردد اما همینکه در طبیعت ارتعاش پدیدار می‌گردد و آن تحت نفوذ نفس می‌رود در او هیجان بها می‌شود و در نتیجه آفرینش بوجود می‌آید. چون آفرینش نتیجه اختلاط نفس و طبیعت هست بدین جهت نفس به صورت وجدان Pure conscious ness در هر ذی روحی پدیدار می‌شود. در انسانها وجدان محض نفس ناطقه را بوجود می‌آورد و این تشخیص می‌دهد که نفس با وجدان محض در طبیعت محدودی قرار گرفته شده و همیشه سعی دارد که خود را از طریق تکامل بوسیله تمام قوه روحی و جسمی و حسی آزاد نماید و به صورت اصلی برگردد. آغاز این مراحل و مراتب را که در فوق ذکر شده است شرح در باره عرفان هم می‌نامند. ناگفته نماند که نفس بر طبیعت (Prakrti) برای یکدیگر لازم و ملزوم می‌باشند. چنانچه مفسرین گیتا طبیعت را مثل زن کوری در نظر گرفته و نفس را به عنوان مرد لنگی که با پای زن کور سفر خود را به قصد قندهار ادامه می‌دهد بدین طریق که مرد بر دوش زن کور سوار شده و او را به مقصد هدایت می‌کند و در نتیجه هر دو به منزل می‌رسند. باید این هم اضافه کرد که کلمه قندهار (Gandhara) در گیتا به فحوای کوه قاف است که در مثنوی منطق الطیر هم آمده است.

۱- کرشن

۲- کردنت



- بسی پادشاهان<sup>(۱)</sup> لشکرکشان  
 زمانه به یک وضع بودی اگر  
 غم این عزیزان چرا می‌خوری  
 تن هر کسی همچو جامه بود  
 به پوشنده جامه جانست نام  
 ۱۰۱  
 چه یارای تو تا کسی را کشی  
 هر آنکس که آگاه ز این راز هست  
 بود شادی و غم یکی پیش او  
 ترا دوست می‌داشتم بسکه من  
 فنا نیست بر گل بود برسبو  
 ۱۱  
 شناسند مردان اسرار بین  
 دگر هر چه باشد عدم می‌شود  
 چنان است منشور جان در بدن  
 ولی در نمی‌یابدش هر کسی  
 مقید نباشد چو او مطلق است  
 ۱۱  
 جهان است معدوم موجود جان  
 عرض راست تغییر جوهر بجاست  
 نه ادنی نه اعلی نه اوراست وسط  
 نه طفل و نه برنا نه پیر است او  
 نسوزد به آتش نه آبش برد  
 ۱۲  
 نه آید به ادراک کس راز او  
 بچشم حقیقت توان دیدنش  
 اگر اعتقاد تو ارجن چنین است  
 بر این هم غم و غصه‌ات کی رواست  
 اگر جان فنا می‌شدی ای عزیز  
 ۱۲  
 چو جان را فنا نیست این فکر چیست
- به خاک اوفتادند از دست‌شان  
 نمی‌یافت فرزند جای پدر  
 چرا پرده راز را می‌دری  
 شود پاره هرگاه کهنه بود  
 خیال فنا گشتنش هست خام  
 به میدان بنه پا به صد دلخوشی  
 بر هوشمندان سرافراز هست  
 همیشه فراغت بود کیش او  
 که گفتم ز اسرار معنی سخن  
 پراکندگی را به ترتیب جو  
 که دائم بود ذات جان آفرین  
 نه بر وقت بل دمبدم می‌شود  
 که شمع فروزنده در پیرهن  
 نشد معنیش منکشف بر کسی  
 منزّه مبرّا چون ذات حق است  
 بود پرتو ذات معبود جان  
 یقین دان که آن مهر انور بجاست  
 نزاده، نزاید بود یک نمط  
 سمیع و بصیر و خبیر است او  
 نه مستی نه غفلت نه خوابش برد  
 جهان جمله احیای یک ناز او  
 بدل اندرون همچو جان دیدنش  
 که جان نیز مخلوق جان آفرین است  
 که مخلوق را پیش راه فناست  
 بجا بودی از کشت و خونت گریز  
 همه زنده هستند پس مرده کیست

۱۳۰ یکی می‌شناسد جهان را عجب یکی را به حیرت در دیده‌واست به کاری که مأمور هستی بکن توثی چهتری <sup>(۲)</sup> بد دلی عار تست شهادت که نبود ازان برتری خوش‌است از ببندی کمر بهر جنگ ز پس خم زدن عار خود را مخواه اگر کشته‌گردی به خلداست جا <sup>(۴)</sup> به میدان مردان قوی دار دل بود زندگی چون حباب ای پسر مطابق به سانکه <sup>(۶)</sup> است این گفتگو کنون حرف از یوگ سر می‌کنم طریق است مشکل اگر می‌روی بود یوگ مقبول اهل نظر	ز ملک عدم ما همه آمدیم به آخر به سوی عدم می‌رویم میندیش هرگز ز مرگ و عذاب یکی می‌شناسد جهان را عجب یکی را به حیرت در دیده‌واست به کاری که مأمور هستی بکن توثی چهتری <sup>(۲)</sup> بد دلی عار تست شهادت که نبود ازان برتری خوش‌است از ببندی کمر بهر جنگ ز پس خم زدن عار خود را مخواه اگر کشته‌گردی به خلداست جا <sup>(۴)</sup> به میدان مردان قوی دار دل بود زندگی چون حباب ای پسر مطابق به سانکه <sup>(۶)</sup> است این گفتگو کنون حرف از یوگ سر می‌کنم طریق است مشکل اگر می‌روی بود یوگ مقبول اهل نظر	۱۳۵ ۱۴۰
۱۴۰ یکی از شناسائیش در تعب یکی وهم داند که گوید <sup>(۱)</sup> کجاست به جنگ آوری چیره‌دستی بکن دلیری به میدان سزاوار تست نصیب کسی نیست جز چهتری کنی عرصه کار بر خصم تنگ مشو پیش‌اهل جهان دست‌گاه <sup>(۳)</sup> و گر فتح یابی شوی پادشا <sup>(۵)</sup> مگردان رخ خود که گردی خجل بمان نیک نامی ز خود در نظر که از دوستی‌ها <sup>(۷)</sup> بگفتم به تو از اشغال آنت خبر می‌کنم از این قید هستی رها می‌شوی کمش فائده می‌دهد بیشتر	ز ملک عدم ما همه آمدیم به آخر به سوی عدم می‌رویم میندیش هرگز ز مرگ و عذاب یکی می‌شناسد جهان را عجب یکی را به حیرت در دیده‌واست به کاری که مأمور هستی بکن توثی چهتری <sup>(۲)</sup> بد دلی عار تست شهادت که نبود ازان برتری خوش‌است از ببندی کمر بهر جنگ ز پس خم زدن عار خود را مخواه اگر کشته‌گردی به خلداست جا <sup>(۴)</sup> به میدان مردان قوی دار دل بود زندگی چون حباب ای پسر مطابق به سانکه <sup>(۶)</sup> است این گفتگو کنون حرف از یوگ سر می‌کنم طریق است مشکل اگر می‌روی بود یوگ مقبول اهل نظر	۱۳۰ ۱۳۵ ۱۴۰

۱- نسخه: گویا

۲- چهتری = مرد جنگی، مبارز. (Kshatriya) در این جا بصراحت این عقیده شده است که انسانها و همچنین سایر موجودات طبق افعال و اعمال و فضیلت و اوصاف در چهار طبقه منقسم شده‌اند. میان انسانها برهمنان (Brahmans) بر همه اولویت و برتری دارند زیرا که کار درس و تدریس و تمام امور و مراسم دینی به عهده ایشان است. پس از آن آنانی هستند که جنگ پیشه‌اند (Kshatriya) که از اعیان و اشراف اجتماع بشمار می‌روند. طبقه سوم مشتمل بر بازرگانان و سوداگران است که ویش Vaish (بروزن ویس و رامین) موسومند. طبقه چهارم آنهایی هستند که تمام خدمات و امور اجتماعی را از قبیل، نظافت کفاشی و سراجی و غیره را به عهده دارند. این طبقه را کلاشودر Shudr (بروزن پودر) می‌نامیم.

۳- نسخه: دستگاه

۴- نسخه: جای

۵- نسخه: پادشای

۶- فلسفه سانکه در آغاز گفتار بیان گردیده است

۷- نسخه: دوستی‌ها بگفتم

- ۱۴۵ برآید به خیرات و جک<sup>(۱)</sup> کام دل  
به جک نیست جز آتش افروختن  
طمع می‌کند کار عالم خراب  
رجوگن،<sup>(۲)</sup> ستوگن<sup>(۳)</sup>، تموگن،<sup>(۴)</sup> سه‌گن  
از این هر سه گن، جوگ سازد جدا  
عمل کن به گفتار من شاد شو  
۱۵۰ ستوگن بود خوی اهل کمال  
به نزد کسی کو تمناکش است  
ز اعمال هرگز نتایج مخواه  
گر از نخل‌کردار خواهی ثمر  
اگر یوگ<sup>(۷)</sup> را می‌کنی اختیار  
۱۵ به غفلت سرشتان دنیا طلب  
کجا هست معلوم اسرار یوگ<sup>(۸)</sup>  
ریا پیشگان سراسر دغل  
در آرند در دام تزویر خویش  
بود بحر عرفان حق بیکران  
۱۶ نماند چو با نیک و بد کار تو  
بکن ورزش یوگ در روز و شب  
چنین گفت ارجن که ای رازدان  
بگفتا که کارش نباشد بکس  
رسد آنچه بر وی کند صبر او
- و لیکن نمی‌بخشد آرام دل  
تی چند جاندار را سوختن  
طمع می‌رساند بنا را به آب  
همه خلق زانها بود بی سخن  
کند جوگ واصل به ذات خدا  
ز تشویش آمد شد آزاد شو  
که یابند زان دولت بی زوال  
تم<sup>(۵)</sup> و رج<sup>(۶)</sup> بقدر ضرورت خوش‌است  
بکن محو خود را به ذات اله  
شوی خوار در چشم اهل نظر  
نماند به دنیای دون هیچ کار  
به بیهوده گویان دور از ادب  
نیاید از این مردمان کار یوگ  
نمایند در کار مردم خلل  
بهر رنگ سازند تسخیر خویش  
حُب‌ایست در موج خیزش جهان  
بود ترک و تجرید اطوار تو  
که ظاهر شود جلوه نور رب  
بگو یوگ را تا نماید چسان  
نیفتد به شهد هوس چون مگس  
کند بر سگ نفس خود جبر او

۱- جک یا یگ (Yag) قربانی و ادای مراسم مذهبی ضمن آتش افروختن و نیایش‌گری

۲- گن gon معنی وصف را می‌رساند و رجوگن اختلاطی است از این کلمه معنی نفس لوامه

۳- ستوگن = نفس مطمئنه

۴- تموگن = نفس اماره

۵- تم Tam، فنا

۶- رج Raj، بقا

۷- جوگ یا یوگ خداشناسی از طریق عرفان

- ۱۶۵ ندارد به لذات دنیا خیال نشیند به نزدیک اهل کمال  
بود پاس انفاس منظور او بود نام حق ذکر و مذکور او  
نیاید بجز رحم زو هیچ کار بود خوی او خوی آمرزگار  
بظاهر نباشد دلش آشنا به باطن بود محو ذات خدا  
نیابد برو دست قدرت حواس بود کار او جمله شکر و سپاس  
۱۷۰ بود آشنا تا به لذت زبان نیابد مذاق ریاضت زیان  
ز حرص و هوا کار گردد خراب براند طمع آدمی را به آب  
دل خود هر آنکس که آرد به دست به کنج توکل تواند نشست  
غذا کم کند خواب بگذارد او دل خود بسوی کسی دارد او  
گرفتار حس‌هاست کوری به چاه از آن غافل از آخر کار آه  
۱۷۵ بود حال غافل سرشت آنچنان که بگست از کشتیش ریسمان  
دل‌آگاه آرام دارد مدام نداند که چون می‌رود صبح و شام  
تو بیداری مردمان جهان تصور بکن همچو خواب گران  
شناوند اینها به دریای شور نه در پاست طاقت نه در دست زور  
بزور هوا هر طرف می‌روند به جذر و مد او تلف می‌شوند  
۱۸۰ هر آن کس کند توبه از آرزو به پیش من آنست مرد نکو  
بیاد خدا یک نفس هم خوش است که یک دم به او از دو عالم خوش است  
بسان گشفت گر کشد دست و پا به حس‌ها بود دست آن مرد را  
چو حق را کنی یاد باطل رود خیالات بیهوده از دل رود  
تمنا بود مانع هر کمال تمنّا بود باعث هر زوال  
۱۸۵ تمنّا کند مرد را سینه ریش تمنّا دل از حق کشد سوی خویش  
شود عقل زائل ز حرص و هوا برد از دل سینه صافان صفا  
نشد هر که صاحب‌دل او غافل است گرفتار آمد شد منزل است  
بود همچو کشتی دل غافلان که باد هوايست او را کشان  
دل عارفان همچو دریا بود که صد جوی در وی فرو می‌رود  
۱۹۰ هر آن کس ز دام تمنّا پرید دل خویشان از همه سو کشید

برون آر حرص و هواراز دل

که روز جزا تا نگردی خجل



<p>اگر فی‌نمائی شوی رستگار بیاطن بکن صرف همت بیا به منزلگه قدس جا می‌کند دل خویشان را گرفتار کرد کزاین رهگذر دور آن منزل است مجو هیچ پاداش کردارها که بنیاد عالم شد از وی درست دکانهای کردار بسیار چید ز اعمال بنیاد هر عالم است به منزلگه شان قدم می‌زنند بگیرند در باغ جنت قرار که بی‌بخش ایشانست خوردن حرام برو لعنت متصل می‌سزد شود غله از فیض باران عیان که سر سبز زو کشت دهقان شود بود عامل جگ خیردار آن تغافل دراین است از عقل دور رود عمر او در پی ساز و برگ</p>	<p>نخستین عمل بعد از این ترک کار بظاهر مکن ضبط حس از ریا عمل هر که بهر خدا می‌کند هر آن کس پی نفس خود کار کرد رسیدن به هر کام دل مشکل است برای خدا کن همه کارها بره‌ماست<sup>(۱)</sup> مخلوق خالق نخست پی کثرت خلق جگ<sup>(۲)</sup> آفرید ز یگه‌ها بنای عمل محکم است اگر از پی دیوتا<sup>(۳)</sup> جگ کنند از آنها ببینند امداد کار بود حصه دیوتا در طعام پی نفس خود هر که نان می‌پزد ز غله کند زندگانی جهان به تاثیر جگ ابر و باران شود کلام الهی است بید<sup>(۴)</sup> و پران<sup>(۵)</sup> به اهل تعلق بود جگ ضرور به مغلوب حس‌ها حیات است مرگ</p>	<p>۲۱۰</p> <p>۲۱۵</p> <p>۲۲۰</p>
--	---	----------------------------------

۱- برهما یا بره‌مه (Brahma) آفریدگار آفریننده جهان و کل موجودات

۲- جگ = یک یا یگه (Yajna) تقدیم قربانی و نذر به خدایان و آفریدگار

۳- دیوتا = خدا (God)

۴- بید یا وید (Veda). ویدها مشتمل به چهار جلد کتاب می‌باشد که اسامی آنها بدین ترتیب است (۱) رگ وید (Reg Veda) (۲) سام وید (Sam Veda) (۳) یجر وید (Yajor Veda) و (۴) اتروید (Athar veda). وید مقدس مانند سایر صحیفه‌های آسمانی ادیان دیگر است. اگرچه دین هندو پس از مرور ایام دارای چند جنبه شده است ولی اساس آن بر همین کتاب مقدس بنا گردیده است.

۵- پران (Poran) مجموعه‌ایست مشتمل بر ۱۸ مجلد تاریخی و نیمه تاریخی. در این جلدها شرح احوال خدایان و مراسم دینی و سنتهای هندوان مندرج شده است. تاریخ تألیف این به تحقیق نمی‌توان تعیین کرد زیرا که تمام این تألیف در یک زمان تألیف نشده است بلکه حکمای هند گاهگاهی در این اضافاتی نموده‌اند. ولی حدس این است که قدیم‌ترین آنها تقریباً چهار قرن پیش از میلاد برشته تحریر درآمده است و کتابی که در حال حاضر در دست داریم در قرن چهارم یا پنجم میلادی تهیه شده است. باید اضافه کرد که در متن سانسکریت گیتا کلمه پران بکار نرفته است. بلکه مترجم فارسی آن را همراه وید آورده است.



- از او هر سه کن می‌شود آشکار  
خدایبست باقی جهان فانی است  
نباشد ترا طاقت هیچ کار  
نباشد چو بر گردنت بار هیچ  
به گفتار من گر نمائی عمل  
کسانی که دورند زین اعتقاد  
اگر تابع طبع خود آدم است  
ز اعمال هرگز ندارد گزیر  
نه بر خوی حس کار کردن گذار  
مکن خصمی و دوستی با کسی  
به دین خود ار جان رود خوشنماست  
به آئین خود هر که کاری نمود  
چنین گفت ارجن که هر ذی حیات  
چرا کار بد می‌کند اختیار  
مکلف در این امر باشد کدام  
بگفتا که حرص است اصل گناه  
قوی دشمن آدمی هست آرز  
چو آئینه در زنگ و آتش به دود  
یقین دان تو ای یار نیکو صفت  
بود خانه آرزوها خراب  
هوا و هوس را برون کن ز دل  
بکن سعی در خون این دشمنان  
تصوّر کن از جسم آن سو حواس  
ز دل بیشتر عقل و از عقل جان
- ۲۴۵
- ۲۵۰
- ۲۵۵
- ۲۶۰
- ۲۶۵

دل خود بپرداز از قهر و خشم  
که آن کام جان را ببینی به چشم

۱- مشیمه = پرده‌ای است در شکم زن که بچه در آن قرار می‌گیرد... (فرهنگ عمید)

۲- جلباب، بالکسر = به معنی چادر (غیاث اللغات)

## گفتار چهارم

### گیان یوک

#### فلسفه دانش و عرفان

۲۷۰ به روز نخستین ز یوک ای پسر  
به ارشاد من<sup>(۱)</sup> او خبردار شد  
وزو شد رواجی درون جهان  
ز اخلاص تکلیف کردم ترا  
بگفتا که خدمتگزار<sup>(۲)</sup> توام  
که تو جلوه‌گر این زمانه گشته‌ای  
چنان دانمت رهبر آفتاب  
بگفتا که خامی هنوز ای عزیز  
ز آمد شد خویش و تو آگهم  
نمیریم گاهی نه پیدا شویم  
چو بنیاد دین سست گردد بسی  
که حفظ ریاضت‌گزیان کنیم  
بریزیم خونِ ستم‌پیشگان

۲۷۵

۱- منو (Manu) در اساطیر هند منو (Nanu) به منزله اولین مخلوق بشری است که ما حضرت آدم می‌نامیم.

۲- اچواک (Ishvaku) پسر منو است

۳- در متن: خدمت‌گذار



<p>۳۰۰</p> <p>اگر آتش معرفت برفروخت دگر کار آن مرد بالا رود اگر دل به یاراست و دستت بکار هر آن کس که محوست در ذات حق دگر دل بکاراست بی‌یاد او کند ترک لذت که نعمت چشید پی دیوتا<sup>(۲)</sup> جت کند آن کسی ۳۰۵</p> <p>بسا مردمان آتش افروختند گروهی نشستند در آفتاب گروهی به جگ یوگ دارند کار گروهی به روزه بسر می‌برند هر آن کس که غافل از این کارهاست توان یافت از یوگ عرفان حق ۳۱۰</p> <p>به صبر آشنا شو تحمل بکن به چیز میسر قناعت نما به اقبال یاران حسد هم میر شود هر چه وارد بدان از خدا من و آتش و هوم<sup>(۳)</sup> و اشیاء او ۳۱۵</p> <p>کسی ضبط حس‌ها شمرده ز جگ تو هم یوگ را می‌کنی اختیار به عرفان حق خویش را محو ساز</p>	<p>به یک لحظه هر جنس کردار سوخت خودش با خدائست هر جا رود از این هیچ اندیشه در دل میار پی رحمتش هست او مستحق رود ظلم بر تو ز بیداد تو<sup>(۱)</sup> به خلد برین رخت راحت کشد که دارد تمنای دولت بسی ز هر جنس اشیا در آن سوختند گروهی بماندند در پیچ و تاب که گردند با مقصد دل دوچار گروهی غذایی یکی می‌خورند بر اوقات او حیف خوردن رواست که یوگیست فرمانده نه طبق به هر کار کردن توکل بکن به شهوت، به لذت مشو آشنا برون کن خیال بدی را ز سر که جان از خدا و جهان از خدا برهم<sup>(۴)</sup> است و جز برمه<sup>(۵)</sup> دیگر مگو به لذت کسی بهره برده ز جگ شوی نایب لطف پروردگار به سوزش دل خود به هر نحو ساز</p>
---	---

۱- در متن چنین است.

۲- دیوتا (Devta) اله و ایزد که از این کلمه دیو فارسی مشتق شده و معنی آن اهریمن یا شیطان می‌نامیم.

۳- هوم (Hom) دادن قربانی و ضمن آن آتش افروزی و نیایش و برای هوم ظرفیست مکعبی شکل مانند منقل که در آن آتش افروخته عود، عنبر، صندل، کافور، کندرو، نارگیل و روغن (حیوانی) ریخته نیایش می‌کنند.

۴- نسخه: (۱) برمه است و جز برمه دیگر مگو

(۲) برهم است جز برهم دیگر مگو

۵- برمه: مخفف برهم و برهمه (Brahma)

- ۳۲۰ چو عارف شوی می‌رود فکر غم  
شود آتش شوی چون تیز تر  
بود هر که عارف خدیو جهان است  
خدا [هست] عارف ولی از خدا  
جهالت کند کار عالم خراب  
ببخشد یقین آدمی را کمال
- ۳۲۵ چو کامل شود مرد در علم یوگ  
بزن دشمن خویشتن را به تیغ  
به تن پنج باد است سائر مدام  
سمان<sup>(۲)</sup> است درناف، در دل پران<sup>(۳)</sup>  
بیان<sup>(۶)</sup> است اندر تمام بدن  
فرو رفتن دم به زور اپانست
- ۳۳۰ از این شغل خبیر هیچ کس  
ز جگهای دیگر همین یک جگ است  
کسانی که غافل سرشتندشان  
اگر بهره‌داری تو از هوش و عقل  
دل از بند هر چیز برداشتن  
به نزدیک من از دو عالم خوش است  
بجز معرفت یافتن مشکل است  
ارادت دهد هر کسی را مراد

خیالات واهی زد دل دورکن

دل خویش را منزل نورکن

۱- در اصل چنین است.

۲- سمان (saman) منظور از سمان همان مواد غذایی است که بوسیله خون در تمام بدن جریان دارد.

۳- پران (pran) = باز دم

۴- اودان (udan) دم واپسین (در موقع مرگ)

۵- اپان (apan) ریح

۶- بیان (vyan) نفس (بفتح اول و دوم)

## گفتار پنجم

### کرم سنیاس یوگ<sup>(۱)</sup>

#### عمل خالص بی غرض

۳۴۰ بگفتا ز ترک عمل و ز عمل  
به خوبی ز نم دست خود تا به کار  
بگفتمش که کردن نکردن خوش است  
نه<sup>(۳)</sup> ترک عمل کار هر کس بود  
سزاوار ترک عمل آن بود  
بود دوست دشمن برابر برش  
بود هر که نادان غفلت شعار  
بداند یکی هر که دانا بود  
غرض بیغرض کار کن ناجی است

کدامی بود خوشتر و بی زلل  
دلم را ز تشکیک بیرون درآر  
ولی دست در کار بردن خوش است<sup>(۲)</sup>  
نه فضل خدا یار هر کس بود  
که عالم برش جمله یکسان بود  
نباشد خیال دوئی در سرش  
جدا بشمرد کار از ترک کار  
که فهمید<sup>(۴)</sup> را رتبه بالا بود  
که از مزد هر کار مستغنی است

۳۳

#### 1- The yoga of renunciation of action

۲- پس از بیت ۳۴۲ بیت ذیل در نسخه دهلی درج نشده ولی در نسخه لاهور قید گردیده است:

هر آن کس که بی مدعا کار کرد  
ز آزادگانست آن نیک مرد

۳- نسخه: ز

۴- فهمید = عقل و ادراک

- ۳۵۰ کمالات یوگی<sup>(۱)</sup> شود چون تمام  
هر آنکس که آن هر دو را یک بدید  
بجز یوگ سنیاس مشکل بود  
رسد زودتر در مقام نجات  
نورزد بجز عشق ذات خدا  
جزای عمل بر چنین کس کجاست  
شنیدن به گوش‌ست و دیدن به چشم  
۳۵۵ مساس است از دست رفتن ز پا  
ز بینی‌ست بو و قیاس از دماغ  
اگر چند محسوس کس نیست جان  
بود یوگیان<sup>(۵)</sup> را همیشه فراغ  
۳۶۰ عملهای‌شان بهر عرفان بود  
گرفتار خواهش به دام بلاست  
بود هرکه غالب به حس‌های خویش  
بُود بود و باشش چو نیلوفری  
تو هم آنچنان کن که من می‌کنم  
۳۶۵ تن آدمی دان جهان صغیر  
درش نه بود بشنو ای اهل هوش  
دهان و مکانهای بول و براز  
سه گونه بود مردم این جهان  
دگر آن که جرأت نیاید ازو
- بود یوگ و سنیاس<sup>(۲)</sup> را یک مقام  
ز آلام و اوهام دل را رهید  
چو فیلی که او پای در گل بود  
به هر دو صفت می‌شود محو ذات  
بیند تجلیش در هر کجا  
که جان و دلش محو ذات خداست  
بدارد تعلق به دل مهر و خشم  
بود از زبان لذت هر غذا  
در این جمله<sup>(۳)</sup> جان است مثل چراغ  
ولی هست از وی لبالب<sup>(۴)</sup> جهان  
نورزند بر کار دنیا دماغ  
از ایشان بود هر که انسان بود  
گهی بادشاهست و گاهی گداست  
نگردد دل ازو اندوه ریش  
که باشد در آب و نباشد تری<sup>(۶)</sup>  
میان خطرگه وطن می‌کنم  
بود نقشه آن جهان کبیر  
دو سوراخ بینی دو چشم و دو گوش  
بود جان درو<sup>(۷)</sup> پرتو کارساز  
یکی آن که بندد به دشمن میان  
سوم مزده خواه و نکوهیده جو

۱- نسخه: جوگی

۲- سنیاس = عرفان

۳- نسخه سلمه؟

۴- نسخه: لباکب نهان؟

۵- نسخه: جوگیان

۶- نسخه ترآن

۷- نسخه: درون

- ۳۷۰ یکی می‌کند کار و داند ز خویش  
یکی می‌شناسد خدا می‌کند  
ز بیدانشی آئینه زنگ بست  
بود صادق آئینه عارفان  
برابر بسرشان بود مور و فیل  
به شاه و گدا لطف یکسان کند  
نخواهند از بهر خود هیچ چیز  
به لذت ندارند دل آشنا  
به شکر و شکایت ندارند کار  
ز لذات حس‌ها نفورندشان  
سرانجام آرام این جا غم است  
هرآن کس که از حرص و خشم است دور  
به دل می‌کند سیر محسوس‌ها  
پراکنده خاطر نگردد چنان  
شود حاکم مهر و ماه و فلک  
رکان<sup>(۱)</sup> عبادت گزین گوشه گیر  
به یاد خدا محو باشندشان  
گروهی که مغلوب حرص و هواست  
ز شادی نه شادان نه از غم غمی  
هر آن کس که مرده‌ست پیش از ممات  
خیالات باطل ز سر واکند  
۳۱ میان دو ابرو نظر دوخته  
پران و اپان را برابر کشد
- مدام است از فهم خود سینه ریش  
به پیش من این هم خطا می‌کند  
هم از سنگ غفلت رسیدش شکست  
که در وی بود مهر نورش عیان  
که یکسان است این جا عزیز و ذلیل  
مراعات بر دل‌پریشان کند  
که مطلوب ایشان نشد هیچ چیز  
بیابند ذوقی به یاد خدا  
همیشه بمانند بر یک قرار  
خداوند عقل و شعورند شان  
جهان جملگی خانه ماتم است  
توان گفت او را سراپا سرور  
بداند که در اوست ارض و سما  
که در عقل و هوشش درآید زیان  
بود غالب جن و انس و ملک  
نکردند<sup>(۲)</sup> در دام دنیا اسیر  
نخواهند هرگز ریاض جنان  
گرفتار در دامگاه بلاست  
همان است در پیش من آدمی  
نصیبش شده جادوانی حیات  
کناره ز لذات حس‌ها کند  
کند حبس دم با دل سوخته  
سیوی می عشق بر سر کشد

۱- رکان یا رکهان (Rekhan) جمع کلمه رک یا رکهه (هندی) و به معنی مرتاض و تارک‌الدنیا که اصل آن در سانسکریت رشی (Reshi) آمده است.

۲- ظ: نگشتند

به دست آورد عقل و دل هم حواس همان است دانای ایزد شناس  
ز خوف و رجا و ز حرص و هوا نماید دل خویشتن را جدا  
هر آن کس که جک می‌کند در جهان پس از مرگ یابد ریاض جنان  
چو عارف شود قدر من داند او  
به نامی که داند مرا خواند او

## گفتار ششم

### اتتم<sup>(۱)</sup> سنجم یوگ فلسفه ضبط نفس

نخواهد اگر کس جزای عمل نیفتد نگاهش به سود و زیان تفاوت به جوگ و به سنیاس نیست اگر از درون مهر دنیا نرفت رسد بی عمل کی به معراج یوگ هر آن کس که مغلوب حس‌ها شود چو کامل شود یوگ ای خوش سیر دلش چون به آن دلربا بسته شد دل است این که یارست و دشمن همانست اگردل به دست است یارِ خوش است بود اهل دل فارغ از کیف و کم بود باطنش گنج علم و کمال زر و خاک یکسان بود پیش او	کند صرف همت برای عمل بود سرب <sup>(۲)</sup> ناسی و یوگی <sup>(۳)</sup> همان که در هر دو جز پاس انفاس نیست عبث از ریاضت دل خویش تفت عمل می‌نهد بر سرش تاج یوگ به هر دو جهان سخت رسوا شود نیاید بجز نور حق در نظر در چشم بر ماسوا بسته شد همان خضر راه است و رهزن همانست و گرنه ستمگار عالم‌گش است ز شادی نبالد نکاهد ز غم بداند جهان را چو خواب و خیال نباشد بجز راستی کیش او	۴۰۰ ۴۰۵
--	--	------------

۱- الف) (atmasanjam) یا (adhiy atm) نفس روحانی (ب) (atama san yam) فلسفه ضبط نفس (و اندیشه)

۲- سرب ناسی (Samityasim) تارک الدنیا یعنی یوگی

۳- یوگی یا جوگی به معنی عارف

- ۴۱۰ به خویش و تبار و به اغیار و یار  
کنون گوش کن طور اشغال یوگ  
به هموارجا فرش کن این سه چیز  
حواس از پی یاد او جمع کن  
زبان و دل و دست یکجا بکن
- ۴۱۵ نگاهی به بینی<sup>(۲)</sup> خود کرده باش  
به صد ناز بنگر به جان و تنم  
به بسیار خواران و بسیار خواب  
به خواب و خورش بایدت اعتدال  
چراغی که محفوظ ماند ز باد
- ۴۲۰ همین طور یوگی به عمر دراز  
بود باد انفاس جان چون چراغ  
برمچوج<sup>(۳)</sup> باشد دل آرد بدست  
ز لذات حسی اگر رسته شد  
ز محنت کشی نیست رنجی به او
- ۴۲۵ چو زنبور کو شهد یکجا کند  
اگر دست خود را کشد از عمل  
چو دل شد جدا از هوا و هوس  
دل بیقرارش چو گیرد قرار  
ببیند به خود جلوۀ عین نور
- ۴۳۰ شود لذت وصل من حاصلش  
چو خیزد ز آئینه دل غبار  
دگر فارغ از رنج و دردست او
- ندارد بجز نیجویی هیچ کار  
که گردی خبردار ز اعمال یوگ  
که و چرم آهو و کرباس<sup>(۱)</sup> نیز  
دل خویش روشن تر از شمع کن  
به سوی کسی دست را وا مکن  
تماشائی حسن در پرده باش  
تماشای من کن همین یک منم  
بود یوگ کردن بغایت عذاب  
وگرنه قریب است نقص کمال  
نمیرد ترا حرف من یاد باد  
بماند شود گر به دل چاره ساز  
نگهدار آن باد را در دماغ  
نیاید ازو بر دل کس شکست  
چو برق جهان از جهان رسته شد  
که ایزد عطا کرد گنجی به او  
چو پر شد دل خود از آن بر کند  
نیاید به وضع کمالش خلل  
بداند که الله باقی و بس  
برون آید از گردش روزگار  
بود مدّت العمر او را سرور  
نیاید خیال دگر در دلش  
بیفتند در آن پرتو روی یار  
فراغت ز کونین کردست او

۱- کرباس (نسخه)

۲- نسخه: بینیت

۳- برهم چریه یا برهم چرج (Brahmacharya) به کسی اطلاق می‌شود که در عنفوان جوانی برای کسب علم و دانش به هیچ‌کسی توجه نداشته و حالت تجرد را اختیار نماید.

<p>بداند که عالم تجلی اوست          درون جهان جلوه من عیان است          بداند جهان را یکی از صفات<sup>(۱)</sup>          به خلوتگه قدس باشد درون          بهی چشم وا کن خدا<sup>(۲)</sup> را بین          درو جلوه دارند کون و مکان          ز اعمال جوگ و هم از حبس دم          به یک حال هرگز نگیرد قرار          چو فیلی که افتد به گیل عاجزم          مرا سینه چون تخته قیمه کرد          در<sup>(۳)</sup> اندیشه اوقات من شد تلف          عبث از غم و غصه بیتاب هست          که خون جگر خوردنی بایدت          هوا و هوس را بگو خیر باد          بکن جهد مردانه شو<sup>(۴)</sup> مدعی          مرا ده از آن مرد کامل نشان          بنای هوس را برانداختست          ولی نیست با نفس خویشش جهاد          به راه خدا پای خواهش شکست          چگونه به قرب خدا می‌رسند          بگویم ترا کان به کار آیدت</p>	<p>همه را ببیند چو از روی دوست          ببیند جهان را که در من نهانست          هر آن کس که خود را کند محو ذات          ز گرداب اعمال آید برون          به برگ و گل و بار ما را بین          بود محو ذاتش محیط جهان          بگفتا که گفתי ز روی کرم          ولیکن دلم ای خبردار کار          چو مغلوب من نیست دل عاجزم          پریشانی دل سراسیمه کرد          بود دل چو بادی که ناید به کف          بگفتا که دل همچو سیماب هست          نه یکبارگی دل به دست آیدت          به وضعی که گفتم ز راه وداد          بود نفس اماره خصم قوی          بگفتش که ای غمگسار جهان          که دل را به فرمان خود ساختست          دگر آنکه دارد به یوگ اعتقاد          دگر آنکه مینای خواهش شکست          پس از مرگ این‌ها کجا می‌رسند          بفرمود کای در خور تربیت</p>	<p>۴۳۷</p> <p>۴۴</p> <p>۴۶</p> <p>۴</p>
---	---	---

۱- بیت شماره ۴۳۵ در نسخه لاهور از قلم افتاده است

۲- در این مصرع منظور از خدا آفریدگار عالم یا Brahma می‌باشد. طبق عقیده هندوها Brahma (آفریدگار) پس از آفرینش ماموریت اداره جهان را به اشور Eshwar واگذار می‌کند. برای اداره جهان و افلاک به این عظمت باید نیرو و قدرت زیادی به کار برده شود و بدین منظور خداوند یا برهمنه یک چهارم از نیرو و قدرت خود را به او تفویض کرده است.

۳- نسخه: در قاب اوقات؟

۴- نسخه: شد؟

<p>پس از مرگ جایش به جنت سراسر          به عمری بود خلد او را مقام          بیفتد به فرمان جان آفرین          دلش هست مایل به کردار خویش          دگر نیست او را کمال و زوال          که او هست مغرور بر زهد خویش          بنه پای محکم در اخلاص من</p>	<p>هر آن کس که تسلیم و محو رضاست          شود دیوتا<sup>(۱)</sup> یوگی ناتمام          چو مدت شود منقضى بر همین          بود پور سلطان با زهدکیش          بدین سان بود تا بیابد کمال          بود مرد عارف به از زهد کیش          به یوگ آشنا کن دل خویشتن</p>	<p>۴۵۵</p> <p>۴۶۰</p>
<p>هر آن کس به من آشنا می شود          خداوند<sup>(۲)</sup> هر دو سر می شود</p>		

۱- اشور Eshwar برای مراقبت نزدیک با زمین به اشکال مختلفه طی مراحل ده گانه و به اشکال مختلف به روی زمین نازل شده که آخرین مرحله آن طبق فلسفه هندوها همان بشر است. مضافاً اینکه بر همه دو نوع قدرت مختلف در دو شکل مختلف در اختیار اشور گذاشته یکی به نام دوتا یا دیوتا (Devta) که قدرت آن مثل باد و باران و برق و نور و بطور کلی تمام نیروهائی که در گردش افلاک مؤثر است. ضمناً قدرت دوم را اوتار (Avatar) می نامیم که از مطالبی که برای دیوتا داده شد خارق العاده تر می باشد.

۲- خداوند، صاحب و مالک

## گفتار هفتم

### گیان<sup>(۱)</sup> یوگ

#### فلسفه دانش و معرفت

چو اخلاصمندی نمایم رهت	که باید رسیدن به منزلگهت
نصیبت بود آن کمالات یوگ	که طاری کند بر تو حالات یوگ
همان مرد باشد در این رهگذر <sup>(۲)</sup>	که بندد به تحصیل عرفان کمر
بنای جهان بهر عارف بود	که آگاهی از معارف بود
بود ذات او باعث کائنات	صفاتش بود همچو ایزد صفات
به نه چیز شد آفریده جهان	یکی چارطاق <sup>(۳)</sup> و دگر آسمان
دل و دانش و قدرت کامل است	دگر جان که آن شمع این محفل است
جهان است فانی و باقیست جان	همانست دارای کون و مکان
نهان است کونین در جان من	چو در تخم باشد شجر جان من
ضیای مه و مهر و انجم منم	به امواج دریا طلاطم منم
منم حرف اول ز الفاظ بید <sup>(۴)</sup>	ز من هست هر عارفی را امید
منم عقل عارف منم شان شاه	منم غیرت و جهل و خیل سپاه

1- Yoga of wisdom & / Knowledge

۲- نسخه: راهگذار

۳- چارطاق (عناصر اربعه): هندوها معتقدند که کائنات از پنج عنصر ساخته شده و عنصر پنجم شامل فضای بسیط و تمام قوا است. و منظور از قوا قوه کشش زمین و امواج صوت و نورو غیره می باشد.

۴- بید یا وید (Veda) در بیت ۲۲۱ توضیح داده شده است.



- ۴۹۵ چه می‌آید از خدمت دیوتا  
اگر گشت آگاه از نه فلک  
چه حاصل که غافل از آن دلریاست  
هر آن‌کس که زنجیری این و آن است  
ز خس تا به دریا ز که تا به کوه  
ز سطح زمین تا به بام فلک  
همه شکل اعمال بگرفته‌اند  
به دام بلا می‌کشد حرص و آرز  
گرفتار طبع است هر آدمی  
به مهری که دارد به هر دیوتا  
خدا می‌فزاید ورا اعتقاد  
کند حق ظهوری چو در باطنش  
هر آن‌کس که دارد دل خویش صاف  
بود احترازش ز فسق و فجور  
شود عمر او صرف اخلاص من  
بسی اختلاف عقاید بسی  
کسی موجب خلق کس دیوتا  
چو خود داند او جان جاندار را  
دل خود کند جمع بیند مرا  
حقیقت بجز عقل معلوم کیست  
کند هر که یادم دم واپسین  
جهان پرده‌ای هست بر روی جان  
به هر رنگ بیند مرا هر کسی  
نزایم نمیرم گهی درجهان
- ۵۰۰ بزن دست در دامن کبریا  
و گر گشت حاکم به جن و ملک  
که او جلوه پرداز در هر کجاست  
گرفتار آمد شد این جهان است  
ز بق<sup>(۱)</sup> تا به عنقای والا شکوه  
چه وحش و چه طیر و چه جن و ملک  
به تقلیب احوال دل گفته‌اند  
کند خشم ز شهوت در رنج باز  
یکی شادمانست و دیگر غمی  
دلش می‌شود مایل ای جان ما  
از آن در پرستش نماید جهاد  
تمنای دل می‌شود حاصلش  
نگردد به مکر و حیل پوچ‌باف  
نیاید گناهی ازو در ظهور  
دل او بود خلوت خاص من  
خدای قدیرم شناسد کسی  
کسی صاحب حکم روز جزا  
نخواهد ز خار و خس آزارها  
در این بزم چون شمع بیند مرا  
ندارد اگر عقل حیف است زیست  
رود بیگمان در بهشت برین  
نبرداری او را بجز عارفان  
به هر سمت بیند مرا هر کسی  
میان جهانم چو در جسم جان
- ۵۰۵  
۵۱۰  
۵۱۶

ز ماضی و مستقبل و حال نیز      خبر دارم ای یار صاحب تمیز  
 گرفتار دام حواس است خلق      ز امید زین ره به یاس است خلق  
 ز ادیاتم<sup>(۱)</sup> من نمودم خبر  
 شب و روز داری مرادر نظر

۵۲۰

## گفتار هشتم

### اکهشر<sup>(۱)</sup> برهما یوگ<sup>(۲)</sup>

#### معرفت خدای لایزال

بگفتا که ای رهبر گمراهان ز ادیاتم<sup>(۳)</sup> خویش کردی بیان  
ز ادبوت<sup>(۴)</sup> و از آدجک<sup>(۵)</sup> هم خیر به من ده ز لطفی که داری نظر  
دم واپسینت بدانند چنان چسان بیندت جان جان جهان  
ز اشغال عرفان ایزد تعال ز احوال رکهای<sup>(۶)</sup> فرخنده حال  
ز کیفیت موجب کائنات ز نیرنگی جلوه‌های صفات  
بفرمود قالب جهان را شناس در آن جلوه پرداز جان را شناس  
که باقیست هرگز نگرود فنا بود جلوه‌اش جلوه کبریا  
اچر<sup>(۷)</sup> نام باقیست فانیست چر<sup>(۸)</sup> همان است ادبوت ای خوش پسر

۵۲۰

۱- (Akshara) = لافانی

۲- برهما یا برهما (Brahm یا Brahma) = خداوند آفریننده زمین و زمان

۳- (Adhyatma) نسخه ادھیاتم و ادھیاتم. علم و فلسفه نفس (Self)

۴- نسخه ادبوت (Adhebhut) = علم و فلسفه اجسام

۵- (Adhiyajan) = علم و فلسفه قربانیا و نیایشها

۶- رکها جمع رک (Rekh) کلمه‌ای است که در اصطلاح محلی برای مرتاض بکار برده می‌شود که این کلمه در اصل Reshi یعنی Sage) بوده و از ریشه سانسکریت.

۷- اچر (Akshara) کلمه‌ای است محلی و برای الهشر یعنی لافانی بکار برده می‌شود.

۸- چر (Kshara) این هم کلمه محلی است و معنیش فانی می‌باشد.

- ۵۳۰ بود پرتو ذات جان بی‌گمان  
منم آده جگ شاهد هر سه حال  
به من می‌رسد طاعت خیر خلق  
بود خوی آن ایزد کردگار  
کند هر چه در وقت مردن خیال  
به جان و دل و عقل و هوش و حواس  
۵۳۵ به گفتار من گر نمائی عمل  
به من محو کن خویش را آن چنان  
فنا هر که گردید پیش از فنا  
نه محتاج ماند به ارشاد کس  
چه پرسی ز احوال جان جهان  
۵۴۰ قریب است دانند دور است او  
نبیند رخ عالم آرای او  
کند حبس دم در گه ارتحال  
برآرد<sup>(۱)</sup> روان را ز راه دماغ  
هر آن کس که باشد به یادش مدام  
۵۴۵ به تنها نباید بیابد نجات  
خدا بارها کرد ایجاد خلق  
برهما<sup>(۲)</sup> که می‌آفریند جهان  
مگر واصل حق نیاید به تن  
کسانی که از شهوت و حرص و آز  
۵۵۰ عداوت ندارند با هیچ کس  
اقامتگه شان بود لامکان  
بسی می‌شمارند لیل و نهار
- که او بود اول ز هر دو جهان  
منم واقف راز حال و مأل  
منم یار خلق و منم غیر خلق  
مسمی به ادیاتم ای کامگار  
همان رنگ گیرد خیالش مثال  
شود محو حق مرد ایزد شناس  
برآید دل تو ز بند خلل  
که از هستی تو نماند نشان  
دگر هست او را همیشه بقا  
شود پیر هر کس به این نکته رس  
که پیداست هر جا و باشد نهان  
به فانوس تن شمع نور است او  
بجز عارف غرق دریای او  
نیارد بجز روی من در خیال  
که تا مهر تابان شود این چراغ  
به بیداری و خواب در ذکر نام  
به تأثیر ذکرش بود محو ذات  
که او هست مختار ایجاد خلق  
رها نیست ز آمد شدن بی‌گمان  
که او می‌شود محو در ذات من  
بدارند خود را به هر نحو باز  
نباشند بر شهد لذت مگس  
که جز کبریا نیست هیچ اندران  
ولیکن از اینها چه آید به کار

۱- نسخه: برآید

۲- نسخه: برهما

<p>که آن چار<sup>(۱)</sup> جگ هست اندر هزار          ز بیم اجل هست تاب و تبش          بسی می‌گذارند ساعت به طشت          ندانند شان قدر تسلیم را          بگویند عالم فنا می‌شود          برون آردش چونکه روزش رسد          به درگاه ایزد سرافکنده است          به قهرش بسوزد جهان چون خسی          جهان حادث است و قدیم است او          دگر هر که باشد ببیند وبال          بجز او کسی نیست دانای عشق          صفات آشنایان همه در<sup>(۴)</sup> رهاند          به هر دو جهان کار خود را بساخت          ترا آگه ای خوش‌سیر می‌کنم          در این سمت او راست عزّ و جلال</p>	<p>نمایند از روز برهم شمار          به مقدار روز است هر یک شبش          بسی می‌شمارند از کوه و دشت          بسی می‌نگارند تقویم را          چو صبح برهما مسا<sup>(۲)</sup> می‌شود          بیاراید و خلق در خود کشد          ندانند برهما که یک بنده است          بغیر از خدا نیست باقی کسی          علیم و کریم و رحیم است او          شناسنده‌اش را نباشد زوال          جهازیست<sup>(۳)</sup> عارف به دریای عشق          به ذات آشنایان به منزلگه‌اند          خدا را شناسد چو خود را شناخت          ز احوال عالم خیر می‌کنم          کند مهر شش ماه سیر شمال</p>	<p>۵۵۵</p> <p>۵۶۰</p> <p>۵۶۱</p>
--	---	----------------------------------

۱- جگ یا یگ (Jug or Yug): مراحل مختلفهٔ آفرینش و ادامهٔ حیات تمام موجودات در فلسفهٔ هندوان بر این اصل است:

(۱) مرحلهٔ اول عبارت است از موقعی که خداوندگار آفرینش را به اتمام رسانده و دنیا در منتها و عدل و عدالت و انصاف اداره می‌شود. این مرحله‌ست یگ (Sat Yug) نامیده می‌شود.

(۲) این دوره از مرحلهٔ فوق کمی بی‌ارزش‌تر شده و کار عدالت و انصاف به سستی گراییده. تمام این دوره را تریایگ (Treta Jug) قید کرده‌اند.

(۳) در این مرحله کار ظلم و جور و شتم با مقایسهٔ به مرحلهٔ فوق فزونی یافته و مردم در ناراحتی بسر می‌برند و اسم این دوره دواپر (Dvapara Jug) است.

(۴) آخرین مرحله مرحلهٔ انحطاط و لجام گسیختگی است که هر مقامی به نحوی از موقعت خود سوءاستفاده کرده و کاملاً حق را باطل جلوه داده و غالباً کارها به جنگ و جدال می‌انجامد و معتقد هستند که نیروی خداوندی به شکلی در این عرصه جلوه‌گر شده و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد اسم این دوره را کل جگ یا کل یگ (Kali Jug) نام نهاده‌اند.

۲- مساء - ع (به فتح میم) اول شب، سرشب ... (فرهنگ عمید)

۳- جهاز = کشتی

۴- نسخه: دردمند

همان روزِ روحانیان می‌شود      که با میمنت همقران می‌شود  
 چو آید به سوی جنوب آفتاب      بیفتد شب و می‌نمایند خواب  
 اگر مُرد در روزِ روحانیان      نیاید دگر بار اندر جهان  
 به شب هر که می‌رد رود تا به ماه      بگردد از آنجا به حکم اله  
 اگر هست یوگی شود عین نور      نصیبتش بود جاودانی سرور  
 به هر حال با یوگ شو آشنا      کزان می‌شوی محو ذات خدا

مسلسل بود دوره کائنات  
 تماشاست از بهر اهل نجات

## گفتار نهم

### راح یوگ

#### شاه دانش

۵۶ چو می‌دانمت مخلص نیک جو  
اگر گوش داری چها می‌شوی  
که این دانش آن سوی هر دانشست  
دگر شادمان زندگانی بکن  
هر آن کس که این اعتقادش بود  
کسانی که بی‌معرفت رفته‌اند  
۵. گرفتار زندان آمدشد<sup>(۱)</sup>‌اند  
بدان ای دل دشمنان از تو خون  
که من صورت آفریننده‌ام  
ز اعمال و افعال وارسته‌ام  
تفاوت میان من و حق نماند  
۵ جهان در من و من میان جهان  
چو در گنبد چرخ نیلی هواست  
منزه ز اعمال دانی مرا  
بود این و آن بسته قدرتم

سخنهای اسرار گویم به تو  
خدا می‌شوی و خدا می‌شوی  
به مغز سخن رس اگر دانشست  
چو من عشرت جاودانی بکن  
همیشه رخ من به یادش بود  
به سوز جدائی جگر تفته‌اند  
ز بیدانشی خصم جان خوداند  
یلان<sup>(۲)</sup> پیش تو همچو صید زبون  
به معنی خدایم اگر بنده‌ام  
دل خود به جان آفرین بسته‌ام  
از این ره دو عالم خدایم بخواند  
بود رتبه من فزون از بیان  
چنان در من این کائنات خداست  
خداوند هر بنده خوانی مرا  
طلسم جهان بسته قدرتم

۱- آمد شد = تناسخ

۲- نسخه = بدان

<p>فنا از من و هم بقا از من است          فنا را جهان می‌شود منقضی          مهیا جهان را به یکدم کنم          به شکل عمل نقش‌ها می‌کشم          منم صانع پاک صنعت همه          چها در حق من تراشیده‌اند          ز ته داری کارمن غافلند          به بد کردن این همه خو گرند          مرا آن سوی نه فلک یافتند          به یاد منستند<sup>(۱)</sup> هر صبح و شام          جهان هم شناسند<sup>(۲)</sup> و دادار هم          بجز جگ<sup>(۳)</sup> گیان کس نیابد مرا          ز احوال جویندها ناظرم          منم آن هوا کوست از حرص پاک          پدر هستم و نیز مادر منم          جزا بخش افعال مردم منم          خیردار علم حقائق منم          منم شاکر و صابرو شکر و صبر          به صد رنگ دیگر سخن گفته‌ام          پناه غریبان درمانده‌ام          مکین هم مرا دان مکان هم منم</p>	<p>منم هر چه هستم خدا از من است          چو روز برهما شود منقضی          صباح شبش خلق عالم کنم          براین صفحه بنگر چها می‌کشم          بود قدرت از من ز قدرت همه          مرا غافلان همچو خود دیده‌اند          همه گمراه‌اند و بر باطل‌اند          به وضع شیاطین همه خو گرند          کسانی که خوی ملک یافتند          مرا می‌پرستند هر صبح و شام          یکی هم بدانند و بسیار هم          به تاز و به تک کس نیابد مرا          به هر جا که جوید کسی حاضرم          منم جگ منم آتش و آب و خاک          منم یار و پیر و برادر منم          ثمر بخش اعمال مردم منم          حیات و ممات خلایق منم          منم خشکی سال و باران و ابر          منم حرف<sup>(۴)</sup> اول که من گفته‌ام          فراهم کن هر پراکنده‌ام          زمین هم منم آسمان هم منم</p>	<p>۵۹۰          ۵۹۵          ۶۰۰          ۶۰۵          ۶۱۰</p>
--	---	--

۱- نسخه: من هستند

۲- نیاز دانش = Sacrifice of wisdom

۳- جگ = یگیه = قرانی و جشن و مراسم مذهبی

۴- در این بیت منظور از حرف اول کلمه ام (بضم الف = om) می‌باشد. هندوها این کلمه را به مفهوم هوا یا هوالله بکار می‌برند. ناگفته نماند که در زبان سانسکریت اولین حرف الف (Aa) و آخرین میم (Ma) می‌باشد. طبق دستور زبان سانسکریت الف حرف صامت و میم یکی از حروف مصوت بشمار می‌رود و چون هر زبان از صداهای صامت و مصوت تشکیل می‌شود و اساس تمام علوم و فنون بر زبان و رسم الخط می‌باشد بنابراین طبق عقیده هندوها هر چه ادبیات و علوم در دنیا وجود دارد بین این دو حرف یعنی ام (om) هست. این کلمه نزد هندوها بسیار مقدس هست و در عبادت و نیایش چندین بار تکرار می‌شود.

منم رازی خلق و غمخوار خلق  
 مرا ظرف و مظرورف هر دو بدان  
 منم مهر و من ماه و من احترام  
 منم قعر دریا و ساحل منم  
 در این کارگه هر چه هستم منم  
 اگر بیغرض بندگی می‌کنند  
 بود بنده خاص و مقبول او  
 مرا گر پرستند و گر غیر را  
 گر او در حقیقت پرستید حق  
 اگر غیریت می‌برآرد ز دل  
 هر آن کس دل خود به من بسته است  
 نتایج ز هر جگ و طاعت منم  
 به من هر که دل داد صاحب دل است  
 بکن جگ و خیرات از بهر من  
 اگر با شیاطین محبت گرفت  
 بجائی نخواهد رسیدن کسی  
 برآ از خودی و خدا را شناس  
 منه پای خود در ره باطلی  
 مرا هست منظور عشق ای پسر  
 اگر عشق من می‌کنی اختیار  
 به ظاهر چه اخلاص داری به من  
 که زنگ دو رنگی زداید زدل  
 به آتش فروزی و طاعات هم  
 به اخلاص برگ<sup>(۳)</sup> گل و فرط آب

۶۱  
 ۶۲  
 ۶۲  
 ۶۲

به روز بدم من نگهدار خلق  
 مرا صرف<sup>(۱)</sup> و مصروف هر دو بدان  
 منم آنکه از جمله بالاترم  
 منم آب حیوان هلاهل<sup>(۲)</sup> منم  
 گواه بد و نیک عالم منم  
 به خرم دلی زندگی می‌کنند  
 به خلوتگه قدس موصول او  
 پرستیدن او بود خوشنما  
 به بخشایش او بود مستحق  
 به عرفان حق می‌شود متصل  
 ز دام هوا و هوس جسته است  
 خداوند اهل حقیقت منم  
 چو شمع فروزان در این محفل است  
 که باشد مقام تو در شهر من  
 طریق غم و رنج و محنت گرفت  
 که جز گمراهی نیست او را رهی  
 بهر صورتی معنی ما شناس  
 مکن محنت و رنج بی‌حاصلی  
 همین است منظور اهل نظر  
 نصیبت شود دولت پایدار  
 به باطن کن ای یار یاری به من  
 خیال دوئی را رباید ز دل  
 به زهد تمام و به خیرات هم  
 اگر می‌دهی می‌شوی کامیاب

۱- نسخه: صدف و مصدوف

۲- هلاهل به معنی زهر و تلخی (از آن جا که دست یافتن به مقام بالای بندگی مشکل است آسان نیز می‌باشد برای آنهاست) که این کار آسان است مثل آب زندگانی شیرین است اما برای کسانی که دشوار است از زهر هم تلخ‌تر و کشنده‌تر است)

۳- نسخه: باخلاص برگ و گل و قطره آب

- ۶۳۵ نیم بسته زهد و طاعات کس  
اگر فاجری هم کند یاد من  
پرستد به اخلاص گر کس مرا  
اگر یادم آرند اهل گناه  
ز احوال اخلاص‌مندان خویش
- ۶۴۰ چه گویم که ازهر دو عالم به‌اند  
منان<sup>(۱)</sup> و رکان<sup>(۲)</sup> عبادت‌گزین  
خداوند هر دو جهان گشته‌اند  
ز پندار توبه بکن ای پسر  
به جگ و به طاعت مرا یاد کن  
به یاد من ار بیش و شودر<sup>(۳)</sup> بود
- ۶۴۵ ز عشاق بسیار شرمنده‌ام  
ز احوال اخلاص کیشان من  
به دیو<sup>(۴)</sup> و پته<sup>(۵)</sup> هر که الفت‌گزید  
طلبکار من واصل من شود  
خودی را تو بگذار بی‌خود بشو  
به من گر شوی محو واصل شوی  
نه یار کسی هستم و نی عدو  
طلبکار یاران مخلص منم  
اگر خدمت من به دل می‌کنی  
به اخلاص هر کس پرستد مرا
- ۶۵۵  
به خدمت‌گری می‌شوی کامران  
به اخلاص‌گردی شه دو جهان

۱- منان (بضم اول) جمع منی (Moni) که معنیش عبادت پروردگار بکنا می‌باشد.

۲- رکان: شرحش در بیت ۳۸۵ گذشت.

۳- دربارهٔ چهتری بیش و شودر در بیت ۱۳۳ ذکر شده است.

۴- دیو (بفتح اول) به معنی استاد بکار رفته است و پته (به کسر اول) هم‌ریشهٔ پدر می‌باشد.

۵- نسخه: پتر (به کسر اول و سکون دوم) که معنیش جدو نیاک می‌باشد و پتر (بضم اول و سکون دوم) هم‌ریشهٔ پسر است.

## گفتار دهم

### وبوتی یوگ<sup>(۱)</sup>

#### پهنای عظمت و جلال ایزدی

سخن بهر نفع تو سر می‌کنم  
که روحانیان را خبر هیچ نیست  
ندانند<sup>(۲)</sup> ایشان ز آغاز من  
منم آنکه اول ظهور من است  
چه دانند ایشان که من کیستم  
مرا اول و آخر آن کس که دید  
رها گشت از بند سخت گناه  
دل و عقل و آرام و صبر و قرار  
بقا و فنا و تمنای دل  
غم و شادی و راستی سخن  
نکو نام و بدنام دوران شدن  
غرض هر چه باشد ز ما آمده

ز راز نهانی خبر می‌کنم  
منم جمله این‌جا دگر هیچ نیست  
ز هر پرده می‌آید آواز من  
جهان‌روشن از شمع نور من است  
به صد جلوه نور حق چیستم  
به جایی که نتوان رسیدن رسید  
فتادش به خلوت‌گه قدس راه  
زبون کردن نفس بیهوده کار  
شکیبایی و شکر و ایذای دل  
نکوئی و زشتی و رنج و محن  
به هر رنگ چون آب یکسان شدن  
ز نیرنگی ما جهان آمده

۶۶

۶

۱- وبوتی (Vebhoti) = Manifestation

۲- نسخه: بدانند

- ۶۷۰ ز دل آفریدم «منان» و «رکان»<sup>(۱)</sup>  
 مرا هر که دانست بنای آن  
 فزاینده قدر ایشان منم  
 وجود و عدم هم حدوث و قدم  
 ز من شد پدیدار و عارف شناخت  
 یقین دان که من آفریننده‌ام
- ۶۷۵ مرا اهل دانش چنین دیده‌اند  
 شب و روز هستند در یاد من  
 به تعلیم ارشاد من شاغلند  
 به صبر و قناعت بسر می‌برند  
 کسی را که من دوست می‌دارمش  
 که باشد به عالم پناه همه
- ۶۸۰ بگفتا ترا می‌شود عزّ و شأن  
 چه‌نیکو چه بد هر چه هستی توئی  
 توئی جسم عالم توئی جان خلق  
 شناسنده خود توئی بی‌گمان  
 بهر جا بود جلوه شان تو  
 خدا را به من این قدر وا نما  
 بفرمود بر حرف من گوش کن  
 ادت<sup>(۲)</sup> را منم پور با نام بشن<sup>(۳)</sup>  
 مرا در کواکب مه آمد علم
- که ز ایشان است آبادی این جهان  
 همیشه بود در دلم جای آن  
 جهان جملگی قالب و جان منم  
 چه‌عرش و چه فرش و چه لوح و قلم  
 بسی را به فهمیدمن هوش باخت  
 به نیک و بد خلق بیننده‌ام  
 بعینه بعین‌الیقین دیده‌اند  
 در دیده بستند در یاد من  
 همه تن روان و سراپا دل‌اند  
 تمنا به راه دگر می‌برند  
 به چشم جهان آن چنان آرمش  
 به خاک در او جباه همه  
 تو هستی خداوند هر دو جهان  
 خداوند بالا و پستی توئی  
 توئی کفر و مستی و ایمان خلق  
 چه فهمد ترا چون من ناتوان  
 جهان است قربان هر آن تو  
 کجا جویمت چون شناسم ترا  
 خیالات دیگر فراموش کن  
 منم پور بسدیو<sup>(۴)</sup> و گویند کشن  
 مریچم<sup>(۵)</sup> من از چهل‌ونه مرت<sup>(۶)</sup> هم

۱- شرح رکان در بیت ۳۸۵ و تفسیرمنان در بیت ۶۴۱ گذشت.

۲- (به ضمّ اول و فتح دوم) = (Adetya) خدای نور.

۳- بشن کلمه محلی برای وشنو (Veshnu) بکار رفته است که اسم ایزد زندگی می‌باشد.

۴- درباره کشن (کرشن) و بسدیو (وسدیو) در بیت ۴۲۸ توضیح داده شده است.

۵- مریچ (Marichi) یکی از ۴۹ خدای باد و مفیدترین و لطیف‌ترین آنهاست.

۶- اسم خدای باد.

<p>۶۹۰ جهان است قالب منم جان آن به روحانیانم شه دیوتا میان همه ردر<sup>(۲)</sup> شنکر<sup>(۳)</sup> منم به حیل پروهت<sup>(۵)</sup> منم مشتری بهرهشت بسوها<sup>(۹)</sup> منم نامدار محیط عظیم ندارم کران منم اسم ذاتی به عالم علم هماچل<sup>(۱۴)</sup> منم در دگر کوهسار به رگها تو نارد<sup>(۱۶)</sup> بخوانی مرا منم «چتررت»<sup>(۲۰)</sup> مطرب دیوتا<sup>(۲۱)</sup></p>	<p>منم اول و آخر و در میان مرا سام<sup>(۱)</sup> نام است در بیدها به حسها دلم جان درون تنم سمیره<sup>(۴)</sup> میان جبل بشمری به چهچان<sup>(۶)</sup> ورچهان<sup>(۷)</sup> کویرم<sup>(۸)</sup> شمار کمارم<sup>(۱۰)</sup> به لشکرکشان جهان به رکها<sup>(۱۱)</sup> منم برگ<sup>(۱۲)</sup> نیکو شیم به جگها<sup>(۱۳)</sup> تو «ستجگ» مرا برشمار به اشجار پیپل<sup>(۱۵)</sup> بدانی مرا به سدها<sup>(۱۷)</sup> کیل من<sup>(۱۸)</sup> به گندرب<sup>(۱۹)</sup> ها</p>	<p>۶۹۵</p>
--	--	------------

- ۱- درباره سام وید به شرح بیت ۲۲۱ مراجعه شود. در این فصل ویدها جنبه شعر و موسیقی بیشتر است.
- ۲- رودر (بضم اول و سکون دال) خدایان زشتی و بدی
- ۳- شنکر یا شیو لقب خدای ویرانی و فنا
- ۴- سمیر: اسم یکی از هفت کوه مقدس
- ۵- مجموعه هفت سیاره
- و نیز پروهت (Prohet) = موبد خانوادگی (در این بیت منظور این است: من میان موبدان مثل مشتری معروف و سرشناس هستم.
- ۶- کلمه محلی برای یکشاس بکار رفته و معنیش شیاطین یا مظاهر نیروی بدی آمده است.
- ۷- کلمه محلی برای راکشاس آمده و معنیش عفاریت می باشد که مظاهر نیروی بدی هستند.
- ۸- کویر (Kober) برادر راون حکمران سیلان (شری لنکای فعلی) اگرچه بسیار دانشمند و عالم عهد خود بود ۶۸۵ ولی تمام کارهای زشت و تخریبی انجام می داد.
- ۹- بسوها: خدایان زشتی و ویرانی که در تعداد هشت اند و یکی از آنها آتش است.
- ۱۰- کمار: نام افسانه ای از سبه سالار خدایان
- ۱۱- درباره کلمه رک و رکها (Rekh) در بیت ۳۸۵ توضیح داده شده است.
- ۱۲- برگ: اصل کلمه بارگو (Bhrgu) و اسم یکی از اولیاء الله و عرفاء هنداست.
- ۱۳- درباره جگ و جگها در بیت ۵۵۳ توضیح داده شده است.
- ۱۴- هماچل = کوه هیمالیا (Himalya)
- ۱۵- پیپل نوعی درخت گرمسیری است. هندوها آن را بسیار مقدس می دانند و بعضی آن را می پرستند. برگ این درخت شبیه به قلب است.
- ۱۶- نارد (Nard) اسم عارفی است که بسیار معروف بوده است.
- ۱۷- سدها (Sedha) جمع سده (بکسر اول و سکون سوم) کلمه محلی است برای مردان خدا و مرتاضین.
- ۱۸- کیل من (Kapelaman): اسم یکی از عرفاء هند است.
- ۱۹- گندرب یا گندهرپ (Gandharb): دسته نوازندگان.
- ۲۰- چتررت یا چتر رت (Chetararath) اسم یکی از خوانندگان و نوازندگان بهشتی.
- ۲۱- خدای طرب

۷۰۰	به اسپان منم اسب اچی شرا <sup>(۱)</sup> مرا بجر <sup>(۳)</sup> نام است اندر سلاح به ماران منم باسک <sup>(۵)</sup> نامدار به عالم منم کیریا و منی به دثتان <sup>(۷)</sup> تو پهلا <sup>(۸)</sup> دانی مرا	به فیلان منم (یراوت <sup>(۲)</sup> ) نام ما منم کامدینی <sup>(۴)</sup> که بخشد فلاح منم شیش ناگ <sup>(۶)</sup> سراپا وقار منم آنکه باشد دل من غنی تو در قاتلان کال <sup>(۹)</sup> خوانی مرا به بید اندرم سام <sup>(۱۰)</sup> دلبر شمار بود گنگ <sup>(۱۱)</sup> در چشمه‌های روان که نامش به هر دو جهان شد بلند منم صاحب فضل و جود و کرم منم صاحب شأن و عزّ و جلال خداوند انجم سپاهان منم منم یرن <sup>(۱۴)</sup> ماوای من آب جوست
۷۰۵	بچالاکیم باد صرصر شعار نهنگم بود نام در ماهیان به فیروزمندان منم رامچند <sup>(۱۲)</sup> در آغاز و انجام و اوسط منم منم علم ویدانت <sup>(۱۳)</sup> و بخت و کمال به نوع بشر شاه شاهان منم منم کام کایجاد عالم ازوست	۷۱۰

- ۱- اچی شر (Ochcheshrava) نوعی اسب که بسیار تند می‌رود.
- ۲- ایراوت (Eravat) نوعی فیل
- ۳- بجر: که سانسکریت آن (Vajr) می‌باشد. تیری از آذرخش یا برق
- ۴- کامدینی: (Kamdhu) نوعی گاو ماده
- ۵- باسک: (Vasukeh) نوعی مار
- ۶- شیش ناگ: کبرا (Cobra) که در سانسکریت انت (Annant) نامیده می‌شود.
- ۷- دثتان: جمع دثت یعنی افراد قوم دثت.
- ۸- پهلا: اسم یکی از عرفاء که بر خلاف پدرش همیشه به عبادت و ریاضت مشغول بود.
- ۹- کال = قحط. اگر این کلمه مخفف کالی باشد در این صورت اسم یکی از خدایانی است که گامیش نر بدرگاهش قربانی می‌کنند و معمولاً مورد پرستش اهل بنگال است.
- ۱۰- دربارۀ بیدها (Vedas) در بیت ۲۲۱ شرح داده شده است. ناگفته نماند که سام وید به لحنی مخصوص سروده می‌شود. گویند اگر کلمات دعاهاى سام درست تلفظ شود و هر سرود به لحنی که مخصوص آن است سروده شود اثرش فوری نمایان می‌گردد. گفته می‌شود بعضی از مرتاضان هندی پس از خواندن این دعاها باروح مردگان صحبت کرده‌اند و بعضی‌ها پس از خواندن این ادعیه آب را به جوش آورده‌اند.
- ۱۱- گنگ: (بفتح اول: سکون دوم) رود مقدسی است که از کوه‌های همالیا سرچشمه می‌گیرد و در شمال هند جاری است.
- ۱۲- رامچند: اصل کلمه رامچندر (Lamchandra) می‌باشد. او پسر راجای دشرت (Dashrath) بود که بر حسب دستور نامادری خود از راجای قوی خواست بر تخت سلطنت ننشیند و از منزل و ماوای خود دور باشد. جوانی بود قوی و زورمند که چهارده سال از عمرش را دور از مملکت و وطن گذرانید. در حین این مهجوری و عشرت بود که راون (Ravan) پادشاه سیلان زن او را اغوا کرد. رامچندر با کمک لشکر بوزینه‌ها به جزیره سیلان حمله برد و همسرش را بازیافت و بر راون پیروز گردید. و او برادر و خواهرش را کشت و پس از فائق آمدن بر تمام صعوبتهای زندگی پیروز و کامران وارد مملکت خود گردید.
- ۱۳- ویدانت = (Vedanta) علم عرفان
- ۱۴- یرن (Varuna) خدای باران



- ۷۲۰ دستر<sup>(۱)</sup> میان حکیمان منم  
 به شش فصل پیداست نامم بسنت<sup>(۲)</sup>  
 منم مانگسر<sup>(۴)</sup> در میان شهو  
 مدت قتح و تدبیر و عزم درست  
 به دانشوران نام من شد بیاس<sup>(۵)</sup>
- ۷۲۵ منم خامشی کوست مهر دهن  
 به اهل سخن کب<sup>(۶)</sup> بخوانی مرا  
 منم معرفت بهر فرزندگان  
 یقین دان منم اصل خلق جهان  
 غرض هرچه هستم منم ای عزیز
- ۷۳۰ فزون از بیان است حالات من  
 گمان و قیاس و خیالم بدان  
 بود خلق یک ذده من آفتاب  
 ببینی رَود چون ز چشم تو خراب
- مصاحب میان ندیمان منم  
 منم یار و غمخوار هر ساد و سنت<sup>(۳)</sup>  
 قمارم بخوانی به بازی و زور  
 کمال کمالم ز روز نخست  
 تو ارجن در این پاندوانم شناس  
 منم حسنِ تقریر اهلِ سخن  
 به فرماندهان عدل دانی مرا  
 منم شور سودای دیوانگان  
 منم جان نگهبان کون و مکان  
 بفهمی گرت هست عقل و تمیز  
 به عرفان‌شناسی کمالات من  
 جمال و جلال و کمالم بدان

(۱) Dhunshtra اسم یکی از حکماء و دانشمندان معروف هند.

(۲) بدینست یا وست (بفتح اول و سخن دوم) فصل چهارم.

(۳) ساد: مختلف، سادهو معنیش مرتاض و خداشناس می‌باشد. و سنت (به فتح اول و سکون م) مترادف کلمه ساد می‌باشد.

(۴) Magasheer اسم یکی از دوازده ماه هندوان که در اواسط ماه نوامبر شروع می‌شود. در این روزها

بسیار باران می‌بارد.

(۵) V. Vaidy نویسنده کتاب ایپارات (Mahabharata) و ابیات کتاب مقدس گیتا.

(۶) Kave برای کوی (Kave) به کتا، ذده است معنیش شاعر می‌باشد.

# گفتار یازدهم

## وشوروپ درشن

### مشاهدهٔ عالم کبیر

توئی چاره برداز اهل نیاز  
ز وهم و قیاس و گمان برتری  
گشودی در معرفت را به من  
دلم خواهد ای قبلهٔ راستان<sup>(۳)</sup>  
به عابدسرخستان تمنای اوست  
به رخسار امید غاره دهی  
خبردار کونین سازی مرا  
برآرم به وضع خوش ای کامجو  
که این چشم باب<sup>(۵)</sup> رخ یار نیست  
که جز من نیفتد به جای دگر  
جهان را در او جلوه‌پرداز کرد

بگفتا که ای سرور سرفراز  
کس<sup>(۱)</sup> بیکسانی جهان‌پروری  
نمودی ز راه<sup>(۲)</sup> حقیقت سخن  
بگفتی که هستم محیط جهان  
که آن صورت خود که عالم دروست  
نمائی اگر جان تازه دهی  
سرافراز دارین سازی مرا  
بگفتا که خوب است این آرزو<sup>(۴)</sup>  
ولیکن به این وضع دیدار نیست  
به چشمت دهم انجلای دگر  
پس آنگه دهان را چو گل باز کرد

۷۳۵

۷۴۰

۱- نسخه: کسی

۲- نسخه: راز

۳- نسخه: داستان

۴- نسخه: کامجو

۵- نسخه: تاب



<p>به عشق تو عاشق بود در خروش          درون تو دیدم جهان در جهان          دگر بسدیو<sup>(۴)</sup> و نیز اشنی کمار<sup>(۵)</sup>          همه محو در جلوۀ بیکران          که پرواز کردست هوشم ز سر          دگر پور عم دشمن جان من          همه کشته و مرده اندر دهان          دگر راجه بیرات<sup>(۱۳)</sup> لشکر شکن          بریده سران و دریده جگر          به موجش بسی سرکشان دیده‌ام          به یک شمع روی تو پروانه‌اند          و لیکن نشد دیده فهم وا          که هرگز نیائی به وهم و گمان          ولیکن نرفت از دل تو حجاب</p>	<p>به عشقت مهادیو شد ژنده پوش          هزاران دهن دست و پا بیکران          سرودح<sup>(۱)</sup> و گندرب<sup>(۲)</sup> و هم رچه<sup>(۳)</sup> و مار          مرت<sup>(۶)</sup> سد<sup>(۷)</sup> و ساد و رکان جهان          نظر کرده ترسیده‌ام آن قدر          ابیکم<sup>(۸)</sup> درون<sup>(۹)</sup> و کرن<sup>(۱۰)</sup> و بکرن<sup>(۱۱)</sup>          به اخوان خود با سپاه گران          هم از لشکر ما درشته دمن<sup>(۱۲)</sup>          دروید<sup>(۱۴)</sup> سکندی<sup>(۱۵)</sup> سران دگر          دگر بحر خونها روان دیده‌ام          ز هستی خود جمله بیگانه‌اند          به خود جمله عالم نمودی مرا          بگو کیستی با همه عزّ و شان          بگفتا ز رخ دور کردم نقاب</p>	<p>۷۶۵</p> <p>۷۷۰</p> <p>۷۷۵</p>
--	--	----------------------------------

- ۱- سرودج (Sarodagya) نوازنده سرود و سرود (به فتح اول) آلت موسیقی است.
- ۲- گندرب (Gandharva) خدایان طبقه پائین (Demi gods) که وظیفه‌شان نواختن آلات موسیقی می‌باشد.
- ۳- رچه: کلمه محلی است برای خرس (در سانسکریت رکش می‌گویند).
- ۴- بسو یا وسودیو (Vasudev) خدایان ثروت.
- ۵- اشنی کمار = شرحش در بیت ۷۴۹ گذشت.
- ۶- مرت (Marut) نوعی از چهل و نه باد.
- ۷- سدّ (بکسر اول و دال مشدد) (Seddh) مردان خداشناس و اهل عرفان و ساد مترادف کلمه سد یا سده (Deddh) است.
- ۸- ابیکم: اصل کلمه بیشم است و الف زائد برای وزن شعر آمده است. (در باره کلمه بیشم در بیت ۲۱ و در خلاصه داستان مهابارت توضیح داده شده است.)
- ۹- درون: همان درونا اچارج است که شرحش در بیت ۶ گذشت.
- ۱۰- کرن در بیت ۲۲ توضیح داده شده است.
- ۱۱- بکرن: شرحش در بیت ۲۳ گذشت.
- ۱۲- درشته دمن: شرحش در بیت ۸ گذشت.
- ۱۳- راجه بیرات: در بیت ۱۱ و خلاصه داستان مهابارت توضیح داده شده است.
- ۱۴- دروید: در بیت ۱۳ و خلاصه داستان مهابارت ذکر شده است.
- ۱۵- سکندی: شرحش در بیت ۳۸ گذشت.



<p>ندانستمت قدر معذور دار          بگفتم که ای کشن<sup>(۱)</sup> و ای باسدیو          ز شوخی ز طیت نمودم کلام          به من رحم کن هست نامت رحیم          ز تقصیر من ای پدر درگذر          بزرگ جهانی چو تو نیست کس          بیفتم به پای تو ای سرفراز          ز خوفت دل و جان من کاسته          به شکل چتریج<sup>(۲)</sup> به چکر<sup>(۳)</sup> و گدا<sup>(۴)</sup>          نه چشمی بدید و نه گوشی شنید          کسی جام دیدار ما را نخورد          بسی جان نمودند بیرون ز تن          بسی رنج بردند محنت بسی          که آگاه گشتی ز راز نهران          که بنمود آن صورت دلستان          سراپا تجلی ز نور الله          به دستان او دید زیر کدم<sup>(۱۱)</sup></p>	<p>گمان بردمت من ز خویش و تبار          مکرر مکرر به شور و غریو          به مجلس به خلوت به وقت طعام          ببخشا که بخشنده ای ای کریم          پدر دانمت دانیم چون پسر          کلان کلانی چو تو نیست کس          بسایم سر خود به خاک نیاز          مترسان که مو بر تنم خاسته          نمائی تو آن صورت جانفزا          بفرمود شکلی که چشم تو دید          به امید دیدار خلقی بمرد          بسی خاک گشتند در عشق من          بسی جگه<sup>(۵)</sup> کردند طاعت بسی          نصیب تو شد دولت بیکران          دگر شد به حالش<sup>(۶)</sup> چنان مهربان          به جلوه چو خورشید در حسن ماه          گدا<sup>(۷)</sup> و پدم<sup>(۸)</sup> چکر<sup>(۹)</sup> و سنکه<sup>(۱۰)</sup> هم</p>	<p>۸۰۰</p> <p>۸۰۵</p> <p>۸۱۰</p> <p>۸۱۵</p>
---	--	---

۱- کشن = مخفف کرشن و باسدیو لقب کرشن

۲- چتریج یا چتر بهوج (Chetr bhoj) تاج کرشن

۳- آلت جنگی است به شکل بشقاب دارای لبه تیز و برنده که آن را پس از چرخاندن به طرف دشمن پرتاب می کنند. این بشقاب هر چه را برخورد می کرد می برد.

۴- گدا = دیلم

۵- جگه یا جگ: مخفف یگیه (Yajna or yagya) معنیش نیایش و قربانی می باشد.

۶- نسخه: جانس

۷- (به فتح اول) گرز یا دیلم

۸- پدم: اسم دیسک کرشن بود.

۹- چکر: شرحش در بیت ۸۰۳ گذشت.

۱۰- سنکه = سنج = مهره یا ناقوس

۱۱- نسخه: قدم

پیتمبر<sup>(۱)</sup> به بر زنگها در کمر ز پره‌های طاوس تاجش به سر  
 کمرهاچو انجم به گوشش عیان چو مه بر جبین قشقه دلستان  
 دگر کوستبمن<sup>(۲)</sup> چو مهر منیر گلو زیب آن دلبر بی‌نظیر  
 شد از دیدنش شاد ارجن چنان که گوئی دگربارگی یافت جان  
 دگر جلوه‌گر شد به‌حالیکه بود به مدح و ثنائش زبان برگشود  
 که نامد ثنای تو از هیچ کس ثنای تو باشد ثنای تو بس  
 بگفتا که عشقم بیاموز تا به ناز و نیازم شوی آشنا

به من محوکن خویش را آن چنان

که دیگر نبینی تو خود را میان

۱- پیتمبر یا پتامبر نوعی لباس که مخصوص کرشن و به رنگ زرد بود.

۲- کوستبمن (Kostabman) مروارید بزرگ وسط گردن بند.

## گفتار دوازدهم

### بگتی یوگ<sup>(۱)</sup>

#### عشق و ارادت

دگر گفت ارجن به عجز و نیاز  
مراد دل و جان من داده‌ای  
ز لطف نمانده‌ست مشکل مرا  
که گردم تماشائی مقبلان  
به عشق تو از خویشتن رفته‌اند  
ریاضت‌کشان را چه در سر بود  
چنان محو عشق تو گردیده‌اند  
کدامست واصل کدامست دور  
بگفتا کسانی حقائق‌شناس  
ز هر دو جهان دامن افشانده‌اند  
نه در یاد من با خدایندشان  
دل و عقل سوی کسی داشتند  
پرستار آب و گل و سنگ باش  
که بر روی من شد در فیض باز  
ز هر کار من عقده بگشاده‌ای  
مگر آرزو هست در دل مرا  
فند چشم بر روی صاحب‌دلان  
به سوز محبت جگر تفته‌اند  
مشقت برای که اکثر بود  
بساط علائق نور دیده‌اند  
کدامست کامل که دارد قصور  
ندارند کاری به امید و یاس  
شب و روز در یاد من مانده‌اند  
که دلدادگان رضایندشان  
نگاهی بروی کسی داشتند  
به هر رنگ در یاد بیرنگ<sup>(۲)</sup> باش

1- Bhagti yog

۲- بیرنگ: هندوها مانند پیروان ادیان دیگر معتقدند که آفریدگار (برهم Brahman) از هر نوع رنگ و صورت و صفت منزّه است.

تصور بکن جمله تن نور را  
و گر نیست طاقت که از خود روی  
به هر کار در پیش چشمش بین  
چه طاعت چه همّت چه سالک شدن  
اگر ازجن از بهر من کرده‌ای  
به او می‌رسی در دل الله کن  
به او باش آزادی پیشه کن  
بمان خیرخواه خلائق مدام  
ز ماتم مکاه و ز شادی مبال  
بنای تمنا ز دل برکنی  
بزی بی‌نیازانه و شاد باش  
رسد آنچه از غیب شادان بخور  
مباش این همه درتلاش مکان  
هر آن کس که آزاده دل در جهان است  
بلارد و لاکد معاشش بود  
سخنهای من آب حیوان بود

۸۴۰  
۸۴۵  
۸۵۰

شنیدی اگر زندگی یافتی  
چو خورشید تابندگی یافتی

## گفتار سیزدهم

### چتریوگ

#### امتیاز بین جان و تن

دگر گفت ارجن ز راه نیاز	که ای کاربرد از عالم نواز	۸۵۵
کدامست پرکرت <sup>(۱)</sup> وهم پرکه <sup>(۲)</sup>	کبست کدامین بود چتر <sup>(۳)</sup> و چترک چیست	
کرا گیان <sup>(۴)</sup> گویند هم گی <sup>(۵)</sup> کرا	مفضل بکن لطف بهر خدا	
بگفتا که چتر بدن را بدان	بود چترک عارف رازدان	
کس از حال ابدان خیردار نیست	بجز من کسی واقف کار نیست	
شناسائی هر دو عرفان بود	که مقصود صاحب‌دلان آن بود	
کنون با دل جمع بشنو ز من	سخن می‌کنم از طلسم بدن	۸۶۰
کسانی که راه خرد رفته‌اند	سخنها در این جا بسی گفته‌اند <sup>(۶)</sup>	
من و ما و عقل و دل و ده حواس	دگر قدرتی کوست محکم اساس	
بود اقتضای بدن چند چیز	تمناً عداوت محبت تمیز	
شکیبائی و رنج و راحت دگر	همین است چتر سخن مختصر	

۱- پرکرت (Prakrti) شرحش در حاشیه گفتار دوم گذشت.

۲- پرکه یا پرکه (سانسکریت Porosh) کلمه محلی است و شرحش در حاشیه گفتار دوم گذشت.

۳- چتر یا چتر (Ksetr) معنیش مزرع است و چترگ یا چترج (Ksetrajn) برای زارع بکار رفته است.

۴- گیان (Jneya یا Gyan) معنیش عرفان است.

۵- گی = دانش گن (بضم اول) معنیش وصف و خوبی است.

۶- پس از بیت ۸۶۱ بیت ذیل در نسخه دهلی و لاهور درج نشده ولی در نسخه پاتنا قید گردیده است:

فلک آتش ز آب خاک است و باد بسود پنج عنصر که ترکیب داد

- ۸۶۵ ز عرفان سخن می‌کنم گوش باش  
بود عارف آن کس که مغرور نیست  
نگردد روا دار آزار کس  
تحمل چو کوه گرانش بود  
بود راحت و رنج یکسان برش
- ۸۷۰ بود راستی‌پیشه و حقگزار  
کند خدمت مرشد خود به جان  
به هر قسم دارد تن خویش پاک  
بگفتار و کردار قادر بود  
بود تارک‌اللذت او را حواس
- ۸۷۵ نچیند دکان حیل در جهان  
ز حالات جسم آگهی خوشتر است  
جوانی و پیری و مرگ و حیات  
ندارد ز (۲) فرزند و زن الفتی  
نبالد (۴) چو مقصد شود حاصلش
- ۸۸۰ زداید ز دل نقش غیر (۶) مرا  
کند مسکن خویش جاهای پاک  
بپرهیزد از صحبت ناکسان  
به پیش نظر داردش روز و شب  
همین است عرفان دگر غفلت است
- ۸۸۵ کنون با تو می‌گویم آن راز را  
کز (۸) آغاز و انجام آن سوتر است  
سرایا خرد جملگی هوش باش  
ریا پیشگیه‌اش منظور نیست  
نخواهد که بر هم زند کار کس  
فراغت ز ۸ دو جهانش بود  
خیالات باطل رود از سرش  
کجی و فریبش نباشد شعار  
بجوید رضایش به قدر توان  
نباشد دگر آب یا مشت خاک  
بر افعال و اعمال ناظر بود  
شعارش بود شکر و صبر و سپاس  
کند کار خود را ببیند میان  
چه گویم که در وی چها مضمهرست  
مرضهای دیگر ز چندین جهات (۱)  
که عاید (۳) نگردد به او کلفتی  
ز فقدان (۵) مطلب نکاهد دلش  
نماید به هر رنگ سیر (۷) مرا  
برابر کند خویشتن را به خاک  
بداند که عرفان بود جاودان  
که محفوظ ماند ز رنج و تعب  
مده وقت از دست تا فرصت است  
که بنماید آن مایه ناز را  
ز اوهام و افهام آن سوتر است

۱- نسخه: خیات

۲- نسخه: به

۳- نسخه: عابد

۴- نسخه: نالد

۵- نکاهد ز فقدان مطلب دلش

۶- نسخه: غیر

۷- سیری

۸- نسخه: گر



<p>تو گوئی همان آفریننده اوست همانست از پای تا سر مزه از او اختلاف شتون بدن غرض او در این جا عجائب کس است کسی حلقه زن بر سرای دل است کسش جلوه در بت پرستی شناخت کسی گوش خود بر حکایات کرد پرستنده او نمیرد گهی غبار تعین برانگیختند همان جلوه پرداز کون و مکان است که اینها همه از برای خود است به هر رنگ او را تماشا کند که او جلوه گرهست در هر کدام نکردی اگر نیک بد هم مکن بود فارغ آن پرک از هر خلل نگه از تأمل فکن بر همه جز او زندگانی نخواهد شدن کسی کو چنان دید باب بقاست بدانگونه او شمع این محفل است که بیند ز پرکرت او را جدا بدان موجب پای بندی خلق چرا دور از آن کام دل مانده اند</p>	<p>شناسنده بیننده داننده اوست همان است گیرنده هر مزه برون از بدن هم درون بدن شناسای او شو که رویش بس است کسی طالب او در آب و گل است کسی در ریاضت تن خود گداخت کسی بهر او جگ<sup>(۱)</sup> و خیرات کرد به منزلگهش می رود هر رهی مکین و مکان با هم آمیختند به هر کس نگاه او افتد همان است همه رفتنی او به جای خود است به یک رنگیش دیده را وا کند چو این جا رسیدی رسیدی به کام در این صورت آزار خود هم مکن تعلق به پرکرت<sup>(۲)</sup> دارد عمل همه در یکی بین یکی در همه قدیم است فانی نخواهد شدن چو آکاش<sup>(۳)</sup> هر جاست لیکن به جاست چو خورشید کو نور هر منزل است کسی با حقیقت شود آشنا منه دل بر این خودپسندی خلق که یاران چرا پا به گل مانده اند</p>	<p>۹۱۵</p> <p>۹۲۰</p> <p>۹۲۵</p> <p>۹۳۰</p>
<p>اگر یافتی کار خود ساختی و گرنه عبث عمر در باختی</p>		

۱- جگ = نیایش و نماز

۲- شرح کلمه پرکرت و پرکه و پرک در حاشیه گفتار دوم گذشت.

۳- کاش = آسمان و فضای بسیط



- ۹۵۰ اگر جامه را در رجوگن گذاشت  
وگر در تموگن گذشت از جهان  
ستوگن بیابد به کردار نیک  
ز رج بر سر آید بلای علیم  
تموگن کند بی‌خرد مرد را  
ز ست گن شود عارف حق شناس  
۹۵۵ تموگن کند مست و دیوانه‌اش  
بود میل اول به طرف علا  
تموگن به تحت‌الثری می‌برد  
از این هر سه آن سو منم جان من  
از این هر سه هر کس جدا می‌شود  
۹۶۰ بگفتا که ای رفته‌ای تو همه  
از این سه گن هر که وارسته است  
بسان دلش چون تسلی شوم (۱)  
بگفتا هر آن کس که آزاده است  
نبالد ز ایصال مطلوب او  
۹۶۵ مساوی بود پیش او مهر و کین  
بداند ز گن‌ها تغیر بود  
به تحریک آنها ز جا کم رود  
تعلق ندارد به کار جهان  
زروسیم و لعل و ذر و خاک و سنگ  
۹۷۰ نراند ترا و نخواند (۱) مرا  
نه از عزت (۲) افتخارش بود  
بود دامنش پاک از مدح و ذم  
شعارش بود بردباری همه  
به کار جهان دلدهی کم کند  
۹۷۵ گناتیت (۴) نامی چنین کس بود  
که مست است از یاد من صبح و شام  
منم صورت و معنی ذات پاک  
منم کو همه تن نجات آمده  
منم دین مستحکم و بی‌زوال  
۹۸۰ من آرام آرام آن خلوتم  
که از خلوت آورده در جلوتم

۳- نسخه: حق‌گذاری

۲- نسخه: غربت

۱- نسخه: نخواهد

۴- منظور از گناتیت (Gonatit) در این جا تریگناتیت (Trigonatit) است. یعنی کسی که دارای سه وصف (نفس لوامه، نفس مطمئنه و نفس اماره) باشد.

## گفتار پانزدهم

### پرشوتم یوگ<sup>(۱)</sup>

#### معرفت روان عالی

که بیخش به بالاست ای خوش صفات  
ورقهای<sup>(۳)</sup> بید است هر برگ آن  
نباشد چو آب روانش قرار  
ته کار آن مایه ناز یافت  
به هر شاخ باشد پراکنده شاخ  
ز آز و هوا سر فرو می‌کند  
به مغز سخن رس که عارف شوی  
هوا و هوس داردش بیقرار  
بر این صفحه کاین نقش آمال بست  
کما ینبغی نیست معلوم کس  
چه گونش بهار و خزان می‌شود  
به پایش ز قطع امل پیشه کن  
به جایی که ناید به دید<sup>(۵)</sup> و شنید  
در آن منزل خاص از در آ  
که با دامن پاک چون جان رود

عجائب درختی است این کائنات  
همه شاخه‌ها<sup>(۲)</sup> سوی پائین عیان  
ولی پایدار است و ناپایدار  
بود بیدان هر که این راز یافت  
تماشا کن او را در این کهنه کاخ  
ز گن<sup>(۴)</sup> شاخه‌هایش نمو می‌کند  
وگر نشکند میل بالا روی  
خواص حواسش بود برگ و بار  
قضا ریشه‌هایش به اعمال بست  
دواند کسان را به فهمی هوس  
که سر سبزی او چسان می‌شود  
بود بیخ او محکم از یاد من  
پس از قطع او می‌توانی رسید  
به خلوتگه ناز و آن گه در آ  
به منزلگه وصل او آن رود

۹۸۵

۹۹۰

۱۰۰۰

1- Parshottama Yoga

۲- رسم الخط متن: همه جا شاخها

۳- بید: درباره بیدها در بیت ۲۲۱ توضیح داده شده است.

۴- گن (Gon) اوصاف حمیده. خصائل نیکو.

۵- نسخه: گفت و شنید

- ز ما و منی دامن افشانده است  
 نه خصمی به کس نی محبت به کس  
 چه گویم از آن خلوت خاص آه  
 نگردید آن کس که آن جا رسید  
 بود نور جان شمه‌ای<sup>(۱)</sup> نور من  
 همین شش<sup>(۲)</sup> پس از مرگ با خود بود  
 دل و پنج حس جان کشد سوی خویش  
 دل و پنج حس محو کار خوداند  
 ز حالات جان عاشقان آگه‌اند  
 تماشای جان در بدن می‌کنند  
 ز من مستعار است نور و فروغ  
 چه مهر و چه ماه و چه سوزنده نار  
 منم آن که بار جهان می‌کشم  
 شوم هر نباتات تا پرورم  
 فراموشی و یاد عالم منم  
 منم آنکه مقصود بید آمده  
 منم آنکه بید از زبان من است  
 جهان از وجود و عدم با هم است  
 همه در فثائیت عارف بجاست  
 اجر<sup>(۳)</sup> جان و چر<sup>(۴)</sup> قالب رفتنی است  
 جهان در جهان روشن از<sup>(۵)</sup> شان اوست  
 من آنم که گشتم به خود آشنا  
 چو دانستم این را که من کیستم  
 ز فهمید خود پرک اوتم<sup>(۶)</sup> شدم  
 شناسای من عارف کامل است  
 بگفتم به تو راز پنهان خویش  
 بفهم و خبردار و هشیار شو  
 هر<sup>(۷)</sup> آن کس که فهمید جانی رسید  
 و گرنه عبث رنج و محنت کشید

۱- نسخه: شمع

۲- منظور از شش در این بیت حواس پنجگانه و قلب می‌باشد که در سانسکریت آن را من (Man = وجدان) می‌گویند.

۳- اجر یا اجهر (Akshar): لافانی است ۴- چر یا چهر (Khar) فانی و مرگ‌پذیر ۵- نسخه: جان

۶- پرک اوتم = پرشوتم یا پرکهوتم (Parshottama) فوق‌البشر و خدا را هم می‌گویند.

۷- نسخه: همان کس که فهمید او جا رسید

## گفتار شانزدهم

### دیو آسر سمپتی یوگ<sup>(۱)</sup>

#### امتیاز میان صفات ایزدی و اهریمنی

به هر کس که این بست و شش خصلت است	۱۰۳۰	صفای دل و بی خطر بودنی
به عجز و تضرع جبین سودنی		به فکر تن و جان بسر بردنی
به عشق کسی خون دل خوردنی		به قدر میسر به کس دادنی
در فیض بر خلق بگشادنی		به دست این حواس خود آوردنی
به پیش نظر داشتن مردنی		شدن جمله تن صرف جگ کردنی
پی کار کس تاز و تک کردنی	۱۰۳۵	به علم و عمل جان و دل بستنی
از این دامگه قصد را رستنی		ره زاهدی را به سر رفتنی
پی شعله خوئی جگر تفتنی		به جز راستی کم سخن گفتنی
که باشد برابر به دُر سفتنی		ز قهر و غضب دورتر ماندنی
ز ایذای کس دست افشانندی		سخا پیشگی وضع خود ساختن
بود هر چه از کیسه انداختن		به صبر و قناعت جگر کاستن <sup>(۲)</sup>
مکدر نبودن صفا خواستن	۱۰۴۰	به لطف و کرم کار بگذاشتن
دل خود ز لذات برداشتن		

- ز کردار زشتی حیا داشتن  
 ز ناکردنی روی خود تافتن  
 به سختی همه تن تحمّل شدن  
 درون و برون پاکتر داشتن ۱۰۴۵  
 ز بس عجز باخاک یکسان شدن  
 هرآن کس که او راست این شش خصال  
 ریاسیرتی مکراندیشگی  
 قساوت دگر اعتزازی به حال  
 ششم ابلهی کو بلای بد است ۱۰۵۰  
 ملک سیرتان با خدا واصلند  
 میندیش ارجن که خوش سیرتی  
 دو گونه بود خلق ایجاد من  
 دگر آنکه انکار من می‌کنند  
 ز کج<sup>(۱)</sup> فهمی خود نخوانند بید ۱۰۵۵  
 ز حق در گذشتند و باطل شدند  
 سخن می‌کنند آن خدامنکران  
 کسانی که دارند این اعتقاد  
 ستم می‌کنند و جفا می‌کنند  
 همه تابع خواهش کام دل ۱۰۶۰  
 همه تن تکبّر سراپا غرور  
 ز مستی غفلت چنان بیخوداند  
 شب و روز در فکر بد گردنست  
 رسنهای حرص و هوا در گلو  
 تمناکش عیش و عشرت همه ۱۰۶۵
- دل نرم خود را به جا داشتن  
 ز اوج صلابت چو خور تافتن  
 سراسر گذشت [و] تأمل شدن  
 ز حقد و حسد دست برداشتن  
 که این جاست ای یار یکسان شدن  
 نخواهد رسیدن به بزم وصال  
 غرور و تکبّر جفایشگی  
 به خود چیدن از قوط حسن و جمال  
 که بهر شیاطین جزای بداست  
 شیاطین صفت هرزه و باطلند  
 نه چون ابلهان رفته در غفلتی  
 یکی آنکه کردم از آنها سخن  
 ز ناحق شناسی سخن می‌کنند  
 کلام الهی ندانند بید  
 ز رسم و ره خویش<sup>(۲)</sup> غافل شدند  
 کز آمیزش مرد و زن شد جهان  
 سر و روی‌شان در ته خاک باد  
 ز باطل خیالی<sup>(۳)</sup> چها می‌کنند  
 ز خود رفته و محو آرام دل  
 ز راهی که حقست بسیار دور  
 که محو رضای شیاطین شدند  
 ز طول امل رشته در گردنست  
 تمامی فساد و سراپا غلو  
 گرفتار زندان غفلت همه

۱- نسخه: کم

۲- نسخه: کیش

۳- نسخه: خیال

- ز جور و ستم جمع زر می‌کنند  
عجب شورشی هریکی در سر است  
بگوید که امروز این یافتم  
که فردا دگر هم میسر شود  
بگوید یکی هر چه خواهم کنم  
ز فهمید باطل بداند چنان  
منم عارف و کامل زورور  
لذاذد مهیا ز بهر من است  
نباشد بجز من کسی شادمند  
شریف‌النسب در زمانه منم  
منم آنکه خیرات و جگ<sup>(۳)</sup> می‌کنم  
اسیر کمند هوا گشته‌اند  
سراسر بود بر غلط رای‌شان  
به سیم و زر خویش دارند ناز  
به حرف بزرگان ندارند گوش  
به مکر و ریا خیر و طاعت کنند  
به صد رنگ جور و جفا می‌کنند  
ز من می‌گریزند با دیگران  
ز حد بیشتر غافل و بی‌هشند  
به تنهائی معهود در می‌روند<sup>(۵)</sup>
- ۱۰۷۰
- ۱۰۷۵
- ۱۰۸۰
- ۱۰۸۵
- ته بار عصیان بسر می‌کنند  
ندانند<sup>(۱)</sup> مالک کسی دیگر است  
از این یافتم خوب دریافتم  
بدین نهج گنجینه زر شود  
یکی را زنم دیگری را زنم<sup>(۲)</sup>  
که جز من نباشد کسی در جهان  
منم حاکم و عادل و دادگر  
غرض دین و دنیا ز بهر من است  
نصیب دگر نیست بخت بلند  
عدم المثال و یگانه منم  
به کار نکو تاز و تک می‌کنم  
گرفتار دام بلا گشته‌اند  
چو می‌رند دوزخ بود جای‌شان  
ز کج فهمی خود نیابند باز  
ز مستی به هر لحظه بازند هوش  
پی خودستائی رعایت کنند  
پی کار خود قتل عامی کنند  
محبت بگیرند این خودسران  
که جاندار را بهر جگ<sup>(۴)</sup> می‌کشند  
به جسم سگ و خوک و خر می‌روند<sup>(۶)</sup>

۱- نسخه: نداند

۲- در اصل چنین است.

۳- جگ (Yag یا Jag) نیایش

۴- جگ = یگیه: قربانی و نذر پیش خدایان

۵- در اصل چنین است.

۶- هندوها معتقدند که اگر کسی در حیات خود کارهای پست و زشت انجام دهد پس از مرگ دوباره در این جهان به هیکل حیوانی پست برمی‌گردد. کسانی که کارهای خوب انجام می‌دهند به حق واصل می‌شوند و روحشان به هیکلی برنمی‌گردد. این مقام را مکش (Moksh) یا نجات می‌نامند.

سه دروازهٔ دوزخ است ای جوان      طمع است و خشم است و شهوت بدان  
 از این هر سه در رفتنت خوب نیست      گه این راه واصل به مطلوب نیست  
 کسی کو از این ره شود بر کنار      کشد آن همه ناز را در کنار  
 رود هر که بیرون ز فرمان بید      ز مقصود خود می‌شود نا امید  
 اگر هست مقصود مدّ نظر      مکن آنچه منع است در شاستر<sup>(۱)</sup> ۱۰۹۰

خلاف بزرگان نکردن خوش است

به آئین خود جان سپردن خوش است

## گفتار هفدهم

### شرداتری و باگ یوگ<sup>(۱)</sup>

#### عقاید سه گانه

بپرسید ارجن که ای رازدان  
که دارد محبت به یاد خدا  
از این هر سه «گن» در کدامین بود  
بفرمود باشد ارادت سه نحو  
تراود همان هر چه در کوزه است  
پرستد ملک را به ست‌گن<sup>(۲)</sup> قرین  
به‌رج<sup>(۳)</sup> بیج<sup>(۴)</sup> و راجس<sup>(۵)</sup> شیاطین‌تم<sup>(۶)</sup>  
هر آن کس که غافل ز آئین و کیش  
بود در دل او که این جمله خلق  
ز بیدانشی هست در بند غم

۱۰۹۵

۱۱۰۰

ز حال کسی کن به پیشم بیان  
ولیکن علی‌الرغم این بندها  
چه این شخص را دین و آئین بود  
که بر طبع خود هر یکی هست محو  
مثال دل شخص پر کوزه است  
دلش هست مایل به راه یقین  
که هست این پرستش همه درد و غم  
کند از ریاضت دل و سینه ریش  
کند اعتبارش ز ارباب دلق  
بر احوال خود می‌نماید ستم

1- Shradhdhatraya Vebhag

۲- ست‌گن (Sat Gon) نفس مطمئنه.

۳- رج (Raj) بقا

۴- نسخه: ججهه (سانسکریت یکشا = Yaksha) و معنیش دیو و شیطان است

۵- راجس یا راجهس (سانسکریت راکش = Rakshas) مترادف کلمه یکشا یعنی دیو و شیطان

۶- تم (Tam) فنا

- بود این چنین کس پرستار دیو<sup>(۱)</sup> که هستند ایشان همه رنگ و ریو  
 مرا هم که جان همه عالمم از ایشان اذیت رسد دم به دم  
 سه گونه بود جگ<sup>(۲)</sup> و زهد و غذا دگر خیر کردن به خلق خدا  
 ۱۱۰۵ غذاهای مرغوب و هم خوشگوار دگر تلخ و هم تیز و گرم و ترش  
 که باشد مضرّ و بسی ناگوار که باشد مضرّ و بسی ناگوار  
 دگر شور و پر سرد و شب مانده را دگر شور و پر سرد و شب مانده را  
 نتیجه نخواهد ز جگ<sup>(۳)</sup> هیچ‌گاه نتیجه نخواهد ز جگ<sup>(۳)</sup> هیچ‌گاه  
 ۱۱۱۰ کند صاحب سنگن این کار را کند صاحب سنگن این کار را  
 نتایج طلب خودنما راجسی<sup>(۴)</sup> است نتایج طلب خودنما راجسی<sup>(۴)</sup> است  
 نه افسون نه خیرات زر نی طعام نه افسون نه خیرات زر نی طعام  
 بود طاعت جسم عجز و نیاز بود طاعت جسم عجز و نیاز  
 پرستیدن دیوتا<sup>(۷)</sup> و پدر پرستیدن دیوتا<sup>(۷)</sup> و پدر  
 ۱۱۱۵ به تجرید و تفرید باشد مدام به تجرید و تفرید باشد مدام  
 عبادت بگفتن چنین می‌کنند عبادت بگفتن چنین می‌کنند  
 به شیرین زبانی و آهستگی به شیرین زبانی و آهستگی  
 به هر کس بگفتن به مقدور خویش به هر کس بگفتن به مقدور خویش  
 سخن می‌کند مرد روشن ضمیر سخن می‌کند مرد روشن ضمیر  
 ۱۱۲۰ به درس علوم و به ذکر خدا به درس علوم و به ذکر خدا  
 بود طاعت دل همیشه خوشی بود طاعت دل همیشه خوشی  
 به هر رنگ با هر کسی ساختن به هر رنگ با هر کسی ساختن

۱- دیو (Div) شیطان و زشت کار.

۲- عبادت و ریاضت

۳- وصف و خوبی

۴- راجسی: (Rajsi) منسوب به صفت رج (Raj) یعنی پیرو نفس لّوامه

۵- کتابهای الهامی (منظور از ویدهای مقدس است)

۶- تامسی (Tamsi) منسوب به تم (Tam) هوس پیشه و پیروکار نفس اماره

۷- دیوتا (Devta) استاد و مرشد روحانی

<p>دوچار همه کس شدن سینه صاف بود ساتکی<sup>(۱)</sup> و فراغت کند بود راجی ای پسندیده خو بود تامسی و هوس می‌کند شود خوشنماتر چو باشد بجای بجای نکو بهر پروردگار و گر بهر خواهش دهد راجی است پی خوشنمائی و شهرت دهد علی‌الرغم احکام آئین کیش وز آن هر سه بگرفت عالم قرار زمین آتش و بید پیدا شده دگر انترچ<sup>(۴)</sup> باد و هم ججربید<sup>(۵)</sup> مهادیو<sup>(۶)</sup> و خورشید و خلدبرین اترین<sup>(۸)</sup> در آن هر سه داخل شمار ز تاثیر رج‌گن<sup>(۹)</sup> برو کار کرد</p>	<p>دل خویش کردن چو آئینه صاف اگر بیغرض هر سه طاعت کند و گر هست دلدادۀ آرزو اگر بهر آزار کس می‌کند بود خیر کردن بسی خوشنما دهد زر و لیکن نه در مزد کار دهد هر که این گونه او ساتکی است غرض خواهد و مزد و محنت دهد دهد رایگان تامسی مال خویش یکی شد سه<sup>(۲)</sup> و از سه شد صد هزار<sup>(۳)</sup> ز حرف نخستین برمها شده ز حرف دوم بشن آمد پدید ز حرف سوم آمد ای راست بین دگر گشت زو سام<sup>(۷)</sup> بید آشکار به حرف نخستین بود رنگ زرد</p>	<p>۱۱۲۵</p> <p>۱۱۳۰</p> <p>۱۱۳۵</p>
--	--	-------------------------------------

۱- ساتکی (Sateki) کسی که پیروی اعمال خوب کند. نیکوکار و عارف

۲- منظور از یک و سه «ام تت ست» (Om tat sat) است. درباره ام در بیت ۶۰۸ توضیح داده شده است. معنی تت (Tat) او یا هوا آمده است و ست (Sat) مترادف قائم با لذات است و معنی تمام این کلمه هوالکل است. ناگفته نماند که در کلمه ام (Om) که در سانسکریت دارای سه حرف است) اسامی سه ایزد جمع شده است. از آن‌ها یکی برهما (Brehma) یعنی تغذیه کننده کائنات دومی وشنو (Veshnu) که نگهدارنده جهان است و سومی مهیش (Mahesh) است که ویران کننده تمام مخلوقات می‌باشد. این را هم باید توضیح داد که برهم (Brahm) آفریدگار عالم است و سه ایزد که ذکرشان در فوق گذشت تابع وی هستند که به نوبت خود این کائنات را ویران و آباد می‌کنند.

۳- منظور از «صد هزار» صدها و هزاران (سیصد و شصت میلیون) خدایان نیمه خدایان و بخشندگان است.

۴- انترچ یا انترچه (سانسکریت: Antreksh) افق یا فاصله ایست بین زمین و بهشت.

۵- ججر بید فصلی از وید مقدس

۶- مهادیو (Mahadev) لقب مهیش. ایزد ویرانی. لقب این ایزد شیو (Shiv) و شنکر (Shankar) هم آمده است.

۷- سام بید (Sam ved) فصلی از وید مقدس ۸- اترین یا اتروید (Athr ved) بازهم فصلی از وید مقدس.

۹- ست‌گن یا ستوگن آدم را نزدیک به حق می‌کند. رجوگن یا رجگن در دنیا نگهدارنده ولی آدم سعی می‌کند که خود را از این جهان بالا برد و نزد آفریدگار برساند ولی کسی که در تمیگن یا تموگن هست سعی هم نمی‌کند که خود را از دنیا جدا سازد بلکه می‌خواهد در این جهان بماند و علاقه زیاد به دنیا و مال و متاع دارد.

- ۱۱۴۰ بود حرف دیگر به رنگ سفید  
سوم حرف باشد به رنگ سیاه  
الف راست تاثیر سرزنده نار  
به تاثیر خورشید میم آمده  
به ترکیب این هر سه شد کائنات  
به آغاز هر کار او را بخوان  
همین را کند اسم ذات اعتبار  
نباید به انکار حق شد مصر  
۱۱۴۵ ره و رسم و آئین همه راست است  
دل خویش منگر عبث کاست است

به بی اعتقادی اگر کار کرد

پی جان خود فکر آزار کرد

## گفتار هجدهم

### مکش سنیاَس<sup>(۱)</sup> یوگ

#### نجات از راه عرفان

دگر گفت کای رازدان جهان      بگو حال سنیاَس و ترک<sup>(۲)</sup> این زمان  
که دارم تمنا ز حد بیشتر      همی سوزدم شوق مفرط جگر  
۱۱۵۰ بگفتا بکن ترک هر آرزو      پس آنگه ز سنیاَس<sup>(۳)</sup> حرفی بگو  
که سنیاَس ترک تمنا بود      به یاد خدا بودن اولی بود  
بود تا<sup>(۴)</sup> ترک عمل خواستن      به کنجی نشستن نه برخاستن  
نوشتند درساتک<sup>(۵)</sup> اهل نظر      کز آزار جاندار باید حذر  
گناه است بر آدمی ترک فرض      که بر ذمه‌اش هست مانند قرض  
۱۱۵۴ به تحقیق من ترک باشد سه رنگ      کزان گشت ز آئینه‌ام دور زنگ  
نکردن گناه است و کردن صواب      ولیکن نخواهد ز کردن ثواب<sup>(۶)</sup>  
به خیرات و جگ<sup>(۷)</sup> بهره یابند خلق      پُر آسوده باشند ارباب دل

#### 1- Moksha samyas

۲- نسخه: تیاگ = کناره‌گیری و دست برداشتن از کاری یا چیزی

۳- سنیاَس (Samyasa) عرفان و دست برداری از امور دنیاوی

۴- تاک: مخفف تیاگ = گوشه‌گیری

۵- ساتک (Samkhyā) دربارهٔ فلسفهٔ سانکه در حاشیهٔ گفتار دوم توضیح داده شده است.

۶- نسخه: صواب

۷- جگ = کارهای نیکو

- ۱۱۶۰ به غفلت کند ترک اگر تامسی<sup>(۱)</sup> است  
 هرآن کس که از خوف محنت گذاشت  
 چنین ترک را راجسی<sup>(۲)</sup> نام هست  
 کند کار و بهره نخواهد از آن  
 چنین ترک از ساتکی<sup>(۳)</sup> می شود  
 ز نیک و بد آن کس که آن سوترست  
 ز کردار خالی نباشد بشر  
 ولیکن پی خویش غافل کند  
 سه گونه بود کارهای بشر  
 ز کار نکو می رود در بهشت  
 به قید تناسخ کند واردش  
 سبب پنج باشد به کار جهان  
 حواس و تن و جان و تقدیر و جهد  
 چه از تن چه از دل چه کار از زبان  
 کس کز سبب دست خود داشته  
 به نزدیک من جاهل و غافل است  
 ز قید خودی هر که وارسته است  
 ز خونریز هم نیست نقصان براو  
 سه حکم است کردار را ای عزیز  
 که دانست و داننده و علت است  
 به ترکیب گن کار سه قسم شد  
 بود ساتکی آنکه هر جاش دید  
 ولیکن بدانند که مقسوم نیست
- ۱۱۶۵  
 ۱۱۷۰  
 ۱۱۷۵  
 ۱۱۸۰
- به نزدیک من ترک آن ناکسی است  
 به نزدیک خود ترک را خوب داشت  
 ز مقصود بهبود ناکام هست  
 به هر کار خود را ببیند میان  
 که راه نکو متقی می رود  
 به پیشم همان محض نیکوترست  
 که باشد که ناید درین ره گذر  
 برای خدا مرد عاقل کند  
 که نیک است و بد نیک و بد برشمر  
 به قعر جهنم برد کار زشت  
 به انواع قالب درون آردش  
 سرانجام آن کار ز آنها بدان  
 نباشد جز این پنج در هیچ عهد  
 همه کار موقوف باشد بر آن  
 همه کار از ذات انگاشته  
 ز حق دور ماند که پر<sup>(۴)</sup> باطل است  
 ز غیر خدا چشم خود بسته است  
 که دخلی ندارد من و ما<sup>(۵)</sup> در او  
 نگهدار حرفم به گوش تمیز  
 ولی کار وابسته قدرت است  
 کزان عاقبت تنگ بر جسم شد  
 به چشم حقیقت تماشااش دید  
 به هر شخص این نکته معلوم نیست

۱- تامسی = طامع

۲- راجسی = شهوت دوست و هوس پیشه

۳- ساتکی = راست کیش

۴- نسخه: پسر

۵- نسخه: تو

- ولیکن بهر رنگ شأنش جداست  
 به قید پرستیدنش تامسی است  
 به جهد بلیغ و به سعی تمام  
 بدان این چنین کار را ساتکی  
 و یا بهر آرام دل می‌کند  
 ز حد بیش خون جگر خورده‌ام  
 دگر خواهد آزار جاندار را  
 ندارد به کف رشته اختیار  
 که ایذا رسان است بیش از قیاس  
 تبختر<sup>(۱)</sup> نداند به کردار خویش  
 کشد رنج و محنت برای خدا  
 ز نایابی‌اش هم نگرود ملول  
 غنیمت‌شمارش که اوست گنی‌ست<sup>(۲)</sup>  
 برای غرض از همه یار شد  
 کشد رنج و محنت پی خویشان  
 اگر یافت خوش ورنه جان کاهد او  
 بود دامن آلوده ما و من  
 فشارد به هر کار پای غرض  
 غرض خویشان دار راجس بود  
 بداند که از راه گمراه نیست  
 جفاکار و حق‌پوش و بطلان شعار  
 بود کار او جملگی کار زشت  
 به بیهوده کاران اعانت کند
- کسی کو بداند که هر جا خداست  
 چنین معرفت خاصه راجسی است  
 بود هر چه واجب کند صبح و شام  
 نباشد پی خصمی و دوستی  
 اگر از پی کام دل می‌کند  
 کند کار و داند که من کرده‌ام  
 بدان راجسی این چنین کار را  
 ز غفلت نداند سرانجام کار  
 چنین کار را تامسی می شناس  
 نخواهد ثمر آنکه از کار خویش  
 بود شاکر و صابر و بی‌ریا  
 نبالد چو مقصود گردد حصول  
 چنین شخص فارغ ز ما و منی‌ست  
 نتایج طلب هر که از کار شد  
 بود طالب مال و فرزند و زن  
 به هر رنگ مقصود خود خواهد او  
 مقید نباشد به تطهیر تن  
 کُشد بی‌گنه را برای غرض  
 چنین غافل<sup>(۳)</sup> کار راجس<sup>(۴)</sup> بود  
 ز نیک و بد خود گر آگاه نیست  
 سفیه تنک مایه و هرزه کار  
 ریابیشه و کاهل و بد سرشت  
 عزیزی گر آید اهانت کند

۱- تبختر = شان و شوکت، عظمت و جلال

۲- دارای نفس مطمئنه. و کسی که پیروی اعمال خوب کند.

۳- نسخه: فاعل

۴- راجس: پیرو نفس لوامه

- ۱۲۰۵ به کمزور زورآزمائی کند  
چنین شخص دریند تامس<sup>(۱)</sup> بود  
به تاثیر گن‌ها<sup>(۲)</sup> سه قسم است عقل  
تحمّل ز گن‌ها سه قسم است نیز  
تمیز بد و نیک درم<sup>(۳)</sup> و ادرم<sup>(۴)</sup>  
تمیز ره و رسم آئین کیش  
رسیدن به معنی امید و بیم  
خبر بودن از قید و آزادگی  
چنین عقل را ساتکی گفته‌اند  
ندانستن حق کماینبغی  
بود عکس ساتک به تامس تمیز  
هر آن کس که غالب بود بر حواس  
بود پاس و انفاس منظور او  
دل خویشتن را به دست آورد  
تحمّل چنین شیوه ساتکی است  
نگهداری دین و مقصود خویش  
شکیبائی این چنین راجسی است  
که ماند به مستی و غفلت مدام  
به خواب گران از جهالت بود  
سه‌قسم است آرام انجن بدن  
یکی آن که بعد از ریاضت بود  
اگر چند زهرست در ابتدا  
دل آدمی چون به سویش کشد
- ز حد بیشتر بیحیائی کند  
بر هر خردمند ناکس بود  
کنم من به تفریق پیش تو نقل  
به حرفم بینداز گوش تمیز  
ز قهر خدا خوف و ز خلق شرم  
شناسائی ملت و دین خویش  
برانجام هر کار بودن غنیم  
بدانستن قدر افتادگی  
کسان کآنگه راز بنهفته‌اند  
بدان این چنین عقل را راجسی  
چو آن کس که او نقره داند ز ریز  
بر او مساویست امید و یاس  
بود نام حق ذکر و مذکور او  
به مینای خواهش شکست آورد  
خوشا حال آن‌کس که این گونه زیست  
پی نام کردن دل و سینه ریش  
تحمّل که بدتر بود تامسی است  
سحر را نماید در اندیشه شام  
همه کار او بر بطلت بود  
که آسودگی بخش جسم است و جان  
که از هر دو عالم فراغت بود  
چو آب حیات است در انتها  
بچیند گل وصل و بویش کشد

۱- تامس: هوا و هوس و طمع

۲- اوصاف (حمیده)

۳- درم = دهرم (Dharma) ایمان. دین و کیش

۴- ادرم = ادهرم (Adharma) ضد ایمان. خیانت‌کاری. عهد و پیمان شکنی.

<p>چنین راحتی را تو ساتک بخوان          طلا می‌نماید ولی مس شود          نه در دیوتاها به چرخ برین          مگر آن خدای یگانه بود          بدین‌گونه تسلیم شد گوش کن          که پاکیزه و خشک دامن بود          به فوج رعونت شکست آورد          به درک معانی تأمل کند          به علم‌الیقین هم به عین‌الیقین          قضا نقش هر چهری ریخته          همه جهد بودن به تحصیل علم [کذا]          ز احوال هر کس خبر داشتن          تأمل نمودن به فکر مآل          تحمل نمودن که بخشد فلاح          سه گونه نمودند کردار بیش          ندارد خیالات دیگر به سر          بود خدمتش کار هر صبح و شام          دلش خرم و بهره‌ور دائم است          که از عقل و فهم و تمیزست بیش          همان نور تابش کند بر همه          ز آمد شدن‌ها فراغت کند          به آئین‌خود جان سپردن خوش است          ز نیکان عالم سبق برده است          ولی همچو کار خودت کار نیست          به این عیب ترک آتش کی است [کذا]</p>	<p>از این خوشدلی گردد آسوده جان          دوم حاصل از لذت حس شود          ندیدم کسی را به روی زمین          از این هر سه گن بر کرانه بود          محیط است بر چاربرن<sup>(۱)</sup> این سه گن          به خوی ستوگن برهن بود          دل و پنج حس را به دست آورد          ریاضت به صبر و تحمل کند          ثباتش بود بر کتاب و به دین          به خوی‌ست و رج<sup>(۲)</sup> در آمیخته          سخاوت شجاعت ثبات قدم          خیال ریاست به سر داشتن          نگهداشتن پاس جاه و جلال          خبردار بودن به فن سلاح          به خوی رج و تم کند کار بیش          زراعت تجارت شبانی دگر          بود خوی تم‌گن به‌شودر تمام          هرآن کس که بر وضع خود قائم است          پرستد کسی را به اعمال خویش          همان جلوه شد جلوه‌گر در همه          رسد تا به مقصود راحت کند          به دین دگر ره‌نبردن خوش است          اگر کار شایان خود کرده است          اگر چند بی‌عیب کردار نیست          چو آتش که عیب دخان در وی است</p>	<p>۱۲۳۰</p> <p>۱۲۳۵</p> <p>۱۲۴۰</p> <p>۱۲۴۵</p> <p>۱۲۵۰</p>
--	--	---

۱- دربارهٔ چهار برن در بیت ۱۳۳ توضیح داده شده است. (برن = Varna) چهار طبقهٔ انسانها

۲- شرح کلمات ست رج و تم در بیت ۱۵۱ گذشت

- ۱۲۵۵ کند کار و از مزد دل بر کند  
خورد را در آن دخل کمتر دهد  
ندانند که من می‌کنم این عمل  
ز ترک عمل آنچه حاصل شود  
کند هر چه لله می‌داندش  
به طرزی که واصل به حق می‌شود  
از آن اندکی گوش کن ای پسر  
کند ترک لذات حسی نخست  
خیال محبت ندارد به سر  
به خلوت نشسته غذا کم کند  
زبان و دل و دین نگهدارد او  
خودی و غرور و غضب حرص و آرز  
ذخیره نکردن کند اختیار  
چنین شخص آخر همان می‌شود  
هر آن کس که محو است او خوش دل است  
تمناش نبود که خود مقصد است  
برابر بود پیش او مور و فیل  
چو من می‌شود می‌رسد تا به من  
چو بر من کند تکیه در کار و بار  
اگر وا گذارد به من کار را  
به امداد و تأیید عقل و معاد  
ز بند غم و درد آزاد شد  
اگر از خوردی پا به گل مانده‌اند  
غلط هست از جنگ خویشان گریز  
۱۲۶۰  
۱۲۶۵  
۱۲۷۰  
۱۲۷۵  
خیال تکبر ز سر در کند  
که تا نخل امید او بر دهد  
اگر این چنین کرده شد بی‌خلل  
به دست آید او را و کامل شود  
خدا بنده خویش می‌داندش  
پی رحمتش مستحق می‌شود  
که کردم ز راز حقیقت خبر  
به دست آورد دل به عقل درست  
نه از کین خراشد کسی را جگر  
چو وحشی ز دنیای دون رم کند  
خیال همان رشک مه دارد او  
ازینها بیاید شود بی‌نیاز  
ندارد محبت به خویش و تبار  
همه تن دل و جمله جان می‌شود  
همیشه به محبوب خود واصل است  
که بر دین و دنیاش دست رد است  
همین است عرفان او را دلیل  
تو هم آشنا شو خدا را به من  
بود دلبر مقصدش در کنار  
نبیند دگر روی آزار را  
دل خویشان را به من هر که داد  
جهانش به یاد من از یاد شد  
بسی دور از راه دل مانده‌اند  
مشیت همی آردت بر ستیز  
نمایان ز رویت شجاعت بود  
چنین بد دلیها ز دیوانگی‌ست  
کنی جنگ با پیر و فرزند خویش

- دلی نیست کو منزل یار نیست  
 به چرخ است عالم ز فرمان او  
 همه هست از قدرت کردگار  
 پنهانده شو با خدای کریم  
 به او دار چشم و به او دار گوش  
 پرستار او باش در یاد او  
 قلم کش بر اوراق و آئین و کیش  
 در معرفت بر تو کردیم باز  
 ز هر بند آزاد او سازدت  
 کنون بشنو از من که یار منی  
 به من دار دل نی بیر سوی غیر  
 پرستار من باش هر صبح و شام  
 ما یاد کن تا بیابی مرا  
 به من می‌رسی عهد بستم به تو  
 ره و رسم آئین دین را گذار  
 تفکر مکن حامی تو منم  
 مگو پیش منکر سخنهای من  
 به جاهل به غافل به کاهل مگو  
 سخن ناشنو را مخاطب مکن  
 هر آن کس که این راز را بشنود  
 دهد فائده معتقد را بسی  
 هر آن کس که خواند عزیزست او  
 جواب و سؤالی که باهم شده‌ست  
 اگر گوش دارد کس از اعتقاد  
 خوشا حال او خوش سرانجام او  
 بگو هر چه گفتم شنیدی ز دل  
 بگفتا که از یمن ارشاد تو
- از این راز هر کس خبردار نیست  
 سر عاشقان است قربان او  
 نه کار من و تست این کار و بار  
 بغیر از کرم نیست رای کریم  
 به او دار دل را گرت هست هوش  
 گرفتار او باش و آزاد او  
 ورا کن تصور دل و دین خویش  
 تأمل کن و کار خود را بساز  
 ز هر گونه غم شاد او سازدت  
 به اخلاص دل رازدار منی  
 به من باش دائم نه در کوی غیر  
 مرا سجده کن با نیاز تمام  
 ببینی به صد بی‌حجابی مرا  
 به هر حال ای یار هستم به تو  
 به من روی دل از محبت بیار  
 که پخته کن خامی تو منم  
 بگو با کسی کوست دانای من  
 به ناحق شناسان باطل مگو  
 به نامحرمان ز آگهی لب مکن  
 به خلد برین بی‌گمان می‌رود  
 عقیدت نبخشد به منکر کسی  
 که از صاحبان تمیزست او  
 هر آن کس که خوانده‌ست خرم شده‌ست  
 بود فارغ از رشک و حقد و عناد  
 بر این صفحه ماند بسا نام او  
 هم از قوم و خویشان بریدی ز دل  
 بیستم دل خویش با یاد تو
- ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۵  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۵

به خویشان محبت نمانده مرا  
 به فرمان تو بسته‌ام من کمر  
 دگر سنجی<sup>(۱)</sup> با راجه گوید سخن  
 شدم محرم این سخنهای راز  
 سحر ورد پاکیزه گیان<sup>(۳)</sup> است این  
 عجب گفتگوئی است دلشاد کن  
 چنان جلوۀ حسن او دیده‌ام  
 چه می‌پرسی از من ظفریاب کیست  
 به‌جائیکه چون کشن جوگیش<sup>(۴)</sup> است  
 بجائی که ارجن کماندار هست  
 همانجاست عدل و همانجاست داد  
 اگر چند فخر تو گویم بجاست  
 بکن سجده شکر پروردگار  
 که آمد ز دست تو زین گونه کار

۱۳۱۰

۱۳۱۵

۱- سنجی (Sanjay) راوی رزم‌نامه مهابارت  
 ۲- بیاس (Vyas) نویسنده داستان نیمه تاریخی مهابارت  
 ۳- گیان (Gyan) عرفان. دانش علم و حقیقت  
 ۴- جوگیشور (سانسکریت: یوگیشور (Yogeshwar) استاد یوگیا (جوگیا) یا سرمرناضان. مراد از کرشن است.

## فرهنگ سانسکریت با تلفظ

ترتیب به این صورت است که کلمات سانسکریت (محلّی و ادبی) در مقابل تلفظ لاتین آنها آمده است.

	آ - الف
آفتاب	Aditya
روح انسانی: روحی که خود را در خدمت خلق و نیایش آفریدگار مشغول می‌دارد.	Adheyajna
پسر ارجن و یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Abhimanyu
ریح	Apan
مجموع فلسفه ویدها	Upanishad
مدت شش ماه. در این شش ماه خورشید بطرف شمال خط استوا می‌باشد.	Ottarayan
روح و روح مطلق (آفریدگار)	Atman
تعلیم ضبط نفس	A tmasanyam yog
یکی از راجه‌های هند و پهلوان جنگ مهابارت	Ottamoja
پسرمنو و مؤسس خانواده سوریه	Ashwak
روان	Akshar
	آدت: آدتیّه
	آدجگ: آدی یگیه
	ابهمن = ابهیمنه
	اپان
	اپنیشاد
	اتراین
	اتما یا آتما
	اتم سنجم یوگ
	اتموجا
	اچواک = اشواک
	اچهر = اکشرواکهشر

اسپ معروف. نوعی اسب که بسیار تند می‌دود. مخصوص برای شاهان	Achhi-shrava	اچھی شر: اچی شروا
روح کل	Adhideva	اددیو: آدی دیو
نفس روحانی	Adheyatm	ادی آتم = ادیاتم
وجود مادی و فناپذیر	Adhibhut	ادی بوت
قهرمان جنگ مهابارت و شاگرد کرشن	Arjon	ارجن
نوعی درخت گرمسیری	Ashvattham	اسات: اساتیه
پسر ایزد مهادیو (مهادیو = ایزد فنا و ویرانی)	Skandha	اسکند یا سکند
ابیات و شعر غنائی	Ashlok	اشلوک
دو خدای توامان. خدایان نورسحر و غروب آفتاب و پزشکان خدایان و ایزدان	Ashveni komar	اشنی یا اشونی کمار
پسر درونا چارج حکیم و یکی از تیراندازان معروف برجسته	Ashwat-Thama	اشوت هما
هستی فنا ناپذیر	Akshar	اکثر: اکهتر
علم هستی زوال ناپذیر و غیر محدود	Akshara Brahma yog	اکثر برهما یوگ
نهمین ماه سال هندی	Aghan	اگهن = اگن
جهل و بی‌دانشی	Agyan	اگیان
خدای رعد و برق	Endra	اندر
دهلی کنونی	Endraprastha	اندرپرست
شیپور بدشتر	Anant vije	اننت بچی = اننت ویجی
ونشی = (فرزندان آفتاب)	Avtar	اوتار
مظهر آفریدگار به پیکرذی روحی	Udan	اودان
اسم بادی که در تمام بدن انسان می‌باشد	Om	اوم یا آم
یکی از صفات آفریدگار	Onkar	اونکار
یکی از اسمهای آفریدگار	Eravat	ایراوت
نوعی فیل معروف برای سواری	Eshwar	ایشور = ایشور
راجه‌ها		
ایزد		

## ب

نوعی مار	Vasokih	باسک = واسکی
صاعقه، نوعی اسلحه	Vajra	بجر = وچر
پدرزن ابهیمنو و پهلوان جنگ مهابارت	Verat	برات = ورات
خدای باران	Varna, Varona	برن = ورن
نام یکی از سرودهای خاص	Brehat sam	برهت سام
اسم ایزد. تغذیه کننده کائنات	Brahma	برهما
عارف و دانشمند	Brahman	برهمن
	Brahman	برهمن گرتتهه: برهمن گرت
تفسیر ویدها	grantn	
فصل بهار در هند	Vasant	بسنت = وسنت
نیروی بدی و زشتی	Vasu	بسو = وسو
ایزدی که جهان را به حالت اصلی	Veshnu	بشن = وشنو
نگه می دارد		
عشق الهی	Bhakti	بکتی = بهکتی
راه عشق و عرفان الهی	Bhakti marg	بکتی یا بهکتی مارک
معرف از راه عشق و عرفان	Bhakti yog	بکتی یوگ = بهکتی یوگ
یکی از پهلوانان جنگ هیجده روزه	Vekran	بکرن = وکرن
مهابارت		
ایزدی، عرفانی. هم‌ریشه «بگ»	Bhagavad	بگوت: باگوت
(فارسی باستان)		
نام خانواده کرشن	Vrshni	بنسی = ورشنی
روشن ضمیر، اسم عارف هندی	Bhrigo	بهرگو = برگ و برگو
مؤسس خانواده‌های کوروان و پاندوان	Vyas	بیاس = ویاس
و نویسنده جنگنامه مهابارت		
نفس و دم	Vayan	بیان = ویان
علم عرفان - یکی از شش شاخه	Vedant	بیدانت = ویدانت
فلسفه هندوها		
کتاب مقدس هندوها	Ved	بید = وید
سرلشکر کوروان و پسر راجه شانتنو	Bhisham	بیشم = بهیشم و بهیکم
طبقه بازرگانان	Vesh	بیش = ویش
فصلی از کتاب مهابارت	Bhikam parb	بیکم پرب: بهیکم پرب

پسر پاندو	Bhim sen	بیم سَین = بهیم سین
<b>پ</b>		
پسر ارشد ویاس - مؤسس خانوادهٔ پاندوان	Pandu	پاندو
نیاکان	Petran	پتران
طبیعت	Prakreti	پراکراتی = پرکرتی
بازدم	Pran	پران
یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Porojet	پرجت = پروجت
روح الارواح، آفریدگار یگانه	Parshottam	پرشوتم = پروش اتم
معرفت الهی	Parshottam yog	پرشوتم یوگ
نفس روحانی و روح کل	Porosha	پرکه = پرش
خدای یگانه	Paroshottam	پرکهوتم = پرشوتم
روح الارواح - آفریدگار	Pramatma	پر ماتما
نام یکی از اولیاء الله و عرفاء هند	Prahelad	پرهلاد
شیبور کرشن	Panchj - janya	پنج جنیه = پانچ جنیه
ایالتی بود نزدیک دهلی فعلی	Panchal	پنچال
شیبور بیم سَین	Pondra	پندر یک = پوندریک
روح اعظم	Porosha Para	پورکه پر = پوروش پر
نوعی درخت گرمسیری	Pipal	پپال
<b>ت</b>		
جهل و نادانی - علاقه داشتن به اموال مادی	Tams	تامس
هوس پیشه	Tamsik	تامسیک
سه (۳)	Tri	تری
صفت خشم و فنا	Tamasgon	تم گن
ترک کردن	Tyag	تیاگ
<b>ج</b>		
نام خانوادهٔ کرشن	Jado, Yadov	جادو = یادو
فصلی از وید مقدس	Yajurved	ججروید = یجروید

پسر پاندو و برادر ارجن	Yodheshtra	جدهشتر = یدشتر
روح	Kshara	جر = جهر
دیو و شیطان	Yaksha	جگهه = یکش
عهد	Jug, Yug	جگ = یگ
نیایش و قربانی پیش خدایان	Yag, Yajna	جگ = یگیه
رودخانه‌ای است در شمال هند	Jumna-Yamona	جمنا = یمنا
خدای مرگ و فنا	Jam, Yam	جم = یم
راجای ایالت جنگ پوری	Janak	جنگ
یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Yodhamanyu	جودهامن = یدهامنیو
استاد و سر یوگیان لقب کرشن	Yogeshwar	جوگیشور = یوگیشور
یوغ - راه عرفان	Yog	جوگ = یوگ
سالک عارف	Yogi, Jogi	جوگی = یوگی

## چ

اسم راجه‌ای بود	Chetrarath	چتررتیه = چتررتیه
تفکر - فراست	Chetna	چتنا
دیسک کرشن	Chakr	چکر
یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Chekitana	چکیتان
مزرعه	Kshetra	چهتر = کشیتر
زارع	Kshetra gya	چهترگیه = کشتیترگیه

## د

پسر ارشد در تراشتر - سر لشکر	Daryodhan	دریودن = دریودهن
کوروان	Darshan	درشن
مشاهده	Dropad	دروپد
نام راجه‌ای است، درویدی دخترش بود	Dropadi	درویدی
دختر راجه دروید	Dronacharya	درونا اچارج
یکی از سران لشکر کوروان - استاد	Dekshayn	دکهناین = دکشاین
پهلوانان و تیراندازان		
مدت شش ماه، در این شش ماه		
خورشید بطرف جنوب خط استوا می‌باشد.		

تحمل	Dhereteh	دهرت
پسر ارشد ویاس	Dheret Rashtra	دهرترشتر
یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Dhrshtadyoman	دهرشته دمن
مراقبه و حالت تفکر	Dhyan	دهیان
دیو، شیطان	Dayta	دیت = دئت
صفات ایزدی و اهرمنی	Devasar-Sampad	دیواسرسمپتی و باگ
بخشنده	Devta	دیوتا
اسم یکی از اولیاءالله	Devala	دیول
ر		
دارای شور و هیجان	Rajas	راجس
شاه دانش	Rajvedya	راج و دیا
ولی کامل، موبد، عارف	Rajreshi	راجه رکهه = راج رشی
اسم یکی از راجه‌های هند	Ram	رام
فصل - موسم	Rot	رت
رتشتار - نگهدارندهٔ آرابهٔ جنگی	Rathi	رتھی
صفت بقا	Rajasgon	رج گن
دیوها و شیاطین	Rakshas	رچھسان: رکشس
فصلی از وید مقدس	Regved	رگ وید
دانایان		رکھیشران
خدایان ویرانی	Rodra	رودر
س		
منسوب به صفت ست. مرد نیکوکار	Satvec	ساتک = ساتوک
و خوش رفتار		
فصلی از وید مقدس	Samved	سام وید = سام وید
فلسفهٔ تخلیق	Samkhya	سانکھے
نام پهلوان رزم مهابارت	Shaibya	سیبه
اوصاف حمیده - فکر نیک	Satgon	ست گن = ستوگن
یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Satyak	ستیاک
مرد دانا و عارف کامل	Sedeha	سده
بهشت	Swarg	سرگ = سورگ

شیپور نکل	Sogosha	سکھوکھ
موادغذائی که در تمام بدن انسان است	Saman	سمان
نام کوه مقدس	Samopat	سمویت
اسم کوهی است	Smemeroh	سمیر
زهد و عرفان	Samnyas	سنیاس
عارف و تارک دنیا	Sanyasi	سنیاسی
راوی داستان مهابارت پیش در تراشتر	Sanjay (Sanje)	سنجی
خورشید	Surya	سوریه
گیاه مقدس. از عصاره این گیاه مشروبی می سازند	Som	سوم
اسم راجه ای است	Somdat	سوم دت
جشن عروسی	Soyambar	سویمبر
پسر پاندو	Sehdev	سهدیو
<b>ش</b>		
نام سرودهای مخصوصی است از سام وید	Samha	شامها = سامها
راه عقائد سه گانه	Sharadha trya vebhag	شردهاتری ویاگ
یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Shekhandi	شکھندی
شیپور و مهره	Shankh	شنک = شنکھ
لقب شیو خدای فنا و ویرانی	Shankar	شنکر
خدمتگزار	Shudar	شودر
کبرا (مار)	Shish	شیکه = شیش
ایزد ویرانی و فنا	Shiv	شیو = شیوا
<b>ک</b>		
راجه ایالتی کاشی (بنارس فعلی).	Kashiraj	کاشیراج = کاشیراج
اسم یکی از نام آوران جنگ مهابارت	Kashi	کاشی
شهری است کنار رودگنگ در شمال هند		

گاوا افسانه‌ای	Kamadhok	کام دهنیو
هوس کردن	Kamya Karn	کام کرن
یکی از عرفاء معروف هند	Kover	کیبر = کویر
یکی از اولیاء الله و فیلسوف بزرگ هند. وی موجد فلسفه سانکھیہ (آفرینش) بود	Kapel	کپل
استاد کوروان. یکی از پهلوانان جنگ مهابارت	Krepa charya	کرپاچارچ = کرپاچاریه
تجسم ایزد (وشنو) بصورت انسان عمل	Kreshn	کرشن = کشن = کریشنا
عمل تناسخ	Karm	کرم
عمل خالص و بدون غرض	Karm Sansar	کرم سنسار
راه عمل	Karmasanyas	کرم سنیاس
روش نکوکاری	Marm Marg	کرم مارک
نام شهری است و میدان رزمگاه جنگ مهابارت	Karmayog	کرم یوگ
یکی از نام‌آوران جنگ مهابارت	Korok Shetra	کروک چهتر = کروک کهیت
دیوی که بدست کرشن کشته شد	Karn	کرن
موجود هندوان که باید ظاهر شود	Keshi Daitya	کشی دیت = کیشی دیته
پدرکنتی که یکی از پهلوانان جنگ مهابارت بود	Kalanki avtar	کلنکی اوتار
زن پاندو - مادر ارجن	Konti bhoj	کنت بوج = کنتی بهوج
دائی کرشن	Konti	کنتی
رجوع شود به کروک چهتر	Kans	کنس
مؤسس خانواده کوروان - کورو (Koru) محلی است نزدیک دهلی - زادگاه کورو (Kuru) همین شهر بود	Shetra	کورکیت = گروکشتر
مردان جنگ پیشه	Kuru	کورو
یکی از هفت کوه مقدس	Kshatreya	کھتریان = کشتریان چهتری
	Kelash	کیلاش
اسم کمان معروفی بوده	Gandeva	گاندیو

سرودی است از وید مقدس	Gayatri	گایتری
سیمرغ	Garor	گرر
وصف	Gon	گن
صفات سه گانه	Gontria vebhag	گن تری و باگ
خواننده بهشتی	Gandharva	گندرب = گندهرب
رودی است در شمال هند	Ganges	گنگ
دانش و عرفان	Gyan	گیان
راه عرفان و دانش	Gyan marg	گیان مارگ
علم دانش و بصیرت	Gyan vegyan yog	گیان و وگیان یوگ
راه دانش و عرفان	Gyanyoga	گیان یوگ
سروده نغمه	Gita	گیتا
دانش و عرفان	Gya	گیه
م		
شهری است در شمال هند. زادگاه	Mathura	متورا = متهورا
کرشن		
ستاره	Marichi	مریچ = مریچی
نهنگ	Makar	مکر
نجات و رستگاری از عمل تناسخ	Mokti, Moksha	مکتی = مکش
دانایان	Monis	منشیران = منیشور
پسر اشواک - نوه آفتاب. اولین انسان	Manu	منو
روی زمین (مثل حضرت آدم)		
عارف و دانا	Moni	منی
شیپور شهیدو	Mani poshpak	منی پهبک = منی پشیک
راه رستگاری، طریق نجات	Moksh sanyas yog	موکش سنیاس یوگ
رزمانه ملی هند	Mahabharat	مهابارت
عارف و دانا، مرد روحانی	Mahaporosh	مهاپرش
رتشتار بزرگ	Maharathi	مهارتهی
ن		
یکی از عرفاء هند است	Narad	نارد
اسم کوهی است	Nakdha	نکده

پسر پاندو یکی از پهلوانان جنگ مهابارت خدمت بیغرض	Makol	نکل
	Nishkam karm	نیشکام کرم
و		
بخش، قسمت	Vebhag	ویباگ = وبهاگ
پهنای عظمت و جلال ایزدی	Vebhoti yog	وبوتی یوگ = وبهوتی یوگ
اسم خانواده کرشن	Vreshni	وریشنی
پدر کرشن	Vasudev	وسدیو
راه ترس و نگرانی	Veshad yog	وشادیوگ
مشاهده عالم کبیر	Veshva rup darshan	وشواروپ درشن
مشاهده عالم کبیر	Veshva rup darshan	وشوروپ درشن
علوم	Vigyan	وگیان
نویسنده داستان مهابارت	Vyas	ویاس - ویاز
نوعی باد است	Vyan	ویان
راه عرفان. یکی از شش رشته فلسفه اهل هند	Vedant	ویدانت
کتاب الهامی و مقدس هندوها	Ved	وید - ویدا
اسم راجه‌ای است	Verat	ویرات
یکی از نام‌آوران جنگ مهابارت	Vekarna	ویکرن = وکرن
ه		
شهری بود کنار رود گنگ در جنوب شرقی شهر دهلی فعلی	Hastenapur	هستناپور
اسم قدیم کوه هیمالیا	Himachal	هماچل
اسم کوهی است	Hamkot	همکوت
یکی از هفت کوه مقدس	Hamun	همون
نام گیاهی است. این گیاه را در آتش مقدس می‌سوزانند	Hom	هوم
ی		
اسم قبیله کرشن	Yadov	یادو

یکی از جنگجویان داستان مهابارت	Yodheshtra	یدهشتر - یدشتر
نیایش و قربانی پیش خدایان	Yajna	یگیه - یگ - جگ
طریق - راه سلوک	Yog	یوگ
فرشته مرگ	Yam, Jam	یم - جم

## فهرست مندرجات

مقدمه به قلم دکتر سید محمد دبیر سیاقی

### بخش اول (زبان و ادبیات فارسی)

۱۹	خط فارسی
۲۲	تلفظ فارسی نامهای خارجی
۲۷	زبان - زبانہ و گویشها
۳۲	سراپا
۳۶	سر و پا
۴۰	اوشا
۴۳	معرفی نسخه‌های خطی در کتابخانه رضای رامپور

### بخش دوم (پارسی سرایان)

۵۱	علل و تنظیم شاهنامه
۶۰	واژه‌ناشناخته دیو در شاهنامه فردوسی
۸۳	واژه‌های هندی در شاهنامه فردوسی
۸۸	رباعیات حکیم عمر خیام
۹۳	امیر خسرو دهلوی و تأثیر او در پیروان سبک هندی
۱۰۴	خواجہ قطب‌الدین بختیار کاکی (متخلص به قطب‌الدین)
۱۱۱	نظامی گنجوی
۱۵۰	حافظ شیرازی و اقبال لاهوری
۱۶۱	نگاهی به ادبیات حافظ
۱۶۹	قدر و منزلت شعر حافظ در هند

۱۷۴	خواجو و هند
۱۸۳	درباره یکی از رباعیات کلیم کاشانی
۱۸۸	رباعی ملاشاه بدخشی
۱۹۱	مثنوی باسطی

### بخش سوم (درباره صائب)

۲۲۵	شرح حال و سبک اشعار صائب تبریزی
۲۳۱	نسخه‌های خطی صائب
۲۴۴	یک تحقیق کوتاه درباره صائب
۲۴۸	چند نکته درباره صائب تبریزی
۲۶۴	مخمسه‌های صائب تبریزی
۲۷۷	اشعار پراکنده صائب تبریزی
۲۸۴	ستی در شعر صائب تبریزی
۲۹۰	صائب و شعر اردو

### بخش چهارم (فرهنگ و تاریخ)

۳۰۱	واژه‌های هندی در مطبوعات فارسی
۳۱۱	پیر رومی و عارف هندی
۳۱۷	فلسفه زندگی هندوها
۳۲۸	تاریخ و تمدن دراویدها - گوشه‌ای از تاریخ باستان هندی
۳۳۴	ستی
۳۳۸	سخنی درباره (ز ط) و (نظ)
۳۴۳	دعای باران

### بخش پنجم (گیتا)

۳۴۷	کتاب مقدس هندوها (منظومه) منسوب به فیضی فیاضی
۴۴۳	فرهنگ سانسکریت با تلفظ

